

شکستن طلسم

دین به عنوان پدیده ای طبیعی



دنیل دنت

نویسنده کتاب ایده خطرناک داروین

برگردان: امیر منیعی

در ستایش کتاب

شکستن طلسم

مذهب به عنوان پدیده ای طبیعی

”یک مریخی چگونه بی طرفانه دین انسان را توصیف می کند؟ بطور قطع نمی دانیم، ولی گمان می کنم نتیجه ی آن چیزی شبیه این کتاب جدید شفاف و همیشه دلنشین دنیل دنت باشد.“

— جرد دایاموند، نویسنده برنده ی جایزه پولیتزر برای کتاب تفنگ ها، میکروب ها، و فولاد و سقوط

”درخشان، با بصیرت، بحث برانگیز، روشنگر، مهم، جذاب، شجاعانه، آگاهی بخش، کتابی بسیار خواندنی؛ شکستن طلسم را بخوانید، دیگر نگاه شما به دین و خودتان همانند قبل نخواهد بود. تشکر از خدا (یا بلکه تکامل) به خاطر دنیل دنت. در عصر سیاسی که به طرز فزاینده ای تحت سلطه ی آرمان پردازان کوتاه بین و نادان قرار گرفته، به وی بیش از همیشه نیاز داریم، و زیست انگاری وی بروی دین، نفسی تازه به جان می بخشد.“

— دیوید پی باراش، نویسنده تخمدان های مادام بوواری: نگرشی داروینی به ادبیات

”در مناظره ی رو به گسترش تعیین برتری میان جهانبینی ایمان محور و اثبات محور، فیلسوف دنت، دفاعیه ای جامع در خصوص موضوع اثبات مطرح می نماید که شامل بررسی فرآیندها و ثمرات ایمان است. در دوره ای که آبستن جنگ مذهبی است، خواندن کتاب شیوای ایشان امری ضروری می باشد.“

— استیوارت برند، نویسنده ساعت اکنون طولانی

شکستن طلسم



سخنی از مترجم

”اگر یک ساعت وقت داشتم تا مساله ای را حل کنم، ۵۵ دقیقه آن را صرف فکر کردن به آن مساله و ۵ دقیقه آن را صرف فکر کردن به راه حل ها می نمودم.“

__ آلبرت اینشتین

افتخار بسیار بزرگی است که پروفیسور دنت این اجازه را به بنده دادند تا این کتاب گرانقدر را به زبان فارسی ترجمه و در اختیار علاقه مندان قرار بدهم. از ایشان عمیقاً به خاطر این موضوع قدردانی می نمایم، ضمن آنکه آرزوی بنده این است که زمانی فرا برسد تا این طیف از کتاب ها در ایران نیز امکان چاپ و نشر داشته باشند.

”شکستن طلسم“ به زعم بنده نه تنها صفحات قدیمی دین را بسیار منصفانه ورق می زند بلکه نگاهی آینده پژوهانه به این پدیده ی انسانی نیز دارد. شاید یکی از مهمترین ویژگی های این کتاب تلاش برای تغییر ماهوی زاویه دید محلی / جهانی در خصوص دین و مطرح نمودن پرسش هایی باشد که هر کدامشان می تواند تاثیر بسزایی در زندگی فردی و جمعی انسان ها بگذارد.

شکستن طلسم شاید به ظاهر غیرممکن، سخت، بی اساس و یا حتی توهین آمیز باشد ولی جستجوی انسان برای رسیدن به حقیقت لزوماً نبایستی با غرق شدن در باتلاق توهم همراه باشد.

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه / چون حقیقت ندیدند ره افسانه زدند

__ حافظ

امیر منیعی

۳ تیر ۱۳۹۸

عنوان های دیگر از دنیل دنت

محتوا و آگاهی

توفان های ذهنی

خویش ذهن (نگارش مشترک با داگلاس هوفستادتر)

شعاع حرکتی

موضع عامدانه

تشریح آگاهی

ایده خطرناک داروین

انواع ذهن

تراوشات ذهنی

آزادی تکامل می یابد

رویاهای شیرین

انتشارات وایکینگ

دنیل دنت

شکستن طلسم

دین به عنوان پدیده ای طبیعی

برگردان: امیر منیعی

VIKING

Published by the Penguin Group

Penguin Group (USA) Inc., 375 Hudson Street, New York, New York 10014, U.S.A.

Penguin Group (Canada), 90 Eglinton Avenue East, Suite 700, Toronto, Ontario, Canada M4P 2Y3 (a division of

Pearson Penguin Canada Inc.) • Penguin Books Ltd, 80 Strand, London WC2R ORL, England - Penguin Ireland,

25 St. Stephen's Green, Dublin 2, Ireland (a division of Penguin Books Ltd) • Penguin Group (Australia),

250 Camberwell Road, Camberwell, Victoria 3124, Australia (a division of Pearson Australia Group Ltd)

Ltd) • Penguin Books India Pvt Ltd, 11 Community Centre, Panchsheel Park, New Delhi-no 017, India • Penguin

Books (NZ), Cnr Airborne and Rosedale Roads, Albany, Auckland 1310, New Zealand (a division of Pearson

New Zealand Ltd) • Penguin Books (South Africa) (Pty) Ltd, 24 Sturdee Avenue, Rosebank, Johannesburg 2196,

South Africa

Penguin Books Ltd, Registered Offices : 80 Strand, London WC2R oRL, England

First published in 2006 by Viking Penguin, a member of Penguin Group (USA) Inc.

10 9 8 7 6 5

Copyright © Daniel C. Dennett, 2006

All rights reserved

LIBRARY OF CONGRESS CATALOGING-IN-PUBLICATION DATA

Dennett, Daniel Clement.

Breaking the spell : religion as a natural phenomenon / Daniel C. Dennett.

p. cm.

Includes bibliographical references and index.

ISBN 0-670-03472-X

1. Religion—Controversial literature. I. Title.

BL2775.3.D46 2006

200—dc22 2005042415

Printed in the United States of America

Set in Scala with Berkeley • Designed by Carla Bolte

Without limiting the rights under copyright reserved above, no part of this publication may be reproduced, stored in or introduced into a retrieval system, or transmitted, in any form or by any means (electronic, mechanical, photocopying, recording, or otherwise), without the prior written permission of both the copyright owner

and the above publisher of this book. The scanning, uploading, and distribution of this book via the Internet or via any other means without the permission

of the publisher is illegal and punishable by law. Please purchase only authorized electronic editions and do not participate in or encourage electronic piracy of copyrighted materials. Your support of the author's rights is appreciated.

تقديم به سوزان

فهرست مطالب

۱۱۱

پیشگفتار

فصل اول: باز کردن جعبه پاندورا

بخش ۱: شکستن کدام طلسم؟

۱. چه اتفاقی در حال رخ دادن است؟

۲. تعریف کاربردی از دین

۳. شکستن یا نشکستن

۴. خیره به ژرفا

۵. دین به عنوان پدیده ای طبیعی

بخش ۲: پرسش هایی در رابطه با علم

۱. آیا علم می تواند دین را مورد مطالعه قرار دهد؟

۲. آیا علم بایستی دین را مورد مطالعه قرار دهد؟

۳. ممکن است موسیقی برای شما بد باشد؟

۴. آیا نادیده انگاری بی خطرتر است؟

بخش ۳: چرا اتفاقات خوب رخ می دهد

۱. فراهم نمودن بهترین شرایط ممکن

۲. چه کسی ذینفع است؟

۳. پرسش در مورد نفع حاصله از دین

۴. فهرستی از نظریه های یک مریخی

فصل دوم: تکامل دین

بخش ۴: خاستگاه دین

۱. پیدایش ادیان

۲. مواد اولیه دین

۳. طبیعت چگونه با مساله سایر ذهن ها برخورد می کند

بخش ۵: دین، روزهای نخستین

۱. عاملان فراوان: رقابت برسر امکان تکرار

۲. خدایان به عنوان طرف های علاقه مند

۳. وا داشتن خدایان به صحبت با ما

۴. کاهنان در نقش القاء گران

۵. ابزار مهندسی حافظه در فرهنگ های گفتاری

بخش ۶: تکامل کارگزاری

۱. موسیقی دین

۲. دین عوام به عنوان یک راهکار عملی

۳. تفکر خزنده و تولد نهانکاری در دین

۴. اهلی سازی ادیان

بخش ۷: ابداع روحیه تیمی

۱. راهی پیموده شده با حسن نیت

۲. اجتماع مورچه ها و شرکت سهامی

۳. بازار ترقی در دین

۴. خدایی که می توانید با او صحبت کنید

بخش ۸: باور به باور

۱. بهتر است باورش کنید

۲. خدا به عنوان مقصود اسنادی

۳. تقسیم وظایف اعتقادی

۴. کمترین مخرج مشترک؟

۵. باور هایی که به منظور ادعان طراحی شده اند

۶. درس هایی از لبنان: موارد خاص قوم دروز و کیم فیلبی

۷. آیا خدا وجود دارد؟

فصل سوم: دین امروز

بخش ۹: بسوی راهنمای خریدار ادیان

۱. از سر به عشق خدا
۲. استتار دانشگاهی
۳. چه اهمیت دارد که به چه چیز باور دارید؟
۴. دین شما چه کاری می تواند برایتان انجام دهد؟

بخش ۱۰: اخلاقیات و دین

۱. آیا دین ما را اخلاق مدار می کند؟
۲. آیا دین آن چیز است که به زندگی شما معنا می دهد؟
۳. راجع به ارزش های مقدس چه چیزی می توانیم بگوییم؟
۴. روحم را پیامرز: روحانیت و خودخواهی

بخش ۱۱: حالا چه کنیم؟

۱. فقط یک نظریه
۲. مسیرهایی جهت واکاوی: چگونه می توانیم بروی یقین دینی متمرکز شویم؟
۳. به بچه ها چه خواهیم گفت؟
۴. انگاره های مسموم
۵. صبر و سیاست

پیوست ها

الف: بازتولیدکنندگان جدید

ب: پرسش های بیشتر در مورد علم

ج: پسرک باربر و دخترکی به نام تاک

د: کیم فیلبی به عنوان یک مورد واقعی بلاتکلیفی در تعبیر ریشه ای

پی نوشت

کتاب شناسی

پیشگفتار



اجازه می‌خواهم با یک واقعیت بدیهی مطلب را آغاز نمایم: من یک نویسنده ی امریکایی هستم و این کتاب در درجه اول خطاب به خوانندگان امریکایی است. پیش نویس این کتاب را در اختیار بسیاری از خوانندگان قرار دادم و بخش اعظم خوانندگان غیر امریکایی نه تنها این واقعیت را به روشنی دریافت نمودند بلکه آنرا سردرگم کننده و در پاره ای موارد حتی قابل اعتراض دانستند. آیا نمی‌توانستم کتاب را به جهت دیدگاه کلی فراگیرتر نمایم؟ به عنوان یک فیلسوف، آیا نباید تلاشم تا حد توان برای گردآوری حداکثر مخاطب جهانی باشد؟ خیر. در این خصوص خیر، و خوانندگان غیر امریکایی من بایستی از آنچه که در این کتاب خواهند یافت در جهت درک شرایط امریکا بهره ببرند. آنچه که بیش از واکنش خوانندگان غیر امریکایی برای من قانع کننده به نظر می‌رسید این واقعیت بود که فقط به ذهن عده کمی از خوانندگان امریکایی کتابم این سوگیری متبادر شده بود و یا حتی اگر هم کلیت‌ها آنها پی به این سوگیری برده بودند اعتراضی نسبت به آن نداشتند. این الگویی برای تعمق است. چه در امریکا و چه در نقاط دیگر دنیا به شکل مشترک این اتفاق نظر وجود دارد که در رابطه با نگرش‌های نسبت به دین، امریکا به طرز مشخصی از سایر ملل جهان اول متفاوت است، و این کتاب در کنار موارد دیگر، ژرفا سنجی مناسب برای سنجش عمق این تفاوت‌ها می‌باشد. اگر قرار باشد امیدوار باشم که به مخاطبان مورد نظرم (حداکثر تعداد ممکن از شهروندان کنجکاو و شریف سرزمین مادریم و نه فقط دانشگاهیان - و البته برای گروه کر کلیسا مزیتی در اندرز خود ندیدم) دست پیدا کنم، تصمیم گرفتم این موکدات که در اینجا می‌خوانید را ذکر نمایم. این کتاب نوعی آزمایش تجربی است، تغییر مسیری از اهداف کتاب‌های قبلیم، و آن دسته از افراد که از این انحراف ناامید و حیران شده‌اند، اکنون می‌دانند که خوب یا بد، من دلایل خودم را داشته‌ام. البته ممکن است به هدف نزده باشم. خواهیم دید.

ولی وقتی صحبت از دین معاصر به میان می‌آید، تمرکز من بروی امریکا، عامدانه است؛ از سوی دیگر، تمرکز من بروی مسیحیت، و سپس اسلام و یهودیت، ناخواسته و اجتناب‌ناپذیر است: به واقع راجع به ادیان دیگر آنقدر نمی‌دانم که با اطمینان در موردشان بنویسم. شاید بایستی برای نگارش

این کتاب چند سال بیشتر را صرف مطالعه می نمودم ولی بدلیل آنکه اهمیت این پیام به خاطر وقایع حال حاضر بیش از پیش بر من نمود پیدا کرده، بایستی به همان نگرش هایی که تابحال موفق به احاطه بر آنها شده ام بسنده نمایم.

یکی از انحرافات نسبت به سبک نگارشی آثار قبلیم، این است که در این کتاب به جای پاورقی از پی نوشت استفاده می کنم. معمولاً از انجام این کار احساس رضایت ندارم، چون این عمل باعث می شود تا خوانندگان پژوهشگر مجبور باشند تا همزمان دو بخش از کتاب را ورق بزنند، ولی در این مورد خاص تصمیم گرفتم که نگارش یک جریان روان خواننده محور برای طیف بیشتری از مخاطبان، از سهولت عملکرد پژوهشگران، مهم تر است. این کار موجب شد تا بتوانم در پی نوشت های نسبتاً طولانی، مطالب بیشتری را بگنجانم، بنابراین برای آن دسته که جویای استدلال های مضاعف هستند، این عدم سهولت به نوعی جبران شده است. از همین روی، چهار مطلب مبسوط از مواردی که برای خوانندگان دانشگاهی در نظر گرفته شده را از متن اصلی خارج و آنها در در پایان به عنوان پیوست لحاظ نموده ام.

بار دیگر از دانشگاه تافتز¹ تشکر می نمایم. توانستم با گروهی از دانشجویان بسیار شجاع و شریف که اکثراً از مقطع کارشناسی بودند نقش تام سایر و نرده ی ماله کشی شده را بازی کنم. این دانشجویان با خواندن پیش نویس اولیه در یک سمینار در پاییز سال ۲۰۰۴ اغلب عقاید عمیق دینی خود را به خطر انداختند. آنها بسیاری از اشتباهات را تصحیح نمودند، با خوش خلقی من را به دنیا های دینی رهنمود ساختند و نسبت به گاف ها و سایر تخطی های من از خود بردباری نشان دادند. اگر بتوانم مخاطبان مد نظرم را پیدا کنم، باز خورد دریافتی از آنها قابل تقدیر است. از شما متشکرم، پریسیلیا آلوآرز، ژاکلین آردام، مائوریسیو آرتینانو، گاژانتان بالاکانسان، الکسندرا بارکر، لارنس بلو استون، سارا برانر، بنژامین بروکز، شان کیزهولم، اریکا کلمپیت، سارا دالگلیش، کتلین دنیل، نوآ داک، هانا اهرلیش، جد فورمن، آرون گلدبرگ، جینا گورلین، جوزف گولزیان، کریستوفر هیلی، ایتان هرش، جو کیتینگ، متیو کیبی، تاکر لنتز، کریس لینتز، استیفن مارتین، جولیان مک

¹ Tufts University

کنی، آکیکو نورو، دیوید پولک، سمیر پوری، مارک ریفرن، لوکاس رچیونه، ادوارد راسل، آریل رودلف، مامی ساکاماکی، براین سالواتوره، کایل تامسون وسترا و گریدون زورزی.

از گروه پرنشاطم در مرکز مطالعات ادراکی، دستیاران آموزشی، دستیاران پژوهش، استاد پژوهش و دستیار این برنامه متشکرم. آنها بروی مقالات دانشجویان نظر می دادند، به دانشجویانی که از این پروژه ناراحت شده بودند مشاوره می دادند، به من مشاوره می دادند؛ به من کمک می کردند تا پرسشنامه ها را ایجاد، پالایش، رونویس و ترجمه نمایم؛ تا اطلاعات را وارد و تحلیل نمایم؛ صد ها کتاب و مقاله را از کتابخانه ها و تارنماها دریافت نمایم؛ خودشان به همدیگر کمک می کردند، و به من کمک می کردند تا در مسیر صحیح قرار بگیرم: آوری آرچر، فلیپه د بریگارد، آدام دگن براون، ریچارد گریفین و ترسا سالواتو. ضمناً از کریس وستبری، دایانا رافمن، جان رابرتز، جان سایمونس، و بیل رمزی برای مشارکتشان در پرسشنامه ی ما در دانشگاه هایشان که همچنان نیز در حال انجام است، تشکر می نمایم. همچنین از جان کیلستروم، کارل د پاو و مارسل کینزبورن برای رهنمود های ارزشمندشان در زمینه مطالعه ی منابع متشکرم.

تشکر ویژه از میرا ناندا²، به خاطر کارزار شجاعانه اش در بکارگیری ادراک علمی در رابطه با دین در سرزمین مادریش، هندوستان. کار ایشان و عنوان کتاب ایشان یکی از عوامل الهام بخش این کتاب است. به کتاب ایشان تحت عنوان شکستن طلسم دارما (۲۰۰۲)³ و کتاب اخیر ایشان به نام پیامبران بسوی قهقرا (۲۰۰۳)⁴ رجوع نمایید.

برخی از خوانندگانی که در پاراگراف اول به آنها اشاره شد شامل نفراتی هستند که به درخواست خودشان نامی از آنها ذکر نشده است. از آنها متشکرم و همچنین از ران بارنت، آکیل بیلگرامی، پاسکال بویر، جوآنا برایسن، تام کلارک، بو دالبوم، ریچارد دنتون، رابرت گلدستاین، نیک هامفری، جاستین یونگ، مت کونینگ، ویل لو، آین لوستیک، سوزان مسی، راب مکال، پل اوپنهایم، سیمور پاپرت، امبر راس، دان راس، پل سیبرایت، پل اسلوواک، دن اسپربر و سو استافورد. بار دیگر، تری زاروف، کار ویراستاری خارق العاده ای برای من انجام داد، او نه تنها ایرادات نگارشی بلکه ضعف

² Meera Nanda

³ *Breaking the Spell of Dharma* (2002)

⁴ *Prophets Facing Backwards* (2003)

های چشمگیر را نیز رفع نموده است. ریچارد داوکینز و پیتر سوبر دو نفری هستند که در طول گفتگوها، پیشنهادات بسیار ویژه ای ارائه نمودند و ضمناً این لطف از جانب ناشر من، جان براکمن و همسر ایشان کاتینکا متسون نیز انجام گردید. اجازه دهید تا از بسیاری افراد دیگر بدون ذکر نام آنها که در طی دو سال گذشته به این پروژه ابراز علاقه نموده اند و پیشنهادات، راهنمایی ها و حمایت های معنوی ارزشمند خود را ارزانی داشته اند تشکر نمایم.

در نهایت، باید بار دیگر از همسر سوزان که هر کدام از کتاب های من را به طرقی خارج از توان تعبیر من، به جای یک تک نوازی به هم نوازی تبدیل می کند تشکر نمایم.

دنیل کَلِمِنْت دِنْت

فصل اول

۱۱۱

باز کردن جعبه پاندورا

بخش ۱



شکستن کدام طلسم؟

۱. چه اتفاقی در حال رخ دادن است؟

و او با آنها به تمثیل سخن گفت، بنگرید، بذر افشان آغاز به بذرافشانی نمود؛ در اثنای این عمل، برخی از بذرها به گوشه کنار می افتادند، و سپس مرغان آمدند و آنها را بلعیدند. — متا ۴-۳: ۱۳

اگر "بقای برترین" به عنوان یک شعار، اعتباری داشته باشد، بنابراین انجیل نامزدی به حق برای لقب برترین متون است.

هیو پایپر، "متن خودخواه: انجیل و تکامل انگاره ها"⁵

مورچه ای را در چمن زار تماشا می کنید که به طرزی طاقت فرسا از برگه بالا و بالاتر می رود و سپس می افتد، مانند سیسیفوس که سنگ بزرگی را می غلتاند که به بالاترین نقطه برساند، مورچه نیز دوباره و دوباره به بالا می رود. چرا مورچه چنین کاری را انجام می دهد؟ مورچه از این عمل پرتکاپو و نامحتمل به دنبال چه نفعی است؟ آنطور که برمی آید، پرسشی اشتباه. هیچ نفع زیستی عاید مورچه نمی شود. بطور مثال، مورچه در تلاش برای داشتن دیدی بهتر نسبت به قلمرو، یا جستجو برای غذا و یا خودنمایی به یک جفت بالقوه نیست. مغز او تحت فرمان یک کرم انگلی

⁵ Hugh Pyper, "The Selfish Text: The Bible and Memetics"

پیکان گونه (کپلک جگر نیشتری)⁶ قرار گرفته که نیاز دارد خود را به شکم یک گوسفند یا گاو برساند تا چرخه تولید مثل خود را کامل کند. این کرم کوچک مغزی، عامل محرک مورچه به جایگاهی است که بتواند به دودمان خود نفع برساند، نه به دودمان مورچه. این پدیده ای نیست که بطور مجزا اتفاق بیفتد. به همین شکل، کرم های تاثیرگذار، ماهیان و موش ها و انواع دیگری از گونه ها را آلوده می سازند. این سواری بگیران رایگان موجب می شوند تا میزبانانشان به طرق بعید و حتی خود نابودگر رفتار نمایند__ و تمام این اعمال در جهت نفع مهمان است و نه میزبان (پی نوشت ۱).

آیا چیزی شبیه به این در انسان ها رخ می دهد؟ به واقع، آری. اغلب انسان هایی را می یابیم که منافع شخصی خود، سلامتیشان و امکان داشتن فرزند را کنار می گذارند و کل زندگی خود را وقف پیشبرد منافع مرتبط با ایده ای که در مغزشان جای گرفته می کنند. کلمه عربی اسلام به معنای "سرسپردگی" است، و هر مسلمان خوبی شاهدهی بر این مدعاست، چرا که پنج مرتبه در روز نماز می خواند، صدقه می دهد، در ماه رمضان روزه می گیرد، یا سعی می کند به زیارت کعبه در مکه یا همان حج برود، و همه ی اینها به خاطر الله و پیامبرش محمد می باشد. و البته که مسیحیان و یهودیان نیز به همین صورت عمل می کنند، و زندگی خود را وقف ترویج کلام خداوند، جانفشانی های عظیم، رنج های دلاورانه و به خطر انداختن زندگیشان به خاطر یک ایده می نمایند. سیک ها، هندوها و بوداییها نیز از این قاعده مستثنا نیستند. و فراموش نکنید چند هزار انسان گرای سکولار نیز زندگی خود را به خاطر دموکراسی، یا عدالت، و یا فقط یک حقیقت فدا کرده اند. ایده های بسیاری وجود دارند که فرد به خاطر آنها بمیرد.

این قابلیت در ما جهت وقف زندگیمان به چیزی که آنرا از رفاه شخصی یا از جبر زیستی خود برای فرزند آوری پر اهمیت تر می پنداریم، یکی از مواردی است که ما را از سایر حیوانات متمایز می سازد. یک خرس مادر از تکه غذای خود شجاعانه دفاع می کند، و شدیداً از بچه ی خود و یا لانه ی خالیش محافظت می نماید، ولی احتمالاً انسان ها بیشتر از آنکه در اثر دفاع از فروشگاه های مواد غذایی، فرزندان و خانه های خود مرده باشند در اثر محافظت از اماکن و متون مقدس مرده اند.

⁶ *Dicrocoelium dendriticum*

همانند سایر حیوانات، ما دارای امیال درونی جهت تولید مثل هستیم و هرکاری که از دستمان بر می آید برای نیل به این هدف انجام می دهیم، ولی در عین حال آیین هایی نیز داریم، و از این قابلیت برخوردار هستیم که از جبر ژنتیکی خود پافراتر بگذاریم. این واقعیت ما را متفاوت می سازد، ولی در عین حال خودش یک واقعیت زیستی بشمار می آید که در تیررس علوم طبیعی قرار دارد و در نتیجه چیزی است که نیازمند توضیح بوسیله ی علوم طبیعی است. چگونه فقط یک گونه، که همان انسان خردمند⁷ می باشد، به این دیدگاه در زندگی خود دست پیدا نموده است؟

بسیار بعید است که کسی بگوید مهمترین چیز در زندگی داشتن تعداد نوه ی بیشتر نسبت به رقیب است، ولی این مطلب الگوی پیش فرض بالاترین موفقیت⁸ هر حیوان وحشی است. هدف بهتری را نمی شناسند. نمی توانند بشناسند. آنها فقط حیوان هستند. به نظر می رسد یک استثنای جالب وجود داشته باشد: سگ. آیا "بهترین دوست انسان" نمی تواند وفاداری از خود نشان دهد که با انسان های همدم رقابت کند؟ آیا یک سگ در صورت نیاز، به خاطر محافظت از صاحبش نمی میرد؟ بله، و این اتفاقی نیست که این خصیصه قابل ستایش در یک گونه ی خانگی یافت می شود. سگ های امروز فرزندان سگ هایی هستند که نیاکان ما آنها را خیلی دوست می داشتند و آنها را تحسین می نمودند؛ حتی بدون آنکه بخواهند آنها را با هدف وفاداری پرورش دهند، موفق به انجام این کار شدند و بهترین موجود ممکن (به زعم خودشان و به زعم ما) را در میان حیوان های همراه ما تربیت نمودند (پی نوشت ۲). آیا ما نیز بطور ناخودآگاه از این الگوی وفاداری به ارباب در وفاداریمان به خدا تقلید می کنیم؟ در تصویر خودمان سگ ها را نقش می زنیم؟ شاید، ولی ما وفاداریمان به خدا را از کجا آورده ایم؟

مقایسه ی آغازین بین کرم نیشتری که مغز مورچه ای را اشغال کرده و ایده ای که مغز انسان را اشغال نموده، احتمالاً به نظر دور از ذهن و تکان دهنده می آید. برخلاف کرم ها، ایده ها زنده نیستند و مغز را اشغال نمی کنند، آنها زاییده ی ذهن هستند. با وجود آنکه هر دو مورد صادق است ولی این موارد به آن اندازه ای که در ابتدا به نظر می رسید اعتراض برانگیز نیستند. ایده ها زنده نیستند؛ نمی توانند ببینند کجا می روند و حتی اگر هم می توانستند ببینند، دست و پا ندارند که

⁷ *Homo sapiens*

⁸ *summum bonum*

مغز یک میزبان را فرمان بدهند. صحیح است، ولی به همین صورت، کرم نیشتری نیز یک موجود باهوش نیست؛ این واقعاً از یک هویج باهوش تر نیست، حتی مغز هم ندارد. آنچه که دارد این بخت است که از ویژگی‌هایی برخوردار باشد که وقتی در معرض مغز مورچه قرار گرفت بتواند آنرا به شکل مفیدی به نفع خودش تحت تاثیر قرار دهد. (این ویژگی‌ها شبیه نقاط چشم سان روی بال پروانه‌ها هستند که گاهی اوقات پرندگان شکاری را دچار این تصور می‌کنند که انگار حیوان بزرگی در حال نگاه کردن به آنهاست. پرندگان از این تصویر می‌هراسند و پروانه‌ها ذینفع آن هستند، ولی هیچکدام از دیگری عاقل تر نیستند.) یک ایده‌ی بی‌جان، اگر درست طراحی شده باشد، بدون آنکه خودش هم خبر داشته باشد ممکن است اثر مفیدی بروی مغز بگذارد. و اگر اثر مفیدی بگذارد، ممکن است به شکوفایی برسد، و این شکوفایی به دلیل برخورداری از آن طراحی بخصوص بوده است.

مقایسه کرم نیشتری و کلام خدا مضطرب کننده است، ولی فکر مقایسه‌ی یک ایده با یک جاندار چیز جدیدی نیست. من برگه‌ای از نت موسیقی دارم که در قرن شانزدهم بروی پوست نوشته شده است. این برگه را نیم قرن پیش در یک بساط کتابفروشی در پاریس پیدا نمودم. متن آن (به زبان لاتین) درس اخلاقی حکایت بذریاش را بازگو می‌کند (متا ۱۳)^۹. کلام خدا بذر است، و بذریاش همان مسیح. به نظر می‌رسد بذرها در ذهن انسان‌ها ریشه می‌دوانند، و موجب می‌شود همان انسان‌ها این کلام را به شکل وسیعی پراکنده کنند (و در قبال آن، همان انسان‌های میزبان، زندگی ابدی دریافت خواهند نمود)^{۱۰}.

ایده‌ها چگونه توسط ذهن شکل می‌گیرند؟ ممکن است از طریق وحی اعجاز‌آمیز باشد، و یا از طرق طبیعی. ایده‌ها از ذهنی به ذهن دیگر منتقل می‌شوند، از ترجمه بین زبان‌ها جان سالم بدر برده‌اند، بر بال آوازه‌ها، نشانه‌ها، مجسمه‌ها و آیین‌ها منتقل شده‌اند، به اشکال غیر محتمل در ذهن افراد خاصی ترکیب شدند و در این اذهان به آنها پر و بال "خلقت‌های" جدید بخشیده شده است. به ایده‌هایی که الهام بخش این افراد بوده، رنگ و بوی قومی بخشیده شد ولی در عین حال ویژگی‌ها و قدرت‌های جدیدی نیز به آنها افزوده گردید. و شاید برخی از ایده‌های رام نشدنی که در

^۹ (Matthew 13): *Semen est verbum Dei; sator autem Christus*

^{۱۰} *eum qui audit manebit in sternum*

آغاز ذهن ما را اشغال نموده بودند، نوادگانی از خود به جای گذاشتند که اهلی و دست آموز شدند، همانطور که ما تلاش کردیم اربابشان باشیم یا حداقل مباشر یا رمه ی شان باشیم. نیاکان ایده های اهلی شده ی در حال انتشار امروزی چه بوده اند؟ چرا و از کجا نشات گرفتند؟ و آن زمانیکه نیاکان ما بر آن شدند که نه تنها این ایده ها را بپروانند و ترویج دهند، بلکه گرامی بدارند، چگونه فرآیند باور به باور موجب تغییر ماهوی این ایده های در حال انتشار گردید؟

ایده های مهم دینی، ما انسان ها را برای هزاران سال و بیش از تاریخ مُدَوَن، اسیر خود نگه داشته ولی این بازه زمانی در مقایسه با تاریخ زیستی برهه ای کوتاه بشمار می آید. اگر بخواهیم ماهیت دین امروز را به عنوان پدیده ای طبیعی درک کنیم، نه تنها باید ببینیم که امروز دین چگونه است بلکه باید ببینیم چگونه بوده است. در هفت بخش پیش رو، تشریح خاستگاه ادیان به ما نقطه نظر جدیدی را ارائه می دهد و سپس سه بخش پایانی حول محور وضعیت فعلی دین، چرایی اهمیت زیاد آن برای بسیاری افراد و چگونگی درستی یا غلط بودن درک افراد از خودشان به عنوان افراد مذهبی خواهد بود. بر این اساس بهتر متوجه خواهیم شد که دین در آینده ای نزدیک از آینده ی ما بروی این سیاره به کدام سو سوق پیدا می کند. موضوع مهم دیگری برای تحقیق به ذهنم نمی رسد.

۲. تعریف کاربردی از دین

فلاسفه معنای واژه ها را آنقدر می کشند که سرانجام واژه ها مفهوم اولیه خود را از دست می دهند؛ از طریق توصیف خود ساخته ی ”خدا“ به عنوان انتزاعی نامفهوم، خود را به عنوان خداپرستان جلوه می دهند، جلوه ای به عنوان باورمندان در مقابل دیدگان دنیا، حتی ممکن است به خود بیالند که به ایده ای متعالی تر و پاک تر از خدا نائل گشته اند، البته خدای آنها چیزی نیست جز سایه ای بی اهمیت که دیگر آن شخصیت توانای آموزه ی دینی نخواهد بود.

زیگموند فروید، آینده ی یک خیال¹¹

¹¹ Sigmund Freud, *The Future of an Illusion*

دین را چگونه تعریف کنیم؟ مهم نیست که دقیقاً چگونه آنرا تعریف می‌کنیم چون قصدم بر این است که پدیده‌های پیرامون آنرا که (احتمالاً) ادیان نیستند مورد تحقیق و بررسی قرار دهیم. پدیده‌هایی از قبیل عالم روحانی، تعهد به شکل‌های سکولار، سرسپردگی افراطی به دسته‌بندی‌های قومی (یا تیم‌های ورزشی)، خرافات و غیره. بنابراین، هر بار که «خط‌کشی» انجام دهیم، به هر تقدیر از آن خطوط تخطی خواهیم نمود. همانطور که خواهید دید، آنچه که ما از آن به عنوان دین یاد می‌کنیم از گستره‌ای از پدیده‌های نسبتاً متفاوت تشکیل شده است. پدیده‌هایی نشأت گرفته از شرایط مختلف با مفهوم‌هایی متفاوت که خانواده‌ای ناپایدار از پدیده‌ها را تشکیل می‌دهند، و این خانواده‌ی ناپایدار، چیز طبیعی مثل یک عنصر شیمی یا یک گونه‌ی زیستی نیست.

جوهره‌ی دین چیست؟ این پرسش بایستی با بدگمانی همراه باشد. حتی اگر بین تعداد زیادی و یا حتی اکثریت ادیان جهان قرابت وجود داشته باشد، مطمئناً متغیرهایی وجود دارند که برخی ویژگی‌های متداول بین خود را به اشتراک دارند ولی در عین حال از ویژگی‌های «بنیادین» یکدیگر برخوردار نیستند. به تدریج که زیست‌شناسی تکاملی در طول قرن گذشته پیشرفت نمود، ما نیز اندک‌اندک قدردان دلایل عمیق تقسیم‌بندی جانداران بطوری که امروزه آنرا انجام می‌دهیم شدیم. مثلاً، اسفنج‌ها حیوان هستند، و پرندگان نسبت به قورباغه‌ها به دایناسورها نزدیک‌ترند و همچنان نیز موارد غافلگیرکننده هر ساله کشف می‌شوند. بنابراین بایستی انتظار و تحمل مشقت رسیدن به تعریف برهان خلف برای چیزی به تنوع و پیچیدگی دین را داشته باشیم. کوسه‌ها و دلفین‌ها خیلی به هم شباهت دارند و بسیاری از رفتارهای آنها مشابه همدیگر است ولی این دو اصلاً یک چیز نیستند. شاید، وقتی که نسبت به کل این حوزه اشراف پیدا کنیم، متوجه شویم که بودائیسیم و اسلام با وجود تمام قرابت‌هایشان، مستحق آنند که به عنوان دو گونه‌ی کاملاً متفاوت از پدیده‌ی فرهنگی در نظر گرفته شوند. می‌توانیم با یاری گرفتن از عقل متداول و سنت شروع کنیم و هر دو را به عنوان دین در نظر بگیریم، ولی نبایستی فراموش کنیم که ممکن است در زمان پیش‌رو و به تدریج که آموخته‌هایمان بیشتر شد، تقسیم‌بندی اولیه‌ی خود را دوباره بازنگری کنیم. چرا قابلیت شیردهی به طفل از زندگی کردن در اقیانوس بنیادی‌تر است؟ چرا داشتن ستون فقرات از

داشتن بال بنیادی تر است؟ اکنون ممکن است این موضوع بدیهی باشد ولی در سپیده دم زیست شناسی این موضوعی بدیهی نبود.

در بریتانیا، در خصوص قانون حیوان آزاری تقسیم بندی اخلاقی مهمی با این توصیف انجام شده که آیا حیوان مهره دار است یا خیر: تا آنجا که به قانون مربوط می شود، شما می توانید هرکاری که دلتان خواست با یک کرم زنده، مگس یا میگو انجام دهید ولی نه با یک پرنده ی زنده یا قورباغه یا موش. خط کشی خیلی هم خوب است، ولی قوانین قابل اصلاح هستند و این قانون هم اصلاح شد. سرپایان__هشت پا، ماهی مرکب، کیسه ماهی اخیراً در عمل به عنوان مهره داران افتخاری طبقه بندی شده اند. این کار به این دلیل بود که برعکس اقوام نزدیک نرم تنان، یعنی گوش ماهیان و حلزون ها، از نظام عصبی پیشرفته ای برخوردار هستند. به دلیل اینکه شباهت هایی که برای قانون و اخلاقیات اهمیت داشت کاملاً در تطابق با اصول بنیادین زیست شناسی نبود، به زعم من این کار، اصلاحی هوشمندانه به لحاظ سیاسی بود.

ممکن است دریابیم که مرزبندی بین دین و نزدیک ترین اطرافیانش در میان پدیده های فرهنگی به مشکلاتی مشابه ولی آزاردهنده تر مزین است. بطور مثال، به این دلیل که قانون (حداقل در ایالات متحده) ادیان را تافته جدا بافته می داند، تغییر عنوان چیزی که قبلاً به عنوان دین تلقی شده به چیز دیگر، موجب می شود تا افرادی که درگیر آن هستند به آن به دیدی فراتر از یک علاقه ی آکادمیک بنگرند. ویکا¹² (جادوگری) و سایر پدیده های مشابه عصر جدید در قالب دین توسط پیروانشان مورد دفاع قرار می گیرند و این کار دقیقاً به این علت است که پیروان آنها بتوانند جایگاه این موارد را به سطح حقوقی و اجتماعی که ادیان بطور سنتی از آن بهره مندند برسانند. و از سوی دیگر، افرادی مدعی هستند که زیست شناسی تکاملی به واقع "دینی بمانند ادیان دیگر" است ولی در عین حال آموزه های آن جایگاهی در سرفصل های آموزشی مدارس دولتی ندارد. همانطور که از حمایت حقوقی، احترام، وقار، و معافیت سنتی از برخی انواع مشخص از نقد و بررسی برخوردار نیست__بخش بسیار زیادی از این مطلب به حول محور چگونگی تعریف ما از دین برمی گردد. چگونه با چنین قضیه ی ظریفی مواجه شوم؟

¹² Wicca

الحساب، پیشنهاد من برای تعریف دین به این شرح است: نظام های اجتماعی که مشارکت کنندگان در آنها باور خود را وقف یک عامل یا عوامل فراطبیعی نموده اند که ستایشش همان در طلبش بودن است. البته این راهی غیر مستقیم برای بیان این مطلب است که دین بدون خدا یا خدایان به مثابه جاندار مهره داری ولی بدون ستون فقرات است (پی نوشت ۳). برخی دلایل برای بکارگیری این زبان دوار نسبتاً روشن است؛ دلایل دیگر در طی زمان آشکار خواهند شد و تعریف دین در قالب نقطه ای برای شروع، در معرض تغییر و تحول قرار خواهد گرفت. تعریف از آن چیزی نیست که بروی سنگ حک شده باشد که قرار باشد تا مرگ از آن دفاع کرد. برحسب این تعریف، یک باشگاه هواداران متعصب الویس پرسلی، دین بحساب نمی آید، چون با وجود اینکه اعضای باشگاه به وضوح الویس را می پرستند، ولی او را در حقیقت به عنوان یک عامل فراطبیعی تلقی نمی کنند، در واقع به الویس فقط به عنوان یک انسان خارق العاده ی ویژه نگریسته می شود. (و فقط در صورتیکه برخی باشگاه های هواداری بر آن باشند که الویس به راستی نامیرا و قدسی است، آن وقت است که پا در مسیر یک دین جدید گذاشته اند). یک عامل فراطبیعی لزوماً نیاستی خیلی شمایل انسان وار داشته باشد. جهووی مندرج در عهد عتیق تحقیقاً نوعی مرد (و نه زن) قدسی است که با چشمانش می بیند و با گوش هایش می شنود و در همزمانی واقعی حرف می زند و عمل می کند. (خدا صبر کرد تا ببیند جاب¹³ چه کاری انجام می دهد، و سپس با او سخن گفت). بسیاری از مسیحیان، یهودیان و مسلمانان تاکید دارند که خدا یا الله بدلیل دانایی مطلق، نیازی به چیزی مانند اندام حسی ندارد و از آن روی که ابدیست در زمان حال عمل نمی کند. تعجب برانگیز است، چون خیلی از همین افراد به درگاه خداوند دعا می کنند با این امید که او روز بعد، دعای آنها را اجابت خواهد کرد. بیان قدردانی در خصوص آفرینش جهان و استفاده از عباراتی همچون ”خدا چه عملی را در نظر دارد که انجام دهیم“ و ”خدا رحم کند“ عملاً نشان می دهند که تاکید دین مداران بر عدم انسان وار بودن خدایشان امری کاملاً متعارض است. برحسب یک سنت دیرباز، تنش میان خدا به عنوان یک عامل و خدا به عنوان یک وجود ابدی و تغییرناپذیر یکی از آن چیزهاییست که از دایره درک انسان خارج است و تلاش برای فهم آن احمقانه و متکبرانه است. می تواند اینگونه باشد و از این جهت است که در ادامه به دقت آنرا مورد بررسی قرار خواهیم داد ولی تا زمانیکه (الحساب

¹³ Job

تا زمانی که مسیر پژوهش تعیین شود) تا حدی تصویر واضحتری از طیف دیدگاه های قابل تشخیص این هاله ی زاهدانه ی عدم درک فروتنانه نداشته باشیم، نمی توانیم با تعریفی که من از دین ارائه دادم (یا به واقع هر تعریف دیگری) ادامه دهیم. قبل از تصمیم گیری در مورد چگونگی طبقه بندی آموزه هایی که این افراد از آنها پشتیبانی می کنند بایستی به دنبال تعابیر بیشتر باشیم.

به زعم برخی، دعا در واقع صحبت با خدا نیست. در واقع یک عمل "نمادین" است در جهت همکلامی با خویش در خصوص عمیق ترین دغدغه ها که در قالب استعاره بیان می گردد. شبیه این است که مطلب خود را در دفترچه خاطرات با مطلع "دفترچه خاطرات عزیز" شروع کنید. اگر آنچه که خدا خطابش می کنند واقعاً یک عامل در نظر آنها نباشد، وجودی که به مناجات ها پاسخ بدهد، قربانی ها را تایید، رد یا قبول نماید، پاداش یا جزا را اعطا نماید، و اگر این وجود را خدا خطاب می کنند و در خوف آن به احترام می ایستند، در آن صورت، آیین آنها، هر چه که باشد، در واقع بر حسب تعریف من یک دین بحساب نمی آید. شاید جانشینی معرکه (یا افتضاح) برای یک دین یا دین سابق باشد، فرزندى از یک دین اصیل که شباهت های خانوادگی زیادی به آن دین دارد، ولی در عین حال از گونه ی دیگری است (پی نوشت شماره ۴). برای حصول شفافیت در مورد آنچه که ادیان شمرده می شوند، باید بپذیریم که برخی از آنها ممکن است به چیزهایی که دیگر دین نیستند تبدیل شده باشند. این موضوع یقیناً در خصوص آداب و رسوم خاصی که زمانی جزئی از اجزای ادیان اصیل بوده اند رخ داده است. آداب و رسوم هالووین حداقل در امریکا دیگر جزء آداب و رسوم دینی بحساب نمی آید. در نتیجه، افرادی که تلاش و هزینه ی زیادی را متحمل می شوند تا در هالووین شرکت کنند، رسومات دینی را بجا نمی آورند، حتی با وجود اینکه فعالیت های آنها قابل طبقه بندی در رشته ی آیین دینی قرار می گیرد. باور به بابا نوئل نیز جایگاه خود به عنوان یک باور دینی را از دست داده است.

برای دیگران، مناجات واقعاً صحبت با خداست که او نیز به واقع می شنود و می بخشد. بر حسب تعریف من، آیین این افراد نوعی دین است البته با فرض اینکه خود این افراد جزئی از یک نظام بزرگتر اجتماعی یا جامعه باشند و نه فقط پیروان یک تشکل دینی. به این ترتیب، تعریف من عمیقاً با

تعریف ویلیام جیمز¹⁴ که دین را در قالب جمله ذیل تعریف کرده تفاوت دارد، "احساسات، اعمال، و تجربیات فرد فرد انسان ها در خلوت خود، تا به اندازه ای که به این دریافت برسند که در تعامل با آنچه که الهی می پندارند قرار گرفته اند" (۱۹۰۲، ص ۳۱). ویلیام جیمز مشکلی با تعبیر یک باورمند تنها به عنوان فردی دیندار نداشت؛ ظاهراً خودش یکی از همین افراد بود. برای جیمز، تمرکز بروی تجربه ی فردی و خصوصی دینی یک انتخاب تاکتیکی بود. او تصور می نمود که آیین ها، مراسم، تجملات و سلسله مراتب سیاسی دین "سازمان یافته" همه و همه موجب انحراف از پدیده ی اصلی می شدند. و از این روی، مسیر تاکتیکی او نتیجه ی فوق العاده ای را به همراه داشت، ولی در عین حال، جیمز نمی توانست انکار کند که عوامل اجتماعی و فرهنگی به میزان شگرفی بروی محتوا و ساختار تجربه ی فردی اثر می گذارند. امروزه، برای معاوضه نمودن میکروسکوپ روانشناسانه ی جیمز با یک تلسکوپ بزرگ زیستی اجتماعی، دلایلی وجود دارد؛ مشاهده ی عوامل موثر در بازه های بزرگ زمانی مکانی که تجربیات و اعمال افراد دیندار را شکل داده اند.

ولی همانطور که جیمز به سختی می توانست نقش عوامل اجتماعی و فرهنگی را رد کند، من هم به سختی می توانم وجود افرادی را رد کنم که بسیار خالصانه و زاهدانه خود را به عنوان تنها مرتبطان آنچه که ما ممکن است ادیان خصوصی بنامیم می دانند. به طور معمول، این دسته از افراد از یک یا چند دین، تجربیات قابل توجهی داشته اند ولی در نهایت تصمیم گرفته اند به آنها نپیوندند. به دلیل اینکه نمی خواهم آنها از قلم بیاندازنم و در عین حال بایستی آنها را از سایر افراد متعدد معمول دینی که هویت خود را در گرو آیین یا کلیسای خاصی که اعضای دیگری نیز دارد می دانند، متمایز کنم، برایشان لفظ روحانی را بکار می برم و نه دینی. در صورتیکه موافق باشید، همان مهره داران افتخاری.

در زمان مقتضی متغیرهای زیاد دیگری نیز وجود خواهند داشت که بایستی در نظر گرفته شوند—بطور مثال افرادی که دعا می خوانند و به اثرمندی آن معتقدند، ولی باور ندارند که این اثرمندی از کانال یک خدای عامل که عملاً صدای آنها را می شنود باشد. می خواهم تا زمانیکه به دریافت روشنتری از خاستگاه این آموزه ها دست پیدا نکرده ایم، لحاظ نمودن این مسائل را عقب

¹⁴ William James

بیاندازم. به نظر من، جوهره ی اصلی دین، طلب خدایان است. خدایانی که عوامل موثر در همزمانی واقعی هستند و نقش اصلی را در آنچه که مشارکت کنندگان فکر می کنند خدایان باید انجام دهند بازی می کنند.

دلیل اینکه در اینجا از کلمه ی طفره آمیز “طلب” استفاده نمودم آن است که همانطور که در یکی از بخش های آتی خواهیم دید، کلمه متداول “باور” تمایل دارد تا جالب ترین ویژگی های دین را ناپیدا و یا مستتر نماید. اگر بخواهم به شکل حساسیت برانگیزی مطلب را ادا کنم، می گویم، باور دینی همواره باور نیست. پس چرا ستایش عامل یا عوامل فراطبیعی مورد طلب باشد؟ این نکته از آن جهت لحاظ گردید که بین دین و انواع جادوگری تمایز قائل شویم. افراد بسیار کمی هستند (البته در واقع افسانه های پرآب و تاب شهری در مورد “فرقه های شیطانی” مایلند ما فکر کنیم که تعدادشان زیاد است) که می پندارند که قادرند به شیاطینی که با آنها پیمان بسته اند فرمان بدهند. این نظام های اجتماعی (تقریباً ناموجود) روی مرز با دین هستند، ولی تصور می کنم مناسب است که آنها را کنار بگذاریم چون شهردمان این ایده را که افرادی از این دست که مشغول به چنین اعمال بی ارزشی می باشند سزاوار جایگاه ویژه ی متدینین هستند را پس می زند. آنچه که به وضوح موجب ایجاد زمینه ی ارج نهادن فراگیر به گستره ی کل ادیان می شود این حس است که متدینین حسن نیت دارند، در تلاش برای داشتن زندگی اخلاقی نیکو هستند، در عدم انجام شر کوشا هستند و نسبت به لغزش های خود مصمم به اصلاحند. پس کسی که هم آنقدر خودخواه باشد و هم ابله که سعی کند با عوامل فراطبیعی اهریمنی، پیمانی را ببندد تا در دنیا به مسیر خود ادامه دهد، در یک دنیای خرافی کتاب های کمیک استریپ زندگی می کند و شایسته آن عزت و احترام مندرج نخواهد بود (پی نوشت ۵).

۳. شکستن یا نشکستن

علم مثل یک آدم دهن لق می باشد که با تعریف کردن آخر فیلم، آنرا خراب می کند. __ ند فلندرز (شخصیت کارتونی در خانواده سیمپسون)¹⁵

شما در یک کنسرت هستید، مبهوت و نفس زنان، به نوازندگان محبوب خود در تور خداحافظی آنها گوش فرا داده اید، و موسیقی دلنشین شما را به پرواز در می آورد، شما را به جای دیگری می برد... و ناگهان موبایل شخصی شروع به زنگ خوردن می کند! شکستن طلسم. تنفرآمیز، شرم آور، غیر قابل توجیه. آن فرد ابله و بی توجه، کنسرت را برای شما خراب کرد، لحظه ی ارزشمندی را از شما ربود که هرگز قابل بازیابی نخواهد بود. افسون کسی را شکستن چقدر زشت است! نمی خواهم آن شخصی باشم که موبایلش زنگ خورد ولی بخوبی آگاهی دارم که با نوشتن این کتاب، از منظر خیلی افراد در تدارک همین کار هستم.

مشکل اینجاست که هم طلسم (افسون) خوب وجود دارد و هم بد. اگر فقط می شد یک تماس تلفنی موجب ایجاد وقفه در قضایای جونزتاون¹⁶ گویانا¹⁷ در سال ۱۹۷۸ شود، در جاییکه دیوانه ای مانند جیم جونز¹⁸ دستور داد صد ها پیرو طلسم شده اش اقدام به خودکشی نمایند! اگر فقط می توانستیم طلسمی را که موجب فریب فرقه ی ژاپنی اوم شینریکیو¹⁹ و پخش گاز سارین در مترو توکیو شد و باعث گردید دهها نفر از بین بروند و هزاران نفر آسیب ببینند را بشکنیم! اگر امروزه فقط بتوانیم راهی را بیابیم که طلسمی که موجب می شود تا هزاران پسر جوان مسلمان به مدارس اسلامی افراطی کشیده شوند بشکنیم! مدارسی که در آنها به جای اینکه در مورد دنیای مدرن، دموکراسی و تاریخ به این پسران آموزش داده شود، برای زندگی آکنده از شهادت مرگبار آماده مهیا می گردند! اگر فقط می توانستیم طلسمی را که به هم وطنان خودمان القاء می کند که از سوی خدا دستور دارند کلینیک های سقط جنین را بمب گذاری کنند بشکنیم!

فرقه های دینی و افراط گرایان سیاسی تنها طلسم کنندگان امروز نیستند. کسانی را تصور کنید که اسیر مواد مخدر، قمار، الکل یا هرزه نگاری کودکان هستند. این افراد به حداکثر کمک ممکن نیاز

¹⁵ Ned Flanders (fictional character on *The Simpsons*)

¹⁶ Jonestown

¹⁷ Guyana

¹⁸ Jim Jones

¹⁹ Aum Shinrikyo

دارند و تردید دارم که کسی تمایل داشته باشد تا پوشش محافظی بروی این سحر شدگان بیاندازد و موعظه کند که، "ساکت! طلسم را نشکنید!" و شاید بهترین راه برای شکستن این طلسم های بد این باشد که فرد طلسم شده را تحت طلسم های خوبی مثل طلسم خدا یا انجیل قرار دهیم. شاید این راه، بهترین راه باشد شاید هم نباشد. باید سعی کنیم پاسخ را بیابیم. شاید وقتی سرگرم این کار هستیم، باید تحقیق کنیم که اگر بشکن بزنیم و معتادان به کار را درمان کنیم، آیا دنیا به جای بهتری بدل خواهد شد یا نه—ولی این مطلبی بحث برانگیز است که الان وارد آن شدم. بسیاری از معتادان به کار ادعا می کنند که اعتیاد آنها مخرب نیست، برای جامعه و عزیزانشان مفید است، و بعلاوه، این دسته افراد تاکید دارند که در یک اجتماع آزاد این حق آنهاست که دنبال حس خودشان باشند و خود را به آن بسپارند، البته تا آنجا که به کسی صدمه ای وارد نشود. این اصلی انکار ناپذیر است: ما به عنوان دیگران تا زمانیکه کاملاً مطمئن باشیم که آنها به بقیه آسیب نمی زنند، نمی توانیم به اعمال خصوصی آنها ورود کنیم. ولی وقتی چنین حالتی وجود داشته باشد، مطمئن بودن بسیار سخت و سخت تر می شود.

افراد خودشان را به خیلی از چیزها وابسته می کنند. بعضی ها بر این تصورند که نمی توانند بدون روزنامه و مطبوعات آزاد سر کنند در حالیکه بقیه فکر می کنند نمی توانند بدون سیگار زندگی کنند. برخی بر این باورند که زندگی بدون موسیقی ارزش زندگی کردن ندارد، و برخی دیگر زندگی بدون دین را ارزشمند نمی دانند. آیا اینها هم اعتیاد است؟ یا اینکه اینها نیازهای اصیلی هستند که به هر قیمتی بایستی در حفظ آنها بکوشیم؟

در نهایت، باید به پرسش هایی در مورد ارزش های غایی برسیم، و البته هیچگونه تحقیق عینی نمی تواند پاسخ آن پرسش ها را بدهد. در عوض، کاری که از دستمان بر می آید این است که بنشینیم و همفکری کنیم. این کار نوعی فرآیند سیاسی مشترک متقاعد سازی و آموزش است که می توانیم با حسن نیت انجام دهیم. ولی برای انجام این کار باید بدانیم مابین چه چیزهایی در حال انتخاب هستیم، و ضمناً باید تعریف روشنی از دلایلی که در تایید یا رد دیدگاه های گوناگون مشارکت کنندگان وجود دارد در اختیار داشته باشیم. آنهایی که از مشارکت کردن سرباز می زنند (چون از قبل جواب ها را در دلشان می دانند) از گروهی هستند که دیدگاه آنها غیر از دیدگاه ما می باشد،

آنها جزئی از خود مشکل هستند. در مورد پدیده ال نینو²⁰ و گرمایش زمین تلاش برای بحث با آنها نتیجه ای ندارد ولی چه بیسندند یا نپسندند نسبت به مطالعه ی جدی این موضوعات محق هستیم. ممکن است این دسته از افراد نظرشان برگردد و به جمع سیاسی ما بپیوندند تا به ما در جهت شناخت زمینه ی رویکرد و رسومات آنها کمک کنند ولی چه این کار را انجام بدهند و چه ندهند، بر باقی ما واجب است که راجع به آنها هر آنچه که باید، بیاموزیم، زیرا آنها آنچه که برایمان عزیز است به خطر می اندازند.

وقت آن رسیده که دین را به عنوان پدیده ای طبیعی به عنوان موضوع یک پژوهش فشرده ی چند رشته ای با یاری گرفتن از بهترین متخصصان این سیاره مورد بررسی قرار دهیم. چرا؟ چون دین برای ما بیشتر از آن مهم است که در مورد آن نادان بمانیم. دین نه تنها بروی تنش های اجتماعی، سیاسی و اقتصادیمان اثر می گذارد بلکه معنایی که در زندگی خود می یابیم از آن تاثیر می پذیرد. برای بسیاری از افراد، شاید اکثریت جمعیت کره زمین، چیزی بیشتر از دین مهم نیست. به همین دلیل، واجب است که تا آنجا که می توانیم در مورد آن بیاموزیم. این مخلص کلام استدلال مندرج در این کتاب است.

آیا چنین تاخت و تاز و بررسی طاقت فرسایی به این پدیده آسیب نمی زند؟ آیا طلسم را نمی شکند؟ این سوال خوب است و من جوابش را نمی دانم. هیچ کسی جوابش را نمی داند. به همین دلیل است که این سوال را مطرح می کنم تا آنرا به دقت تحلیل کنیم که در نتیجه آن (۱) سراسیمه وارد موضوعاتی نشویم که اگر به آنها ورود نمی کردیم وضعیتمان بهتر می بود و در عین حال (۲) واقعیاتی که می تواند همه ی ما را به زندگی بهتر سوق دهد از خودمان پنهان نکنیم. مردمان این سیاره با گستره ی زیادی از مشکلات عدیده روبرو هستند_ فقر، گرسنگی، بیماری، ستم، خشونت های جنگی و مجرمانه و بسیاری موارد دیگر_ و در قرن بیست و یکم ما از قدرت های بی رقیبی برخوردار هستیم تا کاری در خصوص این مشکلات انجام دهیم. ولی باید چه کار کنیم؟

نیات خوب به تنهایی کافی نیست. اگر چیزی را از قرن بیستم آموخته باشیم این است که با بهترین نیات عظیم ترین اشتباهات را مرتکب شدیم. در دهه های ابتدایی قرن بیستم، برای تمام بی عدالتی های ناگواری که شاهد آن بودیم، کمونیسم به زعم میلیون ها انسان متفکر و خوش نیت راه حلی زیبا و حتی بدیهی به نظر می رسید، ولی در واقع این افراد در اشتباه بودند. اشتباهی پرهزینه و زشت. ممنوعیت مشروبات الکلی نیز در آن دوره ایده ی مناسبی به نظر می رسید. ایده ای مناسب نه تنها از منظر زهد نمایان تشنه ی قدرتی که مصمم به تحمیل نظر خودشان به هموطنانشان بودند، بلکه از منظر بسیاری از افراد شریف که خسارات وحشتناک الکلیسم را می دیدند و به این نتیجه رسیدند که چیزی کمتر از یک ممنوعیت فراگیر کافی نخواهد بود. البته اشتباهات موارد مزبور به اثبات رسید ولی ما همچنان از اثرات ناخوشایند آن سیاست های خوش نیت، خودمان را بازنیافته ایم. زمانی نه چندان دور، ایده ی جداسازی سیاه پوستان و سفید پوستان با امکانات مجزا، به زعم بسیاری از افراد صادق راه حلی برای مقابله با مشکلات نژاد های بینا نژادی به نظر می رسید. نیاز بود تا جنبش حقوق مدنی در ایالات متحده و تجربه ی پردرد و شرم آور آپارتاید و در نهایت حذف آن در آفریقای جنوبی اتفاق بیفتد تا افرادی که با نیات مثبت به این موضوعات باور داشتند متوجه شوند چقدر در اشتباه بودند. ممکن است بگویید، شرم بر آنها باد. بایستی بهتر می دانستند. اگر نهایت کوشش خود را به کار بیندیم تا احتمالاً پاسخ ها را بیابیم، آن وقت است که می توانیم بهتر بدانیم و البته بهانه ای هم برای عدم کوشش خود نداریم. یا اینکه بهانه ای داریم؟ صرفنظر از پی آمدها، آیا برخی موضوعات آنسوی خط قرمز هستند؟

امروزه میلیاردها انسان برای صلح دعا می کنند و من تعجب نخواهم کرد اگر اکثریت آنها از ته دل بر این باور باشند که بهترین راه برای رسیدن به صلح در این دنیا راهی است که از تشکل دینی خاص آنها می گذرد، خواه مسیحیت باشد یا یهودیت، اسلام، هندوئیسم، بودائیسم و یا صدها نظام دینی دیگر. براستی بسیاری از مردم فکر می کنند که بالاترین امید بشری آن است که بتوانیم تمام ادیان دنیا را در یک گفتگوی متقابل محترمانه دورهم جمع کنیم و طی این گفتگو در خصوص چگونگی رفتار با یکدیگر به توافق نهایی برسیم. ممکن است حق با آنها باشد ولی نمی دانند. عطش باور آنها جایگزین مناسبی برای اثبات مستدل و مدرک محور نیست، و البته برهان آنها در جهت تایید این امید زیبا محکمه پسند نمی باشد. در واقع اصلاً برهان آنها متقاعد کننده نیست، و به این دلیل

است که به روشنی بسیاری از افراد آشکارا و صادقانه معتقدند که صلح جهانی در کوتاه مدت و بلند مدت در قیاس با فتح جهانی دین خاص آنها در رقابت با سایر ادیان از اهمیت کمتری برخوردار است. برخی دین را بهترین امید برای رسیدن به صلح می بینند، آنرا قایق نجاتی می بینند که ما جرات تکان دادنش را نداریم مبادا که واژگون شود و همگی از بین برویم. و در عین حال برخی دیگر خویش هویت بخشی دینی را منشا اصلی تنش و خشونت در جهان می بینند و به شدت باور دارند که یقین دینی جایگزین افتضاحی برای آرامش و تعقل آگاهانه است. و البته هر دو دیدگاه به زعم خود حسن نیت دارند.

حق با کیست؟ نمی دانم. میلیارد ها نفر با انواع یقین پرشور دینی نیز نمی دانند. آن خدانا باورانی نیز که مطمئن هستند دنیا بدون دین جای بهتری خواهد بود نیز نمی دانند. ولی در اینجا عدم تقارن وجود دارد: در حالت کلی، خدانا باوران بررسی دقیق و عینی گرایانه ی دیدگاه ها، اعمال و دلایل خود را مورد استقبال قرار می دهند. (به واقع، درخواست مداوم آنها برای خویش ارزیابی در پاره ای اوقات می تواند ملالت بار باشد.) در سوی مقابل، دینداران در واکنش به جسارت، عدم احترام و توهین به مقدسات هرکسی که به دنبال بررسی دیدگاه های آنها باشد خشمگین می گردند. من محترمانه اعلام مخالفت می کنم: به واقع دینداران در اینجا به یک سنت باستانی متوسل می شوند ولی این کار اشتباه است و نباید ادامه یابد. این طلسم بایستی شکسته شود و اکنون باید شکسته شود. آنهایی که دیندار هستند و بر این باورند که دین بهترین امید بشریت است اگر خودشان نمی خواهند اعتقادات خود را موشکافی کنند، نمی توانند بطور منطقی انتظار داشته باشند که آن دسته از ما که شکاک هستیم از بیان شک خود دست بکشیم. اگر حق با آنها باشد__ خصوصاً اگر بعد از تعمق مضاعف، درستی گفتارشان مشخص شود__ ما به عنوان شکاکان نه تنها آنها می پذیریم بلکه به وادی آنها می پیوندیم. ما چیزی را می خواهیم که آنها (اکثراً) می گویند که می خواهند. دنیایی در صلح، با کمترین رنج تا آنجایی که از دستمان برمی آید، دنیایی همراه با آزادی و عدالت و سعادت و معنا برای همه. اگر موضوع مسیرشان مشخص نیست، این چیزی خواهد بود که خودشان بایستی بخواهند که متوجه آن شوند. به همین سادگی. آنها مدعی هستند در بحث اخلاقیات دست بالا را دارند؛ شاید شایسته ی آن باشند شاید هم نباشند. بیایید باهم کشف کنیم.

۴. خیره به ژرفا

فلسفه، پرسش‌های بی‌پاسخ است که شاید هرگز پاسخ داده نشوند. دین پاسخیست که شاید هرگز پرسیده نشده است. __ بی نام

طلسمی که می‌گویم باید شکسته شود تا بوی پژوهش بی‌قید و شرط و صریح علمی دین به عنوان پدیده‌ای طبیعی در کنار سایر پدیده‌هاست. ولی مطمئناً یکی از دلایل دم‌دستی و محتمل جهت مقاومت در برابر چنین ادعایی ترس از شکسته شدن طلسم است __ اگر دین زیر نور روشن و میکروسکوپ قرار بگیرد __ خطر جدی وجود دارد که طلسم متفاوت و مهمتری شکسته شود: ذات افسونگری توانمند دین. در صورتیکه مداخله‌ی پژوهش‌های علمی به نوعی مردم را ناتوان کند، یعنی موجب شود تا به لحاظ ذهنی ناتوان از رسیدن به احوالی باشند که سکوی پرتاب به سوی تجربه دینی یا یقین دینی باشد، آن وقت است که این مطلب می‌تواند یک مصیبت ناگوار باشد. شما فقط یک بار می‌توانید بکارت خود را از دست بدهید، و برخی در هراسند که تحمیل دانش زیاد بر بعضی موضوعات ممکن است معصومیت افراد را از آنها بریاید و دل آنها را در پوشش‌گشایش ذهنی، فلج نماید. برای فهم مسأله کافیهست به یکه تازی فن‌آوری و فرهنگی سکولار غربی اخیر در سطح جهانی تعمق کنید که در ظرف چند نسل، صدها زبان و فرهنگ را تا سرحد انقراض جارو کرد. آیا ممکن نیست چنین چیزی برای دین شما اتفاق بیفتد؟ آیا ما نیز نایستی دین را رها کنیم؟ چه مزخرفات تکبرآمیزی، سایرین ما را مسخره خواهند نمود. کلام خدا در مقابل حملات زبون دانشمندان مداخله‌گر از گزند آسیب در امان است. این تصور که مرتدان کنجکاو بایستی از ترس اینکه احیاناً مومنان مورد آزار واقع نشوند روی نوک انگشتان پای خود این سو و آن سو بروند خنده دار است. ولی اگر هم فرض مثال چنین چیزی پیش بیاید، در نگاه کردن که آسیبی وجود ندارد، دارد؟ و ممکن است چیز مهمی را بیاموزیم.

اولین طلسم—تابوی مزبور—و طلسم دوم—خود دین—در یک هم آغوشی جالب به هم گره خورده اند. بخشی از نیروی دومی شاید—شاید—محافظتی باشد که از اولی دریافت می کند. ولی کسی چه می داند؟ اگر که ما به واسطه ی طلسم اول از تفحص در مورد این ارتباط علی و معلولی منع شده باشیم، در آن صورت طلسم دوم سپر مفیدی برای خود دارد، صرفنظر از اینکه به آن نیاز داشته باشد یا خیر. ارتباط بین این دو طلسم به روشنی در داستان جذاب ”لباس جدید امپراتور“²¹ هانس کریستن اندرسن²² به تصویر کشیده شده است. گاهی اوقات کذبیات و افسانه هایی که ”عقل متداول“ هستند می توانند تا بینهایت بقا داشته باشند تنها به این دلیل که به واسطه ی یک تابو، عاقبت افشاگری در مورد آنها بخودی خود دلهره آور و ناجور است. یک فرض مشترک غیرقابل دفاع می تواند برای سالیان یا حتی قرن ها متعالی تلقی شود تنها به این دلیل که هر فردی تصور می کند که فرد دیگری دلایل خوبی برای حفظ آن دارد، و در نتیجه کسی جرات به چالش کشیدن آنرا به خرج نمی دهد.

تا به اکنون، اجماعی مشترک که خیلی هم کم مورد تحلیل قرار گرفته وجود داشته است مبنی بر اینکه دانشمندان و سایر پژوهشگران، دین را بحال خود بگذارند و یا خود را فقط به برخی موارد جانبی آن محدود نمایند چون ممکن است افراد همین که فکر کنند قرار است تحقیق فشرده تری انجام شود، دلخور شوند. پیشنهاد می کنم فرض مندرج را مورد تفحص قرار دهیم. اگر نبایستی به بطن دین ورود کنیم، میخوایم دلیلش را بدانیم. به دنبال دلایل مستدل و عینی هستیم نه اینکه فقط بخوایم به سنتی که در شرف رد آن هستیم متوسل شوم. اگر قرار باشد ردای ”تقدس“ و خلوت خصوصی همچنان پابرجا باشد، پس باید بدانیم برای چه داریم این کارها را انجام می دهیم چون ممکن است این امر خطیر محتمل باشد که ما به خاطر جهلیمان در حال پرداخت بهای گزافی باشیم. این بنای کار را می سازد: ابتدا بایستی به این مساله بنگریم که آیا اصلا باید طلسم اول—یا همان تابو—را بشکنیم یا خیر. البته که با نوشتن و انتشار این کتاب پیشاپیش وارد این موضوع شده ام و سعی نموده ام تا طلسم اول را بشکنم، ولی بالاخره یک نفر باید از جایی شروع کند. قبل از اینکه ادامه دهم، وقفه ای خواهم داشت تا از تصمیم خود مبنی بر تلاش برای شکستن آن طلسم

²¹ "The Emperor's New Clothes"

²² Hans Christian Andersen

دفاع کنم. بعد از ارائه دفاعم در خصوص چرایی آغاز پروژه، خود پروژه را آغاز خواهم نمود! به پرسش های عدیده ی موثر بر کل این قضیه پاسخ نخواهم داد ولی در عوض آنها با دقت فراوان خواهم پرسید و ذکر خواهم نمود که تا الان برای پاسخ به آنها چه چیزهایی را می دانیم و اصلاً چرا باید به این پرسش ها پاسخ دهیم.

من یک فیلسوف هستم، نه یک زیست شناس، مردم شناس، جامعه شناس، تاریخدان یا استاد الهیات. ما فیلسوفان در سوال پرسیدن از پاسخ دادن بهتر هستیم، و این ممکن از نظر برخی پذیرش مضحکانه ی بیهودگی باشد. — ”اون میگه تخصصش سوال پرسیدن، نه جواب دادن. چه کار حقیری! اونا به خاطر این بش حقوق میدن؟“ ولی هر کسی که تابحال مساله ی واقعاً دشواری را رفع نموده باشد می داند که یکی از سختترین کارها یافتن سوالات صحیح و ترتیب صحیح جهت پرسیدن آنهاست. نه تنها بایستی آنچه که نمی دانید دریابید بلکه بایستی آنچه که باید بدانید، آنچه که نباید بدانید، آنچه که باید بدانید که متوجه شوید چه چیزی را باید بدانید، و... را دریابید. شکلی که سوالات ما به خود می گیرند موجب می شوند تا برخی مسیرها گشوده شود و برخی دیگر بسته و ما نمی خواهیم زمان و نیروی خود را صرف آب در هاون کوبیدن کنیم. فلاسفه بعضی مواقع می توانند در این تلاش، مثمر ثمر واقع شوند ولی البته که در اغلب اوقات سدی بر سر راه شده اند. سپس یکسری دیگر از فلاسفه بایستی به صحنه بیایند و هرج و مرج ایجاد شده را مرتفع نمایند. همیشه نحوه ی بیان جان لاک²³ را در ”نامه ای خطاب به خواننده“²⁴ در بخش ابتدایی رساله ای درباره درک انسان²⁵ (۱۶۹۰) را دوست می دارم:

”این بلند همتی است که به عنوان یک کارگر ساده استخدام شویم و سطح زمین را پاک کنیم و زباله ها را از مسیر دانش جمع آوری کنیم؛ — چون اگر که تلاش انسان های نوآور و پرکار با بکارگیری عالمانه ولی پوشالی کلمات بدقواره، تصنعی و غامضی که وارد حوزه ی دانش شده تخریب نشده بود، دانش از آن چیزی که در حال حاضر است پیشرفته تر می بود. و شاید نیرنگی در کار بوده تا

²³ John Locke

²⁴ "Epistle to the Reader"

²⁵ *Essay Concerning Human Understanding*

فلسفه به عنوان دانش حقیقی در مورد چیزها، جهت حضور در جمع های فرهیخته و مباحثات فاخر از صلاحیت برخوردار نباشد.

یکی دیگر از قهرمانان فلسفی من، ویلیام جیمز²⁶، به عنوان فیلسوفی که اهمیت وی به خاطر تلاش بی وقفه اش در غنی نمودن انتزاع و استدلال منطق فلسفی با حجم زیادی از عینیات بوده، حدوداً یکصد سال پیش، تحقیقات کلاسیک خود را تحت عنوان تنوع تجربه ی دینی²⁷ به نشر درآورد. از آن جهت که این اثر گنجینه ای گرانقدر از بصیرت و استدلال است که در زمان های اخیر از آن غافل شده ایم، در این کتاب غالباً از آن نقل قول به میان خواهد آمد. در اینجا با حکایتی قدیمی از آن اثر که در قالب کاربرد جدیدی ارائه شده، سخن خود را آغاز می نمایم:

”داستانی که احیاگران دینی اغلب با این مضمون تعریف می کنند که مردی شبانگاه خود را در حال سقوط از پرتگاه می یابد. در نهایت به شاخه ای دست می آویزد که مانع از سقوطش می گردد و ساعت ها به آن شاخه آویزان می ماند. ولی در نهایت انگشتانش خسته شدند و درحالیکه با زندگی وداع می کرد، خودش را رها نمود. ولی فقط شش اینچ سقوط کرد. اگر مبارزه ی خود را زودتر کنار می گذاشت، رنجش نیز زودتر به پایان می رسید.“ [جیمز، ۱۹۰۲، ص ۱۱۱]

مانند آن احیاگر دینی به شما می گویم، ای دینداران که از شکستن تابو واهمه دارید: رها کنید! رها کنید! اصلاً متوجه رهایی نخواهید شد! هرچه زودتر دین را به لحاظ علمی مورد مطالعه قرار دهیم، هراس عمیق شما زودتر تسلا خواهد یافت. ولی این فقط یک استعداست، استدلال نیست، پس باید به ادامه ی کلام خود برسم. فقط از شما خواهش می کنم با ذهنیتی باز به موضوع بنگرید و از پیش قضاوت نسبت به حرف من بپرهیزید چون من یک فیلسوف بی خدا هستم ولی در عین حال

²⁶ William James

²⁷ *The Varieties of Religious Experience*

سعی می‌کنم شما را درک نمایم. (من روشن ذهن هستم. مقاله‌ی من به نام "چیزهای روشن"²⁸ در نیویورک تایمز مورخ ۱۲ جولای ۲۰۰۳، به واسطه‌ی کوشش برخی از تجاها ل گرایان، خداناباوران و سایر پیروان طبیعت‌گرایی موجب شد تا کلمه‌ی جدید برای اطلاق به ما ناباوران ایجاد شود. و ضمناً بازخورد قابل توجه و مثبتی که من از آن مقاله گرفتم کمک کرد تا متقاعد شوم این کتاب را به رشته تحریر درآورم. البته بازخورد منفی هم وجود داشت که اکثراً در اعتراض به استفاده از کلمه‌ی انتخاب شده بود [بنده آن کلمه را انتخاب ننموده بودم]: کلمه‌ی روشن ذهن²⁹ که این مفهوم را متبادر می‌نمود که سایرین ظاهراً تاریک ذهن و کودن هستند. ولی آن کلمه بر اساس الگوی بکارگیری کلمه پیش پا افتاده‌ی "گی"³⁰ (با معنای نخستین شاد و خوشحال) برای همجنس‌گرایان انتخاب شده بود که البته معنای متضادی را در خصوص سایرین به ذهن متبادر نمی‌کند. آنهایی که گی نیستند لزوماً افسرده نیستند؛ آنها ناهمجنس‌گرا³¹ هستند. آنهایی که روشن ذهن نیستند لزوماً تاریک ذهن هم نیستند. شاید دوست داشته باشند نامی برای خودشان انتخاب نمایند. چون برخلاف ما روشن ذهنان، آنها به جهان فراطبیعی باور دارند، پس شاید مایل باشند خود را مافوق‌ها³² بنامند. کلمه‌ی زیبایست و مثل گی، برایت و استریت معنای ضمنی مثبتی دارد. زمانی، برخی افراد تمایلی به حشر و نشر با افراد دیگری که علناً گی بودند، نداشتند و همانطور که سایرین نیز تمایلی به خواندن کتاب کسی که علناً روشن ذهن بوده نداشتند. ولی همیشه برای همه چیز مرتبه‌ی اولی وجود دارد. آنرا امتحان کنید. اگر خیلی توهین آمیز بود می‌توانید بعداً از آن دوری بجویید).

همانطور که تابحال متوجه شدید، این کار هم برای من و هم برای شما شبیه سواری روی ترن شهربازیست، نمی‌دانیم هیجان و تغییر پیش رو چگونه خواهد بود. در طول چند سال اخیر با افراد بسیار مذهبی مصاحبه نموده‌ام و اکثریت این داوطلبان هرگز با کسی مثل من در خصوص اینگونه موضوعات گفتگو نکرده بودند (و قطعاً نیز من هرگز سعی نکرده بودم که باب چنین موضوعاتی را با افرادی کاملاً متفاوت با خودم باز نمایم). به همین دلیل، در گفتگوهایمان موارد متعددی از

²⁸ "The Bright Stuff"

²⁹ *bright*

³⁰ "gay"

³¹ *straight*

³² *supers*

غافلگیری های ناجور و سوء تفاهات خجالت آور رخ داد. از این رهگذر بسیار آموختم ولی با وجود تلاش حداکثریم، تردیدی ندارم که بعضی از خوانندگان خود را خشمگین خواهم نمود و بابت مواردی که آنها بسیار پراهمیت می پندارند، من جهل خود را به نمایش گذاشته ام. این مطلب به آنها دلیل سهل الوصولی می دهد که بدون اینکه قید کنند با کدامیک از موارد مندرج در کتابم مخالف هستند و چرا، آنرا دور بیاندازند. تقاضا می کنم در مقابل این بهانه وسوسه نشوند و با ما همراه باشند. در این راه مطالبی خواهند آموخت و شاید قادر شوند تا به همه ی ما چیزی را یاد بدهند.

برخی افراد فکر می کنند که حتی تصور خواندن چنین کتابی عمیقاً غیر اخلاقیست! برای آنها در نظر داشتن خواندن این کتاب به همان اندازه شرم آور است که در نظر داشته باشند یک فیلم هرزه نگاری را ببینند. فیلیپ تتلاک،³³ روانشناس، (۲۰۰۴، ۲۰۰۳، ۱۹۹۹) ارزش هایی را به عنوان ارزش مقدس طبقه بندی می کند که نفس در نظر گرفتنشان اهانت آمیز باشد. جک بنی³⁴، کمترین، به حساست شهره بود—و یا اینکه حداقل در رادیو و تلویزیون اینطور نشان می داد—و یکی از بهترین کارهایش صحنه ای بود که یک زورگیر تفنگش را به پشت او می گذارد و داد می زند، “یا پولت یا زندگیت!” بنی همانجا بی صدا می ایستد. زورگیر دوباره با بی صبری تکرار می کند، “یا پولت یا زندگیت!” بنی جواب می دهد، “دارم فکر می کنم، دارم فکر می کنم.” خنده دار است چون اکثر ما—چه مذهبی چه غیر مذهبی—بر این نظر هستیم که اصلاً کسی نباید راجع به چنین معامله ای فکر کند. کسی نباید راجع به چنین معامله ای فکر کند. بایستی امری بی درنگ باشد، امری “بدون دخالت مغز”. زندگی مقدس است و هیچ میزان مبلغی، معامله ی منصفانه ای در قبال زندگی نخواهد بود، و اگر این را هنوز متوجه نشدید، شما یک مشکلی دارید؟ “برای تخطی از این مرز، اگر فردی ارزش مادی به دوستی ها، فرزندان، یا وفاداری به کشورش ببخشد، یعنی در واقع خود را از نقش های اجتماعی همراه با موارد یاد شده محروم ساخته است.” (تتلاک و سایرین ۲۰۰۴، ص ۵). این همان چیز است که زندگی را به یک ارزش مقدس تبدیل می کند.

³³ Philip Tetlock

³⁴ Jack Benny

تتلاک و همکارانش آزمایشات نوآورانه (و در برخی مواقع پر دردسری) را انجام دادند که در طی آنها افراد به فرض کردن "معاملات موارد تابو" ملزم شدند. مواردی مثل اینکه اگر سود خوبی در کار می بود آیا اعضای بدن افراد زنده را می خریدند، و یا اینکه آیا به کسی پول می دادند تا فرزندى برای آنها به دنیا بیاورد و بزرگ کردنش را به آنها بسپارد، و یا اینکه آیا به کسی پول می دادند که به جای آنها به خدمت سربازی برود. همانطور که الگوی پیش فرض اشاره دارد، بسیاری از افراد تحت آزمایش "تعمقات شدید بدیهی" از خود نشان می دهند: احساس گناه می کنند و در برخی اوقات از اینکه به تصمیم گیری راجع به چنین مسائل هولناکی دعوت شده اند عصبانی می شوند، حتی زمانی که تصمیم درستی را اتخاذ می کنند. وقتی که محققان به همین افراد فرصت "تذهیب اخلاقی" را می دهند (مثلاً از طریق داوطلبی در برخی خدمات مرتبط اجتماعی) تعداد افراد داوطلب از طیفی که آزمایش "معاملات موارد تابو" را انجام داده اند از طیف معیار (طیف کنترل در آزمایش) به مراتب بیشتر می باشد. این واقعیت دارد که طیف اول برای انجام کار خیر پیش قدمتر بودند. (لازم به توضیح است که از افراد مربوط به طیف معیار درخواست شد تا فقط راجع به معاملات کاملاً غیر مذهبی فکر کنند، بطور مثال، آیا خدمتکار منزل استخدام می کنند و یا به جای چیزهای دیگر مواد غذایی می خرند یا خیر). بنابراین این کتاب از طریق بالا بردن سطح امور خیریه در افرادی که از خواندن آن احساس گناه می کنند ممکن است به نوعی مفید نیز واقع شود. اگر از خواندن این کتاب حس آلودگی به شما دست می دهد، احتمالاً حس انزجار به شما دست خواهد داد، ولی در عین حال بیشتر از هر زمان دیگری تلاش خواهید نمود تا با شرکت در یک تذهیب اخلاقی، خود را از انزجار مزبور مُنزه نمایید. امیدواریم اینطور باشد، و نیازی نیست که از من به خاطر این موضوع تشکر کنید.

با وجود بار مذهبی اصطلاح "ارزش مقدس"، حتی خداناباوران و تجاهل گرایان نیز می توانند ارزش های مقدس داشته باشند. ارزش هایی که برای ارزیابی دوباره، مهیا نیستند. من هم ارزش های مقدس دارم—منظورم این است که در جریان حل یک دوراهی اخلاقی، حتی تصور اینکه آن نظرات قابل دفاع هستند و آیا اصلاً هرگز رها نمودن آن تفکرات را در نظر خواهیم گرفت یا خیر (دوست دارم راجع به آن فکر کنم!)، من را به طرز مبهمی دچار احساس گناه می کند. ارزش های من خیلی

بدیهی و عام هستند: دموکراسی، عدالت، زندگی، عشق، و حقیقت (به ترتیب حروف الفبا). ولی از آنجا که یک فیلسوف هستم، آموخته‌ام که چگونه سرگیجه و خجالت را کنار گذاشته و از خود سوال نمایم که در نهایت، چه چیزی حتی از آنها پشتیبانی خواهد کرد؟ در زمانی که دچار تنش می‌شوند (همانگونه که به شکل فاجعه آمیزی در حال حاضر دچار آن هستند) چه چیزی بایستی به آنها ارائه شود؟ و یا اینکه آیا اصلاً گزینه‌ی بهتری هم وجود دارد یا خیر. همین روشنفکری سنتی فلاسفه نسبت به هر موضوعی است که موجب می‌شود برخی افراد آنرا غیراخلاقی بیندارند. وقتی صحبت از برخی موضوعات به میان می‌آید، همین دسته از افراد فکر می‌کنند بایستی به لحاظ ذهنی کاملاً بسته باشند. این دسته می‌دانند که این سیاره را با دیگرانی که با آنها مخالف هستند به اشتراک دارند، ولی با این وجود نمی‌خواهند با این “دیگران” وارد گفتگو شوند. آنها می‌خواهند این “دیگران” را بی اعتبار کنند، سرکوب نمایند، و حتی به قتل برسانند. با وجود آنکه متوجه هستم بسیاری از افراد مذهبی نمی‌توانند خود را متقاعد کنند که کتابی مثل این را بخوانند—این بخشی از مشکلی است که این کتاب سعی در روشنگری در مورد آن دارد—من قصد دارم تا آنجا که ممکن است به طیف بیشتری از باورمندان دست پیدا کنم. نویسندگان دیگری اخیراً کتاب‌ها و مقالات ممتازی در رابطه با تحلیل علمی دین نوشته‌اند که در درجه‌ی اول خطاب به همکاران دانشگاهی خودشان می‌باشد. هدف من در اینجا این است که نقش سفیر را بازی کنم و ایده‌های اصلی این گفتمان را تشخیص، نقد، دفاع و معرفی نمایم. این باعث می‌شود تا ارزش‌های مقدس من به کار بیایند: می‌خواهم راه حل مشکلات دنیا تا آنجا که امکان دارد دموکراتیک و عادلانه باشد. ولی هم دموکراسی و هم عدالت متکی به شفافیت حتی الامکان حقیقت برای همه‌ی حاضرین است، البته با در نظر داشتن اینکه گاهی اوقات حقیقت آزار دهنده است. در نتیجه بایستی از سر عشق به کسانی که در اثر افشای حقیقت صدمه خواهند دید، در بسته باقی بماند. ولی در خودم می‌بینم که آمادگی در نظر گرفتن ارزش‌های جایگزین و بازنگری اولویت‌ها را دارم.

۵. دین به عنوان پدیده‌ای طبیعی

هر تحقیقی که دین را از بالاترین درجه ی اهمیت جهت بررسی بر خوردار می داند، از دو پرسش خاص تشکیل شده که توجه و تعقل ما را به خود معطوف می کند، یکی شالوده دین در عقل، و یکی منشا آن در ذات انسانی.

دیوید هیوم، تاریخ طبیعی دین³⁵

وقتی می گویم دین به عنوان پدیده ای طبیعی منظورم چیست؟ شاید منظورم این باشد که شبیه مواد خوراکی طبیعیست__ نه فقط خوشمزه، بلکه سالم، دست نخورده، و ”ارگانیک“. (این به هر شکلی یک افسانه است.) پس منظورم این است که: ”دین سالم است؛ برای شما مفید است!“؟ ممکن است صحیح باشد ولی منظورم این هم نیست.

ممکن است منظورم این باشد که دین یک امر تصنعی نیست، محصولی که ساخته ی فعالیت ذهنی انسان باشد. عطسه و آروغ طبیعی هستند، ولی غزل سرودن خیر؛ عریان بودن طبیعیست؛ لباس پوشیدن خیر. ولی روشن است که دین به این مفهوم طبیعی نیست. ادیان از طریق فرهنگ منتقل می شوند، از طریق زبان و نشانه ها، نه از طریق ژن ها. شما ممکن است بینی شبیه پدرتان و یا استعداد موسیقی مادرتان را به ارث ببرید، ولی اگر دینتان را از والدینتان به ارث ببرید، آنرا به گونه ای که زبان را کسب می کنید، کسب خواهید نمود، یعنی از طریق پرورش. ولی منظور من از طبیعی این هم نیست.

با کمی تاکید متفاوت، منظور من ممکن است این باشد که دین چیزیست که به لحاظ طبیعی شکل می گیرد، ذوق و قریحه ی کسب شده یا آموخته شده نیست؛ شیر خوردن طبیعی است ولی خوردن مارتینی سبک، خیر؛ گوش دادن به موسیقی آهنگین طبیعی است ولی گوش دادن به موسیقی غیر آهنگین طبیعی نیست؛ چشم دوختن به غروب آفتاب طبیعی است ولی خیره شدن به نقاشی های پیکاسوی مرحوم طبیعی نیست. در این خصوص حقیقتی وجود دارد: دین عملی غیر طبیعی

³⁵ *The Natural History of Religion*

نیست، و این موضوعی خواهد بود که در این کتاب به آن خواهیم پرداخت. البته این چیزی نیست که منظور من باشد.

ممکن است منظورم این باشد در مقابل امر فرا طبیعی، دین امری طبیعیست. یعنی پدیده ای انسانیست که از رخدادها، ارگانیسم ها، اشیاء، ساختارها، الگوها تشکیل شده و مانند آنها از قوانین فیزیک و زیست شناسی تبعیت می کند و بنابراین معجزه ای در آن وجود ندارد. و این آن چیز است که منظور من است. توجه داشته باشید که ممکن است راست باشد که خدا وجود دارد، که به واقع خدا، خالق هوشمند، آگاه و مهربان همه ی ما باشد ولی در عین حال دین بخودی خود، به عنوان مجموعه ای از پدیده های پیچیده، یک پدیده ی کاملاً طبیعی است. هیچ کسی فکر نمی کند که یک خدانا باور در قالب پیش فرض، کتابی به نام ورزش به عنوان پدیده ای طبیعی یا سرطان به عنوان پدیده ای طبیعی را بنویسد. این دو مورد با وجود انواع ادبیات مبالغه آمیز، به طور عمومی به عنوان پدیده های طبیعی در نظر گرفته می شوند. (بطور مثال، دو اصطلاح از فوتبال امریکایی به نام های گل یا پاس گل الله بختکی و یا دریافت بی عیب و نقص و یا در بوق و کرنا کردن همه وقته ی درمان "معجزه آمیز" سرطان یا غیره توسط محققان و کلینک های سرتاسر دنیا.)

ورزش و سرطان موضوعاتی هستند که علم ریزبین بوسیله ی پژوهشگران در حوزه های مختلف با دیدگاه های مذهبی متفاوت به آنها می پردازد. همه ی این افراد بطور ضمنی و به خاطر خود علم، بر این فرض هستند که پدیده هایی که در حال مطالعه ی آنها هستند، پدیده های طبیعی می باشند. این پیش فرض موجب صدور رای قطعی در مورد اینکه آنها در عمل پدیده ی طبیعی هستند نمی باشد. شاید معجزات ورزشی وجود داشته باشند که در تضاد با قوانین طبیعت باشند؛ شاید برخی درمان های سرطان معجزه باشند. اگر این طور باشد، تنها راه اثبات آن به دنیایی که به آن ادعاها تردید دارد این است که راه و روش علمی را برگزینیم، که البته پیش فرض عدم وجود معجزه است، و این نشان می دهد که علم برای تشریح اینگونه پدیده ها کاملاً ناتوان بوده است. شکارچیان معجزه بایستی از دسته ی دانشمندان موشکاف باشند و یا اینکه در غیر اینصورت دارند وقتشان را هدر می دهند— این نکته ای است که از زمان های بسیار دور توسط کلیسای کاتولیک مورد تایید قرار گرفته است. کلیسایی که حداقل به خود زحمت زست بررسی علمی و عینی موضوع ادعاهای معجزه ی منتخبان امر قدیس شدن را می دهد. در این صورت، هیچگونه فرد عمیقاً

مذهبی با این پیش فرض که دین کاملاً پدیده ای طبیعیست نباید به مطالعه ی علمی آن اعتراضی داشته باشد. اگر هم که کاملاً طبیعی نیست، اگر که واقعاً معجزاتی دخیل هستند، بهترین راه—به واقع تنها راه—برای نشان دادن آن به شکاکان از طریق اثبات علمی آن معجزات می باشد. اگر کسی بازی با این قواعد را نپذیرد، فقط این شبهه را در اذهان سایرین ایجاد خواهد نمود که واقعاً به فراطبیعی بودن دین باور ندارد.

در فرض دین به عنوان پدیده ای طبیعی، من به هیچ صورت ارزش آن را نسبت به حیات بشری پیش قضاوت نمی کنم. دین مثل عشق و موسیقی طبیعی است، همانطور که سیگار کشیدن، جنگ و مرگ. در این مفهوم از طبیعی، هر چیز مصنوعی طبیعی است! سد آسوان به همان اندازه ی سد یک سمور طبیعی است، و زیبایی یک آسمانخراش به همان اندازه ی غروب خورشید طبیعی است. علوم طبیعی هر آنچه که در طبیعت وجود دارد را به عنوان موضوع خود برمی گزینند و این هم شامل شهرها می شود هم جنگل ها، هم پرندگان و هم هواپیماها، هم خوب و هم بد، زشت ها و بی اهمیت ها و همینطور آنچه که بسیار پراهمیت است.

در حدود دویست سال پیش، دیوید هیوم دو کتاب در مورد دین نوشت. یکی از آنها در مورد دین به عنوان پدیده ای طبیعی بود، و جمله ی آغازین آن مطلع همین بخش از کتاب می باشد. دیگر کتاب مشهور او با عنوان گفتگوها در مورد دین طبیعی،³⁶ در مورد "خاستگاه عقلی دین" بود (۱۷۷۹). هیوم برآن بود که متوجه شود آیا دلیل خوبی—می توانیم بگوییم هرگونه دلیل علمی—برای باور به خدا وجود دارد؟ از منظر هیوم، دین طبیعی، آیینی بود که بوسیله ی سند و مدرک قابل دفاع باشد، به همان صورت که نظریه جاذبه نیوتن یا هندسه ی سطحی قابل دفاع هستند. او دین طبیعی را با دین وحی شده که متکی بر تجربیات الهی وحی شده و سایر طرق فرا علمی در راه رسیدن به یقین است مقایسه نمود. من در کتابم در سال ۱۹۹۵ به نام ایده ی خطرناک داروین برای این نگارش هیوم منزلت ویژه ای قائل شدم—هیوم نیز یکی دیگر از قهرمانان من است—بنابراین ممکن است فکر کنید که قصد من در این کتاب ادامه ی همان قضایا می باشد، ولی به واقع این قصد من نیست. این بار من مسیر دیگر هیوم را خواهم پیمود. فلاسفه بیش از دو هزاره را برای تجمیع و نقد

³⁶ *Dialogues Concerning Natural Religion*

استدلال های وجود خدا و مخالفت با وجود خدا صرف نموده اند. استدلال هایی شامل طراحی الهی³⁷ و هستی شناسانه³⁸، و یا استدلال شر محور³⁹. بسیاری از ما روشن ذهنان در مقاطعی از زندگی خود زمان و انرژی را صرف بررسی استدلال های موافق و مخالف وجود خدا نموده ایم. در عین حال بسیاری از روشن ذهنان همچنان به دنبال این مسائل هستند و مجدانه در حال موشکافی استدلال های باورمندان می باشند، انگار که قصدشان مردود اعلام نمودن یک نظریه علمی رقیب است. ولی من نه. من از چند مدت پیش بر این فکر شدم که مباحثات در مورد وجود خدا نفع چندانی ندارد و تردید دارم در آینده ای نزدیک راه حل قابل توجهی از هر یک از دو طرف ماجرا ارائه شود. ضمناً، بسیاری از افراد عمیقاً مذهبی تاکید دارند که چنین مباحثاتی—از هر دو سمت—از نکته اصلی دین غافل شده است. اینکه در مباحثات خیلی از خود علاقه ای نشان نمی دهند، من را نسبت به خلوصشان متقاعد می کند. بسیار خب. پس با این حساب، دین اصلاً برای چیست؟

این پدیده یا مجموعه ای از پدیده ها چیست و چرا و انقدر برای عده ای مهم است—و چگونه—فرمان به ائتلاف و شکل دهی به زندگی بسیاری از افراد می دهد؟ این پرسش اصلی است که در این مقال مورد خطاب قرار خواهم داد، و به محض اینکه بعضی از پاسخ های تنش برانگیز به آن را ترتیب بندی و تشریح (و نه حل) نمودیم، به دیدگاهی جدید برای بررسی اجمالی مساله ی فلسفه ی سنتی که برخی تاکید دارند تنها مساله موجود است، دست خواهیم یافت: آیا دلایل مفیدی برای باور به خدا وجود دارد. آنهایی که تاکید دارند می دانند خدا وجود دارد و می توانند آنرا ثابت کنند روزی به دادگاه احضار خواهند شد (پی نوشت ۶).

³⁷ Design

³⁸ Ontological

³⁹ Argument from Evil

بخش ۱ ادیان جزء قویترین پدیده های طبیعی روی این سیاره می باشند و برای اینکه بتوانیم تصمیمات آگاهانه و سیاسی درستی بگیریم، بایستی ادیان را بهتر بفهمیم. با وجود اینکه خطرات و دردسرهایی در این راه وجود دارد، بایستی ذهن خود را آماده نماییم و عدم تمایل سنتی خود را کنار بگذاریم تا بتوانیم بطور علمی پدیده ی دین را مورد بررسی قرار دهیم. به این طریق می توانیم متوجه شویم که چرا و چگونه ادیان موجب القای سرسپردگی می شوند و چطور با آنها در قرن بیست و یکم مواجه شویم.

بخش ۲ موانعی بر سر راه بررسی علمی دین وجود دارد و همچنین شبهاتی وجود دارد که بایستی به آنها پردازیم. البته کنکاش اولیه نشان می دهد که نه تنها امکان موشکافی دقیق دین وجود دارد بلکه توصیه به انجام آن نیز می شود.

بخش ۲



پرسش‌هایی در رابطه با علم

۱. آیا علم می‌تواند دین را مورد مطالعه قرار دهد؟

از منظر جانورشناسی، مطمئناً انسان یک حیوان است. ولی در عین حال، انسان حیوان منحصر بفردیست که در وجوه اساسی با سایر حیوانات تفاوت دارد و لذا وجود علمی جداگانه برای انسان موجه است.

— ارنست مایر، رشد تفکر زیستی⁴⁰

در رابطه با در نظر گرفتن تجلیات زمینی دین به عنوان جزئی از طبیعت، سردرگمی وجود دارد. آیا دین خارج از دسترس علم است؟ همه به این بستگی دارد که منظورتان چه باشد. اگر منظورتان تجربیات دینی، باورها، آداب، متون، صناعات، تشکلات، مناقشات و تاریخ انسان خردمند⁴¹ است، در آن صورت فهرست مزبور قطعاً گستره‌ای از پدیده‌های طبیعی خواهد بود. وقتی ادیان را در قالب احوالات روانی ببینیم، در آن صورت توهمات ناشی از مواد مخدر و خلصه‌های مذهبی، هر دو قابل مطالعه بوسیله‌ی عصب‌شناسان و روانشناسان خواهند بود. اگر حفظیات را به عنوان قابلیت ادراکی در نظر بگیریم، آن وقت جدول عناصر شیمی همانند حفظ نمودن مناجات الهی می‌باشد. به عنوان مثال‌هایی از حوزه‌ی مهندسی، پل‌های معلق و کلیساها هر دو از قوانین جاذبه پیروی

⁴⁰ Ernst Mayr, *The Growth of Biological Thought*

⁴¹ *Homo sapiens*

می کنند و تحت تاثیر نیروها و فشارهای مشابه هستند. به عنوان محصولاتی قابل عرضه، رمان های رازآلود و انجیل تحت تاثیر قواعد مشترک اقتصادی قرار می گیرند. تدارکات و پشتیبانی جنگ های مقدس مذهبی از تدارکات و پشتیبانی مناقشات غیر مذهبی متفاوت نیست. همانطور که آواز جنگ جهانی دوم این بود، "حمد خدا کن و مهمات را بده". جنگ های صلیبی و جهاد اسلامی قابل تفحص در بسیاری از حوزه ها می باشند، از مردم شناسی و علم نظامی گرفته تا علوم تغذیه و مهندسی فلزات.

استیفن جی گولد⁴² مرحوم در کتاب صخره های اعصار⁴³ (۱۹۹۹)، از این فرضیه سیاسی دفاع می کند که علم و دین "دو قلمرو ناهمپوش هستند"⁴⁴— این دو حوزه ی مورد توجه و تحقیق تا زمانیکه کاری به کار هم نداشته باشند می توانند همزیستی مسالمت آمیز داشته باشند. بر طبق ادعای گولد، قلمروی علم همان حقیقت عینی در خصوص کلیه ی چیزهاست در حالیکه قلمروی دین عالم اخلاقیات و معنای زندگی است. با وجود آنکه تمایل گولد برای برقراری صلح بین این دو دیدگاه متقابل ستودنی بود، پیشنهاد وی از حمایت ناچیزی در هر دوسوی جبهه برخوردار گردید. به این دلیل که در ذهن دینداران مبین آن بود که تمام ادعاهای عینی و درک خود از دنیای طبیعی (شامل ادعای آفرینش جهان توسط خدا، انجام معجزات و یا گوش فرادادن به ادعیه) را به حقیقت عینی بسپارند، در حالیکه به زعم غیرمذهبیان این کار موجب تفویض اختیار بیش از حد به دین در حوزه های اخلاقیات و معنا می شد. گولد نمونه های بارزی از بلاهت های گستاخانه از هر دو طیف را برشمرد ولی با این وجود، این ادعا که تمام مناقشات بین دو دیدگاه از دست درازی یکی از دو طیف به دیگری نشات می گیرد نامحتمل است و در نتیجه خوانندگان کمی از سخن گولد متقاعد گشتند. ولی ادعای وی چه قابل اثبات باشد چه نباشد، با سخن من متفاوت است. ممکن است عوالمی وجود داشته باشد که دین در آنها به تنهای حکمفرایی می کند، عوالمی از فعالیت انسانی که علم نمی تواند آنطور که شایسته است آنها را مورد خطاب قرار دهد در حالیکه دین می تواند. ولی این فرض به معنای آن نیست که علم نباید و نمی تواند واقعیت مندرج را مورد مطالعه قرار دهد. کتاب گولد نیز به جای خودش احتمالاً محصولی از همان تحقیق علمی است که صحبت آن به

⁴² Stephen Jay Gould

⁴³ *Rocks of Ages*

⁴⁴ "non-overlapping magisteria"

میان رفت، البته از نوع غیررسمی آن. او به دین از منظر یک دانشمند نگرینست و تصور نمود که می تواند مرزی را میان دو حوزه ی فعالیت انسان مشاهده کند. آیا حق با ایشان بود؟ این سوال، احتمالاً سوالی از جنس علمی و عینی گرایانه است تا یک سوال دینی. منظور من این نیست که علم بایستی سعی در انجام چیزی داشته باشد که دین آنرا انجام می دهد، ولی بایستی آنچه که دین انجام می دهد را به لحاظ علمی مطالعه کند.

یکی از کشفیات روانشناسی نوین این است که نادانی نسبت به جهل خویش امر آسانی است. بطور معمول شما از نقطه ی کور خود غافل هستید و سایرین غالباً از اینکه در میابند که ما رنگ های موجود در تیررس اطراف خود را نمی بینیم شگفت زده می شوند. به نظر می رسد که می بینیم ولی نمی بینیم. با تکان دادن کارت های رنگی در حاشیه ی دیدتان می توانید متوجه این امر شوید__ حرکت را بخوبی می بینید ولی قادر نیستید رنگ شیء متحرک را تشخیص دهید. برای اینکه فقدان اطلاعات، خودش را به ما بنماید، نیاز به تحریک خاصی می باشد. و فقدان اطلاعات چیز است که می خواهیم توجه همه را به آن جلب نمایم. ما از جمع آوری بخش عظیمی از اطلاعات در مورد موضوعی که برایمان بسیار پر اهمیت است غافل شده ایم.

شاید این مطلب تعجب برانگیز باشد. آیا ما برای مدت های مدید به دین با دقت نگاه نکرده ایم؟ البته که بله. در قرون متمادی، مطالعات عمیق و آبرومندی در خصوص تاریخ و انواع پدیده های دینی انجام شده است. این آثار، بمانند میراثی که از علاقه مندان به پرندگان و سایر دوستداران جانوران قبل از عصر داروین به ارمغان رسیده اثباتی بر وجود منابع عظیم و گرانقدر برای استفاده ی پیشگامانیست که واقعاً برای اولین بار قدم در راه مطالعه ی پدیده های طبیعی دین از طریق عینک علمی می گذارند. کشف مهم داروین در زمینه ی زیست شناسی به واسطه ی حجم دانش غنی وی که برگرفته از جزئیات دقیق تجمیع شده ی صدها تاریخدان زیست طبیعی پیش از داروین و غیر داروینی است می باشد. بکارت نظری این انباشت از جزئیات علمی، به عاملی محرک در جهت اشتیاق داروین به سازماندهی نظریه خود بدل گردید؛ دانشمندان پیش از داروین عینیات خود را با هدف اثبات درستی نظریه ی داروین تجمیع نکرده بودند. به همین نسبت می توانیم قدردان باشیم که تقریباً کل تاریخ طبیعی دین که تا به امروز تجمیع شده، اگر به لحاظ نظری باکره نباشد، دستکم به انواع نظریه هایی که در حال حاضر مورد قبول یا رد آن است بی اعتنا می باشد.

البته که تحقیقات انجام گرفته تا به امروز تقریباً بی طرفانه نبوده است. ما به شکل دفعتی و به یکباره و مشابه با بررسی یک سنگواره یا دانه ی سویا در یک مزرعه، بدون پیش زمینه ی قبلی به یک پدیده ی دینی ورود نمی کنیم. پژوهشگران از پیش زمینه های مختلف برخوردار هستند. پیش زمینه ی محترمانه، مودبانه، دیپلماتیک، دودل، خصمانه، متجاوزانه و یا اهانت آمیز. تقریباً داشتن رویکرد خنثی نسبت به دین غیر ممکن است چون بسیاری از افراد خنثی بودن نسبت به دین را نوعی دشمنی می پندارند. اگر با ما نیستی پس ضد ما هستی. و به دلیل اینکه مشخصاً دین برای بسیاری از اهمیت بالایی برخوردار است، پژوهشگران تقریباً هیچ تلاشی در خنثی بودن نسبت به دین از خود نشان نداده اند؛ پژوهشگران مرتکب ملاحظه کاری شده اند و مسامحه می کنند. پس یا مسامحه است یا دشمنی علنی. به همین دلیل، در تلاشی که تا بحال انجام شده الگوی نامناسبی وجود دارد. افرادی که در پی مطالعه ی دین هستند معمولاً از این وانفسا، منفعتی از اثبات عقیده ی خود می برند. این دسته از افراد می خواهند یا دین محبوب خود را از گزند منتقدان محافظت کنند و یا اینکه به دنبال اثبات غیر عقلانی بودن و بیهودگی دین هستند. این کار موجب می شود تا روش هایشان به سوگیری آلوده شود. چنین اعوجاجی اجتناب ناپذیر است. دانشمندان در هر رشته ای، فرضه هایی مورد علاقه ی خود را دارند که امیدوار به اثباتشان هستند و یا اینکه مشتاق هستند تا فرضیه های سایرین را تخریب کنند. ولی چون از این امر آگاه هستند، از تمهیدات آزمون شده و قابل اطمینانی برای جلوگیری از آلوده شدن جانبدارانه ی فرآیند جمع آوری شواهد استفاده می نمایند: قید و بند هایی از قبیل آزمایشات تجربی نامحسوس، بازبینی تخصصی، آزمایشات آماری، و بسیاری دیگر از روش های علمی استاندارد دیگر. ولی در خصوص مطالعه ی دین، احتمال سوگیری بالاتر است. اگر که فکر می کنید مردود شدن احتمالات در مورد پدیده های دینی خدشه ای ناپسندیده در شالوده ی یک نظریه است و همچنین فاجعه اخلاقی بشمار می آید، پس قصد شما بر این است که آزمایش های معیار (کنترل) را به اجرا در نیاورید. و یا حداقل از منظر شاهدین، عمل شما اینطور به نظر می رسد.

این تعبیر، درست یا غلط، حلقه ی بازخورد مثبتی را ایجاد نموده است: دانشمندان تمایلی برای کار کردن با همکاران درجه دورا ندارند، بنابراین از پرداختن به موضوعاتی که این شبهه را ایجاد می کند که آنها در حال انجام یک کار معمولی و بی خاصیت هستند خودداری می کنند. این خویش

انتخابی، الگویی ناامید کننده است که با فکر کردن دانشجویان در خصوص "انتخاب رشته" در دانشگاه آغاز می شود. بهترین دانشجویان معمولاً همه جا دور می زنند و اگر از مطالب دروس اولیه ی یک رشته ی خاص خوششان نیاید، آنرا از فهرست خود برای همیشه حذف می نمایند. وقتی من در مقطع کارشناسی بودم، فیزیک همچنان گل سرسبد رشته ها بود، و سپس مسابقه ی رسیدن به ماه موجب شد خیل عظیمی از افراد با استعداد جذب این رشته شوند. (جمله ای قدیمی از آن زمان با این مضمون که "آهای، اتم که نمیخواهی بشکافی."⁴⁵ سپس علوم کامپیوتر بر سر زبان ها افتاد و در ادامه در ظرف نیم قرن یا بیشتر زیست شناسی، خصوصاً زیست شناسی مولکولی، توجه بسیاری از استعداد های درخشان را به خود جلب نمود. امروزه، توجه به علوم ادراکی و انواع گرایش های زیست شناسی تکاملی— فن آوری اطلاعات زیستی، ژنتیک، زیست شناسی توسعه ای—رو به افزایش است. ولی در طول کل این برهه، جامعه شناسی و مردم شناسی، روانشناسی اجتماعی، و رشته ی شخص خودم، فلسفه، با مشقت به عمر خود ادامه داده، و آن دسته ای را به خود جذب نموده اند که علایقشان در تطابق مناسب با این رشته ها بوده است. افرادی که شامل استعداد های درخشان نیز هستند ولی در عین حال باید با شهرتی که ارزش قطعه خوردن ندارد مبارزه کنند. بر همین اساس، دوست قدیمی و همکار سابقم، نلسون پایک،⁴⁶ به عنوان فیلسوفی برجسته در زمینه دین طی مطلبی به شرح ذیل این مساله را توصیف نموده است:

"اگر در جمع افرادی از مشاغل گوناگون باشید و کسی از شما بپرسد چه کاره هستید، و شما بگویید استاد دانشگاه، متوجه نگاه تیره و تار وی خواهید شد. اگر در جمع استادان دانشگاه از دپارتمان های مختلف باشید، و کسی از شما بپرسد رشته ی شما چیست، و شما بگویید فلسفه، نگاه آن فرد تیره و تار خواهد شد. اگر در یک همایش فلسفه باشید، و کسی از شما بپرسد روی چه موضوعی کار می کنید، و شما بگویید فلسفه ی دین..."⁴⁷ [نقل قول در بامبرو⁴⁷، ۱۹۸۰]

⁴⁵ "Hey, it's not rocket science."

⁴⁶ Nelson Pike

⁴⁷ Bambrough

این فقط مشکل فیلسوفان دین نیست. به همان اندازه مشکل جامعه شناسان دینی، روانشناسان دینی و سایر متخصصان علوم اجتماعی از جمله اقتصاد دانان و استادان علوم سیاسی نیز می باشد. همچنین این موضوع برای آن دسته ی معدود از متخصصان عصب شناسی که تصمیم گرفته اند به پدیده های دینی با بکارگیری ابزار رشته ی خود بنگرند صادق است. یکی از عوامل این است که افراد بر این تصورند که از قبل همه ی آنچه که باید در مورد دین بدانند را می دانند. و البته این حکمت اکتسابی خیلی هم آرام و متین است و به اندازه ای که باید جنجال برانگیز نیست تا موجب مردود شدن و یا ادامه یافتنش شود. از همین روی، به واقع اگر سعی کنید تا بین دانشمندان و پدیده ای دست نخورده، سد رسوخ ناپذیری بسازید، نتیجه حاصله کاری بهتر از سرهم بندی رایحه ای کسل کننده از دستاورد های کم اهمیت، آکنده از بدگویی و بدبینی که در حال حاضر موضوع دین را محصور نموده، نخواهد شد. و چون از همان ابتدا می دانیم که خیلی از مردم چنین پژوهشی را انجام منکر (نقض یک تابو) یا حداقل دخالت گستاخانه در مسائلی که باید در نهان باشند می پندارند، لذا تعجب برانگیز نیست که تعداد کمی از پژوهشگران ماهر، در هر رشته ای، بخواهند دست روی این موضوع بگذارند.

این موانع قابل برطرف شدن می باشد. در قرن بیست و یکم، مطالب بسیاری در رابطه با چگونگی مطالعه ی پدیده های انسانی یا همان پدیده های اجتماعی آموخته شده است. امواج نقد و پژوهش موجب گشته تا قدردانی ما از برخی اشکالات در طول مسیر بیشتر شود. اشکالاتی از قبیل، سوگیری در جمع آوری داده ها یا اثرات دخالت محقق و تعبیر داده ها. تکنیک های آماری و تحلیلی بسیار پیچیده تر شده اند، و ما شروع به کنار گذاشتن الگوهای قدیمی ساده انگارانه از درک، احساس، انگیزش و کنترل عملکرد انسانی کرده ایم و آن الگوهای قدیمی را با الگوهای فیزیولوژیکی و روانشناسی واقع گرایانه جایگزین نموده ایم. مابین ژرفای عمیق جداکننده ی بین علوم مرتبط با ذهن⁴⁸ از علوم مرتبط با طبیعت⁴⁹ هنوز پل اتصالی مطمئنی احداث نشده ولی خطوط بسیاری بین این سر و آن سر کشیده شده است.

⁴⁸ Geisteswissenschaften

⁴⁹ Naturwissenschaften

سوءظن های متقابل و حسادت های حرفه ای به همراه جدل های اصیل نظری همچنان به لرزاندن واکن های منتقل کننده ی بینش و آگاهی در خطوط بین این سر و آن سر مشغول هستند، ولی همه روزه بر میزان عبور و مرور این خطوط اضافه می گردد. پرسش این نیست که آیا علم خوب معطوف به دین به عنوان پدیده ای طبیعی ممکن است امکانپذیر باشد یا خیر: که البته، امکانپذیر است. پرسش اینجاست که آیا بایستی این کار را انجام بدهیم یا خیر؟

بخش ۲: آیا علم بایستی دین را مورد مطالعه قرار دهد؟

قبل از اینکه بپری، نگاه کن. __اسوپ، "روپاه و بز"⁵⁰

پژوهش هزینه بردار است و بعضی مواقع اثرات جانبی مضر دارد. یکی از درس های قرن بیستم این است که دانشمندان برای انجام کاری که قصد دارند تحت تاثیر نیروی محرکه ی کنجکاوی سیری ناپذیر انجام بدهند، به دنبال دلیل آوری خیالی نیستند. به غیر از کنجکاوی محض، آیا دلایل مناسبی برای توسعه ی علم طبیعی دین وجود دارد؟ آیا برای منظور خاصی به این علم نیاز داریم؟ آیا این علم به ما کمک می کند تا سیاست های خاصی را برگزینیم، پاسخگوی مشکلات باشیم، یا دنیایمان را بهبود ببخشیم؟ در خصوص آینده ی دین چه می دانیم؟ پنج فرضیه عجیب را در نظر بگیرید:

۱. عصر روشنگری مدهاست که رخت بر بسته است؛ "سکولار سازی" جوامع مدرن که برای دو قرن مطلوب ما بوده، در مقابل دیدگانمان ناپدید می شود. ورق در حال برگشتن است و دین اهمیتی بیش از همیشه پیدا کرده است. در این سناریو، دین بزودی جایگاه غالب اجتماعی و اخلاقی خود که قبل از ظهور علم مدرن در قرن هفدهم داشت را دوباره بدست خواهد آورد. در همان اثنا که مردم از شر اشباع فن آوری و آسایش مادی خود را باز می یابند، هویت روحانی به ارزشمند ترین خصیصه

⁵⁰ Aesop, "The Fox and the Goat"

ی انسان تبدیل می گردد و جمعیت زمین به سرعت بین ادیان مسیحیت، اسلام، یهود، هندو و چند تشکل دینی بین المللی دیگر تقسیم می شود. در نهایت__ ممکن است هزاره ی دیگری نیز بگذرد و یا در اثر یک فاجعه تسریع شود__ تنها یک ایمان غالب، سیاره مان را دربر می گیرد.

۲. دین در کشاکش احتضار است؛ غلیان التهابات و افراط گرایی امروز چیزی نیست بجز مرحله ی گذار خجالت آور و کوتاهی بسوی یک جامعه ی واقعاً مدرن که در آن دین حداکثر فقط نقش تشریفاتی دارد. در این سناریو، با وجود اینکه ممکن است مواردی از احیای محلی و مقطعی دین و شاید حتی برخی مصیبت های خشونت بار رخ دهد، ادیان اصلی دنیا بزودی منقرض خواهند شد، همانطور که صد ها دین جزئی تر با سرعتی در حال ناپدید شدن هستند که مردم شناسان حتی فرصت ثبت و ضبط آنها را پیدا نمی کنند. در طول زندگی نوه هایمان، شهر واتیکان به موزه ی اروپا در خصوص دین کاتولیک روم بدل خواهد گردید، و مکه به شهر عجایب پادشاهی الله.

۳. ادیان خود را به تشکل هایی بدل خواهند نمود که نظیر آن قبلاً بروی این سیاره مشاهده نشده است: اساساً انجمن هایی بی آیین که خویش یاری رسانی و کار گروهی اخلاقی را عرضه می کنند. این تشکل ها از برگزاری مراسم و سنت برای تقویت بنیان روابط و شکل دهی به برنامه ی ”وفاداری هواداران بلند مدت“ استفاده خواهند نمود. در این سناریو، عضو یک دین بودن بیشتر شبیه هواداری از تیم های ورزشی خواهد بود. رنگ های متفاوت، آهنگ و شعارهای متفاوت، نشانه های متفاوت، و رقابت پرشور__ دوست دارید دختر شما با یک طرفدار یانکی ازدواج کند؟__ ولی بجز عده ی خیلی متعصب، همگی قدردان اهمیت همزیستی مسالمت آمیز لیگ جهانی ادیان هستند. هنر و موسیقی دینی شکوفا می شود و رقابت دوستانه منجر به کسب سطوح تخصصی می گردد. در این فضا، یک دین بطور مثال، به مباشرت خود در زمینه ی محیط زیست افتخار می کند و آب آشامیدنی پاک را در اختیار میلیاردها انسان قرار می دهد، در حالیکه دین دیگری به خاطر دفاع از عدالت اجتماعی و برابری اقتصادی به شایستگی شهره می شود.

۴. دین مانند دود سیگار شکل و شمایل خود را از دست می دهد؛ ولی همچنان مورد تحمل واقع می شود چون عده ای هستند که می گویند نمی توانند بدون آن زندگی کنند. البته در عین حال افراد به رهایی از آن ترغیب می شوند. ضمناً، تعالیم دینی به بچه ها که قابلیت تاثیر پذیری بالایی

دارند در بسیاری از جوامع مطرود و در برخی دیگر عملاً غیرقانونی اعلام می گردد. در این سناریو، سیاستمدارانی که همچنان به دینی وابسته هستند می توانند منتخب مردم گردند ولی این فقط در صورتی است که خود را در زمینه های دیگر شایسته نشان دهند. ولی با توجه به اینکه ابراز دینداری به لحاظ سیاسی نادرست بحساب می آید، عده ی قلیلی تعلقات یا ابتلای دینی خود را علنی می کنند. جلب توجه افراد به دین یک شخص بی احترامی تلقی می شود، انگار که در جمع عمومی در باره ی مسائل جنسی فرد و یا طلاق او صحبت نماییم.

۵. روز رستاخیز فرا می رسد. ضد مسیح در هم می شکنند و آمرزیدگان در قالب کالبدی خود به بهشت عروج می یابند، و باقی مهجور می مانند تا در عذاب دوزخ شکنجه شوند. همانطور که در پیشگویی های انجیل قید شده، تولد مجدد ملت اسرائیل در سال ۱۹۴۸ و تنش متمادی برسر فلسطین، نشانه های روشنی از آخرالزمان هستند. زمانیکه ظهور ثانی مسیح تمامی فرضیه های دیگر را از خاطر بزداید.

امکان های دیگر نیز قابل توصیف هستند ولی این پنج فرضیه منتها الیه سناریوهایی که مردم جدی گرفته اند را برمی شمارد. چیزی که در مورد مجموعه ی مزبور از سناریوها قابل توجه است این مطلب است که هر شخصی حداقل یکی از این پنج مورد را چرند، یا آزار دهنده، یا عمیقاً توهین آمیز می پندارد. ولی در عین حال نه تنها این سناریوها محتمل پنداشته می شوند بلکه در حسرت آنها دلهاست که غنچ می زند. در حوزه ی دین، ما در نقطه ی تقابل اهداف قرار داریم و معلول حداقلی این تقابل اگر که خوش شانس باشیم این است که امکان پیش بینی مشکلاتی از قبیل تلاش های بیهوده گرفته تا کارزار های نابجا را داشته باشیم. البته حداکثر معلول این تقابل، جنگ تمام عیار و فاجعه ی نسل کشی می باشد.

فقط یکی از این فرضیه ها (حداکثر) درست از آب در خواهد آمد؛ بقیه نه تنها غلط هستند بلکه به طرز عجیب و غریبی غلط هستند. خیلی از افراد فکر می کنند که می دانند کدام یک از سناریوها درست است، ولی نمی دانند. آیا این واقعیت به تنهایی دلیل کافی برای مطالعه ی علمی دین نیست؟ چه بخواهید دین شکوفا شود یا محو، چه فکر کنید که باید در خود تغییر ماهوی ایجاد کند یا همان جور که اکنون است بماند، نمی توانید انکار کنید که هر اتفاقی که بیفتد اثر شگرفی بروی

سیاره ما خواهد داشت. امید شما هر چه که باشد، دانستن در مورد آنچه که رخداد آن محتمل است و چرایی آن برای شما مفید خواهد بود. در همین ارتباط، خوب است که اشاره کنیم آن دسته که قویاً به فرضیه ۵ معتقدند چگونه مجدانه اخبار دنیا را برای یافتن پیشگویی های عملی شده زیر و رو می کنند. آنها منابع خود را طبقه بندی و ارزیابی می کنند و محاسن و معایب تعبیر مختلف از پیشگویی ها را به بحث می گذارند. این دسته فکر می کنند که دلیلی برای بررسی آینده ی دین وجود دارد، و البته حتی بر این تصور هم نیستند که سیر رخدادهای آتی و عملیاتی شدن آنها در حیطه ی قدرت انسان است. در ضمن، باقی ما نیز بهانه های زیادی برای تحقیق در مورد این پدیده داریم چرا که مبرهن است که خویش خوشنودی و جهل موجب می شود تا با سکان داری این پدیده ها به سمت جهانی که بی خطر می پنداریم، به بر باد رفتن فرصت هایمان منجر گردد.

به پیش رو نگرستن، آینده را پیش بینی کردن، گل سر سبد دستاورد های ماست. در ظرف چند هزاره از فرهنگ انسانی، موفق شده ایم تا حجم دستاورد های آینده نگر را به میزان عظیمی چند برابر کنیم. از قرن ها جلوتر می دانیم که خورشید گرفتگی و ماه گرفتگی چه موقعی رخ خواهد داد؛ می توانیم نتایج حیطه ی تنظیمات در چگونگی تولید برق را پیش بینی نماییم؛ می توانیم در شمای گسترده، پیش بینی کنیم که با کاهش میزان نفت در دهه های آینده چه اتفاقی خواهد افتاد. ما این کار را نه با پیشگویی اعجاز آمیز بلکه با درک پایه انجام می دهیم. در واقع، با استفاده از حواسمان، داده ها را از محیط جمع آوری می کنیم و سپس از علم برای ترکیب آینده نگاری ها بر اساس داده های اکتسابی استفاده می نماییم. ما معدن را کنکاش می کنیم، سپس امر پالایش را دوباره و دوباره انجام می دهیم، و این کار به ما اجازه می دهد تا از دل آینده چیزهایی را بصورت تار و با حجم زیادی از عدم قطعیت مشاهده کنیم، ولی هر چه که باشد از شیر یا خط انداختن بهتر است. در هر حوزه از دغدغه های انسانی، چگونگی پیش بینی و پیشگیری از فجایعی که قبلاً ما را غافلگیر می کرد را آموخته ایم (پی نوشت ۱). اخیراً توانسته ایم تا نسبت به یک فاجعه ی جهانی به دلیل پاره شدن لایه ی اُزون پیشدستی کنیم، به این خاطر که برخی شمیدانان آینده نگر توانستند اثبات کنند که برخی از ترکیبات تولیدی ما علت ایجاد مشکل بوده اند. در سال های اخیر و به لطف الگوهایی که از مشکلات فعلی داشته ایم، مانع از سقوط های اقتصادی شده ایم.

فاجعه ای که از آن پیشگیری شده به مثابه لحظه ی سقوط جذابیت داستان است و در نتیجه روشن است که ما عموماً تمایل نداریم قدردان ارزشمندی قدرتمان در آینده نگری باشیم. ”می بینید؟“ گلایه داریم. ”بالاخره که اتفاق نمی افتاد.“ فصل آنفولانزا در زمستان سال ۲۰۰۳-۲۰۰۴ شدید پیش بینی شده بود چون پیش از موعد فرا رسیده بود. ولی انتشار رسانه ای توصیه های ایمنی به میزان فراگیری مورد توجه واقع شد و این باعث شد که این بیماری واگیردار با همان سرعت که وارد شده بود ناپدید شود. ا، که چی حالا. در سال های اخیر تبلیغات مبالغه آمیز پیشاپیش در خصوص گردباد و انواع توفان پیش رو توسط متخصصان علم هواشناسی در تلویزیون تبدیل به یک سنت شده است، بطوریکه اذهان عمومی دیگر آنچنان هم مانند گذشته تحت تاثیر خود توفان قرار نمی گیرند. ولی ارزیابی های هوشیارانه نشان می دهد که جان بسیاری نجات می یابد و خرابی ها به حداقل می رسند. ما نتایج مطالعات دقیق پدیده ال نینو و سایر چرخه های موجود در امواج اقیانوس ها را می پذیریم تا بتوانیم پیش بینی هواشناسی بهتری انجام دهیم. سوابق بسیاری از رخداد های اقتصادی را ثبت و ضبط می نماییم تا بتوانیم پیش بینی اقتصادی بهتری انجام دهیم. دقیقاً به همین دلایل بایستی موشکافی ریزبینانه ی مندرج را به پدیده ی دین هم تعمیم دهیم. نیروهای معدودی در دنیا به اندازه ی دین قدرتمند و تاثیر گذار هستند. در این اثنا که برای کاهش خشونت و گمراهی های فعلی، و مرتفع نمودن نابرابری های اقتصادی و اجتماعی ناگوار که در حال حاضر سیاره ما را زشت نموده در حال مبارزه هستیم، بایستی متوجه باشیم که اگر نقطه ضعفی در خصوص دین داشته باشیم، تلاش هایمان، قریب به یقین شکست می خورد و اوضاع خرابتر می شود. ما اجازه نمی دهیم تا منافع تولید مواد غذایی در دنیا، ما را از تحقیق در مورد کشاورزی و تغذیه ی انسان منحرف نماید. و همچنین آموخته ایم که دنیای بانکی و بیمه را از موشکافی دقیق و مداوم معاف ندانیم. اثرات این عوامل مهمتر از آن هستند که خود را به ایمان بسپاریم. بنابراین، آنچه که من برایش فراخوان می دهم، تلاشی ملموس در جهت دستیابی به یک اجماع متقابل برای در نظر گرفتن دین—تمام ادیان—به موضوعی عینی و مناسب جهت پژوهش است.

فراخوان فوق ذکر در طیف های مختلف باز خورد متفاوت دارد. عده ای متقاعد هستند که این ایده ی خوبی است در حالیکه آن دسته که دودل هستند تمایل دارند اینطور بیاندیشند که این ایده از ارزش چندانی برخوردار نیست. و در نهایت عده ای هستند که این پیشنهاد به زعم آنها اهریمنی،

توهین آمیز، خطرناک و احمقانه است. در اینجا قصد ندارم تا برای موافقان موعظه کنم. در اینجا تمرکز من بطور اخص بر خطاب قرار دادن آن دسته از افراد است که از این ایده متنفرند، با این امید که متقاعدشان نمایم بیزاری آنها نابجاست. این عملی دلهره آور است. شبیه این است که سعی کنید دوست خودتان را که دارای علائم سرطان است متقاعد کنید که بایستی فوراً نزد پزشک بروید. چون شاید اضطرابش نابجا باشد، پس هرچه زودتر موضوع را متوجه شود، زودتر می تواند با زندگی خود کنار بیاید. و اگر هم حتی مشخص شود که سرطان دارد، یک مداخله بموقع ممکن تفاوت چشمگیری را رقم بزند. در چنین مواقعی دوستانتان ممکن است به خاطر مداخله ی شما در فرآیند انکار آنها، دچار حس آزرده گی شوند، ولی ثبات قدم در این راه چیز است که توصیه می شود. بله، می خواهم دین روی میز تشریح قرار دهم. اگر آنطور که بسیاری از وفادارانش تاکید دارند، اساساً خوش خیم باشد، پس با سلامتی نمایان خواهد شد؛ ظن و گمان به کنار گذاشته می شود و آن وقت این امکان را خواهیم داشت تا مانند هر پدیده ی طبیعی دیگری که در تیررس ماست، بروی تعدادی از آسیب شناسی های پیرامونی دین تمرکز نمایم. ولی اگر خوش خیم نباشد، هرچه زودتر مشکلات را پیدا کنیم مسلماً بهتر خواهد بود. آیا این تفحص بخودی خود موجب ایجاد رنج و زحمت و خجالت می شود؟ قریب به یقین، آری، ولی این هزینه ی ناچیزی است که بایستی پرداخت شود. آیا این خطر وجود دارد که چنین تشریح متجاوزانه ای دین سالم را بیمار کند و یا آنرا فلج نماید؟ البته که همیشه خطراتی وجود دارد. ارزش خطر کردن را دارد؟ شاید خیر، ولی من هنوز با استدلالی مواجه نشده ام که من را بابت این موضوع قانع کند، و البته بزودی بهترین این استدلال ها را ملاحظه خواهیم نمود. استدلال هایی که ارزش رسیدگی دارند بایستی موارد ذیل را نمایش دهند (۱) دین برای بشر منافع خالص به ارمغان می آورد، و (۲) این منافع احتمالاً در برابر چنین تفحصاتی دوام نخواهند آورد. من حداقل به نوبه خودم هراس دارم که اگر هم اکنون دین را به عنوان موضوع پژوهش خود مورد موشکافی قرار ندهیم، و با یاری یکدیگر هرآنچه اصلاح و بازنگری که لازم است را اجرا ننماییم، در آن صورت، میراثی از انواع آلوده تر دین را برای نیاکان خود بجای خواهیم گذاشت. البته من نمی توانم این مطلب را ثابت کنم ولی از آن دسته از افراد که به شدت یقین دارند که چنین چیزی رخ نخواهد داد، دعوت می نمایم دلایل خود را ارائه دهند. البته دلایلی به غیر از وفاداری خود به سنتشان که نیازی به گفتن هم ندارد و دلیل هم بحساب نمی آید.

در کل، بیشتر دانستن، احتمال رسیدن به آنچه که برای شما ارزشمند است را افزایش می دهد. البته این یک حقیقت از جنس منطق نیست چون عدم قطعیت تنها عامل کاهش دهنده ی احتمال رسیدن شما به اهدافتان نمی باشد. هزینه های دانستن (از قبیل هزینه رسیدن به دانش) بایستی لحاظ گردند. و البته که این هزینه ها ممکن است گزاف باشند و دقیقاً به همین دلیل است که بعضی مواقع ”سرهمل بندی کردن“ توصیه ی مناسبی به نظر می رسد. فرض کنید در رابطه با میزان دانش اکتسابی مناسب برای ما در خصوص موضوع مشخصی، حد و مرزی وجود دارد. اگر اینطور باشد، پس هر وقت به آن حد از دانش رسیدیم (اگر البته چنین چیزی ممکن باشد) ممکن است به دلایلی آن حد غیر قابل دسترسی باشد، ما خودمان را از آن محروم می کنیم و یا حداقل قویاً هرگونه پیگیری بیشتر در رابطه با دانش مربوط به آن موضوع را به عنوان عملی ضد اجتماعی نهی می نماییم. شاید این قاعده ای باشد که هرگز عملیاتی نشود ولی ما نمی دانیم و لذا بایستی این قاعده را بپذیریم. بنابراین شاید برخی از اختلافات جدی امروز دنیای ما مربوط به این مساله باشد که آیا ما به آن سرحد از دانش رسیده ایم یا خیر. این تعمق بیانگر نوعی یقین اسلام گرایانه است که می گوید اگر علم غربی را با دیدگان دیگری بنگریم چیز بدی را خواهیم دید: ممکن است آنقدر هم که تصور شده علم غربی، اشتباه متکبرانه ای نبوده باشد و در واقع در اینجا شاید تفاوت عمیق دیدگاه در اینکه اصلاً حد و مرز کجاست مساله اصلی باشد. گاهی اوقات نادانی نعمت است. ما باید چنین امکان هایی را جدی بگیریم.

بخش ۳: ممکن است موسیقی برای شما بد باشد؟

موسیقی بزرگترین نیکی است که انسان فانی می شناسد، و تمام بهشت در پایین دست آن است.

— جوزف آدیسون⁵¹

⁵¹ Joseph Addison

عجیب نیست که شکمبه ی گوسفند روح را از تن انسان به پرواز در می آورد؟

—ویلیام شکسپیر⁵²

منظور من این نیست که با بیزاریِ آنهاپی که در مقابل نظر پیشنهادیِ من مقاومت می کنند همدردی نمی کنم. جهت تلاش برای فهم آنچه که ممکن است پاسخ احساسی آنها به نظر پیشنهادی من باشد، ذهنم به یک آزمایش فکری گیج کننده قد داد که به نظرم حقه ی خوبیست. (در حال حاضر روی صحبتیم با آنهاپیست که مثل خودم، از ایده ی آزمایش و بررسی دچار هراس و دلهره نمی شوند.) تصور کنید چه حسی پیدا می کردید اگر در ستون علمی روزنامه نیویورک تایمز می خواندید که بر حسب یک تحقیق انجام شده در دانشگاه کمبریج و کالتک، موسیقی که برای سالیان دراز به عنوان یکی از گنجینه های زلال فرهنگ انسانی تلقی می شده، برای سلامت شما مضر باشد و عامل احتمالی در جهت آلزایمر و بیماری های قلبی بشمار بیاید. موسیقی برهم زننده ی احوالات انسان است، و این عامل به گونه ی است که بروی قضاوت های انسانی اثر می گذارد و این اثر گذاری گرچه بسیار ظریف ولی آکنده از زیان می باشد. ضمناً، عاملی موثر در تمایلات خشونت آمیز، بیگانه هراسی و ضعف اراده است. قرار گیری زودهنگام و مستمر در معرض موسیقی، چه گوش فرا دادن به آن و چه نواختن، احتمال ابتلای فرد به افسردگی را تا ۴۰ درصد افزایش می دهد، میانگینی در حدود ده امتیاز از نمره تست هوش فرد کسر می کند، و احتمال اینکه در مقطعی از زندگی مرتکب عمل خشونت آمیزی شوید را تقریباً دو برابر می نماید. هیاتی از محققان توصیه نموده اند که افراد میزان استفاده از موسیقی در طول روز را حداکثر به یک ساعت محدود نمایند (شامل انواع موسیقی از قبیل موسیقی داخل آسانسور، موسیقی پس زمینه در تلویزیون و یا کنسرت های سمفونی) و ضمناً اینکه آموزش فراگیر موسیقی برای خردسالان فوراً محدود شود.

جدای از ناباوری محض من در قبال چنین گزارشاتی با چنین "یافته هایی"، در واکنش های خیالی خودم نوعی خروش دفاعی ذاتی احساس می کنم که با این جمله همراه خواهد بود، "برای کمبریج و کالتک جای تاسف است! آنها در مورد موسیقی چه می دانند؟" و "برایم مهم نیست که این گزارش

⁵² William Shakespeare

صحت داشته باشد! هرکسی که بخواهد موسیقیم را از من بگیرد، باید برای دعوا با من آماده شود چون زندگی بدون موسیقی ارزش زندگی کردن ندارد. برایم مهم نیست به من 'آسیب می زند'، و حتی برایم مهم نیست که به بقیه 'آسیب می زند'__ ما موسیقی مان را خواهیم داشت، و همین است که همین است. " من حس می کنم به این شکل جواب خواهم داد. ترجیح می دهم در دنیایی بدون موسیقی زندگی نکنم. ممکن است کسی بپرسد، "ولی چرا؟". "موسیقی، همین الکی یه تکه چوبی رو عقب جلو کرده که ازش صدا دربیاد. گشنه ها رو سیر نمیکنه و سرطان رو درمان نمیکنه..." من به اینصورت پاسخ می دهم: "ولی موسیقی برای صدها میلیون نفر خوشی میاره. مطمئناً که زیاده روی و تنقضاتی هم وجود داره، ولی، هنوز آیا کسی میتونه بصورت کلی به خوب بودن موسیقی شک داشته باشه؟" با گفتن "خب، بله،" پاسخ می دهند. فرقه های مذهبی وجود دارند که__ طالبان و یا مثلاً فرقه های پیوریتن قدیمی در دین مسیحیت و بی شک انواع دیگری از فرقه ها__ موسیقی را به عنوان نوعی تفریح شیطنی تلقی می کنند، یک جور مواد مخدر ممنوعه. واضح است که این ایده، ایده ای دیوانه وار بحساب نمی آید، پس در نتیجه باید زحمت عقلانی نمایاندن آن به عنوان یک اشتباه را بپذیریم.

متوجه هستم که آن حسی که من نسبت به موسیقی دارم بسیاری از افراد نسبت به دین دارند. ممکن است حق با آنها باشد. بیایید باهمدیگر پاسخ را بیابیم. یعنی، بیایید تا برای این کار، دین را هم مانند الکل و توتون در بوته ی نقد و بررسی علمی قرار دهیم. بیایید کشف کنیم چرا مردم عاشق دینشان هستند و فایده آن چیست. تحقیق و بررسی صورت گرفته ی فعلی جهت حل مساله ی دین بایستی به همان اندازه ای جدی گرفته شود که ظاهر نمایی کارزارهای تبلیغاتی شرکت های دخانیات در خصوص بی خطر بودن کشیدن سیگار. مطمئناً، دین موجب نجات جان انسان ها می شود. دخانیات هم همینطور__ از آن سربازهایی بپرسید که در طول جنگ جهانی دوم، جنگ کره و جنگ ویتنام، سیگار برایشان حتی تسلا بخش بالاتری نسبت به دین بود.

من آمادگی آنرا دارم تا به جد در خصوص محاسن و معایب موسیقی تحقیق نمایم، و اگر معلوم شود که موسیقی موجب سرطان، تنفر قومی و جنگ می شود، پس باید خیلی جدی فکر کنم که چگونه بدون موسیقی زندگی کنم. این به خاطر آن است که من به شدت یقین دارم که موسیقی مضرات

چندانی ندارد، پس با آسودگی خاطر از آن لذت می برم. اگر افراد معتمدی به من بگویند که با در نظر گرفتن تمام شرایط، ممکن است موسیقی برای دنیا مضر باشد، آن وقت با وجود اکراه، من به لحاظ اخلاقی مجبور خواهم بود تا دلایل این ادعا را مورد بررسی قرار دهم. در واقع، از همراهی خود با موسیقی بدون بررسی اسناد و شواهد، حس گناه به من دست می دهد.

ولی آیا این فرض که هزینه های دین از مزایایش بیشتر است از ادعای خیالی مندرج در مورد موسیقی خنده دار تر نیست؟ اینطور فکر نمی کنیم. موسیقی شاید آنی باشد که مارکس در مورد دین گفت: افیون عوام، نگهدارنده ی طبقه ی کارگر در اطاعت مُسکِن گونه، ولی در عین حال می تواند نوای راهپیمایی و انقلاب نیز باشد، برابری و همبستگی و ابراز محبت به همه. در این حالت، موسیقی و دین ویژگی های مشابه دارند. در طول هزاره ی اخیر، موسیقی باعث تعدادی بلوا شده است، و احتمال آن می رود که برخی موسیقیدان های مشهور متاسفانه تعدادی از طرفداران کم سن و سال آسیب پذیر خود را مورد تعرض جنسی قرار داده باشند، و خیلی های دیگر را فریب داده باشند که خانواده (و شعور) خود را رها نمایند، ولی با این وجود، تفاوت سلیق در سنت موسیقی موجب برافروخته شدن جنگ های صلیبی و جهاد نشده است، علیه دوستداران سبک های مختلف موسیقی مثل والتز، راگه یا تانگو، هیچ فرمان قتل عامی صادر نشده است، تمام افراد جامعه مجبور به نواختن نت های موسیقی نشده اند و یا بمنظور تجهیز تالارهای کنسرت با بهترین لوازم آکوستیک و آلات موسیقی، افراد جامعه به اجبار در فقر و فلاکت دست و پا نزده اند، بر علیه هیچ موسیقیدانی فتوایی از جانب تشکل های موسیقی و یا حتی فقط از طرف نوازندگان آکوردئون صادر نشده است.

قیاس دین با موسیقی در اینجا بطور اخص مفید است، چون موسیقی نیز یکی دیگر از پدیده های طبیعی است که برای صدها سال توسط اندیشمندان بطور ماهرانه مورد مطالعه قرار گرفته است ولی تنها به تازگی به موضوع مطالعه ی نوعی از تحقیق علمی قرار گرفته که من آنرا توصیه می نمایم. در رابطه با مطالعات حرفه ای در خصوص نظریه موسیقی__ترکیبات موزون، ترکیبات ناموزون، ضرباهنگ__ و یا فنون موسیقایی و یا تاریخ هر ژانر یا ابزار هیچگونه کمبودی وجود ندارد. موسیقی شناسان قومی، تکامل سبک ها و آداب موسیقایی را در رابطه با عوامل اجتماعی، اقتصادی و سایر

عوامل فرهنگی مورد بررسی قرار داده اند، و عصب شناسان و روانشناسان اخیراً شروع به مطالعه ی نحوه ی ادراک و ایجاد موسیقی نموده اند و برای این کار از آخرین فن آوری ها برای پرده برداشتن از الگوهای فعالیت مغز در رابطه با تجربه موسیقایی استفاده نموده اند. ولی اکثر این مطالعات ذات موسیقی را به عنوان امری بدیهی و پیش فرض در نظر می گیرند. به ندرت پرسیده می شود: اصلاً چرا موسیقی وجود دارد؟ یک پاسخ کوتاه وجود دارد که تا بحال هم درست بوده: چون به آن عشق می ورزیم وجود دارد، و به همین دلیل تعداد بیشتری از آنرا به وجود می آوریم. ولی چرا به آن عشق می ورزیم؟ چون آن را زیبا می یابیم. ولی چرا موسیقی از منظر ما زیباست؟ این پرسش زیستی بسیار خوبی است، ولی هنوز پاسخ خوبی برای آن وجود ندارد. بطور مثال، آنرا با این پرسش مقایسه کنید: چرا ما عاشق شیرینی هستیم؟ پاسخ تکاملی این پرسش را با جزئیات می دانیم و این پاسخ پیچ و تاب جالبی دارد. اتفاقی نیست که ما چیزهای شیرین را مطابق با ذائقه ی خود می دانیم و اگر بخواهیم انتخاب هایمان نسبت به چیزهای شیرین را در آینده تغییر دهیم، بایستی ابتدا شالوده ی تکاملی جذابیت آنها را متوجه شویم. ما نبایستی مرتکب اشتباه آن مرد در آن مزاح قدیمی شویم که زمانی دهان به گلایه گشود که موفق شده به خرش بیاموزد که غذا نخورد، که حیوان ابله سَقَط شده بود و روی دستش مانده بود.

برخی چیزها برای زندگی ضروری هستند، و برخی چیزها به قدری در زندگی آسایش بخش یا تسهیل کننده هستند که با وجود خطری که برایمان دارند دستکاریشان می کنیم. ما بایستی این نقش ها و نیازها را شناسایی نماییم. از زمان عصر روشنگری در قرن هجدهم، بسیاری از افراد نخبه و آگاه، با اطمینان متصور شده اند که دین بزودی ناپدید خواهد شد. دین به عنوان مطلوب یکی از ذائقه های انسانی که با طرق دیگر نیز قابل ارضا خواهد بود. هنوز هم خیلی ها در انتظار چنین چیزی هستند، البته با حس یقین کمتر. صرفنظر از آنکه دین دقیقاً چه چیزی به ما عرضه می کند، خودش چیز است که بسیاری متصورند نمی توانند بدون آن زندگی کنند. بیایید این مرتبه، این دسته از افراد را جدی بگیریم چون ممکن است حق با آنها باشد. ولی فقط یک راه برای جدی گرفتن آنها وجود دارد: بایستی با ابزار علم آنها را مورد مطالعه قرار دهیم.

۴. آیا نادیده انگاری بی خطرتر است؟

شیرین، تحفه ی طبیعت به ما؛

دراز، دست عقل ما

می خراشد آن روی زیبا را

می کشیم که بشکافیم.

— ویلیام وردزورث، "میزهای چپ شده"⁵³

چرا باید علم و دانشمندان چه از داخل و چه از خارج دنیای حرفه ای، همچنان تحت سلطه ی ترس باشند— ترس از افکار عمومی، ترس از عواقب اجتماعی، ترس از کوتاه فکری مذهبی، ترس از فشار سیاسی، و، بالاتر از همه، ترس از سوگیری و تعصب.

— ویلیام مسترز و ویرجینیا جانسون، واکنش جنسی انسان⁵⁴

و شما حقیقت را خواهید فهمید، و حقیقت شما را از بند، رهایی خواهد داد.

مسیح ناصری، یوحنا ۳۲: ۸⁵⁵

وقت آن رسیده که با این نگرانی که چنین تحقیقاتی ممکن است تمام گونه ها را بکشد و به نام کشف طبیعت درونی چیزی، آنرا نابود کند، مواجه شویم. آیا مصلحت نیست که طبیعت را به حال خود رها کنیم؟ همانطور که قبلاً نیز اشاره کردم، موضوع کنترل کنجکاوی ما در اینجا شامل دو بخش است: باید نشان دهد که (۱) دین برای بشر منافع خالص به ارمغان می آورد، و (۲) این منافع

⁵³ William Wordsworth, "The Tables Turned"

⁵⁴ William Masters and Virginia Johnson, *Human Sexual Response*

⁵⁵ Jesus of Nazareth, in John 8:32

احتمالاً در برابر چنین تفحصاتی دوام نخواهند آورد. مشکل تاکتیکی که با آن مواجه هستیم آن است برای نشان دادن مورد اول راهی جز اقدام عملی در جهت تفحص وجود ندارد. از منظر خیلی از مردم، دین به نظر منشا بسیاری از چیزهای شگفت انگیز است، ولی دیگران با داشتن دلایل قانع کننده ای نسبت به این مطلب تردید دارند، و ما نبایستی از سر احترام نابجا برای سنت، این نکته را مردود بشماریم. شاید این احترام شبیه دیواره ی غلاف محافظی باشد که ویروس های مرگبار را از سامانه ی ایمنی بدن ما پنهان می کند، یعنی نوعی استتار که نقد به شدت مورد نیاز جهت دین را به کنار می راند. بنابراین، آنچه که فعلاً می توانیم بگوییم این است که مورد شماره ۱ هنوز ثابت نشده است. به هر شکل، می توانیم بصورت اللحساب پیش برویم و (به خاطر پیشبرد مباحثه) فرض کنیم که دین چیز است که از ارزش بالایی برخوردار است و در آن صورت مورد شماره ۲ چگونه خواهد بود. مثل نحوه ی کارکرد نظام حقوقی مان، می توانیم بگوییم که دین را بیگناه می پنداریم مگر آنکه خلافش ثابت شود.

حالا درباره مورد ۲ چی؟ در بدترین حالت، یک تحقیق و تفحص چقدر می تواند آسیب زننده باشد؟ ممکن نیست که طلسم را بشکند و ما را برای همیشه از بند افسون نجات دهد؟ این دغدغه برای قرن ها عامل مقاوم در برابر کنجکاوی بوده است. با وجود اینکه تجزیه ی انواع چیزهای شگفت انگیز از قبیل گیاهان، جانوران یا آلات موسیقی ممکن است گاهی اوقات طوری آنها را تخریب کند که امکان بازسازی وجود نداشته باشد، ولی سایر چیزهای شگفت انگیز مثل شعر، سمفونی، نظریه و نظام حقوقی، تشنه ی تحلیل هستند. اگر چه کالبد شکافی تعداد محدودی از گونه ها دردآور است، کسی به سختی می تواند منکر منفعت این کار برای سایر گیاهان، جانوران و آلات موسیقی شود. با وجود تمام هشدارها در طول قرون متمادی، من موفق به یافتن حتی یک نمونه از یک پدیده ی ارزشمندی که به واسطه ی موشکافی علمی به شدت مورد آسیب واقع شده یا عملاً از بین رفته باشد نشده ام.

زیست شناسان میدانی در زمان مطالعه ی یک گونه در حال انقراض اغلب شدیداً متحیر می شوند: آیا تلاش خیرخواهانه ی آمار محور آنها که شامل اسیر نمودن و رها سازی آن گونه بخصوص می باشد، در عمل موجب تسریع انقراض آن گونه می گردد؟ وقتی مردم شناسان به یکباره بر سر یک قبیله ی انسانی که تا به آن لحظه مهجور و بدوی بوده آوار می شوند، تحقیقاتشان صرفنظر از اینکه

به چه میزان نامحسوس و سیاستمداران باشد، به سرعت، فرهنگی را که در طلب شناختش هستند، تغییر می دهد. در ارتباط با مثال گیاهان، جانواران یا موسیقی، سیاست "از مطالعه ی آن خودداری نمایید"، سیاستی است که شاید در عمل به درستی در برخی مواقع مورد درخواست باشد، ولی در مثال دوم، طولانی نمودن انزوای عده ای از مردم با عملاً قرار دادن آنها در یک باغ وحش فرهنگی، با وجود اینکه این کار حتی گاهی اوقات مورد حمایت برخی نیز قرار می گیرد، موشکافی بحساب نمی آید. آنها انسان هستند، و ما هیچ حقی نداریم که آنها را از دنیای بزرگتری که در آن با ما سهیم هستند محروم کنیم. (اینکه آیا آنها این حق را دارند که خودشان را محروم و بی اطلاع کنند، یکی از سوالات چالشی است که در ادامه ی این کتاب به آن خواهیم پرداخت.)

خوب است که یاد آوری کنیم که سالیان زیادی به طول انجامید تا تابوی محکمی که بر سر راه کالبد شکافی جسد انسان در آغاز رویه ی طب مدرن وجود داشت توسط پیشگامان شجاع این وادی شکسته شود. و ضمناً بایستی یادآور شویم علی رغم خشم و تنفر ناشی از ایده ی کالبد شکافی، غلبه بر سنت موجب افول اخلاقی و تربیتی نگردید. ما در عصری زندگی می کنیم که با اجساد انسانی با احترام کامل برخورد می شود—به واقع، بیش از زمانی که کالبد شکافی امری نکوهیده تلقی می شد، با اجساد انسان محترمانه و با وقار برخورد می نماییم. و کدامیک از ما می پذیرد که از مزایای علم پزشکی که زاینده علم دست دراز و متجاوز نیست که وردزورث از آن متاسف است چشم پوشی کند؟

اخیراً یک تابوی دیگر البته با سروصدای بیشتری شکسته شد. آلفرد سی کینسی⁵⁶ در دهه های چهل و پنجاه، شروع به مطالعه رفتار جنسی در امریکا نمود که منجر به نگارشی بدنام به عنوان گزارشات کینسی⁵⁷ شد. نام این آثار بدین شرح است: رفتار جنسی در انسان مذکر⁵⁸ (۱۹۴۸) و رفتار جنسی در انسان مونث⁵⁹ (۱۹۵۳). در تحقیقات کینسی اشتباهات فاحشی وجود داشت ولی حجم عظیم داده های جمع شده توسط وی منجر به نتایج خیره کننده ای گردید که در ادامه و به واسطه ی مطالعات دقیق تری در همین زمینه، اصلاح گردیدند. برای اولین بار، پسر ها و مردها

⁵⁶ Alfred C. Kinsey

⁵⁷ Kinsey Reports

⁵⁸ *Sexual Behavior in the Human Male*

⁵⁹ *Sexual Behavior in the Human Female*

متوجه شدند که بیش از ۹۰ درصد افراد مذکر در امریکا خود ارضایی می کنند، و در حدود ۱۰ درصد آنان همجنسگرا هستند؛ دختران و زنان آموختند که ارضای جنسی برای آنان نیز چه از طریق نزدیکی و چه از طریق خود ارضایی، طبیعی و قابل دستیابی می باشد. و تعجب برانگیز نبود که بر حسب سوابق، زنان همجنسگرا در ارضای زنان بهتر از مردان عمل می نمودند.

ابزار تحقیقات کینسی مصاحبه و پرسشنامه بود، ولی مدت کوتاهی پس از آن ویلیام اچ مسترز⁶⁰ و ویرجینیا جانسون⁶¹ عزم آن کردند که تحریک جنسی انسان را در آزمایشگاه مورد بررسی قرار دهند. در این آزمایشات، واکنش های روانی داوطلبان حین عمل جنسی و با استفاده از ابزار علمی (مثلاً، تصویربرداری) ثبت و ضبط می گردید. البته در آن زمان هنوز فن آوری نوارهای ویدئویی وجود نداشت. کتاب پیشگام واکنش جنسی انسان⁶² در سال ۱۹۶۶ با طیف عظیمی از انواع واکنش ها مواجه گردید. ترکیبی عجیب از حس دشمنی و عصبانیت، سرگرمی و شهوترانی—و البته تمجید محتاطانه ای از طرف قشر پزشکی و علمی. با انداختن نور علم بروی آنچه که تا به آن زمان در تاریکی بسر می برد (بار عظیمی از شرم و حیا در خفا)، بسیاری از توهمات و افسانه ها مردود اعلام گردیدند، درک پزشکی از برخی انواع اختلالات جنسی اصلاح گردید، تعداد بیشماری از افراد پر دغدغه که تمایلات و رفتارشان تحت هاله ی فراگیر رسوب یافته ای از تقبیح اجتماعی قرار داشت، رهایی یافتند، و از همه عجیبتر آنکه زندگی جنسی میلیون ها انسان بهبود یافت. حداقل در این یک مورد خاص، شما می توانید در عین شکستن طلسم آنرا نشکنید. شما این امکان را دارید تا تابوی انجام مطالعه ی بی غرضانه یک پدیده ی را بشکنید—پس یک طلسم در اینجا شکسته شد—و خود آن پدیده را طی مطالعه ی خود از بین نبرید—یک طلسم دیگر همچنان وجود خواهد داشت که با خوبی و خوشی تحت تاثیر آن باشیم.

ولی با چه هزینه ای؟ بنده از روی عمد همچنان توجهات را بسوی عمل همچنان بحث برانگیز مسترز و جانسون جلب می نمایم و این از آن خاطر است که آن عمل، مشکلاتی که کتاب من با آن سروکار دارد را نیز به وضوح به تصویر می کشد. از صدقه سری کارهای نوآورانه ی کینسی، مسترز و جانسون، حال وقتی که می گویم دانشی که کسب نموده ایم نه تنها رابطه ی جنسی را نابود نکرده

⁶⁰ William H. Masters

⁶¹ Virginia Johnson

⁶² *Human Sexual Response*

بلکه آنرا بهبود بخشیده، بسیاری از افراد سخن من را تایید می کنند. ولی خیلی کسان دیگر نیز هستند که به انجام این مقایسه یورش می برند و اعلام می دارند که دقیقاً به همین علت مخالف هرگونه تحلیل علمی دین هستند: این احتمال دارد کاری با دین انجام شود که کینسی و دیگران با رابطه ی جنسی انجام دادند—چیز بیشتری به ما یاد بدهند که برایمان مفید است. بگذارید حرف در دهانشان بگذارم:

”اگر خود ارضایی بدون شرم، پذیرش همجنسگرایی و دانش وسیع تر در خصوص رسیدن به ارضای جنسی در زنان، نمونه هایی از مزایایی است که علم برای ما به ارمغان در آورده، پس بدا به حال علم. به واسطه ی نگرش به رابطه ی جنسی به عنوان یک امر طبیعی (به این مفهوم که چیزی در مورد آن وجود ندارد که از آن احساس خجالت کنیم) شاهد گسترش وسیع در زمینه هرزه نگاری و تنزل و بی عفت شدن جایگاه مقدس هم آغوشی آفریننده ی بین دو تن به عنوان زن و شوهر هستیم. اگر از این واقعیات بی اطلاع بودیم اوضاع مان بهتر می بود و لذا بایستی هرکاری که از دستمان بر می آید برای محافظت فرزندانمان از این آلودگی اطلاعاتی انجام دهیم.“

این اعتراضی جدی بشمار می آید. در اینکه صراحت کلام عینی گرایانه در مورد رابطه ی جنسی که به وسیله ی تحقیقات علمی ترویج پیدا نموده، عوارض جانبی نیز دارد شکی وجود ندارد. این کار موجب شده تا راه جدید و بکری برای استثمار مردم توسط آن دسته از افراد که همیشه به دنبال سودجویی هستند ایجاد شود. انقلاب جنسی دهه ی شصت آنطور هم که مثبت جلوه داده می شود، رهایی درخشان و بی ضرر و زیان نبوده است. پژوهش در خصوص ”عشق بی قید و بند“⁶³ و ”ازدواج باز“⁶⁴ موجب شکسته شدن دل های بسیاری گردید. با ترویج دیدگاهی سطحی در مورد رابطه ی جنسی به عنوان چیزی در حد ارضای حواس انسانی، حس عمیق اهمیت اخلاقی روابط جنسی از جوانان ربوده شد. با وجود یک باور عمومی مبنی بر اینکه انقلاب جنسی باعث غفلت و

⁶³ "free love"

⁶⁴ "open marriage"

بی بند و باری گردید و در نتیجه موجب شد تا آفت بیماری های مقاربتی افزایش یابد، این مطلب ممکن است صحت نداشته باشد. اکثر مدارک دال بر این موضوع هستند که وقتی اطلاعات در مورد رابطه ی جنسی در دسترس همگان قرار بگیرد، رفتار جنسی افراد مسئولانه تر خواهد بود (پوسنر⁶⁵، ۱۹۹۲). ولی در عین حال هرکسی که امروز فرزندی را بزرگ می کند بایستی نگران افراط موجود در اطلاعات حول محور روابط جنسی باشد که دورتادور ما را فرا گرفته است.

چه برای اهداف بد چه خوب، دانش واقعاً قدرت بحساب می آید. دانش از این قدرت برخوردار است که الگوهای باستانی در مورد باورها و اعمال را مورد چالش قرار دهد. نیرویی برای واژگون سازی قدرت حاکم، نیرویی برای تغییر نظرات. قدرت این امکان را دارد تا با روند هایی در هم بیامیزد که شاید دلخواه و مطلوب باشند و یا شاید هم نباشند. در تفاهم نامه ای بدنام، دنیل پاتریک موینیهان⁶⁶ خطاب به پرزیندت ریچارد نیکسون⁶⁷ نوشت:

”شاید زمان آن رسیده که مساله ی ’نژاد‘ از دوره ای از ”غفلت بی ضرر“ سود ببرد. بیش از حد به این موضوع پرداخت شده است. این محکمه پر از افراد روان پریش، متوهم و سوء استفاده گر از همه ی طیف ها شده است. شاید به دوره ای نیاز داریم که طی آن جریان سیاهپوستی به مسیر عادی خود ادامه دهد و لفاظی های نژادی رخت بر بندد. دولت می تواند با معطوف نمودن توجه خود به چنین جریانی—همانطور که ما در حال انجام هستیم—، مقدمات رخ دادن آنرا فراهم نماید. در همین خلال نیز دولت بایستی به دنبال دوری از هرگونه شرایطی باشد که طی آن افراطیون از هر دو طیف نژادی، فرصت شهادت، قهرمان بازی، صحنه سازی یا غیره را پیدا کنند.“ [موینیهان، ۱۹۷۰]

شاید هرگز متوجه نشویم که حق با موینیهان بوده یا خیر، ولی شاید هم بوده باشد. آنهایی که متصورند حق با وی بوده است، ممکن است بر این امید باشند که ما از توصیه ایشان پیروی نماییم و تا آنجا که امکان دارد توجه مجدانه ی خود به دین را عقب بیاندازیم و تحقیق و بررسی در مورد آن را

⁶⁵ Posner

⁶⁶ Daniel Patrick Moynihan

⁶⁷ President Richard Nixon

از مسیر اصلی منحرف نماییم و در نهایت امید به بهترین‌ها داشته باشیم. ولی درک اینکه این سیاست چگونه قابل دستیابی است، دشوار است. از عصر روشنگری به این طرف، بیش از دو بیست سال است که ملاحظه کاری کرده ایم و کنجکاوی خود را سرکوب نموده ایم، ولی با این وجود، به نظر نمی‌رسد که این کار ما از لفاظی‌های مذهبی کاسته باشد. تاریخ اخیر نشان می‌دهد که دین در حال جلب توجه بیشتر و بیشتر است و حداقل در آینده‌ی نزدیک از این امر کسر نخواهد شد. اگر قرار است توجهات به دین معطوف شود، حداقل بهتر است از نوع توجه با کیفیت بالا باشد و نه از جنس دغدغه‌هایی که افراد روان‌پریش، متوهم و سوء استفاده‌گر از همه‌ی طیف‌ها با آنها درگیرند.



مشکل اینجاست که امروزه رازداری بسیار سخت است. علی‌رغم اینکه در گذشته، جهل حالت پیش فرض اکثریت نوع بشر بوده و تلاش طاقت‌فرسایی برای انجام پژوهش در خصوص جهان پیرامون مورد نیاز بوده است، امروزه در دریای بی‌کرانی از اطلاعات و سوءاطلاعات در رابطه با هر موضوعی از خود ارضایی گرفته تا چگونگی ساخت سلاح هسته‌ای و یا القاعده، شنا می‌کنیم. همانطور که در مورد کوشش برخی رهبران جهان اسلام در جهت عدم آموزش و اطلاع‌رسانی به دختران و زنان در خصوص جهان پیرامون تاسف می‌خوریم، نمی‌توانیم در سمت و سوی خودمان تحریم‌های مشابه را تایید کنیم.

یا می‌توانیم؟ شاید در دریای ایده‌ها، این اختلاف نظر نوعی اختلاف همیشگی باشد. اختلافی بین آن دسته که امیدوارند در جعبه‌ی پاندورا میخ بکوبند و ببندند و در نتیجه برای همیشه در جهل خود غوطه‌ور باشیم، و دسته‌ی دیگر که بر این نظرند که چنین چیزی ابتدا به ساکن به لحاظ تصمیمی و اخلاقی غیرممکن است. دسته‌ی اول تا همین جای کار نیز بهای سنگینی به خاطر فقر خویش تحمیل اطلاعاتی خود پرداخته‌اند: این طیف امکان تصور دقیق پی‌آمدهای این تصمیم خود را ندارند. آیا متوجه نمی‌شوند که یک حاکمیت پلیسی با قوانین محدود‌کننده‌ی پژوهش و انتشار دانش و تلاش برای انزوای جمعیتی بدون پنجره‌ی رو به دنیا، شاهکار نیست؟ یا آیا واقعاً این آن چیز است که به دنبالش هستند؟ آیا تصور می‌کنند روش‌هایی را در اختیار دارند که فکر ملاحظاتی

محافظه کار به آنها نرسیده است؟ روش هایی برای جلوگیری از رسیدن مداوم جریان آزاد اطلاعات به ربه ی شان؟ پیشاپیش بیاندیشید.

برای آنهایی که آینده نگری ندارند این دامی بر سر راه است. شاید هیچ پدر و مادری وقتی که برای اولین بار نشانه های از دست رفتن عصمت را در فرزند خود می بیند نتواند از نیش وجدان در امان بماند. اضطراب محافظت از یک بچه در مقابل دنیای پرزرق و برق اضطراری قوی بشمار می آید. ولی اگر عمیق بیاندیشیم متوجه خواهیم شد که چنین چیزی نتیجه بخش نخواهد بود. باید اجازه دهیم تا فرزندانمان با سلاح دانش بزرگ شوند و با جهان روبرو گردند. با دانشی بیش از آنچه که ما در سن آنها داشتیم. ترسناک است ولی جایگزین آن، تصمیمی به مراتب بدتر خواهد بود.

عده ای نیز وجود دارند__تحقیقاً میلیون ها نفر__که با افتخار اعلام می کنند که نیازی به آینده نگری در خصوص پی آمد ها ندارند: جزئیات هر چه که باشد، در دلشان می دانند که این راه، راه درست است. چون روز رستاخیز بسیار نزدیک است، دلیلی وجود ندارد که برای آینده برنامه ریزی کنیم. اگر شما یکی از این جماعت باشید، امیدوارم مطلب ذیل تعمق بیدارکننده ی برایتان باشد: آیا تابحال تصور کرده اید که ممکن است بی مسئولیت باشید؟ شما نه تنها عمداً زندگی و آینده ی عزیزان خود را به خطر می اندازید، بلکه زندگی و آینده ی ما را نیز با خطر مواجه می کنید. هیچ گونه تردید و بررسی عقلانی را در این زمینه به خرج نمی دهید و راهنمای شما یکی از وحی های مندرج در متون دینی است. یقینی در خود دارید که هیچ راهی برای بررسی صحت آن وجود ندارد. ”هر انسان دور اندیشی با علم سروکار دارد: ولی فقط یک نادان درب نادانی خود را می گشاید“ (تمثیلات، ۱۶:۱۳)⁶⁸. بله، می دانم. کتاب مقدس یک آیه ی متناقض نیز دارد: ”از آن جهت که نوشته شده، من خرد خردمند را از بین خواهم برد، و فهم دورانندیش را نیست و نابود خواهم نمود“ (۱ کورینتیان ۱:۱۹)⁶⁹. هرکسی می تواند نقل قولی از انجیل در بیاورد و چیزی را اثبات نماید و دقیقاً به همین دلیل است که بایستی نگران اطمینان کاذب خود باشید.

هرگز از خودتان می پرسید: اگه اشتباه کنم چه؟ البته که گرداگرد شما جمعیت زیادی وجود دارند که با شما هم یقین هستند و افسوس که این موجب تقسیم و تضعیف حس مسئولیت می شود. پس

⁶⁸ Proverbs 13:16

⁶⁹ 1 Corinthians 1:19

حتی اگر زمانی این موقعیت را داشته باشید که پشیمانی خود را ابراز کنید، بهانه‌ی دم دستی برای عدم انجام این کار خواهید داشت: جمعیتی از مشتاقان شما را محو خواهند نمود. ولی مطمئناً متوجه یک واقعیت آزردهنده شده‌اید. تاریخ پر از مثال‌های متعددی از جماعت‌های متشکل از افراد متوهم است که یکدیگر را به قدم گذاشتن در مسیر نابودی تشویق نموده‌اند. چطور می‌توانید آنقدر مطمئن باشید که شما عضوی از آن جماعت‌ها نیستید؟ من به نوبه خودم ایایی از ایمان شما ندارم. من از تکبر و یقین غیر عقلانی شما در خصوص در اختیار داشتن همه پاسخ‌ها متحیرم. در شگفتم که آیا باورمندانی وجود خواهند داشت که در آخرالزمان این صداقت و شجاعت خردمندانه را داشته باشند که کتاب من را تا پایان بخوانند؟

آنچه که ما با حس انتظاری آکنده از ترس، به مبهمی تجسم می‌کنیم، بدتر از واقعیت به نظر می‌رسد. پیش از آنکه از عدم توانایی خود در مقابله با خروش عظیم اطلاعات تاسف بخوریم، بایستی عواقب محتمل آنرا با خونسردی بسنجیم. شاید آنقدرها هم بد نباشد. اگر می‌توانید تجسم کنید که اصلاً هیچ وقت افسانه‌ی بابا نوئل را نمی‌داشتیم، و اینکه کریسمس نیز یکی دیگر ضیافت‌های معمول مسیحی مثل یکشنبه نخل⁷⁰ (عید شعانین) یا عید پنجاهه⁷¹ بود که جشن گرفته می‌شد و مردم هم تقریباً خیلی چشم انتظار برگزاری همه‌ساله‌ی آن نمی‌بودند. و تصور کنید که طرفداران داستان‌های هری پاتر جی کی رولینگ⁷² قرار بود در تلاش برای شروع یک سنت جدید باشند: هر ساله، در سالگرد انتشار اولین کتاب هری پاتر، بچه‌ها از هری پاتر هدیه دریافت خواهند نمود. هری پاتر با دسته جارو خود پرواز می‌کند و از پنجره به همراه جغدش وارد می‌شود. بیابید روز هری پاتر را به یک روز جهانی برای بچه‌ها تبدیل کنیم! تولیدکنندگان اسباب بازی (و انتشاراتی که با رولینگ همکاری می‌کنند) همگی احتمالاً موافق خواهند بود، ولی بدگمانانی را تصور کنید که با این ایده به مخالفت برمی‌خیزند:

⁷⁰ Palm Sunday

⁷¹ Pentecost

⁷² J. K. Rowling

”چه ایده‌ی افتضاحی! به اثرات آسیب‌زننده‌ی روی ذهن بچه‌ها فکر کنید وقتی که متوجه شوند، که البته در نهایت هم متوجه خواهند شد، که معصومیت و اعتمادشان توسط توطئه‌ی غول‌آسایی که از طرف بزرگترها طراحی شده مورد استثمار قرار گرفته است. رهاورد روانی و اجتماعی چنین فریب‌دستجمعی، بدگمانی، ناامیدی، توهم و غصه است که ممکن است بچه‌ها را برای کل عمر فلج نماید. آیا چیزی می‌تواند اهریمنی‌تر از تجمیع عامدانه‌ی مجموعه‌ای از دروغ‌های اغواگر برای انتشار مابین فرزندانمان می‌باشد؟ به تلخی از ما متنفر خواهند شد، و ما سزاوار خشمشان خواهیم بود.“

آیا این دغدغه‌ی قابل‌پذیرش در آن روزهای نخستینی که افسانه‌ی بابانوئل در حال شکل‌گیری بود به صورت اثربخش مطرح شده بود؟ که اگر شده بود شاید جلوی فاجعه‌ی بزرگ بابانوئل⁷³ در سال ۱۹۸۵ گرفته می‌شد! ولی ما بهتر می‌دانیم. هرگز چنین فاجعه‌ی رخ‌نداده و رخ‌نخواهد داد. بعضی از بچه‌ها در اثر پی‌بردن به اینکه بابانوئلی در کار نیست، نسبتاً دچار حس‌خجالت‌زدگی و تلخ‌کامی‌گذارا می‌شوند، ولی برخی دیگر به کشف شرلوک‌هولمزگونه‌ی خود افتخار می‌کنند و از جایگاه جدید خود در میان طیف‌مطلعان لذت می‌برند، و علاوه بر آن بی‌صبرانه منتظر همدستی در نیرنگ سال بعد خواهند شد و با هوشیاری به تمام سوالاتی که خواهر و برادر کوچکترشان از آنها می‌پرسند پاسخ خواهند داد.

تا آنجا که می‌دانیم (پی‌نوشت ۳) رفع‌اوهام در مورد بابانوئل ضرری ندارد. علاوه بر آن، احتمال آن می‌رود که (البته تا آنجا که من می‌دانم هنوز تحقیقی در این مورد صورت‌نپذیرفته است) آن بخش از افسانه‌ی بابانوئل که آنرا پردوام نموده آن باشد که بزرگسالان که دیگر نمی‌توانند بطور مستقیم از لذت معصومانه‌ی انتظار برای بابانوئل بهره‌مند شوند، به شکل نیابتی از هیجان‌فرزندان خود لذت می‌برند. مردم متحمل تلاش و هزینه‌ی بسیاری می‌شوند تا افسانه‌ی بابانوئل را همچنان زنده نگه دارند. چرا؟ آیا در تلاشند تا معصومیت از دست‌رفته‌ی کودکی را بازیابند؟ آیا بیش از آنچه که مستقیماً به خاطر سخاوتمندی باشد از سر‌تامین خویش‌خشنودی است که برای انجام این کار

⁷³ Great Santa Claus Catastrophe

انگیزه دارند؟ یا شاید در توطئه‌ی دستجمعی به‌مراه کل جامعه (البته توطئه‌ای که بمانند گناه سایر توطئه‌ها از قبیل زنا، اختلاس و یا فرار مالیاتی، بدنام و رسوا نشده) به قدری لذت وجود دارد که پاسخگوی بهای هزینه‌های گزاف آن باشد؟ وقتی به پرسش‌های غم‌انگیزتری در رابطه با چرایی شهرت دین بپردازیم، چنین تفکرات جسورانه‌ای در بخش‌های بعدی به تفصیل مورد بحث قرار خواهند گرفت. اینها پرسش‌هایی نیستند که از جواب بی‌نیاز باشند. اگر که سعی خودمان را به کار ببندیم، می‌توانیم پاسخشان را بیابیم.

از اینکه بسیاری از خوانندگان این کتاب نسبت به رویه‌ی من در اینجا حس بی‌اعتمادی دارند قدردانی می‌نمایم. از منظر آنها من هم یکی دیگر از استادان دانشگاهی لیبرال هستم که با زبان بازی قصد دارد آنها را از یقینشان بدر کند. البته کاملاً هم حق با آنهاست—این دقیقاً همان چیزیست که من هستم و سعی دارم انجام بدهم. پس چرا اصلاً باید توجه کنند؟ آنها از فساد اخلاقی که در هر سو می‌بینند بیزار هستند و خالصانه اطمینان دارند که حفاظت از دینشان در برابر سیل عظیم پژوهش و نقد بهترین کاریست که می‌توانند جهت شکستن این موج انجام دهند. من با تمام وجودم با آنها موافقم که بحران اخلاقی وجود دارد و چیزی مهمتر از آن نیست که با همیاری یکدیگر راه‌هایی را برای خروج از بن‌بست‌های فعلی بیابیم، ولی در عین حال به نظرم، من راه بهتری را در اختیار دارم. آنها خواهند گفت، اثباتش کن. من پاسخ می‌دهم که اجازه دهید امتحان کنم. این کتاب راجع به همین موضوع است و از آنها استدعا دارم این کتاب را با ذهنی باز بخوانند.



بخش ۲ باوجود تبلیغات وسیع از منابع مختلف، دین برای علم خط قرمز نیست. علاوه بر آن، تصمیمات خطیر سیاسی ما نیاز به اطلاعات مشاوره‌ای پژوهش‌های علمی دارد. در این راه درد و رنج و خطر وجود دارد، ولی بهانه‌آوری برای در جهل ماندن به دلایل مذکور، بی‌مسئولیتی است.



بخش ۳ اگر که می‌خواهیم بدانیم چرا به چیزهایی که به آنها عشق می‌ورزیم ارزش می‌نهمیم باید سیرتاریخ تکاملی این سیاره را کاوش نماییم، تا بتوانیم از نیروها و الزاماتی که موجب ایجاد گستره

ی درخشانی از گنجینه های ارجمند می باشد پرده برداری کنیم. دین از این پژوهش مستثنی نیست و ما می توانیم مسیرهای پرنویدی برای تحقیقات بیشتر در این زمینه را ترسیم نماییم. ضمناً در این خلال، این امکان را خواهیم داشت تا صرفنظر از تفاوت های موجود در آیین ها و شعائر، چگونگی دستیابی به یک بصیرت مشترک در پژوهش هایمان را درک نماییم.

بخش ۳



چرا اتفاقات خوب رخ می دهد

۱. فراهم نمودن بهترین شرایط ممکن

تمثیل مذهبی به بخشی از تار و پود واقعیت بدل گشته است. و زندگی کردن در واقعیت مزبور به میلیون ها انسان کمک می کند تا شرایط را تحمل کنند و انسان های بهتری باشند.

__ لنگدون، قهرمان رمز داوینچی، اثر دن براون

وقتی که کار روی این کتاب را شروع کردم با معدودی از افراد مصاحبه هایی انجام دادم تا نسبت به نقش های متفاوتی که دین در زندگیشان باز می کرد اشراف پیدا نمایم. این مصاحبه ها از جنس جمع آوری داده های علمی نبودند، (اگرچه مصاحبه هایی نیز با هدف جمع آوری داده های علمی انجام داده ام) بلکه در واقع تلاشی در جهت کنار گذاشتن نظریه ها و آزمایشات و ورود مستقیم به فضای افراد واقعی و دادن این امکان به آنها جهت ابراز اهمیت دین به کلام خودشان بود. این مصاحبه ها که اکثراً تک به تک بودند (پی نوشت ۱)، به شدت محرمانه برگزار می شدند ولی با وجود اینکه بسیار کنجکاو بودم، با افراد طرف صحبتم بحث نمی کردم و آنها را به چالش نمی کشیدم. این مصاحبه ها اغلب احساس برانگیز و یا حداقل بسیار آموزنده بودند. بعضی افراد از دل سختی هایی بیرون آمده بودند که من تصور نمی کنم از آنها جان سالم بدر ببرم، ضمناً عده ای از آنها نیرویی در دین خود یافته و به آن متوسل شده و تصمیماتی را گرفته بودند که چیزی از یک حرکت قهرمانانه

کم ندارد. وقتی به گذشته نگاهی بیاندازیم، تصویر بسیار تاثیرگذار و نسبتاً حماسی از افرادی با کمالات و فضایل فروتنانه خواهیم داشت که به نحوی از انحاء انسان هایی بهتر از آن بوده اند که بقیه انتظارش را داشته اند؛ موضوع برای این دسته از افراد فقط این نبوده که زندگیشان برای خودشان معنایی داشته باشد__ اگرچه که این امر مطمئناً صادق است__ بلکه عملاً تلاششان بر این بوده تا دنیا را به جایی بهتر بدل نمایند. این عمل آنها الهام گرفته از آن یقین است که زندگیشان فقط متعلق به خودشان نبوده که هرکاری که خواستند با آن انجام بدهند.

قطعاً دین می تواند بهترین شرایط را برای تبلور استعداد های انسان فراهم نماید، ولی دین تنها پدیده ای نیست که از این ویژگی برخوردار است. داشتن فرزند نیز اغلب به طرز شگفت انگیزی فرد را به بلوغ می رساند. دوران جنگ هم مانند زمانی که بلایای طبیعی مانند سیل و توفان رخ می دهند، به این شهرت دارد که مردم طی آن اعمال قهرمانانه ای انجام می دهند. ولی برای طول عمر روزمره، شاید هیچ چیز به اندازه ی دین موثر نباشد: دین باعث می شود تا افراد قدرتمند و مستعد، متواضع و صبور شوند، موجب می شود تا انسان های عادی دست به اقدامات خارق العاده بزنند، برای بسیاری از کسانی که مایوسانه به یاری نیاز دارند تا از الکل، مواد مخدر و جرم دور بمانند، حمایت مستحکمی را ارائه می دهد. افرادی که در شرایطی غیر از این، در خود غرق می شدند، و یا تبدیل به افرادی سطحی نگر، خام و ضعیف النفس می گشتند، به واسطه ی دین، شرافت خود را بازیافته و به دیدگاهی در حیات خود می رسند که به آنها کمک می کند تا تصمیمات دشواری را بگیرند که همه ی ما به گرفتن آن تصمیمات افتخار می کنیم.

البته که هیچ قضاوت کلی نگری قابل پایه گذاری بر اساس چنین مصاحبه های محدود و غیر رسمی نمی باشد. دین تمام این محاسن و حتی بیشتر از آنرا نیز در خود دارد ولی ما هم می توانیم چیزی را بسازیم که به همین خوبی و یا بهتر از آن کار کند. بالاخره که بسیاری خداناباوران و یا تجاهل گرایان نیز هم وجود دارند که خردمند، مسئول و به لحاظ اخلاقی متعهد می باشند. شاید زمانی یک پژوهش نشان بدهد که خداناباوران و تجاهل گرایان به عنوان یک طیف اجتماعی، بیش از دینداران به قوانین احترام می گذارند، به نیازهای سایرین حساس تر و یا اخلاق مدارتر هستند. مطمئناً پژوهش دیگری که عکس این موضوع را نشان دهد وجود ندارد. بهترین چیزی که شاید در مورد دین بتوان گفت این است که به برخی افراد کمک می کند تا خود را به سطح اخلاقی و

اجتماعی که از روشن ذهنان سراغ داریم برسانند. اگر حدس و گمان فوق ذکر را اهانت آمیز می پندارید، بایستی دیدگاه خود را تغییر دهید.

در میان پرسش هایی که بایستی به لحاظ عینی در نظر داشته باشیم، بطور مثال می توان به موارد ذیل اشاره کرد. آیا اسلام به نسبت مسیحیت در کاهش اعتیاد به مواد مخدر و الکل بیشتر موثر است یا کمتر (ضمن آنکه آیا اثرات جانبی هر مورد یاد شده از محاسنشان بیشتر است یا خیر)، آیا سوءاستفاده ی جنسی در سیک ها بیشتر مشکل ساز است یا مورمون ها، و... نمی شود که شما مزایای دینتان را تبلیغ کنید ولی قبل از آن معایب دینتان را به دقت برنشمردن باشید، و یا این پرسش را با جدیت در نظر نگرفته باشید که شاید ادیان دیگر به خوبی دین شما باشند یا نباشند. جنگ جهانی دوم شرایطی را مهیا ساخت تا خیلی افراد هرآنچه که در چنته داشتند به منصفی ظهور بگذارند، و اغلب کسانی که شاهد این جنگ بوده اند می گویند که جنگ جهانی دوم مهمترین واقعه ی زندگی آنها بوده است و بدون آن زندگی آنها بی معنا جلوه می کرد. البته قطعاً از این اظهار نظر اینطور بر نمی آید که بایستی جنگ دیگری را امتحان نماییم. بهایی که شما باید بابت هر ادعایی در خصوص فضیلت دین خود یا هر دین دیگری بپردازید، اراده ی شما در آزمایش صادقانه ی ادعایتان می باشد. نکته ای که در آغاز این بحث مایلیم مطرح کنم این است که ما تا همین جای کار نیز به اندازه کافی در مورد دین آگاه هستیم که بدانیم که با وجود فضاحت جوانب منفی آن—تعصب، افراط گرایی خونخوارانه، ستم، بیرحمی و جهل تحمیلی به عنوان برخی موارد بدیهی—مردمانی که دین را مهمترین اصل در زندگی خود می بینند، از دلایل خوبی برای داشتن چنین نظری برخوردار هستند.

۲. چه کسی ذینفع است؟

حمد از آن خداوند باد که هر روز ما را مورد لطف نعمات خود قرار می دهد، و حتی خدای رستگاری را به ما اعطا فرمود. آمین. —مزامیر داوود ۶۸:۱۹⁷⁴

هرچقدر بیشتر در مورد جزئیات فرآیند های طبیعی مطلب می آموزیم، بیش از پیش برای ما مبرهن می گردد که ذات این فرآیند ها آفریننده است. هیچ چیزی به اندازه خود طبیعت از خودش متعالی تر نیست. __ لویال رو⁷⁵

وقایع خوب همین طوری بصورت اتفاقی رخ نمی دهد. همیشه ”بارقه هایی از بخت و اقبال خوب“ وجود دارند ولی پایدار ماندن یک چیز خوب صرفاً به معنای بخت و اقبال خوشایند نیست. البته شاید مشیت الهی باشد. شاید خدا عامل رخداد های خوب باشد و بدون دخالت خدا آن خوبی ها نمی توانست پابرجا بماند. ولی به همان دلیلی که محققان بیماری سرطان تمایلی ندارند تا بهبود غیر منتظره ی بیماری را در قالب ”معجزه ای“ ببینند که به تحقیق و بررسی بیشتر نیازی ندارد، چنین توصیفاتی از وقایع پیرامون نیز بایستی در انتظار تحلیل و موشکافی بمانند. کدام ترکیب از فرآیند های طبیعی و غیر معجزه آمیز امکان ایجاد و پابرجا نگه داشتن چنین پدیده ی ارزشمندی را دارا هستند؟ تنها راهی که برای جدی گرفتن نظریه ی معجزه وجود دارد این است که گزینه های غیر معجزه آمیز را حذف نماییم.

اگر که بدانیم باید به چه چیز بنگریم، حساست طبیعت را در هر جایی که به آن نگاهی بیاندازیم خواهیم دید. بطور نمونه، کایوت ها، پیشکشی مضاعف به حیات وحش امریکای شمالی هستند که در شبهای زمستان بطرز ترسناکی زوزه می کشند، ولی همین شکارچیان زیبا و مکار، چون از وجود انسان ها با خبر هستند، به ندرت در انظار ظاهر می گردند. چگونه می توانید رد پای آنها در برف را از رد پای پسرعموهایشان، یعنی همان سگ های اهلی، تشخیص دهید؟ حتی از نزدیک، دشوار خواهد بود تا اثر پنجه یک کایوت را از اثر پنجه یک سگ همقواره تشخیص داد__ ناخن های یک سگ عموماً بلند تر هستند چون وقت بسیار کمتری را برای کندن زمین صرف می کنند__ ولی حتی از فاصله ی دور هم، ردپای یک کایوت براحتی از ردپای یک سگ قابل تشخیص است__ رد پای کایوت روی یک خط مستقیم عجیب و غریب و کاملاً ممتد قرار می گیرد که در آن جای پنجه های جلو و عقب در تطابق کامل با یکدیگر هستند، در حالیکه ردپای یک سگ کاملاً درهم است چون یک سگ بسیار پرتب و تاب به این سو و آنسو جست و خیز می کند و از کنجکاوی در مورد هر

هوس خیال انگیزی لذت می برد (دیوید براون⁷⁶، ۲۰۰۴). سگ مزبور به لحاظ غذایی در مضیقه نیست و می داند هر اتفاقی که بیفتد شامش را دریافت خواهد نمود، در حالیکه، دست و بال کایوت بسیار تنگ است و باید برای کاری که مشغول به انجام آن است__بقای خود__در هر کالری مصرفی صرفه جویی به خرج دهد. رویه او در حرکت به طرز بیرحمانه ای با هدف اثرمندی، بهینه سازی شده است. پس توجیه زوزه ی دسته جمعی کایوت ها چیست؟ از صرف آشکارای توان و انرژی چه چیز عاید کایوت می شود؟ هر چه که باشد، کار زیرزیرکی و بدون سروصدایی نیست. آیا این کار شام آنها را فراری نمی دهد و توجه شکارچیان آنها را به حضورشان جلب نمی نماید؟ به نظر می رسد چنین هزینه هایی براحتی قابل جبران نباشند. اینها پرسش های خوبیست. زیست شناسان در حال بررسی آنها هستند و باوجود آنکه هنوز پاسخ قطعی ندارند، این حق را دارند که به دنبال پاسخ بگردند (پی نوشت ۲). هر الگو و ساختار آشکاری با صرف چنین هزینه و نیرویی نیازمند بررسی و گزارش حسابداری دقیق می باشد.

مثلاً، الگوی عظیم تکاپوی بین المللی انسان ها در رابطه با قند را در نظر بگیرید: نه تنها فقط کاشت و برداشت نیشکر و چغندر قند و یا پالایش و حمل و نقل محصول اولیه، بلکه صنعت فراگیر تولید شربنیجات، صنعت چاپ کتاب های دستور تهیه انواع دسر، صنعت تبلیغات نوشیدنی های غیر الکلی و شکلات، بازارپردازی سنت هالووین، و همچنین عوامل متوازن کننده متقابل موارد یاد شده از قبیل کلینیک های درمان چاقی، تحقیقات مورد حمایت از طرف دولت ها در خصوص مرض قند فراگیر و زودرس، صنایع دندانپزشکی و استفاده از فلوراید در خمیر دندان و آب آشامیدنی. بیش از یکصد میلیون تن قند بطور سالانه تولید و مصرف می شود. جهت تبیین هزاران ویژگی این نظام گسترده که زندگی حرفه ای میلیون ها انسان با آن گره خورده و در هر سطحی از اجتماع قابل مشاهده است، به پژوهش های متفاوت و متعددی در زمینه های علمی و تاریخی نیاز داریم که فقط بخش ناچیزی از آن پژوهش ها از جنس علم زیست شناسی هستند. باید ترکیبات شیمیایی شکر، فرآیند تشکیل بلور و احیای قند، فیزیولوژی انسانی، تاریخ کشاورزی، تاریخ

مهندسی، تولید، حمل و نقل، بانکداری، سیاست های جغرافیایی، تبلیغات و بسیاری موارد دیگر را مورد مطالعه قرار دهیم.

اگر به خاطر معامله ی که حدوداً پنجاه میلیون سال پیش بین گیاهان که "ناآگاهانه" به دنبال راهی برای گرده افشانی دانه های خود بودند و جانوارانی که آنها هم به دنبال راه های موثر برای تامین انرژی در جهت انجام پروژه های تولید مثل خود بودند نبود، هیچ کدام از این مخارج زمانی و نیرویی مرتبط با قند اتفاق نمی افتاد. البته روش های دیگری نیز برای گرده افشانی دانه ها از قبیل استفاده از هواپیماهای بدون موتور و فرفره های کشاورزی وجود دارد که البته هر کدام هزینه ها و مزایای خود را دارد. میوه های درشت و آبدار شیرین، نوعی راهبرد با ریسک سرمایه ی بالا می باشد ولی در عین حال یک مزیت فوق العاده نیز دارد: جانواران نه تنها دانه ها را با خود حمل می کنند، بلکه آنها را در تکه زمین های مناسبی می پراکنند که حاصلخیز هستند. این راهبرد تقریباً هیچ وقت نتیجه نمی دهد__ حتی شاید یک بار هم در هزار مرتبه امتحان نمودن جواب ندهد__ ولی فقط نیاز است که یک یا دوبار در کل طول عمر یک گیاه عملی گردد تا آن گیاه بتواند جای مناسبی بروی کره ی زمین برای خود دست و پا کند و نسلش ادامه یابد. این نمونه ی خوبی از خساست طبیعت مادرانه در مرحله ی نهایی محاسبات خود می باشد که با دست و دلبازی عجیبی در رابطه با روش های مورد استفاده ترکیب شده است. شاید فقط یک اسپرم از میان میلیاردها بتواند ماموریت خود را به سرانجام برساند__ شکر که اینطور است__ ولی تک تک این اسپرم ها طوری طراحی و تجهیز شده اند که انگار همه چیز به موفقیت آنها گره خورده است. (اسپرم شبیه ایمیل اسپم است، تولید و انتشار آن آنقدر ارزان است که اگر فقط میزان کم و ناچیزی از بازدهی را به همراه بیاورد، همان کافیست تا انجام پروژه پذیرفتنی قلمداد گردد.)

تکامل دو جانبه یا چند جانبه سندی بر تایید معامله ی میان جانوران و گیاهان است و همین موضوع در ادامه به آن منتج شد که قابلیت نیاکان ما برای تشخیص قند از طریق "مزه ی شیرین" آن تقویت گردد. یعنی، تکامل موجب گردید تا جانوران به مولکول های گیرنده ی خاصی مجهز گردند که بتوانند تجمع قند پرانرژی را در هر چیزی که می چشیدند تشخیص بدهند. به کلام خودمانی، تکامل موجب شد تا این مولکول های گیرنده به مرکز فرماندهی این ساختار، سیم کشی شوند. مردم معمولاً اینطور بیان می کنند که ما یکسری چیزها را دوست داریم چون شیرین هستند، ولی

این نوع بیان عملاً بیان رو به عقب است: درست تر است که بگوییم چیزهایی شیرین هستند (به زعم ما) چون ما آنها را دوست داریم! (و ما آنها را دوست داریم چون نیاکان ما که طوری سیم کشی شده بودند که چنین خوراکی هایی را پسندند، قدرت بیشتری جهت تولید مثل در قیاس با همتایان بد اقبال خود داشته اند.) در خصوص مولکول های قند مورد خاصی "به لحاظ ذاتی شیرین یا دلپذیر" نیست (منظورمان از شیرین هر چه که باشد) ولی این مولکول ها به لحاظ ذاتی برای ارگانیسم های نیازمند به انرژی ارزشمند هستند، بنابراین تکامل برای ارگانیسم ها نوعی ساختار ترجیحی درونی و قوی را مهیا نموده است که ردیاب های شناسایی نقاط متمرکز پرانرژی را تحریک می کند. به همین علت است که ما با یک ترجیح ذاتی نسبت به چیزهای شیرین به دنیا می آییم—و در کل، هر چه شیرینتر، بهتر.

هر دو طیف گیاهان و جانوران از این تکامل بهره برده اند و نظام تکاملی نیز طی هزاران سال خود را بهبود بخشیده است. نتیجه ی حاصله از کل این طراحی و تولید (نشأت گرفته از اولین قابلیت های گیاهی و جانوری) تکثیر متنوعی از جانوران گیاهخوار و همه چیز خوار و همچنین گیاهان میوه زای خوراکی بوده است. البته، همه ی گیاهان هم معامله ی "قابلیت تولید میوه های خوراکی" را "انتخاب نمودند"، ولی آن دسته که چنین انتخابی نمودند مجبور بودند تا برای رقابت هم که شده میوه های جذابی را تولید نمایند. به لحاظ مقرون به صرفگی، این کار، معامله ی منطقی و عقلانی به نظر می رسد که با ضرباهنگی کندتر از عصر یخبندان در طی هزاران سال متمادی صورت پذیرفت؛ و در ضمن، برای اینکه این نظام کلی به شکوفایی برسد، ضرورتی وجود نداشته تا هیچکدام از گیاهان یا جانوران نسبت به چنین فرآیندی آگاه باشند. این نمونه ای از آنچه که من "منطق سیال آزاد"⁷⁷ می نامم می باشد (دنت، ۱۹۸۳، ۱۹۹۵ ب). فرآیند های غیرهدفمند و اتفاقی تکامل، الگوهایی را "کشف می کنند" که نتیجه بخش هستند. این فرآیندها نتیجه بخش هستند چون از ویژگی های گوناگون برخوردارند. ضمناً می توان این ویژگی ها را با نگاهی رو به گذشته، توصیف و ارزیابی کنیم. نگاه رو به گذشته می تواند به گونه ی باشد که انگار فرآیند های مد نظر محصول طراحان هوشمندی بوده اند که منطق چنین طراحی هایی را از پیش برنامه ریزی نموده اند. از منظر کلی چنین مطلبی بحث برانگیز بحساب نمی آید. بطور مثال، عدسی چشم به طرز

⁷⁷ free-floating rationale

بسیار ظریفی برای انجام کار منحصر بفردش طراحی شده، منطق مهندسی مستتر در آن عاری از هرگونه اشتباه می باشد، ولی تا قبل از مهندسی معکوس چشم توسط دانشمندان، به این اصلاً موضوع پرداخته نشده بود. منطق اقتصادی معاوضه ی کالا به کالای تکامل دو جانبه اشتباه ناپذیر است، ولی تا همین چند وقت پیش، و با ورود داد و ستد انسان در چند هزار سال گذشته، منطق مستتر در چنین معاوضات سودمندی بر همگان پوشیده بود.

انحراف از موضوع اصلی: برای کسانی که هنوز برایشان نظریه ی تکامل امری پذیرفته و بدیهی نیست، این نکته به عنوان یک مانع عمل می کند. براساس مطالعه ای که اخیراً انجام شده تنها در حدود یک سوم از جمعیت امریکا تکامل را به همان اندازه امری پذیرفته شده و بدیهی می پندارند که فرمول شیمیایی مولکول آب را. این آمار خجالت آور نیازمند ارائه برخی توضیحات است چون ملل پیشروی دیگر به لحاظ علمی، چنین الگوی آماری را از خود نشان نمی دهند. آیا امکان دارد این تعداد از مردم در اشتباه باشند؟ خب، زمانی نه چندان دور، فقط اقلیت ناچیزی از ساکنان کره ی زمین معتقد بودند که زمین گرد است و به دور خورشید می چرخد، بنابراین می دانیم که اکثریت می تواند کاملاً در اشتباه باشد. ولی چگونه ممکن است که در سایه ی این حجم از مستندات علمی و تاییدات متقن، این تعداد از امریکاییان به تکامل باور نداشته باشند؟ پاسخ ساده است: به این جماعت توسط افرادی که بیش از دانشمندان معتمد آنها هستند رسماً گفته شده که نظریه تکامل غلط (یا حداقل اثبات نشده) است. در اینجا با پرسش جالبی مواجه می شویم: چه کسی مسئول انتشار اطلاعات غلط در میان مردم است؟ تصور نمایید مبلغان مذهبی سنت ایمانی شما، که انسان های خردمند و شریفی هم هستند، به شما اطمینان ببخشند که تکامل، نظریه ای غلط و خطرناک است. اگر شما فردی از طبقه ی پایین اجتماع باشید، ممکن است در پذیرش حرف آنها به واسطه ی جایگاهشان تقصیری نداشته باشید، و سپس همین سخنان را به واسطه ی جایگاه خودتان به فرزندان منتقل نمایید. همه ی ما درباره ی خیلی چیزها به متخصصان اعتماد داریم، و این مبلغان متخصصان شما هستند. ولی پس مبلغان مذهبی دین شما از کجا این اطلاعات غلط را دریافت کرده اند؟ اگر مدعی هستند که این ادعا را از جانب دانشمندان دریافت کرده اند، فریب خورده اند، چون هیچ دانشمند معتبری چنین ادعایی ندارد. حتی یکی. اگرچه، تعداد زیادی متقلب و دغل باز پیرامون ما حضور دارند. همانطور که ملاحظه می نمایید، من حرفم را نمی خورم.

در خصوص 'خلقت گرایان علمی'⁷⁸ و هواداران ایده ی 'طراحی عقل کل'⁷⁹ که در کارزارهای تبلیغاتی خیلی پر سروصدا هستند تکلیف چیست؟ دانشمندان با وجدان به شکل دقیق و صبورانه ای به خود این زحمت را داده اند تا به استتار تبلیغاتی این جماعت ورود کرده و در رابطه با استدلال های متظاهرانه و تعابیر به عمد غلط و طفره های این جماعت به افشاگری بپردازند (پی نوشت ۳). در صورتیکه از ته قلب با مردود دانستن مطلب فوق ذکر مخالفید، در این مقطع دو گزینه پیش رو دارید:

۱. در رابطه با نظریه ی تکامل و نقدهای مرتبط با آن به مطالعه بپردازید و خودتان ببینید آیا قبل از آنکه ادامه بدهیم آنچه که من می گویم درست است یا خیر. (پی نوشت های این بخش شامل تمام منابعی می باشد که شما برای مطالعه در این رابطه نیاز خواهید داشت، و البته فقط به چند ماه کار و کوشش مداوم نیاز خواهد بود.)

۲. بصورت موقت عدم باور خود به تکامل را کنار بگذارید تا ببینید تحلیلی که یک تکامل گرا در خصوص دین به عنوان پدیده ای طبیعی دارد چیست. (شاید اگر در مسیر تلاش برای یافتن یک خطای مرگبار به کنه دیدگاه تکامل گرایان ورود کنید، زمان و نیروی شما در ردای یک فرد شکاک بهتر صرف شود.)

البته به جای موارد مندرج می توانید معتقد باشید که اصلاً نیازی به در نظر گرفتن شواهد علمی وجود ندارد، چون "انجیل می گوید" که تکامل کذب است و این همه ی آن چیز است که بایستی گفته شود. شاید بیش از آنچه که تصور کنیم این موضعی افراطی باشد. حتی اگر بر این باور باشید که انجیل آخرین و کاملترین کلام در خصوص هر موضوعی است، بایستی متوجه باشید که افرادی در دنیا هستند که قرائت مشترکی مثل شما از انجیل ندارند. بطور مثال، خیلی از افراد انجیل را به عنوان کلام خدا قبول دارند ولی آنرا با هدف مردود شمردن نظریه ی تکامل نمی خوانند، پس در نتیجه این امری بدیهی بشمار می آید که انجیل کلامی عاری از خطا و ابهام برای همه نیست. دقیقاً به همین دلیل، انجیل گزینه ی احتمالی برای بکار بردن عبارت "ختم کلام" در یک مباحثه ی

⁷⁸ Scientific Creationists

⁷⁹ Intelligent Design

دوستانه نخواهد بود. اگر فکر می کنید که انجیل ختم کلام است، پس عملاً با کلیت این پژوهش مشکل دارید (بدرود، و به امید دیدار).

ولی آیا فکر نمی کنید در اینجا نوعی عدم موازنه وجود دارد؟ من از مخالفت خودم بر علیه خلقت گرایایی دفاع نمی کنم ولی در عین حال معتقدان به خطاناپذیری انجیل را از مباحثه بر حذر می نمایم، فقط به این دلیل که از قوانین بحث منطقی پیروی نمی کنند؟ خیر، عدم موازنه ای در کار نیست، به این دلیل که با وجود تمام مخالفت ها، من همگان را به رجوع به منابعی سوق داده ام که در نتیجه ی بررسی آنها رای مردودی به نگرش خلقت گرایایی قابل دفاع می باشد درحالیکه معتقدان به خطاناپذیری انجیل حتی زحمت انجام چنین کاری را به خود نمی دهند. بنابراین، جهت برقراری موازنه، معتقدان به خطاناپذیری انجیل بایستی من را به مطالعه ی منابعی (در صورت وجود چنین منابعی) ترغیب کنند که هدف از آنها نشان دادن این مطلب باشد که با وجود تمام مخالفت ها، انجیل به واقع کلام خداست و موضوع تکامل منتفی است. تابحال کسی من را در جهت دستیابی به چنین منابعی راهنمایی ننموده است، و حتی خودم نیز تارنمایی در این خصوص نیافته ام، ولی اگر چنین منبعی وجود داشته باشد، به واقع مد نظر قرار گرفتنش به عنوان موضوع یک پروژه ی دیگر در زمانی دیگر موجه خواهد بود—همانطور که در خصوص خلقت گرایایی و نقد آن چنین مطلبی صادق است. آن دسته از مخاطبان که همچنان در حال خواندن ادامه ی این کتاب هستند دیگر انتظار ندارند تا من علاوه بر آنچه که توضیح آن قید گردید، به میزان بیشتری به خلقت گرایایی و انواعش پردازم، چون خوب یا بد، پیش از این اشاره نمودم که در کجا به دنبال پاسخ هایی باشند که مورد تایید من است. پایان انحراف از موضوع اصلی.

وکلا یک اصطلاح دم دستی لاتین دارد که معنای آن این است: "چه کسی ذینفع است؟"⁸⁰، پرسشی که بیش از آنکه در علم حقوق یک پرسش اساسی باشد در زیست شناسی تکاملی اینطور است (دنت، ۱۹۹۵ ب). هر پدیده ی جاننداری در این دنیا که مشخصاً نقشی فراتر از کارکرد اولیه خود را داشته باشد نیازمند به توضیح و توصیف است. همواره این تردید وجود دارد که چیزی هست که از آن غافل مانده ایم چون یک ساختار بلاعوض و بی دلیل به صرفه نمی باشد و همانطور که

⁸⁰ *cui bono?*

اقتصاددانان همیشه به ما یادآوری می کنند، چیزی به عنوان ناهار مجانی وجود ندارد. ما از دیدن حیوانی که سرسختانه پوزه ی خود را به خاک می کشد شگفت زده نمی شویم چون آگاهییم که آن حیوان به دنبال غذایش می گردد. ولی اگر همین حیوان متناوباً جستجوی خود در خاک را متوقف کند و پشتک وارو بزند، مایلیم بدانیم چرا. چون اتفاقات اجتناب ناپذیر هستند، بنابراین این امکان وجود دارد که برخی ویژگی های یک جاندار که به نظر چیزی اضافی و بی دلیل می آیند، واقعاً هم همانطور که به نظر می رسند بی دلیل باشند (یعنی در اینجا مثلاً نوعی از یک نقشه ی عمیق و پیچیده در بازی که ما آنرا نمی فهمیم در کار نیست). ولی تکامل در محو کردن اتفاقات بی دلیل از صحنه به طرز چشمگیری کارآمد است، بنابراین اگر الگویی ماندگار از ویژگی ها و فعالیت های گزاف را بیابیم، باید تقریباً مطمئن باشیم که در قالب تنها ساختار ارزیابی مورد صدق تکامل (تکثیر ناهمگون)، یک چیزی در این میان وجود دارد که از این الگوی پرهزینه سود می برد. وقتی به دنبال شکار ذینفعان هستیم بایستی تور خود را خیلی فراخ پهن کنیم چون شکارهای ما اغلب گریزپا هستند. موش هایی را فرض کنید که در حد زیادی جان خود را در حضور گربه ها به خطر میاندازند، و سوال کنید "چه کسی ذینفع است؟" پرسش. از این رفتار بی باکانه، چه چیزی عاید موش ها می شود؟ آیا این کار را انجام می دهند که جفت های بالقوه ی خود را تحت تاثیر قرار دهند، یا اینکه این رفتار گزاف آنها موجب می شود تا به نوعی دسترسی خود به منابع غذایی بهتر را بهبود ببخشند؟ این امکان وجود دارد ولی احتمالاً شما دارید در جای اشتباهی به دنبال ذینفع می گردید. شبیه مثال آغازین این کتاب (کرم نیشتری که درون بدن مورچه ی پر تکاپو جاخوش کرده)، انگلی به نام توکسو پلازما گوندی⁸¹ وجود دارد که قابلیت زندگی در بدن بسیاری از پستانداران را دارد ولی نیاز به این دارد که در درون شکم گربه تولید مثل نماید، و زمانیکه این انگل موش ها را آلوده می کند، از این امکان برخوردار خواهد بود تا در نظام عصبی آنها مداخله کند و آنها به موجوداتی بیش فعال و نترس تبدیل نماید و در نتیجه احتمال بیشتری وجود خواهد داشت که آن موشها توسط گربه های آن حوالی خورده شوند! چه کسی ذینفع است؟ نفع، از آن سازگاری توکسو پلازما گوندی است و نه آن موش هایی که توسط این انگل آلوده می شوند (زیمبر⁸²، ۲۰۰۰).

⁸¹ *Toxoplasma gondii*

⁸² Zimmer

هر معامله ای در طبیعت منطق سیال آزاد خود را دارد مگر اینکه آن معامله توسط بشر معامله گر طراحی شده باشد. بشر تنها نماینده ی این منطق است که هنوز جا دارد تا در این سیاره به تکامل برسد. ولی منطق نیز امکان منسوخ شدن دارد. به همان شکل که فرصت ها و تهدیدها در محیط تغییر می کنند، یک معامله ی خوب نیز امکان زوال دارد. تکامل نیازمند زمان است تا این موضوع را ”تشخیص بدهد“. علاقه ی وافر ما به چیزهای شیرین مثال خوبی است. نیاکان شکارچی و گرد آورنده ی ما هم مجبور بودند مثل کایوت ها در شرایط کمبود شدید منابع انرژی زندگی خود را سر سر نمایند، و لذا بایستی از هر فرصتی بهره مند می شدند تا نیروی خود برای موارد ضروری ذخیره کنند. در عمل، اشتهای سیری ناپذیر انسان برای چیزهای شیرین در آن زمان عقلانی به نظر می رسید. ولی حال که ما روش های متعددی را ابداع نموده ایم تا مقادیر عظیمی قند ایجاد کنیم، آن حس سیری ناپذیری گذشته به یک ایراد جدی طراحی بدل گشته است. تشخیص منشا تکاملی این عیب فنی به ما کمک می کند تا دریابیم چگونه با آن برخورد نماییم. در نظام کلی که می شد بدون این مشکل محشر باشد، علاقه ی وافر ما به شیرینی، یک اتفاق یا ایراد بی دلیل نیست. این علاقه طوری طراحی شده بود تا کاری را که الان انجام می دهد انجام بدهد، و اگر ما تدبیر و مقاومت آن را در برابر اختلال و سرکوب دستکم بگیریم، تلاش هایمان برای مدیریت کردن آن نتیجه ی عکس خواهد داد. دلیلی برای اینکه چرا ما عاشق قند هستیم وجود دارد و این دلیل، دلیل خیلی خوبی است. حداقل زمانی دلیل خیلی خوبی بود ولی دیگر نیست. ضمناً، ممکن است با علایق مستعمل دیگری نیز مواجه شویم که نیاز به بازنگری در آنها احساس شود.

در بخش قبلی به موسیقی اشاره کردم و در ادامه نیز به بررسی دقیق تری از سرچشمه های تکاملی ممکن این پدیده خواهیم پرداخت، ولی قبل از آن مایلیم تا بحث خود را با چیزهای ساده تری که به آنها علاقه مندیم گرم کنم. الکل چطور؟ پول چطور؟ عشقبازی چطور؟ عشقبازی نمایانگر برخی از جالبترین و چالشی ترین مسائل در نظریه ی تکاملی است، چون، به ظاهر، تولید مثل به روش جنسی به واقع معامله ی بدی بحساب می آید. برای چند لحظه نوع روابط جنسی انسانی (یا همان عشقبازی جذاب) را کنار بگذارید و در مورد انواع پایه ی تولید مثل جنسی در دنیای زنده فکر کنید: به مواردی از قبیل تولید مثل جنسی اکثر اشکال زیستی چند سلولی، از حشرات و گوش ماهیان گرفته تا درختان سیب، و یا حتی ارگانیسم های تک سلولی. زمانی، زیست شناس تکاملی شهیر،

فرانسوا جیکوب⁸³ مزاحی را با این مضمون عنوان نمود که رویای هر سلولی این است که به دو سلول بدل گردد. هر بار که این تقسیم سلولی انجام می شود، رونوشت کاملی از ژنوم سلول به سلول زاده شده منتقل می گردد. سلول نوزاد صد در صد ژن های سلول والد خود را به ارث می برد. اگر شما بتوانید رونوشت کامل ژنتیکی از خودتان بسازید، پس چرا این زحمت را به خودتان می دهید تا از طریق رابطه ی جنسی این تولید مثل را انجام دهید؟ مضافاً بر اینکه تولید مثل از این طریق نه تنها الزام دارد که حتماً جفتی را پیدا کنید بلکه مهتر آنکه فقط پنجاه درصد ژن های خود را به فرزندان منتقل خواهید نمود (پی نوشت ۴). این کاهش پنجاه درصدی (از نقطه نظر میزان ژن) به عنوان هزینه تقسیم میوز⁸⁴ (نوعی از تقسیم سلولی که در سلول های جنسی رخ می دهد، و از میتوز⁸⁵ که همان تقسیم سلولی شبیه سازی شده است متفاوت می باشد) شناخته می شود. یک چیزی باید این هزینه را پرداخت کند، و پرداختش هم باید در جا در زمان تحویل باشد، و نه در تاریخی در آینده، چون تکامل عاری از آینده نگریست و در نتیجه نمی تواند معاملاتی را که بر حسب منفعتی پیش بینی شده در برهه ای از آینده برنامه ریزی شده (معاملات آتی)، تایید نماید.

بنابراین، تولید مثل به طریقه ی رابطه ی جنسی، نوعی سرمایه گذاری پرهزینه بحساب می آید که بایستی در کوتاه مدت ثمربخش باشد. جزئیات این نظریه و آزمایشات مربوط به این موضوع خیره کننده است (بطور نمونه به مینارد اسمیت، ۱۹۷۸؛ ردیلی، ۱۹۹۳⁸⁶ رجوع نمایید)، ولی در این مقال به جهت تبیین بحث خودمان به گزیده هایی از این نظریه ی پیشرو بسنده می نمایم: رابطه ی جنسی (حداقل در مهره دارانی مثل ما) از طریق ایجاد فرزندان که به نسبت در مقابل انگل های پیرامونمان نفوذ ناپذیر هستند، ثمربخشی خود را نشان می دهد. انگل ها در قیاس با میزبانان خود از طول عمر کمتری برخوردار هستند و معمولاً در دوره ی طول عمر میزبان خود، بارها تولید مثل می کنند. مثلاً، پستانداران میزبان تریلیون ها از انواع انگل هستند. (بله، همین الان، و مهم نیست که چقدر پاکیزه و سلامت باشید، تریلیون ها انگل از هزاران نوع گونه در شکم، خون، پوست، مو، دهان و هر بخش دیگری از بدن شما سکنی گزیده اند. این انگل ها از روزی که شما به دنیا

⁸³ François Jacob

⁸⁴ *cost of meiosis*

⁸⁵ *mitosis*

⁸⁶ Maynard Smith, 1978; Ridley, 1993

آمدید، بی وقفه در حال تکامل بوده اند تا بتوانند در مقابل حملات سامانه‌ی دفاعی بدن شما جان سالم بدر ببرند.) قبل از آنکه یک موجود مونث به سن تولید مثل برسد، انگل‌هایش به شکل بسیار حفاظتی و تدافعی تکامل می‌یابند. (در همین خلال، سامانه‌ی دفاعی آن موجود مونث به شکلی تکامل می‌یابد که بتواند با آن انگل‌ها مقابله به مثل کند. (یعنی اگر او از سلامت کافی برخوردار باشد، عملاً در یک مسابقه‌ی تسلیحاتی سر به سر قرار گرفته است.) اگر او موجودی مثل خود را به طریقه‌ی شبیه‌سازی متولد کند، انگل‌های درون او به داخل بدن فرزندش وارد می‌شوند و از همان ابتدای راه خود را در منزلی جدید می‌یابند. این انگل‌ها از همان اول کار، در محیط جدید خود بهینه‌سازی می‌شوند. اگر به جای این روش، از تولید مثل به طریق رابطه‌ی جنسی استفاده کند تا بتواند به فرزند خود مجموعه‌ای از ژن‌ها را اعطا کند (که نیمی از آن متعلق به جفت آن موجود مونث خواهد بود)، در آن صورت، بسیاری از این ژن‌ها و یا دقیق‌تر بگوییم، محصولات این ژن‌ها در سامانه دفاعی داخلی آن فرزند، از منظر انگل‌های مهاجر، ناشناخته و رمزآلود به نظر خواهند رسید. انگل‌ها به جای اینکه خودشان را در "خانه‌ی عزیز خودشان" بیابند، خود را مستقر در "سرزمینی ناشناخته" می‌یابند. این فرآیند باعث می‌شود تا فرزند تازه متولد شده در این مسابقه‌ی تسلیحاتی از زمان سوت آغاز، چندین گام جلوتر باشد.

آیا چنین معامله‌ای می‌تواند ثمربخش باشد؟ این پرسشی است که در کانون توجهات تحقیقات زیست‌شناسی تکاملی قرار دارد، و اگر پاسخ مثبت به این پرسش در برابر موشکافی‌ها تاب بیاورد، در آن صورت ما به منشائی بسیار قدیمی ولی همچنان فعال در مبحث تکامل دست پیدا کرده ایم. منشائی که وقتی صحبت از رابطه‌ی جنسی به میان می‌آید، معمولاً به یک نظام عظیم از فعالیت‌ها و نتایج دلالت دارد: رسومات ازدواج، تابوهای موجود در خصوص زناکاری، البسه و مدل مو، خوشبو کننده‌های دهان، هرزه‌نگاری، کاندوم، ویروس اچ‌آی‌وی و غیره. جهت تبیین علت وجودی هر یک از وجوه این مجموعه‌ی پیچیده و گسترده، بایستی به بسیاری از انواع و سطوح نظریه‌ها پناه ببریم، که البته همه‌ی این نظریه‌ها از جنس زیست‌شناسی نیستند. ولی اگر ما ابتدا به ساکن، موجودات مؤلد از طریق رابطه‌ی جنسی نبودیم، هیچیک از این موارد وجود نمی‌داشتند، پس در نتیجه باید جهت آگاهی شفاف از اینکه کدامیک از این موارد رخداد‌های تصادفی بوده اند یا اختیاری، و یا کدام موارد نسبت به اختلال و انحراف مقاوم هستند و کدامیک قابل استفاده یا سوء

استفاده هستند، باید در آغاز زیرساخت های زیستی این موضوع را درک کنیم. برای اینکه چرا ما رابطه ی جنسی را دوست داریم دلایل زیادی وجود دارند و این دلایل از آن چیزی که فکر می کنید پیچیده تر هستند.

در رابطه با الکل، چشم انداز متفاوت دیگری در مقابل دیدگان ما قرار دارد. چه منفعتی موجب می شود تا صنایع تولید آبجو و تقطیر مشروبات الکلی و یا تاکستان ها و یا سامانه ی بزرگ حمل و نقل و عرضه ای که این نوشیدنی ها را به سهولت در دسترس اکثر انسان های این سیاره قرار می دهد، در تکاپوی انجام این کار باشد؟ ما می دانیم که الکل، همانند نیکوتین، کافئین و ترکیبات فعال داخل شکلات، تاثیرات بخصوصی بر مولکول های گیرنده ی درون مغز ما می گذارد. بیایید در آغاز تصور کنیم که این معلول ها تصادفی نیستند. هر چقدر هم نامحتمل، بیایید تصور کنیم که برخی مولکول های بزرگ در برخی گیاهان بطرز اتفاقی به مولکول های بزرگی شباهت دارند که نقش مهمی در تعدیل و تنظیم نمودن فعالیت های مغزی جانوران دارند. تکامل همیشه باید با رخدادی اتفاقی و عاری از خود آگاهی فعالیت خود را آغاز کند. ولی تعجب برانگیز نیست که در طول میلیون ها سال امتحان نمودن بلع انواع موارد خوراکی، گونه ی ما و سایر گونه ها، گیاهانی را یافته اند که دارای ترکیبات روان انگیزشی هستند و در نتیجه نسبت به این گیاهان، ترجیحات پذیرنده یا پس زننده ای را در خود توسعه داده اند. می دانیم که فیل ها، بابون ها و سایر حیوانات افریقایی در اثر خوردن میوه تخمیری درخت مارولا، مست بروی زمین می افتند. همچنین شواهدی وجود دارد که نشان می دهد فیل ها مسافت های طولانی را می پیمایند که زمانی که این میوه ها می رسند، آنها نیز به پای این درختان برسند. به نظر می رسد که وقتی سلول های مخمر داخل این میوه ها دچار تکثیر بسیار فراوان در درون شکم حیوانات می شوند و قند را مصرف و دی اکسید کربن و الکل آزاد می کنند، فرآیند تخمیر مزبور رخ می دهد. الکل همان اثرات لذتبخشی را در مغز فیل ایجاد می کند که در مغز ما ایجاد می کند.

ممکن است معامله ی اولیه بین درختان میوه و میوه خواران__ معامله ی گرده افشانی در قبال قند__ از طریق مشارکت مضاعف مخمر و درخت میوه تسهیل شده باشد. این معامله از طریق تسهیل تکثیر آتی مخمر و درختان موجب می شود تا جذابیت مضاعفی که با ثمربخشی همراه است ایجاد شود، البته شاید همه ی اینها بصورت تصادفی در طبیعت رخ داده باشند. به هر تقدیر، یک

گونه دیگر (انسان خردمند)، به این حلقه پایان داده و یک معامله ی تکاملی چند جانبه را آغاز نموده است: ما هم میوه و هم مخمر را تحت کنترل خود در آورده ایم و برای هزاران سال به شکل مصنوعی انواعی از بهترین ها را گزینش نموده ایم تا اثراتی را برای ما خلق کنند که عاشق آن هستیم. سلول های مخمر خدماتی را ارائه می دهند که در قبالش محافظت و مواد مغذی دریافت می نمایند. این بدان معناست که به همان اندازه که زندگی باکتری ای کولی⁸⁷ در روده های ما همزیستی بحساب می آید، کشت دقیق مخمر مورد نیاز تولید کنندگان مشروبات الکلی، می فروشان و نانوایان نیز نوعی از همزیستی انسانی با موجود دیگر بحساب بیاید. برعکس باکتری های درون همزیست⁸⁸ از قبیل توکسوپلازما گوندی که مجبور است به داخل بدن موش ها و گربه ها وارد شود، سلول های مخمر موجودات برون هم زیست⁸⁹ هستند. همانند ماهی رفتگر که ماهی های بزرگ را تمیز می کند و با آنها همزیستی بیرونی دارند، سلول های مخمر نیز وابسته به ما هستند ولی نیازی به ورود به بدن ما ندارند. البته ممکن است که این مخمر نیز مانند یک ماهی رفتگر سر به هوا توسط ما و کم و بیش به شکلی اتفاقی بلعیده شود ولی در واقع مدفوع آن مخمر است که بایستی وارد بدن ما شود تا خود مخمر به موفقیت برسد!

حالا یک چیز دلپذیر دیگر را در نظر بگیرید: پول. برعکس دیگر چیزهایی که تابحال بررسی نمودیم، پول (تا اینجای کار) محدود به یک گونه (ما) بوده است و طراحی آن نیز به جای جابجایی از طریق ژن، از طریق فرهنگ صورت می گیرد. در بخش های آتی بیشتر به موضوع تکامل فرهنگ خواهیم پرداخت. در این پیش درآمد اولیه، می خواهیم به چند مورد از شباهت های بین پول و گنجینه هایی که "حالت زیستی در آنها بیشتر نمود داشت" و بررسیشان کردیم اشاره کنیم. مانند دید چشم و پرواز، پول نیز بیش از یک مرتبه دچار تکامل شده است (پی نوشت ۵)، و بنابراین برای آنچه که من ترفند خوب⁹⁰ می خوانمش گزینه ای قانع کننده بشمار می آید. ترفند خوب در واقع جریانی در فضای طراحی است که به وسیله ی فرآیند های تصادفی تکاملی دوباره و چند باره "کشف" می شود و این کشف شدن تنها به این دلیل است که بسیاری از مسیرهای سازگار با محیط به آن ختم می

⁸⁷ *E. coli*

⁸⁸ *endosymbiont*

⁸⁹ *ectosymbiont*

⁹⁰ Good Trick

شوند و در نتیجه بر وجود آن صحنه می گذارند (دنت، ۱۹۹۵ ب). اقتصاددانان منطق مستتر در پول را با جزئیات مورد تحلیل قرار داده اند.

پول یکی از موثرترین "ابداعات" گونه‌ی ما بوده است ولی منطق آن تا همین چند وقت اخیر سیال آزاد بود. بسیار زودتر از اینکه منطق ارزش پول برای ذهن ما روشن شود، ما از پول استفاده می کردیم، به آن تکیه می کردیم، برایمان ارزشمند بود، و ندرتاً به خاطر پول کسی را می کشتیم یا خودمان می مردیم. پول تنها ابداع فرهنگی نیست که فاقد یک مبتکر یا تهیه کننده‌ی مشخص باشد. همانطور که هیچ کسی هم زبان و موسیقی را ابداع نکرد (پی نوشت ۶). تصادف جالب این است که یک واژه‌ی قدیمی برای پول در قالب سکه و اسکناس "اسپیشی/اسپیشی" ⁹¹ (ریشه این کلمه با ریشه‌ی کلمه اسپیشیز / اسپیشیز ⁹² یکی است) است، و همانطور که افراد زیادی متذکر شده اند، "منطق سیال آزاد" پول در قالب اسکناس در آینده‌ی نزدیک متوقف خواهد شد، و با توجه به ظهور کارت‌های اعتباری و سایر اشکال انتقال الکترونیکی وجوه، انقراض آن دور از ذهن نخواهد بود. اسکناس، همانند یک ویروس با سبک بالی حرکت می کند و ساختار بازتولید خود را با خودش به همراه ندارد. به جای آن، ماندگاری و بازتولید خودش را مدیون تحریک یک میزبان (ما) است که رونوشت‌های آنرا از طریق ساختار ماشینی پر هزینه (دستگاه‌های چاپ پول، علامت گذاری و رنگ) تولید نماید (پی نوشت ۷). تک تک سکه‌ها و اسکناس‌ها در گذر زمان مستهلک می شوند و اگر تعداد بیشتری از آنها تولید و در دسترس قرار نگیرد، ممکن است کل نظام پولی منقرض شود. (می توانید این موضوع را با تلاش برای خریدن یک قایق در قبال انبوهی از صدف آزمایش کنید). ولی چون پول یک "ترفند خوب" است، منتظر باشید تا گونه‌ی دیگری از پول موقعیت دنج گونه‌ی در حال زوال فعلی را از آن خود کند.

ضمناً من انگیزه‌ی دیگری نیز برای مطرح کردن مبحث پول دارم. مواردی که صحبت آن به میان رفت (قند، رابطه‌ی جنسی، الکل، موسیقی و پول) همگی مشکل ساز هستند، به این علت که در هر یک از این موارد علاقه‌ی ما به آنها می تواند به یک مشغولیت ذهنی مداوم بدل گردد، تمایلی بی حد و حصر به چیزی خوب، ولی در این میان، شاید پول بدنام ترین چیزهای دلپذیر باشد. الکل

⁹¹ specie

⁹² species

توسط طیف زیادی از افراد و خصوصاً مسلمانان مورد نکوهش است ولی در میان آن دسته که وجود الکل را گرامی می‌شمارند (مثلاً مسیحیان کاتولیک)، به کسی که الکل را در حد اعتدال دوست دارد به دیده‌ی فردی ابله و فرومایه نگریسته نمی‌شود. ولی همه‌ی ما قرار است که پول را بالذات خوار بشماریم و فقط به لحاظ ابزاری به آن ارج بنهیم. پول "ثروت کثیف" است، چیزیست که باید فقط از بُعد اینکه فقط وسیله‌ی مهیا نمودن چیزهای ارزشمندتری است (چیزهایی با ارزش ذاتی) از آن لذت ببریم (پی نوشت ۸). همانطور که آن آهنگ قدیمی می‌گوید که البته شاید کاملاً هم قانع‌کننده نباشد، بهترین چیزهای زندگی مجانی هستند. آیا این به خاطر این نیست که پول "تصنعی" است ولی موارد دیگر "طبیعی"؟ خیلی محتمل نیست. آیا یک قطعه‌ی موسیقی چهار نوازنده‌ی ای یا یک ویسکی ناب و یا یک ترافل شکلاتی به نسبت کمتر از یک سکه طلا، تصنعی است؟

آنچه که ما باید از این موضوع در فرهنگ انسانی دستگیرمان شود در جای خودش پرسش جالبی است و بنده در مورد آن در ادامه بیشتر سخن خواهم گفت ولی در این خلال باید متذکر شویم که تنها سندی که تا بحال بابت ارزش "ذاتی" دیده ایم، قابلیت عاملی برای تحریک نوعی واکنش ترجیحی خاص در مغز بصورت نسبتاً مستقیم است. درد "به شکل ذاتی بد است" ولی این ارزش منفی به همان میزان به منطقی تکاملی متکی است که "خوبی ذاتی" رفع حس گرسنگی. بی شک گل سرخ با هر نامی که باشد به یک اندازه خوشبو و دلپذیر خواهد بود، ولی در عین حال این مطلب نیز صادق است که اگر فروبردن بینی مان در جسد متلاشی یک فیل به همان اندازه که برای کرکس‌ها خوب است برای آتیه‌ی تولید مثل ما نیز خوب می‌بود، آن وقت آن فیل مرده نیز به اندازه‌ی گل سرخ برایمان دلپذیر و خوشایند جلوه می‌کرد (پی نوشت ۹). تاکید زیست‌شناسی بر این است که در لایه‌ی زیرین ارزش‌های "ذاتی" به کنکاش پردازد و چرایی وجود آنها را جویا شود. هر پاسخ استناد محوری به این پرسش، این را نتیجه به همراه خواهد داشت که به ما نشان دهد، ارزش مورد نظر نه ذاتی، بلکه ابزاری است (یا ابزاری بوده است)، حتی اگر که ما عمداً نخواهیم به آن صورت به موضوع نگاه کنیم. در واقع، ارزش ذاتی واقعی امکان برخورداری از توضیح استناد محور را ندارد. می‌شود خوب باشد چون خوب بوده، نه اینکه می‌شود خوب باشد چون برای چیز بخصوصی خوب بوده. پس، نظریه‌ی ای که بایستی جدی بگیریم این است که تمام ارزش‌های "ذاتی" ما در گذشته در

قالب ارزش های ابزاری آغاز به فعالیت نموده اند، و دستکم اینکه به زعم خودمان، این ارزش ها به عنوان چیزهایی که ما دوست داریم همچنان باقی مانده اند، و تنها به این دلیل که آنها را دوست داریم. (این بدان معنا نیست که دوست داشتنشان غلط است! در واقع به لحاظ مفهومی، این معنی را می دهد که ما آنها را دوست داریم بدون اینکه به دلایل پنهان برای دوست داشتنشان نیاز داشته باشیم.)

۳. پرسش در مورد نفع حاصله از دین

ولی نفعش در چیست؛ اصلاً مردم چرا دین می خواهند؟ مردم دین می خواهند چون دین تنها مرجع محتمل برای پاداش های مُعینی است که برای آنها طلب فراگیر و خستگی ناپذیری وجود دارد.

—رادنی استارک و راجر فینکه، اعمال ایمان⁹³

دین به عنوان پدیده ی انسانی هر آنچه که باشد، یک مورد مشخص در خصوصش وجود دارد و آن اینکه کوششی طاقت فرسا و پر هزینه است، و زیست شناسی تکاملی نشان می دهد که چنین چیز پر هزینه ای همینطوری بصورت اتفاقی رخ نمی دهد. چنین صرف زمان و انرژی بایستی در قبال ”ارزش“ دریافتنی متوازی صورت بگیرد، و در این راه، معیار سنجش ”ارزش“ تکاملی همان سازگاری با محیط پیرامون است: یعنی قابلیت همتا سازی موفقیت آمیز بیشتر نسبت به رقبا. (این بدان معنا نیست که بایستی برای همتاسازی بیش از سایر موارد اهمیت قائل شویم! بلکه فقط معنایش این است که هیچ چیزی نمی تواند در این دنیای پرزحمت برای مدت طولانی تکامل و بقا داشته باشد مگر آنکه به طریقی بتواند همتا سازی خود را بهتر از همتاسازی رقبا تقویت کند.) چون پول از منظر تاریخ شناسی تکاملی، از نوآوری های اخیر بشمار می آید، به لحاظ سیر تاریخی، بسیار

⁹³ Rodney Stark and Roger Finke, *Acts of Faith*

نابهنگام و عجیب خواهد بود که بابت یک ویژگی خاص زیستی پیرسیم که "چه نفعی عاید فلان چیز می شود؟" انگار که در محل کار محاسباتی داروین، دفاتر کل و معین واقعی جهت حساب و کتاب وجود داشتند. ولی به هر تقدیر، استفاده از استعاره ی منفعت مالی به خوبی توازن نیروهای مستتر در جای جای طبیعت را نشان می دهد، و ما هیچ استثنایی برای این قاعده را سراغ نداریم. پس با وجود امکان بی احترامی، ولی بی اعتنا به آن به عنوان یکی دیگر از وجوه تابویی که بایستی شکسته شود، سوال می کنم: چه نفعی عاید دین می شود؟ اگر که باید، از سخن من منزجر باشید ولی این برای شما دلیل موجهی در جهت بی اعتنایی به پرسش نیست. هر گونه ادعایی با این مضمون که دین__دین شما یا همه ی ادیان__در مرتبه ی بالاتری نسبت به موجودات کره ی خاکی قرار دارد و اجباری به پاسخ به پرسش مندرج ندارد چیزی جز گنده گویی نیست. شاید خدا در هر انسانی یک روح نامیرا قرار داده که تشنه ی فرصتی است تا خدا را بپرستد. این می تواند توضیحی بر معامله ی توافق شده باشد، معاوضه ی زمان و انرژی انسان در قبال دین. تنها راه صادقانه برای دفاع از چنین گزاره ای، یا هر گزاره ای شبیه به آن، این است که جهت سایر نظریه های بدیل ماندگاری و شهرت دین نیز قضاوت عادلانه ای را لحاظ نماییم و سپس برای هر یک از آنها اثبات کنیم که در تطابق با پدیده ی مورد مشاهده نیستند. ضمناً، ممکن است بخواهید از نظریه ی آفرینش جهان توسط خدا دفاع کنید که در آن ما تکامل پیدا نمودیم تا خداوند را دوست بداریم. اگر اینطور است، می خواهیم بدانیم آن تکامل بخصوص چگونه رخ داده است.

همان نوع از پژوهش بکار رفته در رمزگشایی طعم شیرینی، الکل، رابطه ی جنسی و پول قابل تعمیم به بسیاری از وجوه دین نیز می باشد. اگر با استاندارد های تکاملی بسنجیم، در زمانی نه چندان دور، هیچ دینی بروی این زمین نبود، ولی حالا بسیاری از آنها داریم. چرا؟ ممکن است این معلول، یک یا چندین علت اصلی تکاملی داشته باشد، یا شاید هم به کل با تحلیل تکاملی در تضاد باشد، ولی تا زمانی که به موضوع دقیق نگاه نکنیم، نخواهیم دانست. آیا لازم است در این خصوص تحقیق و تفحص کنیم؟ آیا همین طوری نمی توانیم قبول کنیم که دین یک پدیده ی انسانیت و انسان ها نیز پستاندار هستند و محصول تکامل، و بر همین اساس شالوده ی دین را منتج از زیست شناسی بدانیم؟ انسان ها دین می سازند ولی همین انسان ها اتومبیل، ادبیات و ورزش را نیز ایجاد می کنند و مطمئناً لزومی ندارد که برای تشخیص تفاوت بین یک خودروی سواری، یک شعر و یک

مسابقه ی تنیس در مطالعات پیش تاریخ زیستی، ریز شویم. آیا بخش اعظم پدیده های دینی که نیاز به بررسی فرهنگی و اجتماعی (و یا ایدئولوژیکی، فلسفی، روانشناختی، سیاسی، اقتصادی و سیاسی) دارند دارای زیر ساخت زیستی می باشند؟

مورد فوق ذکر استنباطی مرسوم در میان پژوهشگران علوم اجتماعی و انسانی است، که حتی مطرح نمودن چنین سوالی در مورد زیرساخت زیستی این پدیده های مهم و لذتبخش را "ساده سازی" مطالب (از نوع نامناسب آن) می پندارند. مردم شناسان فرهنگی و جامعه شناسانی را می بینم که با دیدگانی تحقیر آمیز این سخنان را به زبان می آورند!—، نه! دوباره سر و کله ی داروین پیدا شد، تو جایی داره نظر مخالف میده که نیازی بهش نیست!— با وجود اینکه برخی تاریخ دانان و فلاسفه ی دین و استادان الهیات به نافرهیختگی هر فردی که با بی تفاوتی در مورد زیرساخت زیستی دین این جمله را بگوید که، "خب حالا کی چی، بعدش قراره بگردین دنبال ژن کاتولیک؟" با پوزخند می نگرند، ولی بایستی در نظر داشته باشیم، این نوع واکنش گرچه مشخصاً از سر بی عقلیست ولی احقمانه نیست. این نوع واکنش تا حدودی به واسطه ی پشتیبانی خاطره های ناپسند بجا مانده از کارزارهای تبلیغاتی ناموق گذشته است: تاخت و تاز ساده لوحانه و ناآگاهانه زیست شناسان به درختزار انبوهی از پیچیدگی فرهنگی. در همین زمینه، ادعای جالبی وجود دارد مبنی بر اینکه علوم اجتماعی و انسانی یا همان علوم ذهنی⁹⁴ در رابطه با روش ها و موضوعات خودش، "خودمختاری" منحصر بفرد و مستقل از علوم طبیعی را در اختیار دارند. ولی با وجود تمام چیزهای که می توان در دفاع از این دیدگاه مطرح کرد (که البته من در زمان مقتضی وقت بیشتری را صرف این مطلب خواهم نمود)، انزوای دانشگاهی که مورد ترغیب آن است به سد بزرگی در مقابل فعالیت های علمی مناسب تبدیل شده است. سدی که یک توجیه بی ارزش برای جهل است، عصای دستی که باید بدور انداخته شود (پی نوشت ۱۰).

در حال حاضر ما از دلایل قانع کننده ای برای پژوهش در مورد پایه و اساس زیستی دین برخورداریم. گاهی اوقات—به ندرت—ادیان به بدی می گرایند و به سمت جنون و تشنج تغییر مسیر می دهند و آسیب های شدیدی را به بار می آورند. حال که ما فن آوری هایی را خلق نموده ایم

⁹⁴ Geisteswissenschaften

که فاجعه‌هایی در وسعت جهانی به بار می‌آورند، مخاطره‌ی ما به بالاترین سطح خود رسیده است: یک دیوانگی دینی آلوده می‌تواند یک شبه به تمدن انسانی پایان بدهد. برای حفاظت آگاهانه از خودمان در شرایطی که ادیان افسارگسیخته می‌شوند، بایستی بفهمیم چه عاملی باعث کارکرد دین می‌شود. دین از چه اجزائی تشکیل شده است؟ این اجزاء چگونه با هم مرتبط هستند؟ چگونه در هم می‌آمیزند؟ کدام معلول‌ها نتیجه‌ی کدام علل هستند؟ اگر دین دارای ویژگی‌هایی است، این ویژگی‌ها چگونه بطور ثابت با هم نمود پیدا می‌کنند؟ کدام یک از این ویژگی‌ها خود را از باقی متمایز می‌کند؟ چه چیزی سلامت و آسیب‌شناسی دین را تشکیل می‌دهد؟ این پرسش‌ها به وسیله‌ی مردم‌شناسی، جامعه‌شناسی، روانشناسی، تاریخ و یا هر گرایش دیگری از مطالعات فرهنگی که می‌پسندید قابل بررسی هستند ولی قابل توجیه نیست که محققان در رشته‌های مذکور، دچار تعصب رشته‌ای شوند و ترس آنها از "استکبار علمی" موجب ایجاد دیوار ایدئولوژیکی آهنی برای آنها گردد که نتیجه‌ی آن محروم ماندن همان افراد از الزامات و فرصت‌های مهم زیرساختی است.

بطور نمونه، تعارضات موجود در بحث تغذیه و رژیم غذایی را در نظر بگیرید. درک منطق طراحی ساختار موجود در بدنمان که عامل محرک برای اشباع شدن در قند و چربی است، کلید یافتن تمهیدات اصلاح‌کننده عملی و نتیجه‌بخش می‌باشد. برای سالیان متمادی متخصصان تغذیه بر این نظر بودند که کلید جلوگیری از چاقی مفرط کنار گذاشتن چربی از رژیم غذایی است. حال آشکار گردیده که این نگرش ساده‌انگارانه به رژیم نتیجه‌ی عکس می‌دهد: وقتی شما با کوشش بسیار، سامانه‌ی گرایشی خود به چربی را تشنه‌نگه می‌دارید، این کار باعث تشدید مقاومت متقابلانه‌ی بدن شما می‌گردد، و موجب می‌شود بدن شما در کربوهیدرات‌اشباع شود. این طرز تلقی ساده‌لوحانه‌ی تکاملی که در این مدت اخیر باب شده، باعث گردیده تا دسته‌ی "کم‌چربی‌ها" کلید بخورد و به راه بیفتند. دیری نپایید که این طیف از طریق حمایت مشتاقانه‌ی تولیدکنندگان و تبلیغ‌کنندگان مواد غذایی کم‌چرب به پایداری و ثبات رسیدند. نگارش تاُبِس⁹⁵ (۲۰۰۱) تصویر بسیار روشنگری را در خصوص فرآیندهای سیاسی که موجب ایجاد و پایداری این "انجیل کم‌چرب" شد را ارائه می‌دهد. ضمناً این تصویر روشن یک هشدار به موقع در رابطه با امر خطیری

⁹⁵ Taubes

است که در اینجا می‌خواهم مطرح نمایم: "این وصفی از شرایطی است که طی آن اگر نیازهای سیاست سلامت عمومی یک جامعه (و مثلاً نیاز عمومی یک جامعه فقط و فقط برای اطلاع از یک راهنمایی ساده) با ابهام گیج‌کننده‌ای از سوی علم واقعی به تعارض بر بخورد، چه اتفاقی ممکن است رخ دهد" (ص ۲۵۳۷). حتی اگر ما (برای اولین بار) بتوانیم تحلیل علمی دین را به درستی انجام دهیم، باید بسیار مجدانه از یکپارچگی و تمامیت فرآیند بعدی که همان تبدیل نتایج پیچیده‌ی پژوهشی به تصمیمات سیاسی است مراقبت کنیم. این کار اصلاً ساده نیست. بازیل ریفکایند⁹⁶، به عنوان یکی از متخصصان تغذیه که برای صدور حکم پیش از موعد در خصوص چربی رژیمی پایین تحت فشار قرار گرفته بود، این مطلب را بطور موجز بیان می‌کند: "لحظه‌ای فرا می‌رسد که اگر تصمیمی اتخاذ نکنید عواقب وخیمی می‌تواند در انتظار شما باشد. اگر اجازه دهید تا امریکایی‌ها ۴۰٪ از کالری مصرفی خود از چربی دریافت کنند، این کار عواقبی را در پی خواهد داشت" (تابس، ۲۰۰۱، ص ۲۵۴۱). نیت خوب کافی نیست. این همان کارزار تبلیغاتی گمراهی است که وقتی می‌خواهیم آنچه که افراط سمی دین می‌پنداریم را تصحیح کنیم بایستی از آن دوری کنیم. مشاهده‌ی عواقب تلاش برای تحمیل یک دوره‌ی گمراه‌کننده‌ی "رژیم مقدماتی" یا چیزی شبیه به آن موجب می‌شود تا تعمیم یک رژیم تحمیلی مشابه برای افراد تشنه به دین و برحذر داشتن آنها از دین، آن افراد را دچار وحشت کند.

شاید وسوسه‌انگیز باشد که به این شکل استدلال کنیم که اگر اصلاً از اول، متخصصان تغذیه‌ی همه چیز دانی درکار نبودند که رژیم‌های غذایی ما را دستکاری کنند، اوضاعمان خیلی بهتر از الان بود. در آن صورت بر حسب غرایز تکاملی مان آنچه که احساس می‌کردیم برایمان خوب است را می‌خوردیم. ولی چه در موضوع رژیم غذایی و چه در موضوع دین، این تفکر اشتباه است.

تمدن—کشاورزی بطور اخص و فن‌آوری بطور عام—به شکل وسیع و سریعی شرایط زیست محیطی ما را در قیاس با شرایط نیاکان اخیرمان تغییر داده است و این موضوع به تنهایی بسیاری از غرایز ما را از رده خارج نموده است. شاید با وجود منسوخ شدن این غرایز همچنان بعضی از آنها ارزشمند باشند، ولی محتمل است که برخی دیگر مضر هستند. مطمئناً ما نمی‌توانیم به دوره‌ی جهل خوشایند حیوان گونه‌ی خود برگردیم. خواه ناخواه ما گونه‌ی دانا هستیم و این معنایش آن

⁹⁶ Basil Rifkind

است که بایستی حداکثر میزان از دانشمان را برای تطبیق سیاست‌ها و عملکردمان بکار ببندیم تا با الزامات زیستی که داریم کنار بیاییم.

۳. فهرستی از نظریه‌های یک مریخی

اگر خدا بودی، آیا خنده را ابداع می‌کردی؟

— کریستوفر فرای، آن بانو برای سوزاندن نیست⁹⁷

شاید ما انقدر به دین نزدیک هستیم که دیگر نمی‌توانیم در ابتدای امر آنرا خوب برانداز کنیم. برای سال‌ها این موضوعی آشنا برای هنرمندان و فیلسوفان بوده است. یکی از کارهای نوآورانه‌ی آنها فن “آشنایی زدایی” بوده است (پی‌نوشت ۱۱) و از همین روی، برخی از شاهکارهای نبوغ خلاقانه در این زمینه، ما را با چشمانی تازه و دیدی نو به درون لایه‌ای از آنچه آشنا می‌پنداریم می‌برند تا نگاهی به آنچه که تا آن لحظه بدیهی و عادی فرض نموده ایم بیاندازیم. دانشمندان عمیقاً با این روش موافق هستند. لحظه‌ی اسطوره‌ای نیوتن زمانی بود که او از خودش آن سوال عجیب را که چرا سیب از درخت به سمت پایین می‌افتد را پرسید. (“خب، چرا نیفتد؟” هر شخص معمولی و بی‌استعدادی اینطور می‌پرسد؛ “سنگینه دیگه!” — انگار که مثلاً این یک توضیح خیلی قانع‌کننده است.) آلبرت اینشتین سوال مشابه عجیب دیگری پرسید: همه می‌دانند که “اکنون” به چه معناست، ولی اینشتین پرسید آیا من و شما منظورمان از “اکنون” وقتی که داریم همدیگر را با سرعتی نزدیک به سرعت نور ترک می‌کنیم همان منظور نخستین مان از “اکنون” است؟ زیست‌شناسی نیز سوالات عجیبی در خود دارد. “چرا جانور نر شیر تولید نمی‌کند؟” این سوال را زیست‌شناس تکاملی مشهور، مرحوم جان مینارد اسمیت⁹⁸ (۱۹۷۷) مطرح نمود. وی با این سوال به وضوح ما را از خواب جزم‌اندیشانه‌ی خود بیدار نمود تا با آتیه‌ای شگرف مواجه شویم. “چرا ما

⁹⁷ Christopher Fry, *The Lady's Not for Burning*

⁹⁸ John Maynard Smith

همزمان با دو چشممان پلک می‌زنیم؟“ این سوال را یک زیست‌شناس تکاملی شهیر دیگر به نام جرج ویلیامز⁹⁹ (۱۹۹۲) مطرح نمود. پرسش‌های خوب هنوز به وسیله‌ی زیست‌شناسی پاسخ داده نشده‌اند. در اینجا به برخی دیگر اشاره می‌کنیم. وقتی چیز مضحکی رخ می‌دهد چرا می‌خندیم؟ شاید فکر کنیم که بدیهی است که خنده (مثلاً در مقابل خاراندن گوش یا آروغ زدن) واکنشی مناسب به مزاح باشد، ولی چرا اینگونه است؟ چرا برخی فرم‌های اندامی جنس مونث محرک هستند و باقی خیر؟ بدیهی نیست؟ بشون درست نگاه کن! ولی این پایان ماجرا نیست. قاعده مندی و روندپذیری موجود در واکنش‌های ما نسبت به دنیای پیرامونی به واقع در نقش تضمین‌کننده‌های بدیهی عمل می‌کنند که وظیفه‌ی شان تایید این مطلب است که واکنش‌های مزبور بخشی از “طبیعت انسانی” هستند، ولی با این وجود همچنان چرایی موضوع بی‌پاسخ مانده است. جالب اینجاست که دقیقاً همین ویژگی پرسش‌گرایانه تکاملی است که اغلب هنرمندان و فلاسفه با دیده‌ی تنفر به آن می‌نگرند. زمانی فیلسوف برجسته لودویگ ویتگنشتاین¹⁰⁰ جمله‌ی معروفی مطرح نمود با این مضمون که “توضیح” بایستی در جایی متوقف شود و ادامه نیابد. ولی در عین حال همین حقیقت غیرقابل انکار اگر موجب بی‌انگیزگی ما در طرح نمودن پرسش و پایان دادن زود هنگام به کنج‌کاویمان شود، یعنی که ما را گمراه نموده است. بطور مثال، چرا موسیقی وجود دارد؟ “چون طبیعی است!” این پاسخی است که فقط خودمان را راضی می‌کند، ولی علم هیچگاه هیچ چیز را از قبل طبیعی فرض نمی‌نماید. افرادی در سرتاسر دنیا، ساعتها—اغلب زندگی حرفه‌ای خود را—برای ساخت، گوش دادن و رقصیدن با نوای موسیقی صرف می‌کنند. چرا؟ چه کسی ذینفع است؟ چرا موسیقی وجود دارد؟ چرا دین وجود دارد؟ گفتن اینکه این امری طبیعی است، تنها آغاز پاسخ است، و نه پایان آن.

تمپل گرندین¹⁰¹، نویسنده‌ی خیال‌پرداز و متخصص جانوران، به الیور ساکز¹⁰²، عصب‌شناس، یک عنوان بسیار عالی برای یکی از مجموعه‌هایش در خصوص انسان غیرعادی ارائه نمود: یک مردم‌شناس در کره مریخ¹⁰³ (۱۹۹۵). آن خانم (تمپل گرندین) اینطوری احساس کرده بود، و به ساکز

⁹⁹ George Williams

¹⁰⁰ Ludwig Wittgenstein

¹⁰¹ Temple Grandin

¹⁰² Oliver Sacks

¹⁰³ *An Anthropologist on Mars*

هم همین را گفت، و همه ی اینها زمانی بود که او روی همین کره زمین با انسان های دیگر سروکار داشت. معمولاً چنین بیگانگی نوعی مانع بحساب می آید ولی مقداری فاصله گرفتن از دنیای عادی کمک می کند تا بتوانیم توجه خود را به چیزی جلب کنیم که در غیر از این حالت از شدت بدیهی بودن، نظرمان را جلب نمی نماید. اگر موقتاً خودمان را جای یک موجود ”مریخی“ بگذاریم مفید خواهد بود، یعنی به جای یکی از اعضای یک گروه محقق بیگانه که می شود تصور کنیم که با پدیده های قابل مشاهده بروی سیاره زمین آشنا نیستند.

آنچه که توسط آنها مشاهده می شود جمعیتی بیش از شش میلیارد نفر انسان روی کره ی زمین است که تقریباً اکثرشان بخش قابل توجهی از زمان و انرژی خود را صرف نوعی فعالیت دینی می نمایند: آدابی مانند مناجات روزانه (هم جماعت و هم فرادا) یا حضور مکرر در مراسم دینی، و همچنین قربانی های گزاف__ کار نکردن در بعضی روزهای هفته بدون هیچگونه اهمیتی نسبت به اینکه چه فاجعه قریب الوقوعی نیازمند به توجه است، از بین بردن عمدی وسایل و دارایی ها در مراسمات اسراف کارانه، مشارکت در امر پشتیبانی از کارگزاران متخصص در آن اجتماع دینی خاص و نگهداری از ساختمان های پیچیده و تودرتو و پیروی از مجموعه ای از موارد و شرایط منع شده و منکر سفت و سخت از قبیل نخوردن برخی خوراکی ها، چادر پوشیدن، توهین تلقی کردن رفتار بی غرضانه ی آشکار برخی دیگر و غیره. فرد مریخی به این موضوع شک نخواهد داشت که همه ی آنچه یاد شد ”طبیعی“ هستند: همه جا در طبیعت آنها می بیند و فقط هم در یک گونه ی سخنگوی دو پا. مانند سایر پدیده های موجود در طبیعت، انسان ها دارای تفاوت ها و شباهت های خیره کننده ای هستند. انسان در عین اینکه مالک طراحی های مسحور کننده و حاکی از نبوغ است (الگوهای آهنگین ادبی، معماری، اجتماعی و ...) از رازآلودگی ابهام برانگیزی نیز برخوردار می باشد. این طراحی ها از کجا نشات می گیرند و چه چیزی باعث پایداری آنها می شود؟ علاوه بر تمام هزینه های فعلی که در قالب زمان و انرژی صرف شده، حجم زیادی از طراحی و الگوسازی نیز وجود داشته که قبل از موارد فعلی و معاصر صورت پذیرفته است. فعالیت های مرتبط با طراحی از قبیل تحقیق و توسعه نیز بسیار پرهزینه است.

برخی از مواد تحقیق و توسعه قابل مشاهده ی مستقیم توسط مریخی ها می باشد: مناظرات در میان برخی رهبران دینی در خصوص اینکه آیا بایستی عناصر نامناسب اعتقاد مذهبی شان را کنار

بگذارند یا خیر، تصمیمات شوراهای عمرانی در جهت پذیرش برنده ی الگوی معماری پیشنهادی احداث یک پرستشگاه جدید، موسیقیدانانی که شوراهایی را جهت تولید سرود های جدید تشکیل می دهند، استادان الهیات که رساله های مذهبی می نویسند، مبلغان تبشیری که با نمایندگی های تبلیغاتی و مشاوران دیگر جلسه می گذارند تا فصل جدید پخش تلویزیونی خود را برنامه ریزی کنند. در کشورهای پیشرفته، علاوه بر زمان و انرژی که صرف مشاهدات دینی می شود، مجموعه ای عظیم از نقد و بررسی جمعی و فردی و تعابیر و مقایسات از هر وجهی از دین وجود دارد. اگر مریخی ها فقط بروی همین یک نکته متمرکز شوند، این استنباط را خواهند نمود که دین نیز مانند علم، موسیقی، و یا ورزش حرفه ای از ترکیبی از نظام های اعمال اجتماعی تشکیل شده است. نظام هایی که به واسطه ی شعور، طراحی و باز طراحی می گردند. علاوه بر آن، این نظام ها از نهاد های کنش گری تشکیل شده اند که از جزئیات، اهداف، خطرات، ضررها، منافع و مسائل تشکیلات خود که بایستی آنها را مرتفع نمایند آگاهند. لیگ ملی فوتبال امریکایی توسط افراد معینی تشکیل گردید تا پاسخگوی برخی از نیاز های انسانی باشد، همانطور که بانک جهانی نیز از این قاعده مستثنی نبوده است. تشکلات مندرج دال بر وجود طراحی و ساختار هستند ولی در عین حال هیچکدام "بی عیب و نقص" نیستند. افراد دچار خطا می شوند، و در گذر زمان خطاها شناسایی و تصحیح می شوند. وقتی در این تشکلات بین آنهایی که قدرت و مسئولیت حفظ نظام را دارند اختلافات عدیده پیش می آید، تلاش عمومی برای رسیدن به راه حل مشترک صورت می گیرد که در اغلب مواقع نیز موفقیت آمیز است. بخش هایی از فعالیت های تحقیق و توسعه که دین ما را شکل داده اند یا در حال شکل دادن دین ما هستند، مشخصاً در طبقه بندی دین قرار می گیرند. یک نمونه ی افراطی از این ساختار طراحی علم گرایی است. علم گرایی به عنوان یک دین کاملاً جدید، بی شک نتیجه ی عمدی طراحی یک نویسنده به نام ال ران هابرد¹⁰⁴ است. البته نبایستی از قلم بیاندازیم که او برای این کار عناصری را نیز از دین های موجود دیگر وام گرفته بود.

در نقطه مقابل این افراط، نوع دیگری از افراط وجود دارد. شکی وجود ندارد که ادیان طراحی شده و پیچیده و همچنین ادیان قبیله ای سرتاسر دنیا که همگی نیز به یک میزان تودرتو هستند هرگز

¹⁰⁴ L. Ron Hubbard

توسط کارورزان‌شان مورد بررسی توسط چیزی شبیه “هیات نظارت و بازرگری” (مثلاً شورای ترنت¹⁰⁵ یا واتیکان دوم¹⁰⁶) قرار نگرفته اند. مشابه با موسیقی عوام / کوچه بازاری یا هنر فولکلور، این ادیان نیز ویژگی‌های زیبایی شناختی و سایر خصیصه‌های خود را از طریق تاثیرات یک ساختار غیرآگاهانه بدست می‌آورند. این تاثیرات هرچه که بوده یا هست، دارای قرابت‌ها و الگوهای عمیق است. چرا؟ آیا به اندازه ژن‌ها عمیق است؟ آیا ژن‌هایی هستند که مخصوص شباهت‌های میان ادیان در سرتاسر دنیا باشند؟ آیا الگوهایی که مهم‌ترند، جغرافیایی و زیست‌محیطی هستند تا ژنتیکی؟

مریخی‌ها برای اینکه بخواهند توضیح دهند که چرا مردم در آب و هوای استوایی کت خز نمی‌پوشند، یا اینکه چرا تمام وسایل نقلیه‌ی دریایی در کل دنیا در قسمت محور بلند خود به شکل کشیده و متقارن هستند (البته به جز قایق‌های ونیزی و چند مورد خاص دیگر) نیازی ندارند به ژن‌ها متوسل شوند. مریخی‌ها که به تمام زبان‌های روی زمین تسلط پیدا کرده‌اند بزودی متوجه خواهند شد که در میان کشتی‌سازان دنیا، گستره متنوعی از پیچیدگی و مهارت وجود دارد. برخی از این کشتی‌سازان در خصوص موضوعات مرتبط با کار خود، مثلاً اینکه چرا تاکید دارند کشتی متقارن باشد، می‌توانند توضیحاتی به غایت شیوا و دقیق را ارائه بدهند که هر مهندس کشتی‌سازی با مدرک دکترا آنرا تایید می‌نماید، ولی دیگران یک پاسخ ساده‌تر دارند: ما کشتی‌ها را به این شکل ساخته‌ایم چون همیشه به این شکل می‌ساختیم. این دسته افراد همان الگوهای آموخته شده از پدران و پدربزرگان‌شان را که آنها نیز همین کارها را انجام می‌داده‌اند، رونویسی می‌کنند. مریخی‌ها متوجه خواهند شد که این رونویسی ناآگاهانه به عنوان یک عامل، به همراه ژن‌ها به عنوان عامل انتقالی دیگر، یک توازن وسوسه‌انگیز را تشکیل می‌دهند. اگر کشتی‌سازان یا کوزه‌گران یا خوانندگان عادت به رونویسی الگوهای قدیمی به روش دینی داشته باشند، ممکن است موفق شوند خصیصه‌های الگوهای خود را برای صدها یا حتی هزاران سال حفظ کنند. رونویسی انسان با انحراف از معیار همراه است، بنابراین در حین رونویسی انحرافات مختصری رخ می‌دهد و این انحرافات چون معیوب و یا درجه دو تلقی می‌شوند و یا برای مشتریان جذاب به نظر نمی‌رسند،

¹⁰⁵ Council of Trent

¹⁰⁶ Vatican II

به سرعت نیز ناپدید می گردند. ولی هر چند مدت یکبار، یکی از همین انحرافات یک دودمان نوظهور ایجاد می کند. به معنای دیگر، نوعی بهبود یا نوآوری برای آن "موقعیت خالی در بازار" شکل می گیرد. و بفرمایید، بدون اینکه کسی متوجه آن شود، یا عمدی بر آن داشته باشد، این فرآیند نسبتاً ناآگاه این توان را خواهد داشت تا در گذر طولانی زمان طراحی ها و ساختارها را به درجه ای ممتاز تغییر شکل دهد و آنها را برای شرایط محلی یک نقطه ی جغرافیایی خاص بهینه سازی نماید.

الگوی فرهنگی که به این شکل منتقل شود، دقیقاً مشابه الگوی انتقالی ژنتیکی، دارای منطق سیال آزاد است. به همان میزان که نیاز است یک خرس میوه خوار از نقش خود در هنگام دفع مدفوع در جنگل در تکثیر درختان سیب وحشی آگاه باشد، سازندگان کشتی و قایق نیز نیاز دارند در مورد چرایی متقارن بودن کشتی و قایقشان بدانند. در اینجا ما الگویی ساخته ی دست انسان داریم که بدون نیاز به الگو ساز انسانی، یا نویسنده، یا مخترع، یا حتی یک ویراستار یا منتقد آگاه، از طریق فرهنگ و نه ژنتیک منتقل می شود (پی نوشت ۱۲). و بعلاوه، دلیلی که باعث می شود این فرآیند کار کند، هم در فرهنگ انسانی و هم در ژنتیک یکسان است: بازتولید ناهمسان. یعنی وقتی رونوشت ها با مقداری انحراف از معیار ایجاد شوند و بخشی از این انحرافات به طرز بسیار ریزبینانه ای مقداری "بہتر" از نسخه های قبلی باشند (اندازه ای بہتر باشند که رونوشت های آنها در سری بعدی تکثیر شود). سپس این تکثیر به شکلی بیرحمانه به فرآیند چرخ دنده ای الگوی پیشرفت که داروین آنرا انتخاب طبیعی یا تکامل طبیعی نامید، منجر می گردد. آنچه که رونویسی می شود حتماً نباید ژن باشد. می تواند هر چیزی باشد فقط در صورتیکه واجد شرایط اولیه ی الگوریتم داروین باشد (پی نوشت ۱۳).

این مفهوم یا همان بازتولیدگر فرهنگی—مواردی که بارها و بارها در گذر زمان رونویسی می شوند—به پیشنهاد ریچارد داوکینز¹⁰⁷ (۱۹۷۶) انگاره¹⁰⁸ نامیده شد. این اصطلاحی است که اخیراً بحث های زیادی را به راه انداخته است. در حال حاضر، می خواهم نکته ای را بیان کنم که بحث برانگیز نیست: گاهی اوقات انتقال فرهنگی می تواند تقلیدی از انتقال ژنتیکی باشد و شرایطی را فراهم نماید تا گونه های رقیب (انحرافات رقیب) با ضرباهنگ مختلف رونویسی شوند. این موضوع

¹⁰⁷ Richard Dawkins

¹⁰⁸ meme

باعث می شود تا خصیصه های متعلق به انگاره های فرهنگی مندرج دچار بازنگری و اصلاح تدریجی شوند، و مهم آنکه این اصلاحات تدریجی هیچ نویسنده ی آینده نگر و تعمدی نداشته اند. زبان های طبیعی مثال هایی واضح از این جنس هستند و تحقیقات فراوانی نیز بروی آنها انجام شده است. زبان هایی که از دسته زبان های رومی هستند__فرانسوی، ایتالیایی، اسپانیایی، پرتغالی و چند گونه ی دیگر__همگی از زبان لاتین نشات می گیرند، و علی رغم داشتن خیلی از خصوصیات پایه ی مربوط به لاتین، خصوصیات دیگر را اصلاح نموده اند. آیا این اصلاحات، سازگاری و تطبیق هستند؟ یعنی، آیا در این زبان های موخر نسبت به نسخه های مقدم تر زبان های لاتین محور با توجه به موقعیت محیطی آنها پیشرفتی رخ داده است؟ راجع به این موضوع صحبت بسیار است، و البته نکات ”بدیهی“ آن ساده بینانه و اشتباه هستند، ولی حداقل این مقدار روشن است: وقتی تغییر زبانی در یک نقطه جغرافیایی پدیدار شود، عموماً موجب می شود تا افراد با آن همراه شوند چون می خواهند وقتی حرف می زنند حرفشان برای مخاطب مفهوم باشد. وقتی که در روم هستی رومی صحبت کن یا اینکه بپذیر که کسی به تو توجهی نکند و خودت هم حرف بقیه را هم متوجه نشوی. بنابراین، اگر بخواهیم با گفتمان ژنتیک مطلب را ادا کنیم، ویژگی های تلفظی، اصطلاحات روزمره و سایر نوآوری ها در یک زبان در چنین رقابتی یا حذف می شوند و یا می مانند. و البته هیچکدام از این موارد ژنتیکی نیست. در واقع آنچه که رونویسی می شود، طرز گفتن مطالب است، یعنی نوعی رفتار یا عادت.

دگرگونی های تدریجی که لاتین را به فرانسوی و پرتغالی و سایر زبان های زیر شاخه تبدیل کرد، مورد برنامه ریزی، پیش بینی، یا خواست و فرمان هیچ کسی نبوده است. مثلاً، در اوقاتی نادر، تلفظ یا آوای خاص یک کلمه توسط فرد مشهور بخصوصی در یک نقطه ی جغرافیایی ممکن است در میان افراد آن منطقه مد شده باشد و در ادامه به امری تکراری و سپس جزء جاافتاده ای از زبان محلی آن منطقه تبدیل شود. در این نوع مثال ها احتمالاً می توانیم ”آدم“ و ”حوا“ را در بالادست شجره نامه ی آن ویژگی خاص زبانی شناسایی کنیم. در حالتی نادرتر، افراد معمولی عزم به ابداع یک کلمه یا تلفظ می کنند و عملاً بعد از مدتی موفق به ایجاد چیزی می شوند که نهایتاً وارد زبان می گردد. ولی در حالت کلی، این تغییرات رویهم رفته به این معنا نیست که الگو پرداز یا نویسنده بارزی بصورت عمدی یا غیر عمدی این کارها را راساً انجام داده باشد.

هنر عوام، موسیقی عوام، طب عوام و سایر دستاوردهای فرآیندهای عوامانه و کوچه بازاری اغلب برای اهداف پیشرفته و تخصصی به طرز چشمگیری قابل تعمیم و استفاده هستند، ولی هرچقدر هم که میوه های تکامل فرهنگ شگفت انگیز باشند، ما بایستی در مقابل وسوسه ی نیرومند "توسل به ادعاهای نبوغ اسطوره ای مردمی و یا شعور اسطوره ای مشترک" جهت توضیح مسائل فوق ذکر مقاومت کنیم. این الگوهای ممتاز غالباً برخی از ویژگی های خود را مدیون بهبود های عمدی بعضی افراد در گذر زمان بوده اند، ولی در عین حال این امکان وجود دارد که این الگوها دقیقاً از طریق همان فرآیند ناآگاهانه، مکانیکی، غربال گر و همانند ساز که عاری از هرگونه آینده نگری است و الگوی منحصر بفرد ارگانیسم ها را از طریق انتخاب طبیعی میسر ساخته، پدید آمده باشند. ولی در هر دو احتمال ممکن، "قضاوت" سخت، خشک و کسل کننده خواهد بود. طبیعت مادرانه یک حسابدار نافرهیخته است که در رابطه با بازتولید ناهمسان فقط به دنبال منفعت درجا و فوری می باشد و هیچ سهمی را برای منتخبان امیدبخش آینده که در حال حاضر امکان رقابت شانه به شانه را ندارند قائل نمی شود. به واقع، اگر خواننده ی بی ذوق و فراموشکاری که به سختی می تواند یک آهنگ را از بر کند و تقریباً هر آهنگی را که می شنود از یاد می برد، اگر فقط یک آهنگ به یاد ماندنی را همیشه به خاطر بیاورد، این عمل او به همان اندازه برای کنترل کیفیت فرآیند عوامانه مفید است که عملکرد یک آهنگساز کوچه بازاری با استعداد. این تک آهنگ به دلیل تکرار مکررش تبدیل به آهنگی کلاسیک می شود و این کار به قیمت کنار رفتن تمام آهنگ های رقیب بوده است.

واژگان وجود دارند. واژگان از چه تشکیل شده اند؟ هوای تحت فشار؟ جوهر؟ نمود واژه ی "گره" می تواند از طریق جوهر، پخش اصوات آکوستیک در فضای پیرامون، الگویی درخشان از نقطه ها بروی صفحه مونیتور و یا تجلی بی صدا در ذهن باشد، ولی آنچه که همه ی این موارد به اشتراک دارند این است که همه ی این نمود ها در نظامی متشکل از نشانه ها که زبان شناخته می شود، یکسان در نظر گرفته می شوند. لازم به ذکر است که ما فیلسوفان برای اشاره به اشکال یا نمود های مختلف یک مفهوم از لغت تیپ (نوع) استفاده می نماییم. در دنیای آغشته به زبان، آنقدر نسبت به واژگان احساس آشنایی می کنیم که به حدی می رسیم که آنها را به عنوان چیزهای قابل لمس و خدشه ناپذیر می پنداریم (مثلاً فنجان های چای واقعی و یا قطره های باران واقعی). ولی در واقع این واژگان انتزاعی هستند، انتزاعی تر از صوت، آواز، مدل مو یا فرصت ها. این واژگان از چه تشکیل

شده اند؟ واژگان چه هستند؟ اصولاً واژگان نوعی بسته های اطلاعاتی هستند، نوعی دستور العمل برای استفاده ی بخصوص از دستگاه آوایی و شنیداری انسان (و یا دستان و چشمان) در کنار مغز. یک واژه چیزی بیش از یک صدا و یا یک هجی خاص است. بطور مثال، واژه ی فست در زبان انگلیسی و آلمانی صدا و هجی یکسان دارد ولی معانی و نقش های آن در این دو زبان کاملاً متفاوت است (به معنای سریع در زبان انگلیسی و به معنای تقریباً در زبان آلمانی). دو واژه ی متفاوت فقط در خصوصیات سطحی خود با یکدیگر وجه اشتراک دارند. واژگان وجود دارند. آیا انگاره ها نیز وجود دارند؟ آری، چون واژگان وجود دارند، و واژگان انگاره هایی قابل تلفظ هستند. سایر انگاره ها هم از همین قسم هستند. یعنی، بسته های اطلاعاتی و یا دستورالعمل برای انجام چیزی بجز تلفظ. بطور مثال، رفتارهایی مثل دست دادن، یا انجام حرکت خاصی که بی ادبانه تلقی می شود، یا در آوردن کفستان وقتی که وارد منزل می شوید، یا رانندگی در سمت راست، و یا ساخت یک قایق به شکل متقارن. می توانیم این رفتارها را به شکلی آشکار توصیف کنیم و آموزش دهیم، ولی اجباری در این کار نیست؛ افراد می توانند آنچه که بقیه انجام می دهند را تقلید کنند. انحراف از معیار در تلفظ واژگان خاصی ممکن است در میان افراد انتشار پیدا کند، همانطور که برای روش های آشپزی، شستشوی لباس و کشاورزی چنین اتفاقی ممکن است رخ دهد.

در رابطه با تعیین حد و حدود انگاره ها با مشکلات پردردسری روبرو هستیم. مثلاً، آیا کلاه بیس بال را رو به عقب گذاشتن یک انگاره بحساب می آید یا دو انگاره؟ (یکی کلاه گذاشتن بخودی خود و دیگری روبه عقب گذاشتن آن). ولی مشکلات مرزبندی مشابه برای واژگان نیز رخ می دهد. مثلاً، آیا "دوری کردن" را یک واژه بحساب بیاوریم یا دو تا؟ و به واقع همین موضوع برای ژن ها نیز صادق است. وضعیت مرزبندی برای تک مولکول های دی ان ای و یا اجزای آنها مانند نوکلئوتیدها و کدون ها (انواع سه گانه های نوکلئوتید¹⁰⁹) شفاف است ولی ژن ها به شکل دقیق و روشن در این مرزبندی ها نمی گنجند. گاهی اوقات ژن ها از چند بخش مجزا به هم می پیوندند و دلیلی که موجب می شود تا زیست شناسان زنجیره های مجزای کدون ها را به عنوان اجزائی از یک ژن واحد (به جای دو ژن) در نظر بگیرند تقریباً همانی است که موجب می شود زبانشناسان "حسی رو قلقلک دادن" یا "گوشی رو دست کسی دادن" را، نه به عنوان عبارات ترکیبی فعلی بلکه مشخصاً به عنوان

¹⁰⁹ AGC or AGA

اصطلاحات زبانی تلقی کنند. برای هرکسی که بخواهد ژن ها را بشمارد، چنین دوگانه های بهم متصلی ایجاد مشکل می کند. مشکلاتی که هم خیلی معین و مشخص نیستند و هم امکان چیرگی کامل بر آنها وجود ندارد. و البته چه در بحث ژن ها و چه در بحث انگاره ها، آنچه که انتقال می یابد اطلاعات است.

در بخش های آتی این کتاب بیشتر به موضوع انگاره ها خواهیم پرداخت و از آنجایی که طرفداران و مخالفان مبحث انگاره ها این مبحث را به موضوعی داغ برای بسیاری از افراد تبدیل کرده اند، ناچار من باید از یک نسخه ی (نسبتاً!) متعادل این مفهوم در مقابل طرفداران و مخالفان آن محافظت نمایم. نیازی نیست که همه در این تمرین پالایش مفهومی شرکت کنند ولی با این وجود من ترجیح دادم تا مقدمه ی اولیه ی خود در خصوص انگاره ها را که تحت عنوان "بازتولیدگرهای جدید"¹¹⁰ در دایرة المعارف تکامل¹¹¹ (انتشارات دانشگاه آکسفورد، ۲۰۰۲) در دو جلد به چاپ رسیده است را در بخش پیوست الف این کتاب نیز مجدداً درج نمایم (پی نوشت ۱۴).

برای رفع نیاز در این مقال، علتی که باعث می شود دیدگاه مربوط به انگاره ها را جدی بگیریم این است که به ما اجازه می دهد تا به مفهوم "چه کسی ذینفع است؟" با دقت نظر بیاندازیم. پرسش در مورد هر خصوصیت الگویی دین بدون هرگونه پیش قضاوت در مورد این مساله که آیا ما داریم راجع به تکامل ژنتیکی صحبت می کنیم یا تکامل فرهنگی، و اینکه آیا منطق مستتر برای یک ویژگی یا خصوصیت الگویی دین، یک منطق سیال آزاد است و یا مشخصاً منطق فرد خاصی در پس ماجرا بوده است. این رویکرد موجب گسترش دامنه ی نظریه های تکاملی ممکن می شود و راه را برای بررسی فرآیند های چند لایه و ترکیبی باز می کند. در ضمن، این رویکرد موجب می شود تا از ایده های ساده انگارانه از قبیل "ژن های دین" از یک سو و "توطئه ی کشیشان" در سوی دیگر فاصله بگیریم تا بتوانیم موارد جالب تری (و محتمل تری) در رابطه با چگونگی و چرایی تکامل ادیان را بررسی کنیم. نظریه تکامل یک مفهوم تک منظوره نیست و وقتی که مریخی ها عزم به نظریه پردازی در مورد دین زمینی می کنند گزینه های زیادی جهت تحقیق در پیش رو خواهند داشت. لذا به اجمال، گزینه های مزبور را در قالب شدید ترین حالات آنها توصیف خواهیم نمود و هدف از این کار

¹¹⁰ "The New Replicators"

¹¹¹ *Encyclopedia of Evolution*

این است که ذهنیتی مختصر از فضایی که در بخش های بعدی به تفصیل خواهیم شناخت داشته باشید.

نظریه های دلپذیر: ابتدا، گستره ای از چیزهای مختلف که دوست داریم بخوریم و یا به طریق دیگری وارد بدنمان کنیم را در نظر بگیرید: برای شروع کار مثلاً، قند، چربی، الکل، کافئین، شکلات، نیکوتین، ماریجوانا و تریاک. در رابطه با هر یک از این موارد، یک سامانه ی تکامل یافته ی شناسایی در بدن انسان وجود دارد که مواد خاصی که حاوی مقدار بالا از چیزهای محبوب ما داخل آنهاست را تشخیص می دهد. مواد مذکور یا توسط فرد تناول می شوند و یا در داخل بدن فرد ساخته می شوند، مثلاً اندروفین ها یا همان مسکن های طبیعی بدن، و یا انواع مشابه با مورفین طبیعی که خارج از بدن و به شکل مصنوعی ساخته می شوند. در طول اعصار، گونه ی هوشمند ما تقریباً تمام چیزهای موجود در طبیعت را کاوش و نمونه برداری کرده است، و بعد از هزاران مرتبه آزمون و خطا موفق شده تا راه های جمع آوری و متمرکزسازی این مواد خاص را کشف کند تا ما بتوانیم از طریقشان نظام های درونی بدنمان را تحریک (یا بیش از حد تحریک) نماییم. ممکن است مریخی ها پرسند که آیا نظام ژنتیکی تکامل یافته ای در بدن ما وجود دارد که کاربردش واکنش به چیزی باشد که ادیان به شکل تشدید شده ارائه می دهند؟ بسیاری از افراد بر همین نظر بوده اند. وقتی که کارل مارکس دین را افیون عوام دانست، شاید بیش از آنچه که فکر می کرد درست می گفت. آیا ما در مغز خودمان در کنار مرکز دلپذیری، "مرکز خدا"¹¹² هم داریم؟ به چه کاری می آید؟ نفع آن در چیست؟ همانطور که ریچارد داوکیز بیان نموده، "اگر عصب شناسان یک 'مرکز خدا' در مغز ما پیدا کنند، دانشمندان داروینی مثل من، می خواهند بدانند که این مرکز خدا چگونه تکامل پیدا کرده است. چرا آن دسته از نیاکان ما که نوعی تمایل ژنتیکی به رشد و نمو مرکز خدا در مغز خود داشتند نسبت به رقبای خود که این مرکز را نداشتند بهتر توانستند بقا پیدا کنند؟" (۲۰۰۴ ب، ص ۱۴).

اگر چنین تعبیر تکاملی صحیح باشد، پس آنهایی که در خودشان "مرکز خدا" داشته اند نه تنها توانستند نسبت به آنهایی که فاقد مرکز خدا بودند بهتر بقا پیدا کنند، بلکه تمایلشان به تولید مثل نیز بیشتر بوده است. ولی در هر صورت باید غیرتاریخی بودن مرتبط با فرضیه ی خیالی سامانه ی

درونی "مرکز خدا" را کاملاً کنار بگذاریم. دلیل این امر آن است که هدف اولیه ی وجود این سامانه با چیزهای حاد و شدیدی که امروز آنرا بر می انگیزد متفاوت است. هرچه که باشد، ما مرکز درونی بستنی شکلاتی یا مرکز نیکوتین در مغزمان نداریم. شاید خدا آخرین و شدیدترین چیز دلپذیری باشد که مرکز "چی چی" (عنوانی فراگیر) را در بسیاری افراد تحریک می کند. آن دسته که عطش "چی چی" خود را ارضا نموده اند چه چیزی عایدشان شده است؟ شاید حتی اینگونه باشد که اساساً هیچ هدف واقعی برای دستیابی در این دنیا نه بوده و نه هست و آنچه که هست در عمل هدفی خیالی و تصنعی می باشد. به عبارت دیگر، نه "وصال" بلکه در "طلب بودن" است که مزیت سازگاری بهتر با طبیعت را داشته است. به هر تقدیر، حتی اگر نیاز یا ذائقه ای که در طلب این گنجینه ی ناشناخته است، به یک جزء منتقل شونده توسط ژن ها در بدن انسان تبدیل گشته است، ما خودمان این خطر را به جان می خریم و با آن "ور خواهیم رفت".

نظریه های این بخش امکان های جالب توجهی را مطرح می نمایند. هم قند و هم ساکارین، سامانه ی ذائقه ی شیرین پسند ما را تحریک می کنند. آیا جایگزین های دینی وجود دارند که مهندسان روانشناسی ریزین بتوانند آنها را پیدا و تجمیع نمایند؟ و یا جالبتر آنکه آیا خود ادیان نوعی ساکارین برای مغز نیستند؟ البته نسبت به هدف اصلی (ارضای ذائقه ی شیرین پسندی) که بالقوه مضرتر است، این یکی به مراتب امراض کمتری دارد، و میزان تضعیف کنندگی و زیان آن نیز پایین تر است. آیا دین بخودی خود یک زیرگونه از طب کوچه بازاری و عوامانه نیست که در آن ما با استفاده از درمان هایی که پس از طی هزاران سال آزمون و خطا صیقل کاری شده اند، برای خودمان با هدف آرامش، نسخه می پیچیم؟ شبیه انحراف ژنتیکی بزرگی که اخیراً میان حس چشایی و بویایی انسان کشف شد، آیا در حساسیت دینی نیز نوعی انحراف از معیار وجود دارد؟ آن دسته از ما که بوی گشنیز برایشان قابل تحمل نیست، ژنی در حسگر بویایی خود دارند که عاشقان گشنیز از آن بی بهره اند. گشنیز برای ما یک جوهرهایی "مزه ی" صابون می دهد. ویلیام جیمز در حدود بیش از یکصد سال قبل تخمین زده بود که او (و نه همه)، نوعی نیاز ناآگاهانه و عاری از شعور برای دین داشته است: "اگر دوست دارید می توانید نامش را "میکروب" عرفانی من بگذارید. این میکروب خیلی متداول است. کار این میکروب ایجاد دسته ی عوام باورمندان است. همانطور که این میکروب در خصوص شخص من دوام آورد، در اکثر موارد دیگر نیز دوام خواهد آورد و مقاومت خواهد

نمود، منظور، مقاومت در برابر نقد خداناباورانه است“ (نامه ای به لوبا¹¹³، نقل قول در مقدمه ی مربوط به جیمز، ۱۹۰۲، ص ۲۴). میکروب عرفانی جیمز شاید عملاً یک ژن عرفانی باشد. یا شاید هم، آنطور که ایشان گفته، یک میکروب عرفانی، چیزی که از فردی به فرد دیگری سرایت می کند، البته نه به صورت ”عمودی“ (از طرف والدین) بلکه بصورت ”افقی“، یعنی از طریق واگیری.

نظریه های همزیستی: ممکن است در نهایت معلوم شود که ادیان گونه ای از همزیست های فرهنگی هستند که دلیل بقایشان جهش از یک انسان میزبان به انسان دیگر باشد. شاید هم همیار¹¹⁴ باشند__ آنها با همیاری خودشان سازگاری انسان را تسهیل می کنند و حتی مانند باکتری درون شکم، زندگی را برایمان میسر می سازند. یا شاید، هم پرورد¹¹⁵ یا هم سفره ی ما باشند. یعنی خنثی هستند، نه خوب و نه بد، ولی در کنار ما در این مسیر همراهان هستند. یا شاید هم انگل باشند: بازتولیدگران مضر که بدون آنها شرایطمان بهتر می بود__ یا حداقل تا آنجا که به منافع ژنتیکی مان برمی گردد، شرایطمان بهتر می بود. ولی در عین حال حذف این انگل ها دشوار خواهد بود چون طوری تکامل یافته اند که بتوانند بخوبی در مقابل سامانه دفاعی بدن ما مقاومت و همچنین زاد و ولد خود را تسهیل نمایند. می توانیم انتظار داشته باشیم که انگل های فرهنگی بمانند انگل های میکروبی از هر سامانه ای که قبل از ورود آنها وجود داشته و حال بدست آنها افتاده سوء استفاده می نمایند. مثلاً، عمل عطسه، در درجه ی اول راهیست برای تخلیه حفره های بینی از عوامل محرک بیرونی، ولی وقتی یک میکروب باعث عطسه شود، مشخصاً دینفع اصلی فرد عطسه کننده نیست بلکه آن میکروب است که از این طریق انرژی فراوانی را بدست می آورد تا به حوالی پرتاب شود و در آن فضا به این امید باشد که سایرین او را به درون بدن خود جذب نمایند. انتشار میکروب ها و انتشار انگاره ها ممکن هر دو از مکانیسم های مشابه بهره ببرند. بطور نمونه، خواست و اشتیاق شدید و غیرقابل کنترل برای بهره مند سازی سایرین از قصه ها و سایر بسته های اطلاعاتی. البته این عملیات بهره مند سازی از طریق سنت هایی از قبیل طول مدت، فشردگی و تکرر ملاقات با سایرین که میزبانان احتمالی آتی خواهند بود تسهیل می گردد.

¹¹³ letter to Leuba

¹¹⁴ mutualist

¹¹⁵ commensal

وقتی به دین از این زاویه می‌نگریم، پرسش “چه کسی ذینفع است؟” به میزان شدیدی تغییر می‌کند. حالا، این ما (به عنوان گونه‌ی بازتولیدگر انسان خردمند) نیستیم که سازگاریمان بوسیله‌ی دین تسهیل شود، بلکه این سازگاری خودِ دین است که تسهیل می‌شود. در این نظریه، دین یک عضو خود بازتولیدگر و تکثیرکننده از دسته‌ی همزیستان است که نام علمی آن کولتوس رلیژیوسوس¹¹⁶ (فرهنگ دین) می‌باشد. شاید دین یک همزیست باشد چون میزبان خود را مستقیماً منتفع می‌سازد، و شاید هم یک انگل باشد، چون میزبان خود را شدیداً به درد و رنج واگرداری مبتلا می‌سازد که باعث می‌شود میزبان آنقدر ضعیف شود که قدرت مقابله برای جلوگیری از گسترش انگل را از دست بدهد. مهمترین نکته در آغاز این است که بدون انجام پژوهش عینت‌گرایانه نمی‌توانیم تعیین کنیم کدامیک از این دو حالت احتمال بیشتری دارد که صحیح باشد. احتمالاً به زعم شما دین خودتان بی‌خطر به نظر می‌رسد، ولی ادیان دیگر سمی هستند و موجب آلودگی پیروانشان می‌شوند. البته در نظر داشته باشید که ظواهر امر ممکن است گمراه‌کننده باشد. شاید دین آنها منافی را برایشان به ارمغان می‌آورد که شما هنوز درک نمی‌کنید، و شاید هم دین خودتان به طرّقی در حال آلوده ساختن شماست که هرگز پی‌به‌آن نبرده‌اید. واقعاً به عنوان فردی از داخل نمی‌توانید قضاوت درستی داشته باشید. انگل‌ها به این صورت عمل می‌کنند: به آرامی، بی‌سروصدا، و تا زمانی که لازم نباشد میزبان خود را اذیت نمی‌کند. اگر فرض کنیم که (برخی) ادیان، انگل‌های فرهنگی باشند، می‌توانیم انتظار داشته باشیم که خود را به طرز مودیان‌ه‌ای استتار کنند تا ماهیت اصلی خود را از میزبانانشان بپوشانند، چون با این روش است که انتشار خود را توسعه می‌بخشند.



این دو دسته نظریه، یعنی دلپذیری و همزیستی، منحصر بفرّد نیستند. همانطور که قبلاً در مثال مخمر پس‌دهنده‌ی الکل ملاحظه کردیم، انواعی از حالات مختلف همزیستی وجود دارند که در واقع می‌توانند ترکیبی از چند پدیده در قالب یک مجموعه باشند. شاید هم یک نیاز یا عطش اولیه بوسیله‌ی همزیست‌های فرهنگی مورد بهره‌برداری و استثمار قرار گرفته و این همزیست‌های

¹¹⁶ *Cultus religiosus*

فرهنگی هم شامل اشکال همیار هستند و هم اشکال انگلی. ممکن است یک همزیست نسبتاً بی خطر و بی آزار تحت شرایطی به یک عامل مرگبار و واگیردار جهش پیدا کند. به مدت دو هزار سال، افراد بر این تصور بوده اند که سایر ادیان شکلی از مرض و بیماری هستند، و افراد مرتد اغلب به روزگار گذشته به دیده ی مصیبتی می نگرند که از شر آن نجات یافته اند، ولی به مجرد اینکه به دین به چشم یک همزیست فرهنگی بنگریم، رویکرد تکاملی این امکان را به ما می دهد تا سناریوهای مثبت و منفی بسیاری را در نظر داشته باشیم.

همزیست های دوست در همه جا حضور دارند. بدن شما از یکصد تریلیون سلول تشکیل شده است که نه عدد از هر ده عدد آن سلول انسانی نیست (هوپر و سایرین، ۱۹۹۸)! بسیاری از این تریلیون ها مهمان میکروسکوپی یا غیرمضر هستند یا مفید؛ تنها باید نگران یک اقلیت محدود از آنها باشیم. بخش زیادی از همین اقلیت محدود، به واقع مددکاران ارزشمندی هستند که ما از مادرانمان به ارث می بریم و بدون آنها بی دفاع خواهیم بود. این وراثت ژنتیکی نیست. برخی از آنها از طریق جریان خون مستقیم بین مادر و فرزند انتقال پیدا می کنند و برخی دیگر از طریق تماس های فیزیکی و در معرض محیط پیرامون قرار گرفتن جابجا می شوند. (با وجود اینکه یک مادر جایگزین یا اجاره ای در وراثت جنینی که در رحمش قرار گرفته نقشی ندارد، ولی در انتقال مجموعه ی عظیمی از باکتری ها که تا پایان عمر با آن جنین خواهد بود نقش عمده ای را ایفا می کند.)

همزیست های فرهنگی یا همان انگاره های مشابه با حالت فوق ذکر، از طرق غیرژنتیکی به فرزندان منتقل می شوند. صحبت به "زبان مادری"، آواز خواندن، مودب بودن و بسیاری دیگر از مهارت های "اجتماعی" از طریق فرهنگی از والدین به فرزندان منتقل می شوند. بچه هایی که از نعمت این نوع منشا ارثی محرومند اغلب عمیقاً ناتوان هستند. عموماً رابطه ی والد-فرزندی به عنوان راه اصلی انتقال دین شناخته می شود. بچه ها با زبان تکلمی والدینشان بزرگ می شوند و تقریباً در کلیه ی موارد با همان دین والدینشان شناخته می شوند. چون دین امری ژنتیک نیست، این قابلیت را دارد که بصورت "افقی" به غیر اولاد منتقل شود، ولی در اکثر موارد این گروش دینی نقش جزئی را ایفا می نماید. در گذشته، نوعی تقدیر احمقانه از همین امر منتج به ایجاد برنامه های "بهداشت" دینی نسنجیده و بیرحمانه گردید. اگر با در نظر گرفتن جمیع جهات فکر می کنید که دین یک خصوصیت بد سرشت از فرهنگ انسانی است و نوعی بیماری دوران بچگی بحساب می آید

که عوارض طولانی مدت خودش را به همراه دارد، سیاست بهداشت عمومی برای مقابله با آن به شکل سیاسی بسیار شدید ولی در عین حال ساده خواهد بود: این سیاست در مقیاس وسیع در اتحاد جماهیر شوروی آزمایش گردید و تبعات سنگینی را به بار آورد. بازگشت دین در روسیه ی مشترک المنافع نشان از این واقعیت دارد که دین نقش ها و تدابیری برای اجرا دارد که آن نگرش ساده انگارانه ی اتحاد جماهیر شوروی هرگز خواب آنها را هم ندیده بود.

نوع کاملاً متفاوت دیگری از امکان تکامل از طریق نظریه های انتخاب یا گزینش جنسی¹¹⁷ قابل توصیف می باشد. شاید دین به مثابه سایبان یک مرغ سایبان ساز باشد. مرغ های نر سایبان ساز وقت و تلاش زیادی را صرف ساختن و تزئین سازه های پیچیده ای می کنند که به منظور تحت تاثیر قرار دادن مرغان ماده طراحی شده اند و این مرغان ماده فقط وقتی که به دقت سازه های رقیب را بررسی نمودند جفت خود را انتخاب می نمایند. این نمونه از "انتخاب جنسی خودجوش" است که زیر گونه ای از انتخاب طبیعی بشمار می آید. در این امر، نقش محوری انتخاب توسط جنس ماده ی گزینش گر ایفا می شود. سلايق و ترجیحات این مرغان ماده ممکن است در طی نسل ها، بمانند یک گلوله ی برفی به توقعات بخصوص و پر زحمتی تبدیل شده باشد که مشابه آنرا در هوس بازی طاووسان ماده نیز مشاهده می نمایم. این هوس بازی موجب می شود تا طاووس های نر دم های خارق العاده و گاهی اوقات هم دم های به شدت پردردسر و بد قواره خود را در معرض دید قرار بدهند (جهت برخورداری از دیدگاه کاملتر، به نگارش کرونین¹¹⁸، ۱۹۹۱، رجوع نمایید). رنگبندی روشن پرندگان نر بهترین نمونه پژوهش شده در بحث انتخاب جنسی است. در این نمونه ها، تمایلات اولیه ای از قبیل ترجیح رنگ آبی به زرد در پرنده ی ماده وجود دارد و این ترجیحات با مشاهده رنگ آبی در موجود نر تقویت می شود، پس هر چه آبی تر بهتر. اگر در یک جمعیت مجزای این گونه جانوری، اکثریت جنس ماده، زرد را به آبی ترجیح می دادند، آن وقت "انتخاب خودجوش" به گونه های نر زرد رنگ درخشان منتج می شد. هیچ چیزی در طبیعت وجود ندارد که باعث شود آبی از زرد بهتر باشد و یا برعکس. تنها عامل تعیین کننده در این میان ذائقه ی جنس ماده است که هر چند تصنعی ولی نیروی انتخابی قدرتمندی را اشاعه می دهد.

¹¹⁷ *sexual-selection*

¹¹⁸ Cronin

چگونه امکان دارد چیزی مانند فرآیند انتخاب جنسی خودجوش افراط و گزاف کاری دین را رقم زده باشد؟ فقط ظرف چند روز. اول اینکه، ممکن است وقتی صحبت از خصوصیات روانی تسهیل کننده ی دین به میان است، انسان های مونث، روش انتخاب جنسی مستقیم را برگزیده باشند. شاید آنها انسان های مذکری را می پسندیدند که نسبت به موسیقی و برگزاری مراسمات احساس بیشتری از خود نشان می دادند. در نتیجه این نوع سلايق به تدریج به گلوله های برفی بزرگی تبدیل شده اند که گرایششان به سمت حس شیدایی پرتب و تاب بوده است. زنانی که چنین ترجیحاتی داشتند نیازی نبوده تا متوجه چرایی این موضوع باشند. شاید فقط یک هوس یا ذائقه ی ناخودآگاه شخصی که موجب شده تا چنین گزینشی داشته باشند در کار بوده است. ولی اگر جفت هایی که این زنان انتخاب نموده اند از قضا مهیا کنندگانی بهتر و مردانی وفادارتر باشند، در نتیجه این ترکیب از مادران و پدران نسبت به سایرین گرایش بیشتری به فرزند آوری خواهند داشت و در پی آمد آن، حساسیت و توجه به مراسمات دینی و ابراز علاقه به این نوع کارها بیش از پیش گسترش پیدا خواهد نمود. البته حالت دیگرش این می تواند باشد که تعداد بیشتری از زنان از آن نوع هوس خاص برخوردار بوده اند و بنابراین آن هوس نوعی مزیت انتخابی بحساب می آمده است. بنابراین فرزندان ذکوری که آن حساسیت و توجه متداول را نسبت به مراسمات نداشته اند از طرف جنس مونث نادیده گرفته می شدند. (و اگر نمونه ی غالب مونثی با تاثیر گذاری بالا در گذشته وجود می داشت که بی هیچ دلیلی به مردانی که در زمان بارش باران بالا و پایین می پریدند علاقه می داشت، الان ما آقایان هر وقت که باران می بارید نمی توانستیم روی صندلی بند شویم. زنان ممکن است در این احساس علاقه ی ما به بالا و پایین پریدن زیر باران با ما سهیم باشند یا نباشند ولی آنچه مسلم است این خواهد بود که چشمانشان به دنبال مردانی خواهد بود که زیر باران بالا و پایین می پرند—این مفهوم ضمنی فرضیه ی کلاسیک انتخاب یا گزینش جنسی است.) این ایده که استعداد موسیقی راه شاهانه ای برای در آغوش کشیدن یک زن است مطمئنا به نظرمان آشنا می رسد؛ این ایده با دربرداشتن عاملی در بطن خود شاید باعث فروش یک میلیون گیتار در سال شود. شاید نوعی گرایش باشد که بصورت ژنتیکی انتقال می یابد و در مسیر این انتقال دچار انحرافات چشمگیر در جامعه ی آماری خود می گردد، ولی در عین حال بایستی متشابهات فرهنگی انتخاب جنسی را نیز از قلم نیاندازیم. جشنواره های مبادله ی هدایا در میان سرخپوستان شمال غربی

امریکای و کانادا خیره کننده است: اجرای مراسماتی با سخاوتی مثال زدنی که در آن افراد با همدیگر بر سر اعطای بهترین هدایا حتی تا سر حد نابودی پیش می روند. باز خورد مثبت مخاطبان به عنوان عامل تشدید کننده ی این رسومات نشان دهنده ی رگه هایی از شباهت این مراسم با دم طاووس نر و شاخ گوزن های ایرلندی است. پدیده های اجتماعی دیگر نیز تصویری از یک مخروط ماریچی فزاینده از رقابت های اساساً تصنعی و گزاف را در ذهن ترسیم می کنند: بال عقب اتومبیل ها در دهه ی پنجاه، مد لباس و ظاهر نوجوانان، نورپردازی های خیابانی زمان کریسمس فقط برخی از مواردی هستند که به آنها پرداخته شده است.

برای بیش از یک میلیون سال، نیاکان ما تکه سنگ های بیضی شکلی را به عنوان چاقویا تبر دستی کوچک می تراشیدند که به ندرت نشانه ای از کندی و ترک در آنها یافت می شود. مشخصاً نیاکان ما وقت و انرژی زیادی را صرف ساخت این مصنوعات می کردند و البته اینکه الگوی بکار رفته نیز در طول اعصار دچار تغییر خاصی نگردیده است. مقادیر زیادی در حد صد ها یا هزاران نمونه از این شیء یافت شده اند (میچن¹¹⁹، ۱۹۹۶). تامس وین¹²⁰، باستان شناس (۱۹۹۵) طی اظهار نظری اعلام نموده که "تاکید بر شگفت انگیزی و پیچیدگی تبر های دستی در قیاس با محصولات فرهنگ مدرن دشوار است". در کلام باستان شناسی این مطلب را "زیست ساخت"¹²¹ نامگذاری نموده اند و همین کار الهام بخش یک نویسنده ی مطالب علمی به نام مارک کوهن¹²² (۱۹۹۹) شد تا فرضیه ی جالبی به ذهنش برسد. باستان شناسان سنگ هایی را که به نظر ساخته ی دست بشر می رسند ولی در واقع اینطور نیستند را "زمین ساخت"¹²³ می نامند. در واقع "زمین ساخت ها" نتایج اتفاقی حاصله از برخی فرآیند های زمین شناسی هستند. کوهن معتقد است که این تبر های دستی به آن اندازه که "زیست ساخت" هستند "بشر ساخت"¹²⁴ نیستند. بیشتر شبیه سایبان یک مرغ سایبان ساز تا تیر و کمان یک شکارچی. در واقع این تبرها در اثنای سنت یک میلیون ساله ی متاثر از تقابل جنسیت ها، نمودی آشکار و پرهزینه از حس برتری طلبی مردانه و یا ترفندی هستند که به وسیله

¹¹⁹ Mithen

¹²⁰ Thomas Wynne

¹²¹ *biofact*

¹²² Marek Kohn

¹²³ *geofact*

¹²⁴ *artifact*

فرهنگ و نه ژنتیک از نسلی به نسل بعد منتقل می شوند. میزان عدم الزام به درک منطق این فرآیند در گونه های شبیه به انسان خردمند که بسیار تلاش کردند در این رقابت شرکت کنند با عنکبوت های نری که حشره ای را شکار می کنند و سپس با ظرافتی ماهرانه آنرا می پیچند تا به عنوان "هدیه ی ازدواج" در زمان جفتگیری به عنکبوت های ماده پیشکش کنند، یکی می باشد. ادعای مندرج، ادعایی براساس حدس و گمان و بسیار بحث برانگیز است، ولی هنوز رد نشده است و حداقل مزیت آن این است که ما را نسبت به احتمالاتی که در شرایطی غیر از این به ذهنمان خطور نمی کرد آگاه سازد. دلیلش هر چه که باشد، این امر، بدیهی است که نیاکان ما زمان و کوشش بسیاری را صرف تصنعات بلااستفاده ای می کردند و در نتیجه بایستی زمانی که از دیدن هیبت مقبره ها، معابد و قربانی های صورت گرفته شگفت زده می شویم این پس زمینه را در ذهن خود داشته باشیم.

برهمکنش انتقال فرهنگی و ژنتیکی نیز بایستی در تیررس بررسی قرار بگیرد. بطور مثال، موضوع سطح تحمل لاکتوز در بزرگسالان را به عنوان موضوعی که راجع به آن تحقیق زیادی صورت گرفته در نظر بگیرید. بسیاری از ما بزرگسالان می توانیم شیر خام را بدون هیچ مشکلی بنوشیم و هضم کنیم ولی خیلی افراد دیگر هستند که با وجود آنکه در دوران نوزادی در مصرف شیر مشکلی نداشتند، دیگر نمی توانند بعد از آن دوران، شیر را هضم کنند. دلیل این موضوع این است که بر اساس الگوی طبیعی پستانداران وقتی نوزادان از شیر گرفته می شوند، ژن مربوط به ساخت لاکتاز که آنزیم لازم برای هضم شیر است در بدن آنها غیرفعال می شود. چه کسی تحمل لاکتوز را دارد و چه کسی ندارد؟ برای متخصصان ژنتیک یک الگوی آشکار وجود دارد: تحمل لاکتوز در جمعیت های انسانی مشهود است که از فرهنگ های دامدار مآب نشات گرفته اند، در حالیکه عدم تحمل لاکتوز در میان اقوامی شایع است که نیاکانشان هرگز دامدار نبودند، مثلاً چینی ها و ژاپنی ها (پی نوشت ۱۵).

قابلیت تحمل لاکتوز به شکل ژنتیکی انتقال می یابد ولی چوپان مآبی به عنوان خصوصیت نگهداری از گله های دام به طریقه ی فرهنگی انتقال می یابد. البته بایستی توجه داشت که ویژگی ژنتیکی تحمل یا عدم تحمل لاکتوز مستقیماً به ویژگی سابقه ی فرهنگی چوپان مآبی متکی است. فرض بر این است که ویژگی چوپان مآبی نیز این امکان را داشته تا به لحاظ ژنتیکی منتقل شود،

ولی حداقل تا اینجای کار که می‌دانیم، اینگونه نبوده است. (هر چه که باشد، بر عکس نژاد سگ گله باسک¹²⁵، غرایز گله‌داری در نژاد سگ گله کولی¹²⁶ از طریق اصلاح نژاد و زاد و ولد ایجاد شده است [دنت، ۲۰۰۳، پ، ت].)

نظریه‌های پولی وجود دارد که بر اساس آنها ادیان هم مشابه نظام پولی ساخته‌ی دست بشر هستند: نظام‌های مشترک توسعه یافته‌ای که به لحاظ فرهنگی، چندین مرتبه تکامل یافته‌اند. حضورشان در هر فرهنگی بلافاصله توضیح داده می‌شود و موجه می‌گردد: دین یک "ترفند خوب" است که افراد انتظار دارند دوباره و دوباره کشف شود، یعنی نمونه‌ای از یک تکامل اجتماعی همگرا. چه کسی ذینفع است؟ سودش به چه کسی می‌رسد؟ در ذیل چند پاسخ محتمل را در نظر خواهیم گرفت:

الف: همه‌ی افراد جامعه سود می‌برند چون دین زندگی در جامعه را امن‌تر، هماهنگ‌تر و کارآمدتر می‌کند. در این میان برخی بیشتر از سایرین سود می‌برند، ولی هیچکسی آنقدر خردمند نخواهد بود تا کل آن سود را از آن خودش کند.

ب: نخبگان مسلط بر نظام به قیمت مشقت سایرین از آن بهره می‌برند. دین بیشتر شبیه یک طرح هر می است تا یک نظام پولی؛ در این حالت دین با شکار افراد نادان و بی‌دفاع به حیات خود ادامه می‌دهد، در حالیکه ذینفعان با فراغ بال آنرا به صورت ژنتیکی یا فرهنگی به نوادگان خود منتقل می‌نمایند.

پ: جوامع در قالب واحد‌های کلی ذینفع هستند. چه افراد بصورت تک تک سود ببرند یا خیر، جاودان‌سازی گروه اجتماعی و سیاسی آنها به قیمت کنار رفتن گروه‌های رقیب، تسهیل می‌شود.

آخرین فرضیه که همان "انتخاب گروهی"¹²⁷ می‌باشد گمراه‌کننده است به این دلیل که تعیین شرایطی که تحت آن "انتخاب گروهی" اصیل و واقعی می‌تواند وجود داشته باشد، دشوار است (پی نوشت ۱۶). بطور مثال، دسته‌های عظیم ماهیان و پرندگان مطمئناً پدیده‌هایی هستند که گروه بندی در آنها رخ می‌دهد ولی در عین حال این گروه بندی‌ها را به عنوان پدیده‌ی "انتخاب

¹²⁵ Basque shepherd

¹²⁶ Border collie

¹²⁷ group selection

گروهی “توصیف نمی کنیم. برای اینکه بفهمیم افراد (یا ژن افراد) چگونه از خصوصیت دسته سازی/گله سازی منفعت می برند بایستی ابتدا بوم شناسی گروه ها را درک کنیم. ولی توجه داشته باشید که خود گروه ها ذینفعان اصلی در این میان نیستند بلکه افرادی که این گروه ها را تشکیل می دهند ذینفعان اصلی هستند. برخی از پدیده های زیستی در پس نقاب “انتخاب گروهی” پنهان می شوند ولی اگر همین پدیده ها را در قالب “انتخاب فردی” متکی بر پدیده های معین محیطی (از قبیل تشکیل گروه و دسته) و یا حتی نمونه هایی از پدیده های “انتخاب همزیست” در نظر بگیریم، در آن صورت بهتر می توانیم با صورت مساله مواجه شویم. همانطور که قبلاً نیز اشاره شد، انگاره ی همزیست بایستی بسوی میزبانان جدید انتشار یابد، و اگر در این مسیر بتواند افراد را به تشکیل گروه سوق دهد (به همان شکلی که توکسوپلازما گوندی موش ها را به آرواره های گربه ها سوق می دهد) تا در آن گروه، میزبان جدید و جایگزین برای خود پیدا کند، پس دیگر در این صورت اصلاً عنوان صورت مساله “انتخاب گروهی” نخواهد بود.

اگر مریخی ها فکر می کنند که هیچیک از این نظریه ها با واقعیت جور در نمی آید، بایستی از یک نظریه ی از پیش آماده ای که می توانیم نام آنرا نظریه ی “مرواری”¹²⁸ بگذاریم، استفاده کنند: در واقع دین یک محصول جانبی زیباست. دین از طریق سازوکاری که تحت نظارت فرآیند ژنتیکی می باشد و یا مجموعه ای از انواع سازوکارها توسط طبیعت مادرانه یا تکامل با این هدف ایجاد شده است که در مقابل عوامل آزار دهنده و یا بیگانه از هر نوعی که باشند واکنش نشان بدهد. این سازوکارها توسط تکامل و برای اهداف خاصی طراحی شده بودند ولی روزی فرارسید که در آن یک اتفاق نورخ داد. همگرایی نوآورانه ای از عوامل مختلف که دست بر قضا موجب انگیزش فعالیت هایی شد که این “بشرساخت” جالب را تکثیر می نمود. و این مطلب چیزی بود که تا پیش از رخداد آن، کسی با آن مواجه نشده بود و البته هرگز نیز توسط تکامل پیش بینی نمی شد. بر حسب نظریه های مرواری، و بر اساس منظر زیست شناسی، دین از برای هدف خاصی نیست؛ دین به ژن، شخص یا گروه خاصی و یا حتی همزیست فرهنگی مشخصی منفعت نمی رساند. ولی وقتی که به وجود بیاید، به یک اثر مجذوب کننده تبدیل می شود که ما انسان ها را که ظرفیت بی حد و حصری در لذت بردن از نوآوری ها و کنجکاوی ها داریم تحت تاثیر خود قرار خواهد داد. شکل گیری

¹²⁸ Pearl theory

مرورید با ذره ای ناچیز و بی مفهوم از یک ماده ی خارجی (و شاید به احتمال زیاد یک انگل) آغاز می شود و وقتی که صدف لایه لایه های زیبای خود را اضافه می کند درنهایت این ذره ی ناچیز به چیزی تبدیل می شود که بطور تصادفی از منظر اعضای آن گونه ی خاص ارزشمند بحساب می آید و دست بر قضا آنها نیز وجود چنین چیزی را تقدیر می کنند، حالا، خواه این طلب از دیدگاه سازگاری زیستی عاقلانه باشد، خواه نباشد. چارچوب های ارزشی دیگری نیز وجود دارند که چه به دلایل خوب و چه به دلایل بد، چه بصورت سیال و آزاد و چه با سازوکار مشخص، ممکن است پدیدار شوند. این موضوع خیلی به عملکرد صدف شباهت دارد به این صورت که صدف در ابتدای امر به عامل مزاحم خارجی واکنش نشان می دهد و سپس بی وقفه به نتیجه ی واکنش اول واکنش نشان می دهد و سپس به آن واکنش دوباره واکنش جدیدی نشان می دهد. انسان ها نیز قادر نیستند تا نسبت به واکنش های خود واکنش نشان ندهند و این کار را به این شکل انجام می دهند که لایه های بیشتر و پیچیده تری را در فرآیند ساخت دخیل می کنند بطوریکه محصول به وجود آمده اشکال و ویژگی هایی پیدا می کند که در ابتدای امر تصور آن غیرممکن بوده است. توضیح دین چیست؟ دلپذیر، همزیست، سایبان، پول، مرورید، یا هیچکدام؟ شاید دین در خود پدیده های فرهنگی را جای داده که حتی معادل نامتشابه و دوری در تکامل ژنتیکی ندارند، ولی بر فرض مثال که اینطور باشد، همچنان باید به پرسش "چه کسی ذینفع است؟" پاسخ بدهیم چون این غیرقابل انکار است که پدیده های دینی تا حد بسیار چشمگیری طراحی شده هستند. نشانه هایی از موارد تصادفی و اتفاقی نیز وجود دارد، و در نتیجه بهای بخش تحقیق و توسعه ی این طراحی و الگورا تعدادی بازتولید ناهمسان بایستی بپردازند. تمام این فرضیه ها دارای یک سمت و سوی واحد نیستند بنابراین حقیقت در مورد دین شاید این باشد که دین ترکیبی از چند فرضیه ی مذکور (بهمراه تعدادی دیگر) باشد. اگر اینطور باشد، پس تا زمانیکه به وضوح این امکان ها را بررسی و آزمایش ننموده ایم، تصویر دقیقی از چرایی وجود دین نخواهیم داشت.

اگر که فکر می کنید همین حالا می دانید کدام نظریه صحیح است، یا شما دانشمند برجسته ای هستید که حجم زیادی از پژوهش های انتشار نیافته را از بقیه ی دنیا پنهان نموده اید و یا اینکه خوش خیالی را با دانش اشتباه گرفته اید. شاید به نظر شما اینطور برسد که من عمداً توضیحات اینکه چرا دین شما وجود دارد و ویژگی هایش چنین و چنان است را نادیده می گیرم: دین وجود

دارد چون واکنشی اجتناب ناپذیر از طرف انسان های روشنفکر است خطاب به این واقعیت آشکار که خدا وجود دارد! برخی نیز چنین مطلبی را اضافه می کنند: ما در این آداب دینی سهیم می شویم چون خدا به ما دستور چنین کاری را می دهد، و یا اینکه خشنود ساختن خداوند ما را خشنود می کند. ختم کلام. ولی شاید هم این ختم کلام نباشد. هر دینی که داشته باشید، تعداد افرادی که با شما هم کیش نیستند بیش از هم کیشان شما هستند. پس من، شما، و همه ی ما این وظیفه را داریم که واقعاً توضیح دهیم چرا بسیاری افراد به راه خطا رفته اند، و علاوه بر آن در خصوص آنهایی که به راه درست رفته اند و به موضوع آگاهی پیدا کرده اند (اگر که واقعاً چنین افرادی وجود داشته باشد) توضیح دهیم که چگونه موفق به فهم صحیح دین شده اند. حتی اگر هم این امر برای شخص شما بدیهی باشد، برای سایرین بدیهی نیست، و شاید حتی برای اکثریت مردم.

اگر تا اینجای کار با این کتاب همراه شده اید، پس تمایل دارید تا در خصوص سرچشمه ها و علل سایر ادیان (غیر از دین خودتان) کسب اطلاع کنید. پس آیا دورویی نیست که بگویید دین خودتان خارج از دسترس و آن سوی خط قرمز قرار دارد؟ فقط برای ارضای کنجکاوی عقلی خود، ممکن است تمایل داشته باشید تا ببینید که چگونه دین شما در مقابل موشکافی که ما در رابطه با سایر ادیان اجرا می نماییم خود را نشان خواهد داد. ولی ممکن است در شگفت باشید که آیا واقعاً علم می تواند بیطرف باشد؟ آیا به واقع علم "فقط یک دین دیگر" نیست؟ یا به عبارت دیگر، آیا دیدگاه های دینی به همان اندازه ی دیدگاه های علمی معتبر نیستند؟ چگونه می توانیم مبنای مشترک عینی برای مسیر تحقیق و تفحص خود بیابیم؟ این پرسش ها دغدغه ی بسیاری از خوانندگان و علی الخصوص قشر دانشگاهی است که برای رسیدن به پاسخ کوشش بسیار نموده اند، ولی با این وجود، سایر افراد را نسبت به این موضوع عجول و نه چندان با دغدغه یافته ام. چون این پرسش ها اجرای پروژه ای که مد نظر دارم را در هاله ای از ابهام فرو می برند لذا بسیار مهم هستند و برای کلیت پروژه عمیقاً خطیر می باشند. ولی در عین حال این امکان وجود دارد که تا پایان ترسیم کلیت نظریه ها، آنها را به عقب بیاندازیم. اگر مخالف هستید، پس به جای اینکه وارد بخش چهار شوید، مستقیماً به پیوست ب این کتاب تحت عنوان "پرسش هایی بیشتر در مورد علم" مراجعه نمایید. در آن قسمت مفصل تر به تشریح این پرسش ها و دفاع از راهی که برای همکاری جهت رسیدن به وفاق مشترک در خصوص چگونگی اقدام و اینکه چه چیزی اهمیت دارد، پرداخته ایم.

بخش ۳ هر آنچه که برای ما از ارزش برخوردار است—از قند و رابطه جنسی گرفته تا پول و موسیقی و عشق و دین—به دلایلی اینگونه است. دلایلی دیگر و مجزا از دلایل خود ما، دلایل تکاملی، منطق های سیال آزادی که انتخاب طبیعی بر آنها صحنه می گذارد.

بخش ۴ مشابه با تمام مغزهای جانوری، مغز انسان نیز طوری تکامل یافته که با مشکلات معین محیط پیرامونی که باید در آن فعالیت نماید، دست و پنجه نرم کنند. محیط اجتماعی و زبانی که به همراه مغز انسان رشد پیدا نموده قدرتی را در اختیار انسان قرار می دهد که هیچ گونه ی دیگری از آن بهره مند نیست. ولی همین اختیارات مضاعف مشکلاتی را به بار می آورد. البته به نظر می رسد ادیان عوام موفق شده اند طوری تکامل پیدا کنند که از پس این مشکلات بر بیایند. اعمال و آداب گزاف و خارج از تعادل دینی قابل توصیف در قالب اصطلاحات بیطرفانه ی زیست شناسی تکاملی هستند.

فصل دوم

۱۱۱

تکامل دین

بخش ۴



خاستگاه ادیان

۱. پیدایش ادیان

همه چیز همین است که هست، چون اینطوری شد.

— داریسی تامپسون¹²⁹

در میان هندوها اختلاف نظری بر سر برتری شیوا¹³⁰ و ویشنو¹³¹ وجود دارد، و بسیاری به خاطر باورشان به این مساله کشته شده اند. “کتاب مقدس لینگاپورانا¹³² برای کسی که فرد توهین کننده به شیوا را بکشد یا زبانش را از حلقومش بیرون بکشد، وعده ی بهشت شیوا را داده است” (کلوترمایر¹³³، ۱۹۹۴).

در میان قوم زولو¹³⁴ و بر اساس نظرات جادوگران آن قوم، وقتی زنی در شرف زایمان است، گاهی اوقات “روح مارگونه ی یک پیرزن” ظاهر می شود و این نشان از آن دارد که باید بز یا حیوان دیگری

¹²⁹ D'Arcy Thompson

¹³⁰ Shiva

¹³¹ Vishnu

¹³² *Lingapurana*

¹³³ Klostermaier

¹³⁴ Zulu

برای نیاکان قبیله قربانی گردد، باشد که بچه به سلامت به دنیا بیاید (لاسون و مک کالی¹³⁵، ۱۹۹۰ ص ۱۱۶).

قوم ژیوارو¹³⁶ اکوادور اعتقاد دارند که شما دارای سه روح هستید، روح راستین همانیست که از زمان تولد با شماست. وقتی شما بمیرید این روح به محل تولد شما بازخواهد گشت و سپس به یک اهریمن تبدیل می شود که او نیز می میرد و سپس به پروانه ی بزرگی تبدیل می شود و در نهایت به غبار بدل می گردد. نام روح دوم آروتام¹³⁷ است. این روح از طریق روزه داری، حمام زیر آبخار و مصرف مایع توهم زا حاصل می شود. این روح شما را شکست ناپذیر می کند ولی در عین حال عادت نامیمون آن رها کردن شما در تنگناهای زندگی است. و در نهایت روح سوم موسیاک¹³⁸ نام دارد. روحی انتقامجو که در تلاش برای خروج از سر مقتول و کشتن قاتل است. به همین دلیل باید سر مقتول خود را له کنید (هریس، ۱۹۹۳).

مهم نیست که پیروان این عقاید و آداب چه می گویند ولی این عقاید و آداب "همیشه" وجود نداشته اند. مارسل گُشه¹³⁹ کتاب خود در خصوص تاریخ سیاسی دین را اینطور آغاز می کند، "تا آنجا که می دانیم، بدون هیچ استثنایی، دین در همه ی زمان ها و در همه ی مکان ها وجود داشته است" (۱۹۹۷، ص ۲). ولی در واقع این دیدگاه، دیدگاهی محدود و نادرست است. دوره ای از تاریخ نیز وجود داشته که مقدم بر ظهور باورها و آداب دینی بوده باشد. هرچه که باشد، دورانی وجود داشته که هیچ باورمندی در این سیاره حضور نداشته است، دوره ای که هیچ باوری در مورد هیچ چیزی وجود نداشته است. برخی باورهای دینی واقعاً باستانی هستند (از منظر معیار تاریخی) و ظهور برخی دیگر قابل مطالعه در آرشیو روزنامه ها می باشد. اینها همه چگونه پیدایشان شد؟

گاهی اوقات و خصوصاً وقتی که از گذشته های تاریخی اخیر سوابق قابل اطمینانی در دست داریم، پاسخ به اندازه کافی مبرهن به نظر می رسد. وقتی اروپایی ها در قرن هجدهم با کشتی های شکوهمند خود برای اولین بار به جزایر اقیانوس آرام جنوبی رسیدند، ساکنان آن جزایز (ملانزی

¹³⁵ Lawson and McCauley

¹³⁶ Jivaro

¹³⁷ arutam

¹³⁸ musiak

¹³⁹ Marcel Gauchet

ها¹⁴⁰) از دیدن آن کشتی ها و دریافت هدایای جالبی که آن مردان سفید هم به همانها ملبس بودند، مات و مبهوت شدند: تا چشم کار می کرد ابزار فولادی، طاقه های لباس و شیشه و کالاهای دیگری که از دایره فهم آنها خارج بود. اگر ما امروز مهمانانی ناخوانده از فضا با فن آوری های غیر قابل تصور داشته باشیم که هرگاه اراده کنند می توانند بر ما چیره شوند، آن وقت واکنش ما هم چیزی شبیه واکنش ملانزی ها در آن دوران می شد. "باید بخشی از این کالاها را برای خودمان دست و پا کنیم، و یاد بگیریم چگونه می توانیم نیروهای جادویی این مهمانان را در اختیار خود در بیاوریم." برای تحت کنترل درآوردن اوضاع و بازیابی امنیت و قدرتمان در مقابل بیگانگان، اگر تلاشی کمی به خرج دهیم و دانشمان را در این راه بکار بندیم احتمالاً موجب شگفتی این بیگانگان پیشرفته و برتر خواهیم شد. به همین شکل، نتیجه گیری ملانزی ها در اینکه اروپایی ها همان نیاکان خود آنها هستند که در جامه هایی مبدل از عالم مردگان با ثروت بی اندازه و نیم خدایانی که باید پرستیده شوند بازگشته اند، ما را موجب شگفتی می نماید. وقتی در اواخر قرن نوزدهم مبلغان لوتران¹⁴¹ به پاپوا گینه نو¹⁴² رسیدند تا ملانزی ها را به کیش مسیحیت در آورند، با بدگمانی سرسختانه ای مواجه شدند: چرا این نیاکان خسیس و ملبس به لباس مبدل، آن کالاها را نزد خودشان نگه داشته اند و فقط سعی می کنند که این افراد را مجبور کنند حمد و ثنا بخوانند؟

فرقه های کالا مآبانه بارها و بارها در حوزه ی اقیانوس آرام ظهور پیدا کرده اند. در زمان جنگ جهانی دوم، نیروهای امریکایی به جزیره ی تانا¹⁴³ وارد شدند تا هزار نفر را برای احداث یک پایگاه هوایی و نیروی زمینی در جزیره ی ایفیت¹⁴⁴ که در همسایگی تانا قرار داشت استخدام کنند. وقتی آن کارگران به جزیره ی خودشان (تانا) بازگشتند، داستان هایی از انسان های سفید پوست و سیاه پوست را برای هم جزیره ای های خود بازگو نمودند. مضمون این داستان ها بر این بود که آن انسان ها صاحب چیزهایی بودند که در مخیله مردمان تانا نمی گنجد. همین کافی بود تا در کل اجتماع تانا هیاهویی بپا شود. بسیاری از همین جزیره نشینان که در زمان های دورتر در گذشته از طریق مبلغان بریتانیایی به دین مسیحیت گرویده بودند، "کلیسا رفتن خود را کنار گذاشتند و به جای آن

¹⁴⁰ Melanesians

¹⁴¹ Lutheran

¹⁴² Papua New Guinea

¹⁴³ Tana

¹⁴⁴ Efate Island

شروع به ساخت باند فرودگاه، انبار و دکل های رادیویی از جنس گیاه بامبو نمودند. باور این دسته بر این بود که اگر این کارها برای امریکایی ها در جزیره ی ایفیت جواب داده پس برای خود آنها هم در تانا جواب می دهد. تندیس های هواپیما، کلاه خود و تفنگ های امریکایی از بامبو تراشیده می شد و به عنوان نشانه های مذهبی مورد استفاده قرار می گرفت. جزیره نشینان با رنگ آمیزی، خالکوبی و حتی کنده کاری نام کشور امریکا روی بدن خودشان راهپیمایی هایی را آغاز نمودند، و جان فرام¹⁴⁵ به عنوان مسیح موعود آنها پدیدار گردید. البته لازم به ذکر است که هیچگونه بایگانی و سابقه ای از یک سرباز امریکایی به این نام وجود ندارد.

وقتی آخرین سرباز امریکایی در پایان جنگ، آن منطقه را ترک نمود، جزیره نشینان پیش بینی نمودند که جان فرام باز خواهد گشت. این جنبش همچنان به گسترش خود ادامه داد و در ۱۵ فوریه سال ۱۹۵۷ پرچم امریکا در خلیج سولفور¹⁴⁶ برافراشته شد تا عملاً دین جان فرام را اعلام نماید. هر ساله در این تاریخ روز جامن فرام جشن گرفته می شود. این مردمان معتقدند که جان فرام در آتشفشان یاسور¹⁴⁷ بهمراه هم رزمانش منتظر است تا کالاهای خودش را به ساکنان تانا اعطا کند. در زمان برگزاری جشن های مربوطه، پیشکسوتان در قالب یک ارتش نمادین که ترکیبی از تمرین نظامی و رقص سنتی است رژه می روند. برخی تفنگ های نمادینی از جنس بامبو بدست می گیرند و یا از پوشش های خاطره انگیزی مثل کلاه، تی شرت و کت استفاده می کنند. این مردمان بر این باورند که مراسم سالیانه ی آنها جان فرام خدا را از دل آتشفشان بیرون می کشد و کالای خوشبختی را به کل ساکنان جزیره ارزانی می دارد. [مات داک¹⁴⁸، ۲۰۰۴]

و دوباره، اخیرتر از مورد قبلی، در حدود سال ۱۹۶۰، در جزیره بریتانیای نو¹⁴⁹ در پاپوآ گینه نو، فرقه ی پومیو کی وونگ¹⁵⁰ بنا نهاده شد که همچنان نیز در حال گسترش است.

”آموزه ی پومیو کی وونگ بر این مبناست که پیروی از ده قانون (نسخه ی اصلاح شده ای از ده فرمان تورات) و اجرای دقیق مجموعه ی گسترده ای از مراسمات که شامل پرداخت کفاره ها با

¹⁴⁵ John Frum

¹⁴⁶ Sulphur Bay

¹⁴⁷ Yasur

¹⁴⁸ MotDoc

¹⁴⁹ New Britain Island

¹⁵⁰ Pomio Kivung

هدف آمرزش گناهان است، برای بهبود اخلاقی و معنوی که منجر به تسریع بازگشت نیاکان می شود، ضروری بحساب می آید. مهمترین این مراسمات با هدف دلجویی و آرامش بخشیدن به نیاکان صورت می گیرد. این نیاکان مجموعه ای به نام 'دولت دهکده'¹⁵¹ را تشکیل داده اند که به رهبری خداوند است و شامل آن دسته از نیاکانی می باشد که خداوند آنها را بخشیده و به کمال رسانده است.

رهبران معنوی پومیو کی وونگ، بنیانگذار آن، کوریام¹⁵²، دستیار اصلی وی، برنارد¹⁵³، و جانشین کوریام، به نام کولمان¹⁵⁴، هستند. هر سه این افراد از منظر پیروان، اعضای دولت دهکده و در نتیجه قدسی بحساب می آیند. علاوه بر آن، هر سه این افراد به لحاظ کالبدی بروی زمین سکونت داشته اند (خصوصاً در منطقه ی پومیو) ولی در طول تمام این مدت روحشان با نیاکان همنشین بوده است.

کسب تذهیب عمومی به مقدار کافی، شرط تعیین کننده ای در مهیا ساختن شرایط برای بازگشت نیاکان و آغاز 'دوره ی شرکت ها'¹⁵⁵ است. دوره شرکت ها، عصری از رفاه بی سابقه خواهد بود. این عصر حاصل انتقال دانش و زیرساخت صنعتی برای تولید شگفتی های فن آوری و ثروت مادی خواهد بود که دنیای غرب از آن بهره مند است. "[لاسون و مک کالی¹⁵⁶، ۲۰۰۲، ص ۹۰]

این مثال ها شاید استثنا باشند. ممکن است شما اعتقاد داشته باشید دین شما زمانی به وجود آمد که حقیقت بنیادین از طرف خدا بر کسی نازل شد و او نیز آنها را به سایرین انتقال داد. دین شما امروز به شکوفایی و رونق رسیده چون شما و سایر هم کیشانتان می دانید که این دین شماست که حقیقت است و لذا خدا شما را مورد رحمت قرار داد و ترغیب نمود تا ایمان خود را پایدار نگه دارید. برای شما به همین سادگیست. و چرا باقی دین ها وجود دارند؟ اگر آنها به راه خطا رفته اند پس چرا فرقه هایشان مانند نظریات و آداب غلط و منسوخ کشاورزی و عمرانی از بین نرفته و فرو نریخته اند؟ شاید فکر کنید که به وقتش همه ی آنها نیز فرو خواهند ریخت و فقط یک دین راستین که آن هم

¹⁵¹ Village Government

¹⁵² Koriām

¹⁵³ Bernard

¹⁵⁴ Kolman

¹⁵⁵ Period of the Companies

¹⁵⁶ Lawson and McCauley

دین شماسست پابرجا خواهد ماند. مطمئناً دلایلی در پس چنین باوری وجود دارد. علاوه بر چند دهه دین اصلی در دنیای امروز—یعنی آن دین هایی که پیروانشان به تعداد صدها هزار یا صد ها میلیون می رسند—هزاران دین دیگر شناخته شده است که از پیروان کمتری برخوردار هستند. روزانه دو یا سه دین پا به عرصه ی وجود می گذارند که طول عمرشان از یک دهه کمتر است (پی نوشت ۱). هیچ راهی برای شناسایی ادیان معینی که در طول ده، پنجاه یا صدها هزار سال گذشته شکوفا شده اند وجود ندارد. حتی ممکن است تعداد این ادیان به میلیون ها برسد ولی هیچ اثری از آنها باقی نمانده و برای ابد ناپدید شده اند.

اگر نسبت به تعیین مرزبندی های خود مقداری سخاوت به خرج دهیم متوجه خواهیم شد که برخی از ادیان دارای سوابقی هستند که به چندین هزاره ی قبل باز می گردند. کلیسای مورمون همانطور که از نام رسمیش پیداست به کمتر از دویست سال قبل باز می گردد: کلیسای عیسی مسیحِ قدیسان دوران موخر¹⁵⁷. قدمت پروتستان کمتر از پانصد سال، اسلام کمتر از هزار و پانصد سال، و مسیحیت در حدود دوهزار سال و حتی دین یهود نیز به دو برابر این هم نمی رسد. و در ضمن یهودیت امروز مشخصاً از دل یهودیت اولیه ی که می شناسیم سربرآورده است. البته ذکر این نکته لازم است که در قیاس با تعدد انواع غنچه های لگام گسیخته ی مسیحیت که در دو هزار سال اخیر بذریاشی شده اند تعداد مشتقات یهودیت چیزی بحساب نمی آیند.

از دیدگاه زیست شناسی، موارد یاد شده دوره های کوتاهی بحساب می آیند. حتی در قیاس با سایر دوره های فرهنگ انسانی نیز دوره های بلندی بحساب نمی آیند. قدمت نگارش به پنج هزار سال می رسد، قدمت کشاورزی به بیش از ده هزار سال می رسد، و قدمت زبان—کسی چه می داند؟—شاید “فقط” چهل هزار سال و شاید ده یا بیست مرتبه بیش از آن. عمر زبان یک موضوع پژوهشی بی وقفه است. و چون وفاق عمومی بر این است که زبان های گفتاری طبیعی زاییده ی پیش زبان های بدوی (که خود آنها نیز ممکن است در طی صدها هزاران سال تکامل یافته باشند) هستند، لذا هیچگونه اجماعی در خصوص تاریخ پیدایش زبان وجود ندارد. آیا زبان از دین قدیمی تر نیست؟ به هر شکل که تاریخ پیدایش زبان را معین کنیم، تحقیقاً زبان بسیار بسیار مقدم تر از دین

¹⁵⁷ Church of Jesus Christ of Latter-day Saints

فعلی یا هر دینی می باشد که دانش تاریخی یا باستانی از آن در دست داریم. قدیمی ترین سند باستانی شگفت انگیزی که از دین در اختیار داریم به گورستان های پر نقش و نگار کرو مگنون¹⁵⁸ در جمهوری چک بر می گردد که قدمتشان به بیست و پنج هزار سال پیش می رسد (پی نوشت ۲). نمی شود براحتی گفت ولی ممکن است چیزی شبیه دین از همان روزهای ابتدایی زبان و یا حتی قبل از آن وجود داشته باشد. قبل از اینکه چیزی شبیه دین در کار باشد، نیاکان ما چگونه بودند؟ آیا مثل دسته ی شامپانزه ها بودند؟ اگر که راجع به چیزی صحبت می کردند، آن چیز به غیر غذا و شکارچیان و رقابت جفت یابی چه بوده است؟ آب و هوا؟ شایعه؟ خاک روانی و فرهنگی که دین برای اولین بار در آن ریشه زد چگونه بوده است؟

ما می توانیم عجلتاً به روش قهقرایی و رو به عقب کار کنیم و بر اساس الزامات زیستی بنیادین خودمان نتیجه گیری کنیم: هر حرکت مبتکرانه ای بایستی در ظرف محیط پیرامونی زمان خودش که در آن به فعلیت رسیده و در عین حال مستقل از نقش آتی خود در محیط های پیرامونی آتی، بتواند وجود خود به لحاظ هزینه و منفعت حاصله را توجیه کند. پس چه چیزی می تواند تمایزات و شباهت های ایده های دینی که در سرتاسر دنیا شاهد آن هستیم را توجیه کند؟ آیا شباهت ها از سر این واقعیت نیست که ایده های دینی از یک ایده ی واحد مشترک قدیمی سرچشمه می گیرند که سینه به سینه در میان مردمان دنیا نقل شده است، و یا اینکه چنین ایده هایی تقریباً توسط هر فرهنگی بطور مجزا و مستقل بازکشف شده اند چون به واقع این ایده ها حقیقت هستند و در ضمن آنقدر مبرهن هستند که در زمان مقتضی برای همه افراد رخ می دهند؟ آشکار است که چنین اظهار نظرهایی، ساده انگاری موضوع می باشد ولی حداقل مزیت آن این خواهد بود که سعی می شود تا سوالات بدیهی مطرح و به آنها پاسخ داده شود. سوالاتی که اغلب از ناحیه ی افرادی که هدف یا کارکردی عملی به زعم خودشان برای دین پیدا کرده اند بی جواب مانده است: پاسخ به یک "نیاز بزرگ و درخور بشری" که توجیهی مناسب برای زمان و انرژی صرف شده جهت دین بحساب بیاید. دلایل وجودی مرسوم در رابطه با دین به شرح ذیل است:

تسکین درد و رنجمان و تسلائی بر ترسمان از مرگ

توضیح چیزهایی که به طرق دیگر نمی توانیم توضیح دهیم

ترغیب به تشریک مساعی یا همکاری گروهی در مصائب و نبردها

هزاران کتاب و رساله در دفاع از این ادعاها به نگارش در آمده اند و البته کمی تا قسمتی هم بایستی به این ایده های آشنا و قانع کننده حق داد که صحیح هستند. ولی اگر با هریک از این موارد یا هر سه آنها کنار بیایید، در واقع به هرج و مرجی که گریبان علوم انسانی و علوم اجتماعی را در بر گرفته گردن نهاده اید: ارضای پیش از موعد کنجکاوی. هنوز خیلی چیزها برای پرسش و فهمیدن وجود دارد. چرا این ایده های بخصوص به مردم تسکین می دهند؟ (و دقیقاً چرا تسکین بخش هستند؟ آیا ممکن نیست ایده های تسکین دهنده تری یافته شوند؟) چرا این ایده های بخصوص جهت توضیح رخدادهای گیج کننده به ذائقه ی مردم خوش می آیند؟ (و چگونه این ایده ها سر برآوردند، آیا یک کسی که بعدها می شد نام او را شبه دانشمند بدوی بگذاریم به یک نظریه فراطبیعی دست پیدا کرد و همان را در میان همسایگانش بسط و گسترش داد؟ چگونه این ایده های بخصوص در شرایطی که ظن و بدگمانی و نقصان وجود داشت موفق به ایجاد همکاری گروهی شدند؟ (و بار دیگر می پرسیم، چگونه این ایده ها سر برآوردند؟ آیا رئیس قبیله ی، دین را ذکاوتمندانه ابداع کرد تا قبیله اش در رقابت با قبایل رقیب از مزیت کار گروهی برخوردار شود؟)

برخی بر این نظرند که ما کاری بهتر از همین حدس و گمان ساده در مورد فرآیند ها و پی آمدهای مرتبط با گذشته های دور از دستمان بر نمی آید. به واقع عده ای از آنها بر این مطلب بسیار پافشاری دارند و البته این حرارت نشانه ای از ترسشان در مورد اشتباه بودن طرز فکرشان است، که اشتباه هم هست. از صدقه سری پیشرفت های علمی در زمینه های متعدد، امروزه ما قادر هستیم تا پرسش هایمان را صیقل دهیم و پاسخگویی را آغاز کنیم. در این بخش و چهار بخش بعدی سعی خواهیم نمود تا بهترین نسخه ی فعلی از روایتی که علم می تواند در مورد چرایی تبدیل ادیان به آن چیزی که امروز شاهد آن هستیم را تعریف کنم. ضمناً، به هیچوجه مدعی نیستم که این روایت در مورد دین چیز است که در جامعه ی علمی از قبل پذیرفته شده باشد. مهمترین نکته ی این کتاب

این است که ما هنوز نمی دانیم ولی اگر تلاش ملموسی داشته باشیم می توانیم پاسخ این پرسش های مهم را بیابیم. شاید برخی از مطالب موجود در روایت من به وقتش اثبات شوند که اشتباه بوده اند. شاید خیلی از مطالبم اشتباه باشند. هدف از طرح ریزی یک روایت کامل این است که چیزی را بروی میز کار قرار دهیم که هم قابل آزمایش باشد و هم ارزش آزمایش کردن را داشته باشد. معمولاً تعمیر چیزی که دچار ایراد است از ساختن چیزی از صفر آسان تر است. تلاش برای پل زدن میان خلاءهای موجود در دانشمان، ما را مجبور می کند تا سوالاتی را در ذهن خود بسازیم که قبلاً نساخته بوییم. علاوه بر آن، قرار دادن مسائل در تیررس نگاهمان باعث می شود تا سوالات بیشتری را مطرح و به آنها پاسخ دهیم. این کار بخودی خود موجب فروریختن دیدگاه مغلوب مدارانه ای می شود که اساس آن بر پایه عدم درک انسان از این رمز و رازها استوار است. البته ممکن است خیلی افراد ترجیح بدهند که این سوالات بی پاسخ بمانند. پس بیایید با هم ببینیم وقتی که در مقابل بدبینی تدافعی آنها قد علم می کنیم و سعی می کنیم به این سوالات پاسخ بدهیم چه اتفاقی رخ خواهد داد.

۲. مواد اولیه دین

بنابراین می توانیم اینطور نتیجه گیری کنیم که در تمامی مللی که دارای چندگانگی دینی هستند، اولین آراء و نظرات در خصوص دین از تعمق در مورد کارکردهای طبیعت سرچشمه نگرفته بلکه منشا آنها از دغدغه در مورد رخدادهای زندگی و بیم و امید بی وقفه ای که ذهن انسان را برمی انگیزد نشات گرفته است.

— دیوید هیوم، تاریخ طبیعی دین¹⁵⁹

راهنمای من در این راه دانشمندان پیشگامی بوده اند که با یاری گرفتن از قوه ی تجسم و بکارگیری اصول منظم علمی قدم در راه مرتفع نمودن این پرسش ها گذاشتند. زیست شناس یا روانشناسی که به سختی از یک دین آگاهی مناسب دارد و دانش (یا دانش غلط) وی در مورد سایر ادیان مثل دانش خود ما سطحی است، وقتی صحبت از طرح سوال به میان می آید به احتمال بسیار فراوان به خاطر آشنایی خاص خود با اصل موضوع به سمت کلی گویی و کلی نگری سوق پیدا خواهد نمود. یک تاریخ دان اجتماعی یا یک مردم شناس که دانش فراوانی در مورد آداب و عقاید مردمان سرتاسر دنیا دارد ولی در خصوص تکامل بی تجربه است نیز به همان میزان محتمل است که موفق به طرح صورت مساله به شکل مناسب نشود. خوشبختانه، تعداد اندکی محقق آگاه سعی نموده اند تا این دیدگاه های دور را نسبت به هم نزدیک نمایند و در این راه به نتایج امیدوار کننده ای نیز دست پیدا کرده اند. کتاب ها و مقالات ایشان ارزش خواندن بطور کامل را دارد و من امیدوارم با معرفی تعداد انگشت شماری از گزیده این مطالب شما را به خواندن آنها ترغیب نمایم:

کتاب جرد دایاموند¹⁶⁰ تحت عنوان تفنگ ها، میکروب ها و فولاد¹⁶¹ (۱۹۹۷) یک سفر اکتشافی آگاه کننده در مورد آثار مشخص جغرافیا و زیست شناسی بروی توسعه اولیه کشاورزی در اقصی نقاط دنیا در اعصار مختلف می باشد. وقتی کشاورزان نخستین حیوانات را اهلی نمودند، بطور طبیعی در نزدیکی آنها زندگی می کردند و این خود عاملی تسهیل کننده در جهت افزایش احتمال جهش های گونه ای به واسطه ی انگل های حیوانی می شد. جدی ترین بیماری های مسری که انسان با آنها آشناست، مثلاً آبله و آنفلوانزا، همگی از حیوانات نشات می گیرند، و به همین دلیل نیاکان ما در عصر وحشتناکی از هرس طبیعی زندگی خود را سر می کردند که طی آن میلیون ها نفر که هیچ آماری از آنها در جایی درج نشده تسلیم انواع نخستین این بیماری ها می شدند، و در این میان تنها آنهایی باقی می ماندند که آنقدر خوش اقبال بوده اند که مصونیت طبیعی داشته باشند تا بتوانند تولید مثل نمایند. بسیاری از نسل های این قیف تکاملی حصول اطمینان نموده اند که نوادگان آنها در تقابل با نوادگان تبار انگل های مسری یا به نسبت از مصونیت برخوردار باشند و یا حداقل دارای سطح تحمل بالایی باشند. وقتی اولاد اخیر همین نوادگان که اکثراً در اروپا می زیسته

¹⁶⁰ Jared Diamond

¹⁶¹ *Guns, Germs, and Steel*

اند، فن آوری را توسعه بخشیدند که بتوانند از طریق آن اقیانوس ها را بپیمایند، میکروب هایشان را نیز همراه خودشان به سفر بردند، و بیشتر همین میکروب ها بودند تا تفنگ و فولاد که بخش های عظیمی از جمعیت بومی که کشتی سواران با آنها روبرو می شدند را از صحنه ی روزگار پاک می کردند. حال که ما این امکان را داریم تا از طریق ژنوم های موجود در گونه های گیاهی و جانوری و میکروب ها، به نتیجه گیری رو به عقب در زمان دست پیدا کنیم، نقش کشاورزی در انتشار امراض مسری و مصونیت نسبی به آنها در میان اجتماعاتی که در آغاز راه کشاورزی، تحت تاثیر تاخت و تاز این امراض قرار گرفتند، قابل مطالعه ی دقیق تری می باشد. رخدادهای جغرافیایی به ملل اروپایی این امکان را داد تا از همان ابتدای راه چندین گام جلوتر از بقیه قرار بگیرند و مسیر طولانی طی شد تا اینکه ببینیم چرا در قرون بعدی این ملل به جای اینکه مستعمره شوند استعمارگر شدند.

کتاب دایاموند که برنده ی جایزه ی پولیتزر نیز می باشد به حق مشهور است ولی تنها نیست. نسل جدیدی از پژوهشگران بینا رشته ای در حال همکاری با یکدیگر هستند تا زیست شناسی را با آسنادی که طی قرن ها تلاش تاریخ دانان، مردم شناسان و باستان شناسان گردآوری شده در کنار هم قرار دهند. بطور نمونه، پاسکال بویر¹⁶² و اسکات آتران¹⁶³ مردم شناسانی هستند که تحقیقات میدانی گسترده ای در آفریقا و آسیا انجام داده اند ولی در عین حال در زمینه ی نظریه تکامل و روانشناسی ادراکی نیز آموزش دیده اند. کتاب های اخیر این دو نفر، تحت این عناوین می باشد، چرایی دین: خاستگاه های تکاملی تفکر دینی¹⁶⁴ (بویر، ۲۰۰۱) و به خدایان توکل داریم¹⁶⁵ (آتران، ۲۰۰۲). این دو کتاب شرح مبسوط و متناسبی از گام های طی شده ی این دو نویسنده در مردابیست که بهمراه سایر پژوهشگران در آن قرار دارند. بعد از این نفرات، نوبت به زیست شناس تکاملی، دیوید اسلوآن ویلسون¹⁶⁶ می رسد. او در سال های اخیر خود را وقف تحلیل هایی نموده که بطور سازمان یافته برگرفته از بانک اطلاعاتی¹⁶⁷ کل فرهنگ های دنیا می باشد و لازم به ذکر است که این بانک حاصل دست رنج تعداد متعددی مردم شناس است. کتاب اخیر او به نام کلیسای

¹⁶² Pascal Boyer

¹⁶³ Scott Atran

¹⁶⁴ *Religion Explained: The Evolutionary Origins of Religious Thought*

¹⁶⁵ *In Gods We Trust*

¹⁶⁶ David Sloan Wilson

¹⁶⁷ Human Relations Area File

داروین: تکامل، دین، و طبیعت اجتماع¹⁶⁸ (۲۰۰۲) تا به این زمان بهترین دفاع از این نظریه می باشد که دین پدیده ای اجتماعی است که (بوسیله ی تکامل) طراحی شده تا سطح همکاری را در داخل (و نه در میان) گروه های انسانی بهبود ببخشد. بر طبق نظر ویلسون، دین از طریق یک فرآیند انتخاب گروهی¹⁶⁹ پدیدار گردید. این ایده به نوعی یک تراوش بحث برانگیز در نظریه ی تکامل بوده که توسط بسیاری از نظریه پردازان تکاملی رد شده است و البته علت این مردودی آن بوده که در بهترین حالت ممکن، انتخاب گروهی، یک فرآیند غیر اصلی و حاشیه ای است که شرایط لازم آن برای اثربخشی از احتمال کمی برخوردار است که هم مهیا شود و هم پابرجا بماند. تردید نسبت به انتخاب گروهی از دلایل عمیقی نشات می گیرد و خصوصاً به خاطر اینکه نظریه ویلسون (دین به عنوان تسهیل کننده ی همکاری) به شدت برای برخی افراد جذابیت دارد بایستی مراقب باشیم تا دچار خوش خیالی نشویم. تقریباً افسار منتقد اتفاق نظر دارند که ویلسون (هنوز) موفق به اثبات نظریه جنجالی خود در مورد انتخاب گروهی نشده است ولی با این وجود حتی یک نظریه ی تقریباً مردود علمی در صورتیکه همراه با اسناد و شواهد دقیق قبولی یا ردی آن باشد، این توانایی را خواهد داشت که به افزایش درک علمی کمک شایانی نماید. (برای اطلاعات بیشتر در این زمینه به پیوست ب مراجعه نمایید). در بدنه اصلی این کتاب بنده فقط به اشاره به سرفصل های موارد مورد اجماع و مورد اختلاف بسنده می نمایم و اکثر جزئیات بحث برانگیز به بخش پی نوشت و پیوست ها منتقل شده است. خوانندگانی که علاقه مند هستند می توانند با مراجعه به بخش های مذکور به شکل عمیق تری به این جزئیات بپردازند.

بویر و آتران دستاورد طیف انگشت شمار ولی رو به رشدی از پژوهشگران را در قالب اصطلاحات نسبتاً مفهومی در اختیار عموم قرار داده اند (پی نوشت ۳). فیهوای نظریه آنها این است که جهت توضیح چرایی تسلط افکار و آداب دینی بروی مردم، بایستی ابتدا تکامل ذهن انسان را درک کنیم. برای قرون متمادی اکثریت فلاسفه و استادان الهیات مدعی بوده اند که ذهن انسان (روان) چیزی غیرمادی و معنوی است. این همان چیز نیست که رنه دکارت¹⁷⁰ نام "نهاد اندیشمند"¹⁷¹ را بروی آن

¹⁶⁸ Darwin's Cathedral: Evolution, Religion, and the Nature of Society

¹⁶⁹ group selection

¹⁷⁰ René Descartes

¹⁷¹ res cogitans

گذاشت. روان به نوعی لایتناهی، نامیرا و کاملاً غیرقابل توصیف از طریق ابزار مادی بود. ولی حالا ما می دانیم که ذهن بر خلاف آنچه که دکارت تصور می کرد به طرق اعجاز آمیزی در تعامل با مغز نیست. این خود مغز یا بطور دقیق تر سازمان یا سامانه ای در درون مغز است که به مانند سامانه های دفاعی، تنفسی یا هاضمه در بدن ما تکامل پیدا کرده است. مانند بسیاری از عجایب طبیعی دیگر، ذهن انسان نیز به مثابه یک کیسه ی پر از حقه است که در طول اعصار و از طریق فرآیند غیر آینده نگر تکامل به روش انتخاب طبیعی رشد و نمو پیدا کرده است. ذهن انسان تحت تاثیر الزامات خطرناک دنیا می باشد و گرایش آن به سمت توجه به مواردی است که برای موفقیت بازتولید نیاکان ما از اهمیت برخوردار بوده اند (پی نوشت ۴).

برخی از ویژگی های ذهن ما موهبت هایی هستند که بین ما و سایر موجودات مشترک هستند ولی برخی دیگر فقط مختص به تبار ما هستند. علاوه بر آن ذهن ما ویژگی هایی دارد که اخیراً تکامل پیدا کرده است. گاهی اوقات این ویژگی ها از حد بدر می روند، گاهی اوقات محصولات جانبی عجیبی را به همراه دارند، و یا گاهی اوقات برای بهره برداری توسط سایر بازتولیدکنندگان مورد استفاده قرار می گیرند. از میان تمام تردستی های عجیب این کیسه ی حقه ها__ که بوی نام آنرا ”جعبه ابزار“¹⁷² گذاشته__ فقط چندتایی هستند که با هم به شکل مشترک در تعاملند و الگوهایی را ایجاد می کنند که در فرهنگ های گوناگون با تفاوت هایی جالب توجه قابل مشاهده هستند. برخی از این الگوها به نظر دین، شبه دین یا پیشا دین می آیند. محصولات جانبی این ابزارهای مختلف چیزی است که بوی آنها را ”مفهومات“¹⁷³ می نامد:

”برخی از این مفهومات طوری به سامانه های استنباطی مغز متصل هستند که یادآوری و برقراری ارتباط را تسهیل می کنند. برخی مفهومات برنامه های احساسی ما را به طرق خاصی تحریک می کنند. برخی از مفهومات به ذهن اجتماعی ما متصل هستند. برخی از این مفهومات به شکلی نمود پیدا می کنند که به سرعت به رفتارهای مستقیم و موجه تبدیل می گردند. مفهوماتی که تمام این کارها را می کنند مفهومات دینی هستند که عملاً در جوامع انسانی مشاهده می کنیم.“ [ص ۵۰]

¹⁷² set of gadgets

¹⁷³ concepts

بویر فهرستی از چندین سامانه ی ادارکی را ارائه داده که بروی دستورالعمل تهیه ی دین تاثیرگذار هستند. یک حسگر شناسایی کنشگر، یک مدیر حافظه، یک حسگر شناسایی متقلبان، یک تولید کننده ی شهود معنوی، یک حسگر دلپذیری برای قصه و قصه گویی، انواع مختلفی از سامانه های هشدار، و آنچه که من نامش را "موضع اسنادی"¹⁷⁴ می گذارم. ادعای بویر بر این است که هر کسی که از این مجموعه ابزار تفکری و سوگیرانه برخوردار باشد دیر یا زود چیزی شبیه دین را در خود مشاهده خواهد نمود. اتران و سایرین نیز نظرات مشابهی را ارائه می دهند که ارزش بررسی را دارد. ولی در اینجا قصد من فقط ترسیم یک ساختار کلی از این نظریه است و (هنوز) نمی خواهم وارد بحث ارزیابی درستی یا غلط بودن آن شوم. برای طرح هر یک از این نظریات به چندین دهه پژوهش نیاز خواهد بود ولی حداقل در حال حاضر می توانیم درکی از امکان هایی که احتمال وجود دارند داشته باشیم و به تبع آن بدانیم بایستی به چه سوالاتی پاسخ بدهیم.

۳. طبیعت چگونه با مساله سایر ذهن ها برخورد می کند

صورت هایی را در ماه و ارتش هایی را در ابرها می بینیم؛ از سر یک میل باطنی که اگر از راه تجربه و تعمق اصلاح نشود، خیر و شر را به هر چیزی که ما را شاد می کند یا ما را می رنجاند نسبت می دهیم.

— دیوید هیوم، تاریخ طبیعی دین

"تو را دیدم که از او بوسه گرفتی!" "براستی"

"و پاکدامنی" "در جای خود برقرار بود!"

دستکم اینکه می دانستم او فکر می کرد که من خوابم

¹⁷⁴ intentional stance

او فکر می کرد که من فکر کرده ام که او فکر می کند که من خوابیده ام“

— کاونتری پت مور، “آن بوسه”¹⁷⁵

اولین چیزی که باید در مورد ذهن انسان به عنوان منزلگاه مناسب برای دین درک کنیم این است که ذهن انسان چگونه سایر ذهن ها را درک می کند. هرچیز متحرکی برای در امان بودن از شر و یافتن چیزهای خوب به چیزی شبیه ذهن نیاز دارد؛ حتی صدف های حلزونی نخستین هم که تمایل به ماندن در یک نقطه ی خاص دارند، از یکی از ویژگی های کلیدی ذهن برخوردار هستند—این موجودات وقتی احساس خطر می کنند پای تغذیه ای خود را برای دوری از هرگونه آسیب به داخل پوسته ی خود پس می کشند. هر ارتعاش یا ضربه ای می تواند این سازوکار را فعال کند ولی اکثر این عوامل محرک بی خطر هستند، البته شعار صدف حلزونی این است: بهتر است در امان باشید تا متاسف (منطق سیال آزاد سامانه ی هشدار دهنده ی صدف حلزونی). جانوران متحرک تر از روش های متمایزتری برخوردار هستند؛ آنها دارای این قابلیت هستند که جنبش و حرکات ادراک شده را به دو بخش معمولی (تکان خوردن ملایم برگ ها یا لمبر خوردن جلبک های دریایی) و حیاتی بالقوه تقسیم کنند. جنبش حیاتی بالقوه، جنبش زنده ی (یا حرکت زیستی) یک عامل خارجی است، یعنی جانور دیگری که دارای ذهن است و می تواند شکار یا شکارچی باشد، یا یک جفت یا حتی یک رقیب هم نوع. اگر به خاطر هر جنبشی که حس می کنید از جای خود بجهید، شب بی شام خواهید ماند، و اگر به خاطر جنبش های خطرناک که حس می کنید از جای خود نجهید، بزودی خودتان شام موجود دیگری خواهید شد. این نمونه ای از همان “ترفند خوب” یا نوآوری تکاملی است. یعنی قابلیت هایی مثل دید چشم یا پرواز که آنقدر برای اشکال مختلف زندگی مفید هستند که بارها و بارها در گونه های مختلف تکامل پیدا کنند. گاهی اوقات این ترفندهای خوب از حد و حدود خود خارج می شوند، و در این حالت ما چیزی خواهیم داشت که جاستین برت¹⁷⁶ (۲۰۰۰) آنرا “پدافند بیش فعال تشخیص عامل خارجی”¹⁷⁷ نامید. از حد خارج شدن این پدافند فقط در

¹⁷⁵ Coventry Patmore, "The Kiss"

¹⁷⁶ Justin Barrett

¹⁷⁷ hyperactive agent detection device, or HADD

خصوص انسان ها نیست که صادق است. تصور کنید مقداری برف از لبه ی پشت بام منزلتان به پایین می ریزد و با صدای تالاپ به زمین می خورد و چرت سگ شما پاره را می کند. او از جایش می جهد و صدای خرخر از خودش در می آورد. در واقع در صورت انجام چنین واکنشی، آن سگ در حال نمایش یک واکنش "مثبت اشتباه" است که در اثر عملکرد "پدافند بیش فعال تشخیص عامل خارجی" به وجود آمده است.

پژوهش های اخیر درباره ی هوش جانوری (وایتن و بایرنی ۱۹۹۷، ۱۹۸۸؛ هاوسر، ۲۰۰۰؛ استرنلی، ۲۰۰۳؛ و دنت، ۱۹۹۶) نشان می دهد که برخی از پستانداران و پرندگان و شاید هم برخی دیگر از موجودات، این ابزار تمایز عامل خارجی را به حیطه ی پیچیده تری سوق داده اند. شواهد دال بر این است که این موجودات نه تنها چیزهای متحرک یا زنده را از سایر چیزها تشخیص می دهند بلکه قادرند انواع جنبش های عامل خارجی زنده را که قابل پیش بینی هستند، دسته بندی نمایند: آیا به من حمله می کند یا در می رود؟ به چپ خواهد رفت یا به راست؟ اگر تهدید کنم عقب نشینی می کند؟ آیا من را می بیند؟ آیا می خواهد من را بخورد یا ترجیح می دهد به دنبال همسایه ی من برود؟ این ذهن های جانوری هوشمند تر، یک ترفند خوب جدید کشف کرده اند که همان بکارگیری "موضع اسنادی"¹⁷⁸ است (دنت، ۱۹۸۷، ۱۹۸۳، ۱۹۷۱): یعنی این دسته از جانوران که از سطح هوش بالایی برخوردارند با چیزهای دیگر در این دنیا به شرح ذیل رفتار می کنند:

عوامل خارجی که پندارهای (باورهای) محدود و امیال مشخصی در این دنیا دارند و با فرض داشتن آن پندار و امیال، آنقدر شعور خواهند داشت که کار عاقلانه را انجام بدهند.

وقتی جانوران موضع اسنادی را بکار می گیرند چیزی شبیه مسابقه تسلیحاتی در پی این کار رخ خواهد داد که آفند و پدافند و حرکت گمراه کننده و حسگر هوشمند حرکت گمراه کننده را در بر خواهد داشت و در نهایت همه این عناصر ذهن جانوران را به قدرت و ظرافت بیشتری سوق خواهد داد. اگر تابحال سعی کرده باشید که یک جانور را بگیری یا به دام بیاندازید، از این ترفند و حيله ی تکامل یافته چیزی نیز عاید شما شده است. (کندن ماسه برای صید صدف های حلزونی در مقایسه

¹⁷⁸ *adopting the intentional stance*

نوعی بازی بچگانه بحساب می آید. صدف های حلزونی قابلیت موضع اسنادی را در خود پرورش نداده اند ولی با این وجود از پدافند بیش فعال تشخیص مو (به عنوان عامل محرک خارجی) برخوردار هستند.

کاربرد موضع اسنادی در توصیف و پیش بینی رفتار جانوران غیرقابل انکار است، ولی این بدان معنا نیست که خود جانوران از آنچه که انجام می دهند آگاه هستند. وقتی پرنده ای در ارتفاع کم لانه ساخته باشد، شکارچی را با نمایشی منحرف کننده از لانه خودش دور می کند. او به طرز قانع کننده ای ادا در می آورد که بالش شکسته است و از این طریق تصویر وسوسه انگیزی از یک شام سهل و آسان در ذهن شکارچی خود ایجاد می کند. ولی این پرنده لزومی ندارد که این ترفند را درک کند. آن چیزی که او باید درک کند شرایط محتمل برای رسیدن به موفقیت است که بتواند بر اساس آن رفتار خود را در برابر انواع انحراف از معیارهایی که می بیند بهتر است تنظیم نماید. ولی به همان اندازه که یک جوجه فاخته نیاز است چرایی هل دادن تخم های رقیب به بیرون از لانه بوسیله خود او که با هدف افزایش سهم غذای دریافتی خودش از والدین می باشد را بداند، آن پرنده نیز بایستی به همان میزان از منطق بنیادین کار خودش (تظاهر به شکستگی بال) آگاه باشد و نه بیشتر.

محققان چندین عبارت دیگر نیز برای موضع اسنادی دارند. مثلاً برخی آنرا "نظریه ذهن"¹⁷⁹ می نامند (پرماک و ووردراف¹⁸⁰، ۱۹۷۸؛ لزی¹⁸¹، ۱۹۸۷؛ گوپنیک و ملتزوف¹⁸²، ۱۹۹۷) ولی فرمول سازی این عبارت با ایراداتی همراه است، بنابراین من ترجیح می دهم تا با همان اصطلاح خنثی خودم پیش بروم (پی نوشت ۵). هر موقع که یک جانور با چیز خارجی به عنوان عاملی رفتار می کند که دارای باور و امیال است (یعنی چیزی که هم دانش دارد و هم اهداف)، من از اصطلاح "بکارگیری موضع اسنادی" استفاده خواهم نمود و بر همین اساس کل آن چیز را نظام اسنادی خواهم نامید.

¹⁷⁹ theory of mind

¹⁸⁰ Premack and Woodruff

¹⁸¹ Leslie

¹⁸² Gopnik and Meltzoff

در یک دنیای خصمانه بر خورداری از نگرش موضع اسنادی برای یک جانور مفید خواهد بود (استرنلی¹⁸³، ۲۰۰۳) چون جانوران دیگری که در آن حوالی هستند ممکن است به دنبال شکار آن جانور بخصوص باشند و ممکن است در مورد محل اختفای او و مقصد آتی او پنداری (باوری) داشته باشند. میان گونه‌هایی که موضع اسنادی در آنها تکامل پیدا کرده، در میزان سطح پیچیدگی، تفاوت‌های بسیار متعددی یافت می‌شود. بسیاری از جانوران وقتی با رقیب تهدید کننده‌ای مواجه می‌شوند، می‌توانند به لحاظ حسی تصمیمی را اتخاذ کنند که نتیجه‌ی آن یا عقب نشینی در برابر رقیب است و یا بلوف شمردن رفتار رقیب. با این وجود اسناد و شواهد بسیار ناچیزی وجود دارد که نشان بدهد این جانوران از چرایی عمل خود آگاه باشند. البته یک سند (بحث برانگیز) وجود دارد که نشان می‌دهد که شامپانزه‌ها می‌توانند بر این باور (پندار) باشند که موجود (عامل) دیگری (مثلاً، یک شامپانزه یا یک انسان) می‌داند که غذا در داخل جعبه است و نه در سبد. این نوع از اسناد، "اسناد درجه‌ی دوم"¹⁸⁴ نام دارد (دنت، ۱۹۸۳) و شامل داشتن باور در مورد باورهای دیگر می‌شود (و یا داشتن باور در مورد امیال، و یا داشتن امیال در مورد باورها، و غیره). ولی (هنوز) هیچ سندی وجود ندارد که نشان بدهد که یک عامل یا جانور غیرانسانی می‌تواند بخواهد که شما بر این باور باشید که او فکر می‌کند که شما پشت درخت سمت چپی پنهان شده‌اید و نه درخت سمت راستی ("اسناد درجه‌ی سوم"). ولی حتی بچه‌های پیش دبستانی هم از انجام بازی‌هایی که حاکی از اسناد درجه پنجم هستند لذت می‌برند. مثلاً، بچه‌ی اول می‌خواهد بچه‌ی دوم چیزی را باور کند ولی در عین حال از او می‌خواهد که تظاهر کند که نمی‌داند اولی از او چنین خواسته‌ای داشته است: "تو کلانتر بشو، و از من بپرس دزدها کدوم سمتی رفتند!"

وضعیت عوامل یا همان جانواران غیرانسانی هرچه که باشد—و این می‌تواند موضوع یک تحقیق بحث برانگیز و پرشور و داغ تلقی شود (پی نوشت ۶)—شکی نیست که انسان‌های عادی برای درک درجات اسنادی، نیازی به آموزش ندارند. منظور درک دنیایی با حضور عوامل متعدد (انسان‌های متعدد) است که آن عوامل هم مثل خود این انسان‌ها دارای باور و امیال هستند، و همچنین در مورد باور و امیال سایرین نیز دارای باور و امیال هستند. علاوه بر آن، این انسان‌ها در مورد باور و

¹⁸³ Sterelny

¹⁸⁴ second-order intentionality

امیالی که سایرین در مورد باور امیال خاصی دارند، دارای باور و امیال هستند، و الی آخر. استفاده ی ماهرانه از درجات اسنادی در انسان بصورت طبیعی رخ می دهد و ضمناً این پی آمد را دارد که محیط حیات انسانی به روانشناسی عوام¹⁸⁵ آغشته شود (دنت، ۱۹۸۱). دنیایی که ما تجربه می کنیم فقط تشکیل شده از حرکات فیزیکی انسان ها نیست بلکه گستره ای از به خاطر آوردن ها، فراموشی ها، تفکرات، امید ها، شرارت ها، ساده لوحی ها، بد عهدی ها، تهدیدها، هم پیمانی ها و دشمنی هاست. به واقع، آن دسته از انسان هایی که درک جهان از این منظر را دشوار می یابند__ افرادی که دچار بیماری اوتیسم هستند، بهترین مثال از این مساله می باشند__ به نسبت افراد مادرزاد نابینا یا ناشنوا از معلولیت قابل توجه تری برخوردار هستند (بارون-کوهن، ۱۹۹۵؛ دانبر، ۲۰۰۴).

الزام ذاتی ما به استفاده از موضع اسنادی به قدری قوی است که در جایی که وجود آن مناسب به نظر نمی رسد، در خاموش کردن آن دچار مشکل عدیده می شویم. وقتی کسی را که خیلی دوستش می داریم و یا او را بخوبی می شناسیم می میرد، ناگهان با یک وظیفه ی بروزرسانی ادراکی مهم مواجه می شویم: عادات فکری خودمان را باید طوری اصلاح کنیم که با دنیایی همخوانی داشته باشند که یک نظام اسنادی کمتر در آن وجود دارد. جملاتی مثل، ”نمی دونم این رو دوست داره...“ ”میدونه که من...“ ”ا، نگاه کن، این همون چیزیه که همیشه می خواستش...“ . بخش زیادی از درد و سردرگمی که در زمان مواجهه با مرگ کسی به آنها دچار می شویم در اثر پیام های یادآوری مکرری می باشد که از جانب عادات موضع اسنادی بسوی ما یکسره پرتاب می شوند. پیام هایی که مانند آگهی های اسپم کامپیوتری بصورت مداوم چیزی را به یاد ما می اندازند. ما نمی توانیم در بانک داده های حافظه ی خود آن فایل را پاک کنیم، و ضمناً اینکه خودمان هم تمایلی به انجام چنین کاری نداریم. چیزی که باعث می شود بسیاری از عادات را حفظ کنیم، لذتی است که از غرق شدن در آنها نصیبمان می شود. طوری محو این عادات می شویم که یک پروانه بدور یک شمع. به مجرد اینکه این عادات رو به فراموشی می گذارند، شروع به نگهداری اشیائی از مردگان

می کنیم تایادآور خاطرات آنها برای ما باشند و یا تصاویری از آنها درست می کنیم و در مورد آنها به داستان سرایی می پردازیم.

ولی یک مشکل وجود دارد: جسد منشا موثری در شیوع انواع بیماری است، و ما انسان ها در طول زمان سازوکار اشمئزاز قوی را در خود تکامل داده ایم که موجب می شود فاصله ی خود را با اجساد حفظ نماییم. وقتی با جسد فردی که دوست می داشته ایم مواجه می شویم، عملاً در شرایطی آشفته که ترکیبی از دو حس علاقه و بیزاری همزمان است قرار خواهیم گرفت. خیلی نبایستی تعجب کنیم که این بحران نقشی اساسی در پیدایش ادیان در همه جا داشته است. همانطور که بویر (۲۰۰۱، ص ۲۰۳) تاکید نموده، یک کاری باید با جسد انجام شود، و البته این کار باید از نوعی باشد که پاسخگو و تسلا دهنده ی الزامات موازی و ذاتی قدرت اختیارگرای انسانی باشد. در نتیجه، چیزی در همه جای دنیا تکامل پیدا نموده که نوعی ترفند خوب بحساب می آید و برای مواجه با شرایط ناامیدی و یاس بکار می رود. یک مراسم پرطول و تفصیل که طی آن از طریق خاکسپاری یا سوزاندن مشکل وجود جسد در محیط برطرف می شود. در کنار آن، عادات پر تب و تاب مرتبط با موضع اسنادی که ما بین کلیه افرادی که شخص فوت شده را می شناختند مشترک بوده، جای خود را به تعبیر حضور ناپیدای فرد متوفی از طریق روح می دهد. این یعنی اذهان ناراحت اطرافیان آن متوفی یک انسان خیالی را خلق می کنند، و البته که این انسان خیالی ایجاد شده نیز به همان اندازه ی انسان واقعی زنده و فعال است.

زبان، در این فرآیند، اگر که اصلاً نقشی را ایفا می کند، آن نقش چه نقشی است؟ آیا ما تنها گونه ی پستانداری هستیم که مردگان خود را به خاک می سپاریم چون تنها گونه ای هستیم که وقتی با یک جسد تازه مواجه می شویم می توانیم راجع به آنچه که بینمان مشترک است صحبت کنیم؟ آیا آداب خاکسپاری انسان های غارنشین حاکی از آن است که آنها به شکل تمام و کمال از زبان جهت مکالمه استفاده می نمودند؟ این ها از آن دسته سوالاتی هستند که سعی در پاسخگویی به آنها داریم. زبان های دنیا پر از افعال متعدد برای انواع پایه ی کاربرد های باوری/تمایلی هستند: بطور نمونه، ما تظاهر می کنیم و دورغ می گوئیم، و در عین حال بلوف می زنیم، بدگمان می شویم، چاپلوسی می کنیم، لاف می زنیم، وسوسه می کنیم، دلسرده می کنیم، فرمان می دهیم، منع می کنیم، نافرمانی می کنیم. آیا هنر ما در اینکه روانشناسان طبیعی هستیم به عنوان یک پیش نیاز

برای توانایی زبانی ما بحساب می آید، و یا برعکس؟ آیا استفاده ی ما از زبان موجب پدیدار شدن استعداد های روانی ما گردید؟ این موضوع بحث برانگیز پژوهش های دیگری در حال حاضر می باشد، و شاید حقیقت این باشد که، البته اغلب هم اینگونه بوده است که، فرآیندی که رخ داده در عمل یک فرآینده دوگانه یا چندگانه ی تکاملی بوده است که در آن هر استعداد، استعداد های دیگر انسانی را تغذیه می نموده است. این امکان وجود دارد که نفس ارتباط از طریق بکارگیری کلام، نیازمند درک "موضع اسنادی درجه ی سه" بوده باشد: من باید از شما بخواهم که تشخیص دهید که من در حال اطلاع رسانی به شما هستم، یعنی از شما بخواهم که به آنچه می گویم باور داشته باشید (گریس¹⁸⁶، ۱۹۵۷، ۱۹۶۹؛ دنت، ۱۹۷۸؛ ضمنا به اسپربر و ویلسون¹⁸⁷ رجوع نمایید، ۱۹۸۶). ولی یک کودک نیز مانند یک جوجه فاخته، می تواند این فرآیند را بدون آگاهی انجام دهد. یعنی آن کودک بدون آنکه درکی از ساختار مستتر در ارتباط اسنادی داشته باشد و یا حتی تشخیص بدهد که در حال برقراری ارتباط است، موفق به برقراری ارتباط می شود.

به محض شروع به صحبت (با سایر افراد) کنید، وارد دریایی از کلمات جدید خواهید شد که بعضی از آنها را کم و بیش متوجه می شوید؛ برخی از این مقصود های اداری نظیر کلمات "تظاهر"، "لاف"، و "وسوسه" به شما کمک می کند تا توجه خود را معطوف به اعمال تظاهر نمودن، لاف زدن و وسوسه کردن نمایید و از این طریق بتوانید تمرینات گرانبهای در زمینه ی روانشناسی عوام انجام دهید. نیکلاس هامفری¹⁸⁸ (۱۹۷۸) از عبارت روانشناسان طبیعی برای شامپانزه ها و برخی دیگر از پستانداران استفاده نموده است، ولی با این وجود چون این جانوران از داشتن زبان بی بهره اند موفق به درج یادداشت و مقایسه ی مثال ها با سایر روانشناسان طبیعی نمی شوند. بیان موضع اسنادی در ارتباط کلامی نه تنها باعث افزایش میزان حساسیت، تمایز و تطبیق پذیری روانشناسان عوام می شود، بلکه موجب بزرگ شدن و پیچیده تر شدن پدیده های روانی/عوامی می گردد که این افراد (روانشناسان طبیعی) در حال تعامل با آنها هستند. شاید یک روباه، مکار باشد ولی کسی که از شما تعریف می کند و می گوید که شما به اندازه ی یک روباه مکارید، در آستین خودش بسیار بیشتر از یک روباه حقه داشته باشد.

¹⁸⁶ Grice

¹⁸⁷ Sperber and Wilson

¹⁸⁸ Nicholas Humphrey

زبان این قدرت را به ما داده تا چیزهایی را به خاطر بیاوریم که در زمان اکنون در معرض حواس ما قرار ندارند. زبان، ما را قادر می‌سازد تا بروی موضوعاتی متمرکز شویم که در شرایطی غیر از این گنگ و خارج از دایره ادراک بودند. زبان برای ما دنیای خیالی از تجسمات را فراهم می‌آورد که مملو از عواملی (انسان و یا موجودات دیگر) است که برای ما از اهمیت شایانی برخوردار هستند. عواملی که زنده هستند ولی در انظار ما حضور ندارند و یا مرده اند ولی از یاد و خاطره ی ما پاک نشده اند. با توجه به اینکه این عوامل خیالی از فشارهای اصلاح‌گرایانه و باید و نباید های دنیای واقعی در امان هستند، لذا آنقدر در درون ذهن ما آزادی عمل دارند تا طوری تکامل پیدا کنند که طنین انداز ترس‌ها و تمایلات ما باشند. غیبت یک عامل موجب می‌شود قلب بیش از پیش در تمنای وجودش باشد. و البته اگر هم که آنچه غایب است، در واقعیت ترسناک بوده، غیبتش باعث می‌شود ترس از آن بیشتر و بیشتر شود. با وجود موارد مندرج، هنوز هم کل این چیزها موجب نمی‌شود تا نیاکان ما به دین رسیده باشند ولی حداقلش این بوده که برخی عادات فکری خود را به شکل مداوم و بیمارگونه ای تکرار و شاخ و برگ داده اند.



بخش ۴ با استنتاج قهقرایی نسبت به دوره ی پیش تاریخ بشریت از طریق تفکر زیست‌شناسانه، گمان می‌بریم که ادیان عوام¹⁸⁹ نیز مانند آنچه که برای زبان رخ داده، بدون هیچ الگوی آگاهانه و عامدانه ای و از طریق فرآیندهای مستقل تکامل زیستی و فرهنگی دچار پیدایش شده اند. در بن و ریشه ی باور انسانی به خدایان غریزه ای بسیار ظریف وجود دارد: سرشت و گرایش بشری به اسناد عاملیت—یعنی باورها، تمایلات و سایر احوالات ذهنی—به هر چیز پیچیده ای که متحرک باشد.



بخش ۵ هشدارهای اشتباه ساطع شده از سمت سرشت بیش فعال ما با هدف جستجو برای عوامل در هر جایی که عملی اتفاق بیفتد، در نقش عناصر آزردهنده ی خارجی عمل می‌کنند که لایه لایه ی مروارید دین به دور آنها رشد پیدا می‌کند. از میان این ادیان در حال شد فقط آن گونه هایی که بیش از بقیه در تطابق با ذهن انسان هستند و پاسخگوی نیازهای عمیق روانی و جسمی

¹⁸⁹ folk psychology

انسان می باشند (یا حداقل اینطور به نظر می رسند) موفق به باز نشر می گردند و سپس در ادامه نیز از طریق هرس مداوم فرآیندهای انتخابی پالایش می گردند.

بخش ۵



دین، روزهای نخستین

۱. عاملان فراوان: رقابت بر سر امکان تکرار

ممکن است برای خودم به آرامی و پراکندگی فهرستی از نقل قول های زیبا از اذهان متفکر را تکرار کنم__ اگر که بتونم هر کدومشون رو به یاد بیارم.

__دوروثی پارکر¹⁹⁰

چیزهایی که به عنوان امکانات لوکس و مفید در دنیایی بسیار نوین و سریع برای شما مزیت رقابتی بشمار می آیند، ممکن است خیلی زود به واجبات بدل گردند. امروزه ما از اینکه چگونه می توانیم بدون تلفن، گواهینامه ی رانندگی، کارت اعتباری و کامپیوتر زندگی کنیم دچار شگفتی می شویم. و این مطلب روزی در مورد زبان و موضع اسنادی صادق بود. چیزی که به عنوان یک ترفند خوب پا به عرصه ی وجود گذاشت رفته رفته با اجتماعی تر شدن و زبان مندتر شدن نیاکان ما به یک امر واجب عملی در زندگیمان بدل گردید. و البته همانطور که قبلاً نیز اشاره شد، ممکن است پدافند تشخیصی عامل خارجی به پدافندی بیش فعال تبدیل گردد که خوبی آن از حد بدر شده باشد. تجربه ی ممتد حضور اهل قبور در قالب روح در زندگی نیاکان ما، تنها سوءمصرف موضع اسنادی نبوده است. عمل اسناد دادن مقاصد یا اهداف به چیزهای متحرک در محیط ”روح بخشی“¹⁹¹ (جان

¹⁹⁰ Dorothy Parker

¹⁹¹ animism

بخشی) نامیده می شود که در واقع اعطای روح (ریشه آنیما¹⁹² در زبان لاتین) به یک عامل متحرک است. افرادی که سعی می کنند اتومبیل های قراضه ی خود را با زبان بازی به حرکت درآورند و یا به کامپیوترهای خود ناسزا می گویند، در عمل سنگواره هایی از این روح بخشی را از خود به نمایش می گذارند. شاید خودشان هم آنقدر گفتار و کردار خود را جدی نگیرند ولی در عین حال خود را در چیزی غوطه ور نموده اند که از آن لذت می برند. این واقعیت که عملکرد فوق ذکر با هدف بهبود حال افراد صورت می گیرد و به وضوح در فرهنگ های مردمان مختلف مشاهده می شود اشاره به این مطلب دارد که حس الزام به مواجهه با چیزها __ خصوصاً چیزهای ناامیدکننده __ به عنوان عواملی که دارای باور و تمایلات هستند، چقدر عمیق در ماهیت زیستی انسان ریشه دوانده است. ولی اگر بازی امروز ما با روح بخشی آن جدیت سابق خود را از دست داده و حالتی کنایه آمیز پیدا کرده، دوره ای نیز در زمان های دور بوده است که تمایل رود به جاری شدن در دریا و یا مقصود خیر یا شر ابرهای باران به قدری جدی و واقعی گرفته می شدند که عملاً تبدیل به مسائل مرگ و زندگی می شدند __ بطور مثال، چه بسیار افراد بیچاره ای بوده اند که برای فرونشاندن عطش سیری ناپذیر خدای باران قربانی می شدند.

می توان اینطور استدلال کرد که اشکال ساده ی آنچه که ”روح بخشی عملی“¹⁹³ می نامیم نه تنها اشتباه نیستند بلکه راه های بسیار مفیدی هستند که می توانیم از طریق آنها رد گرایشات الگوهای طراحی شده (چه زنده چه تصنعی) را دنبال کنیم. آن باغبانی که سعی می کند کشف کند گل ها و سبزیجات مختلف او چه ترجیحاتی دارند، و یا اینکه با آوردن یک شاخه ی زغال اخته به داخل فضای مسقف و گرم خانه و باز شدن غنچه هایش، آن گیاه را فریب می دهد که فکر کند فصل بهار است، واجب نیست که حتماً از حد اعتدال خارج شود و بخواهد بداند که گل های اطلسی باغچه ی او راجع به چیزی در حال خیال پردازی هستند. حتی گاهی اوقات می توان نظام های غیر طراحی شده ی فیزیکی را در قالب عبارات اسنادی و روح بخش به خوبی توصیف کرد: رودخانه به معنای واقعی کلمه نمی خواهد که به اقیانوس برگردد، ولی همانطور که مصطلح است، آب دنبال سطح تراز خودش است و یا صاعقه به دنبال بهترین مسیر منتهی به زمین می گردد. تعجب برانگیز نیست که

¹⁹² *anima*

¹⁹³ *practical animism*

تلاش انسان‌ها برای توضیح الگوهای ادراک شده در جهان، اغلب منتهی به استفاده از روش روح بخشی به عنوان یک روش تقریبی مناسب و عملاً پیش‌بینی‌گر از پدیده‌های پیچیده‌ی پنهان و غیرقابل‌تصور باشد.

ولی گاهی اوقات نیز تاکتیک بکارگیری رویکرد "موضع‌اسنادی" نتیجه‌بخش نخواهد بود. مثلاً، این که نیاکان ما چقدر دوست داشته‌اند که بتوانند آب و هوا را پیش‌بینی کنند و برای رسیدن به این هدف کشف کنند که تمایلات آب و هوا چیست و چه باورهایی را در خود جای داده است، یکی از همین مثال‌های عدم نتیجه‌بخشی می‌باشد. البته شکی نیست که "به نظر" در اغلب مواقع انجام این کار نتیجه می‌داد. بطور نمونه، هر چند وقت یکبار "رقص قبیله‌ای برای باران" موجب "بارش باران" می‌شد. با توجه به این مثال‌ها، معلول و نتایج اینگونه کارها چه خواهد بود؟ سال‌ها پیش، روانشناس رفتاری، بی‌اف اسکینر¹⁹⁴ (۱۹۴۸) اثر جالب "موهومات" را بروی کبوترهایی که تحت یک برنامه‌ی تصادفی مجاب‌کننده قرار گرفته بودند نشان داد. هر چند لحظه یکبار و صرفنظر از اینکه در آن لحظه کبوتر مشغول به انجام چه کاری است، یک صدای کلیک ایجاد می‌شد و سپس یک حبه غذای جایزه به او داده می‌شد. دیری نپایید که این کبوتران بر حسب این برنامه‌ی تصادفی نوعی "رقص" از خود به نمایش در می‌آوردند و به سرعت به بالا و پایین و دور خود می‌جهیدند و سرشان را بالا می‌آوردند. سخت است که در مقابل حس قراردادن یک متن گفتگوی با خویشتن در ذهن این کبوتران مقاومت کنیم: "خب، حالا ببینیم: آخرین باری که جایزه گرفتم، یه بار دور خودم چرخیده بودم و سرم رو بلند کردم. بذار دوباره امتحان کنیم... نه، جایزه‌ای در کار نیست. شاید خوب دور خودم نچرخیدم... نه، شاید باید قبل از اینکه دور خودم بچرخم و سرم رو بلند کنم، سرعت یک مرتبه بالا و پایین برم... بله!! خودشه، حالا، چکار کردم؟..." برای آسیب‌پذیر بودن و اسیر شدن در چنین توهماتی لزوماً به داشتن زبان نیازی ندارید. تک‌گویی فوق‌ذکر فضایی را که منجر به چنین نتیجه‌ای می‌شود را به تصویر می‌کشد و البته چنین فضا و نتیجه‌ای نیازی به تعمق آگاهانه ندارد و تنها چیزی که نیاز است مجاب‌شدن در وجود یک شرایط بخصوص می‌باشد. ولی همین اصل در گونه‌ای که چه خود را نسبت به خود و چه سایر عوامل را نسبت به خود توصیف و تعبیر می‌کند، اثر به مراتب بیشتری خواهد داشت. اگر فقط از طریق مجبور نمودن

¹⁹⁴ B. F. Skinner

کبوترها به این سو و آن سو رفتن در یک دام مجاب کننده به چنین نتیجه ی دور از ذهن و خارق العاده ای دست پیدا کنیم، باورش دشوار خواهد بود که نتایج مشابهی نیز در رابطه با نیاکان ما به واسطه ی اتفاقات خوشایند تصادفی، در ذهنشان نقش نبسته باشد. ضمن اینکه بایستی توجه داشت نیاکان ما به خاطر علاقه ی ذاتی خود نسبت به موضع اسنادی، این گرایش قوی را داشته اند که نسبت به پدیده های گیج کننده ای که با آنها مواجه می شدند، عوامل ناپیدا یا حتی انسان نماهایی را به عنوان عروسک گردانان پشت صحنه دخیل نمایند. مطمئناً ابرها شبیه عواملی که دارای باور و تمایلات باشند به نظر نمی رسند، پس بنابراین بی شک طبیعی است که فرض کنیم که ابرها چیزهای بی روح و منفعلی هستند که به واسطه ی دلایل پنهانی که قیافه شان به "عوامل (نهادها)" شبیه است، تحت کنترل باشند: مثلاً، خدایگان باران و خدایگان ابرها و از قبیل این ها__ کاشکی می شد این خدایان را ببینیم.

ایده ی متناقض و جالب چیزی که ناپیدا است ولی شبیه به یک شخص است (سر، چشم، بازو و پا دارد و شاید یک کلاه خود بخصوصی نیز روی سرش گذاشته باشد) از سایر ترکیبات ذاتاً متناقض متفاوت است. بطور مثال، جعبه ای را تصور کنید که هیچ فضای داخلی ندارد که چیزی در آن بگذارید، یا به مایعی فکر کنید که خیس نیست. بخواهیم به کلام ساده بیان کنیم، این ایده ها و تصورات چیزهای خیلی جذابی نیستند که به مدت طولانی حیرت انگیز به نظر برسند. برخی مهملات از برخی مهملات دیگر بیشتر جلب توجه می کنند. چرا؟ تنها به این دلیل که حافظه ی ما نسبت به محتوایی که ذخیره می کند بی تفاوت نیست. بعضی چیزها به زعم ما بیادماندنی تر از بقیه هستند، و برخی چیزها به قدری جالب هستند که تقریباً فراموش نشدنی به نظر می رسند. در حالیکه چیزهای دیگر مثل ترکیب اتفاقی کلمات "مربی داوطلب صرفنظر از تمرین داخل زمین" (کلماتی که بطور اتفاقی از اولین متن روزنامه ای که همین الان دستم به آن رسید در آوردم) فقط برای چند ثانیه قابل بیادآوری هستند و آن هم تازه اگر عمداً چندین مرتبه آنها را برای خودتان تکرار نمایید و یا اینکه داستانی را سرهم بندی کنید که در قالب آن این کلمات معنای خاصی بدهند.

حس دردناکی است که امروزه بدانیم توجه ما یک کالای نایاب است که بسیاری از رقبا در تصاحب سهم خود از آن با هم چشم و همچمش می دارند. حجم زیاد داده ها بهمراه بمباران تبلیغاتی ما از هر سو، به علاوه ی مجموعه ای از سایر پرت اندیشی ها، چیز جدیدی نیست؛ فقط چون امروزه هزاران

نفر در امر طراحی روش های جدید جلب توجه و حفظ توجه تخصص پیدا نموده اند، ما تازه در این مورد به آگاهی رسیده ایم. ما و به واقع کلیه گونه های زنده و متحرک همواره بایستی صافی ها و سوگیری هایی در نظام های عصبی درونی خود ایجاد کرده باشیم تا بتوانیم به واسطه ی آن، نمایش گذرای آنچه که ارزش وقت گذاشتن و توجه را داشته باشد پایش کنیم، و نکته مهم آن است که این صافی ها به نفع برخی از انواع معین از استثناها و نابهنجاری گرایش دارند. پاسکال بوییر (۲۰۰۱) این استثناها را "ضد شهودی"¹⁹⁵ نامگذاری می کند، ولی منظور او از این واژه در قالب یک فضای فنی بایستی در نظر گرفته شود: نابهنجاری های ضدشهودی خصوصاً وقتی جالب توجه و بیاد ماندنی می شوند که یک یا دو پیش فرض اولیه ی در مورد یک طبقه بندی بنیادین مثل شخص، گیاه یا ابزار را نقض کنند. ترکیبات کلامی وجود دارند که در ابتدا به ساکن اصلاً قابل طبقه بندی نیستند چون مهمل بودن بیش از حدشان باعث می شود تا در مسابقه ی جلب توجه، به موفقیت دست پیدا نکنند، ضمن آنکه ترکیبات کلامی که خیلی ملایم و بی مزه باشند هم به قدر کفایت جالب به نظر نمی رسند. مثلاً، یک "تبر نامرئی بدون دسته و سرگرد"، یک مهمل آزار دهنده به نظر می رسد، تبری که از پنیر ساخته شده باشد کمی ذهن را غلغلک می دهد (هنرمندان مفهومی هستند که با همین ایده های مسخره زندگی خوبی برای خود دست و پا کرده اند)، ولی یک "تبر سخنگو"__ آها، حالا یک چیزی داریم که توجه را به خودش جلب کند!

این دو ایده را در کنار هم قرار دهید__ از یک طرف، سوگیری بیش فعالی که در طلب عامل است، و در طرف دیگر، نوعی نقطه ی ضعف در مقابل برخی ترکیبات لغوی به یاد ماندنی. نتیجه ی حاصله، یک دستگاه تولید قصه و تخیلات خواهد بود. هر بار که اتفاق گیج کننده ای رخ دهد، حسی از بیم و کنجکاوی ایجاد می گردد. پاسخی با مضمون "چه کسی آنجاست؟" که آغاز "فرضیه های" مرتبط با آن موضوع است: "شاید آقای سم باشد، شاید یک گرگ است، شاید شاخه ای در حال افتادن است، شاید... درختی باشد که می تواند راه برود!" می توانیم این طور فرض کنیم که این فرآیند تقریباً هرگز چیزی با قدرت پایا و پابرجا ایجاد نمی کند__ میلیون ها یا میلیاردها اشکال از خیال پردازی که قبل از اینکه به خاطر آورده شوند از اذهان محو می گردند، مگر در یک روز مناسب که یکی از همین خیال پردازی ها در زمان درست و با بسامد درست رخ بدهد، و بدین صورت نه یکبار و

¹⁹⁵ counterintuitive

دوبار بلکه بارها و بارها تکرار شود. بدین صورت، تباری از ایده ها__تباری با جنبش آزاد__متولد می گردد. هر بار که ذهن مبتکر فرد خیال پرداز، این ایده ی جذاب را از سر بیکاری و نه به عمد مرور می کند، آن ایده بزرگتر و بزرگتر می شود. بزرگتر به این مفهوم که امکان رخداد آن در ذهن فرد مبتکر بیشتر و بیشتر می شود. و به همین نسبت، و در قیاس با سایر خیال پردازی های رقیب که داخل مغز فرد مبتکر رخ می دهند از قدرت بازتولید بیشتری برخوردار خواهد بود. البته این ایده هنوز به یک انگاره و یا آن چیزی که از ذهن انفرادی به فرهنگ انسانی رخنه کرده باشد تبدیل نشده است، ولی یک پیش انگاره ی مناسب بحساب می آید: چون کمی تا قسمتی وسواس آمیز است__یعنی اغلب تکرار می شود و اغلب بازگو می گردد__به عبارت دیگر، منظور از پیش انگاره عروسک بازی کردن با یک ایده می باشد.

(تکامل در مورد فرآیند هایی است که تقریباً هیچگاه اتفاق نمی افتند. هر تولد در هر تباری بالقوه یک رخداد در جهت خاص شدن یک گونه است، ولی این خاص شدن تقریباً هیچگاه رخ نمی دهد، حداقل نه حتی یکبار در یک میلیون تولد. جهش دن این ای تقریباً هرگز اتفاق نمی افتد__نه حتی یکبار در یک تریلیون رونوشت__ولی تکامل همچنان روی آن حساب باز می کند. مجموعه ای از اتفاقات بسیار کم تکرار را در نظر بگیرید__چیزهایی که تقریباً هرگز اتفاق نمی افتند__سپس آنها را در دسته های اتفاقات خوشایند، اتفاقات خنثی، و اتفاقات مرگبار تقسیم بندی کنید؛ سپس اثرات حاصله از اتفاقات خوشایند را چند برابر کنید__این شرایط به شکل خودکار در زمانیکه شما بازتولید و رقابت را دارید، اتفاق می افتند و در نتیجه خروجی آن تکامل خواهد بود.)

انگاره شناسان اعصار آتی اغلب از این واقعیت غافل می شوند که بخشی از چرخه ی "عمر" یک انگاره رقابت لحظه به لحظه ی آن با سایر ایده های جای گرفته در درون مغزهای میزبانان است. البته این رقابت فقط محدود به سایر انگاره ها نمی شود بلکه هر ایده ای که هر کسی به آن فکر می کند را نیز در بر می گیرد. تکرار، خواه عمدی باشد یا سهوی، بازتولید بشمار می آید. ما می توانیم از طریق تکرار عامدانه، چیزی را به یک انگاره یا دستکم به یک مطلب ازبر شده (حفظ شده) تبدیل نماییم (مثلاً، یک شماره تلفن یا قانونی جهت پیروی)، و یا اینکه بگذاریم "طبیعت کار خودش را انجام دهد"، که در آن صورت سوگیری های ذاتی مغز ما، بطور خودکار چیزهایی را تکرار می کند که

مغز ما را غلغلک می دهد. احتمالاً در واقع این منشا "حافظه ی سریالی"،¹⁹⁶ یا همان توانایی ما در به یاد آوری رخداد‌های زندگی مان است. در آخرین تولدت صبحانه چی خوردی؟ احتمالاً به خاطر نمی آوری. در روز مراسم عروسیت چه لباسی پوشیده بودی؟ احتمالاً به خاطر می آوری چون چه قبل، چه حین و چه بعد از مراسم عروسی راجع به آن بارها و بارها فکر کرده اید. برخلاف حافظه ی کامپیوتر که در مقام یک ذخیره گاه با حقوق مساوی با همه ی داده ها برخورد می کند و هر آنچه که به سمتش رها شود را با آمادگی کامل ثبت و ضبط می نماید، حافظه ی مغز انسان دارای سوگیری و رقابت پذیری می باشد. مغز انسان در طی اعصار تکامل به شکلی طراحی شده است که برخی چیزها را با آمادگی بیشتر نسبت به سایر چیزها به خاطر می آورد. مغز ما بخشی از این کار را از طریق تکرار ناهمسان انجام می دهد بطوریکه بعد از یک نگاه گذارا تصمیم می گیرد تعیین کند که کدامیک از موارد حیاتی و کدامیک کم اهمیت هستند. این کار به نحو مناسبی انجام می شود به شکلی که توجه مغز در زمان دسته بندی به ویژگی هایی خواهد بود که در گذشته در ردیف چیزهای حیاتی قرار گرفته اند. یک نصیحت خوب به یک انگاره بالقوه این خواهد بود: اگر به دنبال تعدد تکرار هستی (بازتولید)، سعی کن مهم به نظر برسی.

گمان می رود که حافظه ی یافته شده در مغز سایر جانوران نیز بمانند حافظه ی انسان به سمت ترکیبات حیاتی سوگیری داشته باشد. به خاطر یک دلیل ساده، حافظه ی جانوران نسبتاً در مقابل خیال پردازی نفوذ ناپذیر بوده است: فقدان زبان. مغز جانوران راهی برای بهره ور نمودن خود از انفجارهای ترکیبات زبانی که در محیط طبیعی یافت نمی شده نداشته است. چگونه یک میمون پردغدغه می تواند ترکیب ضد شهودی یک درخت در حال قدم زدن یا یک موز نامرئی را به لحاظ زبانی بسازد؟ اگر که فقط بتوان این ایده ها را به یک میمون ارائه کرد، ممکن است که همین ایده ها ذهن یک میمون را درگیر خود کنند.

آیا ما می دانیم که این فرآیند خیال پردازانه به مدت هزاران سال در گونه ی ما (و فقط در گونه ی ما) در حال رخ دادن بوده است؟ خیر، ولی امکان جدی می باشد که بایستی بیشتر راجع به آن تحقیق کنیم. با استفاده از ملزوماتی که فقط بوسیله ی تکامل و برای اهداف دیگر بکار گرفته می شوند،

¹⁹⁶ *episodic memory*

این فرضیه می‌تواند توضیح دهد که چگونه خیال پرداززی پرثمر و درخشان می‌تواند به نوعی مسئول به وجود آمدن ویتیرینی جهانی از موجودات روحانی و شیطانی باشد. چون هیولاها هیچگاه وجود نداشته اند پس یا باید عمداً و یا سهواً "ابداع" شده باشند (همان طوری که زبان‌ها ابداع شدند). این ابداعات پر هزینه هستند، و در نتیجه واحد تحقیق و توسعه ای که برای این کار نیاز است بایستی به طریقی ایجاد شود که پاسخگوی هزینه ی خود باشد. فعلاً این فرضیه را بصورت خیلی کلی و بدون ذکر جزئیات بیان می‌نمایم ولی در عین حال اشکال محدودتر آن نیز وجود دارد که ویژگی بارز آنها نتایج قابل آزمایش و اندازه گیری می‌باشد. می‌توانیم اسطوره شناسی جهانی را برای یافتن الگوهایی که قابل پیش بینی توسط نسخه‌هایی از این فرضیه (و نه همه ی نسخه‌های آن) هستند را مورد کنکاو قرار دهیم.

و البته که نبایستی در این بررسی خودمان را به گونه انسانی محدود نماییم. آزمایشات دیگر در کنار نتایج آزمایش تحریک موهومات در میان کبوتران (آزمایش اسکینر) ممکن است منجر به شناسایی سوگیری‌ها و خطاهای مستتر در سازوکارهای حافظه ی میمون شوند. ضمناً، مشابه دیگری از همین آزمایشات توسط نیکو تینبرگن¹⁹⁷ بروی مرغ‌های دریایی انجام شد (۱۹۵۹، ۱۹۴۸) که بخوبی سوگیری‌های ادراکی این پرندگان را نشان می‌دهد. پرنده بالغ ماده یک نقطه ی نارنجی بروی منقار خود دارد که جوجه‌هایش بطور غریزی به آن نوک می‌زنند تا پرنده ی ماده را تحریک به برگرداندن غذا از گلوی خود و غذا رسانی کنند. تینبرگن نشان داد که جوجه‌ها به نمونه ی مقوایی پررنگ مشابه همان نقطه ی نارنجی یا همان به اصطلاح "محرک‌های فوق‌عادی"¹⁹⁸ بیشتر نوک می‌زنند. پاسکال بویر (۲۰۰۱) اشاره می‌کند که انسان‌ها در طول اعصار، محرک‌های فوق‌عادی خود را شناخته و به استفاده از آنها مبادرت ورزیده‌اند:

"هیچ جامعه ی انسانی که فاقد برخی سنن موسیقی باشد وجود ندارد. با وجود اینکه امکان دارد این سنن با یکدیگر خیلی متفاوت باشند ولی برخی اصول در همه جا صادق است. بطور نمونه، اصوات موسیقی همواره به صدای خالص نزدیک تر هستند تا صدای آزاردهنده.... به جهت توضیح

¹⁹⁷ Niko Tinbergen

¹⁹⁸ *supernormal stimuli*

مضاعف، آنچه که شما از اصوات موسیقی دریافت می کنید اصوات فوق صدا دار (یعنی همان فرکانس های خالص در مقابل فرکانس های ترکیبی که نشان دهنده ی حروف صدا دار عادی هستند) و اصوات بی صدای خالص هستند (اصوات بی صدای خالص توسط ابزار موزون و صدای همراه با درنگ آغازین اکثر سازها ایجاد می شوند). این ویژگی ها موجب می شود تا موسیقی به فرم فشرده ای از تجربه ی اصواتی تبدیل شود که به واسطه ی آن کورتکس مغز دوزهای خالص و فشرده از چیزی را دریافت کند که آنرا فعال می نماید... این پدیده فقط محدود به موسیقی نیست. انسان ها در همه جا و با هدف تحریک کورتکس بینایی مغز محیط اطرافشان را پر از تصنعات می کنند. بطور مثال به جای رنگ های قهوه ای و سبز کم رنگ و کسل کننده در محیط هایی که چشم انسان به آنها آشناست، از رنگ های سیر و اشباع شده استفاده می شود... به همین نسبت، نظام بینایی ما به تقارن موجود در اشیاء حساس است. تقارن دوجانبه بطور اخص از اهمیت برخوردار است؛ وقتی دو سمت یک جانور یا انسان یکی به نظر می رسند، معنایش این است که آن جانور یا انسان رو به شما قرار گرفته است. این ویژگی نه تنها در تعامل با انسان ها بکار می رود بلکه در خصوص شکار و شکارچیان استفاده از آن صادق است. شما نمی توانید مجموعه یا گروه انسانی را بیابید که ابزار دیداری با چنان تنظیمات متقارنی را تولید نکنند، از آرایش های ساده ی صورت بگیرید تا فنون اصلاح مو، الگوهای پارچه و طراحی داخلی. [ص ۱۳۳-۱۳۲]

چرا سایر گونه ها دارای هنر نیستند؟ بار دیگر پاسخ محتمل که البته اثبات نشده ولی قابلیت اثبات دارد همان فقدان زبان است. سایر گونه ها فاقد ابزار لازم برای خلق ترکیبات محرک جایگزین هستند و از همین رو فاقد دیدگاه مورد نیاز جهت بررسی اثرات ترکیبی حواس خود نیز می باشند (پی نوشت ۱). تینبرگن از طریق مشاهدات موشکافانه، و آزمون و خطا، به طرز هوشمندانه ای محرکات فوق طبیعی ایجاد نمود که پرندگان (و سایر جانورانش را) را در مجموعه ای از رفتارهای عجیب به دام بیاندازد. شکی نیست که جانوران گاهی اوقات از طریق کشف سهوی یک محرک فوق طبیعی و دادن اختیار به آن برای انجام کارش، خود را به دام می اندازند، ولی با فرض این موضوع، بعد از آن چه اقدامی خواهند نمود؟ "اگر حسی خوبی دارد دوباره انجامش بده،" ولی در واقع شاید

تکثیر انواع ناهمسان که اکتشاف الگوی حقیقی وابسته به آن است احتمالاً برای این جانوران میسر نباشد.

به جهت جمع بندی موارد فوق ذکر: حوریان به یاد ماندنی، پریان، اجنه و شیاطین که اسطوره شناسی هر انسانی مملو از آنهاست، فرزندان خیالی عادت بیش فعال جستجو برای یافتن عاملیت هستند. و البته که این جستجو هر زمان که ما دچار حس شگفت زدگی یا بیمناکی شویم رخ می دهد. این اصل باعث تولید ناآگاهانه ی تعداد کثیری از ایده های عاملیت می شود که بسیاری از آنها به قدری احمقانه هستند که حتی ارزش یک لحظه توجه را هم ندارند؛ فقط چند تایی که خوب طراحی شده اند از مسابقه ی تکرار موفق بیرون می آیند، و البته در این مسیر رو به جلو دچار جهش و بهبود نیز می شوند. آن دسته از طرح هایی که به یادها می مانند و به اشتراک گذاشته می شوند برندگانی تقویت شده از میان میلیاردها رقابت برای برخورداری از فرصت تکرار در مغز نیاکان ما بوده اند. البته این ایده ی جدیدی نیست. فقط توضیح تکمیلی و ادامه ی ایده ای است که برای نسل های متمادی با ما همراه بوده است. همانطور که داروین¹⁹⁹ به شخصه گمان می کرد:

”باور به نادیده و یا عوامل روحانی.... به نظر در میان همه ی انسان ها مشترک است.... درک چگونگی پیدایش چنین چیزی دشوار نیست. به محض اینکه قوه های مهم تخیل، شگفتی و کنجکاوی به همراه قدرت تعقل به شکل نسبی رشد پیدا نمودند، انسان بطور طبیعی تشنه ی آن شد که آنچه اطرافش رخ می داد را درک کند و بطرز مبهمی در خصوص وجود خود به گمانه زنی بپردازد.“ [۱۸۸۶، ص ۶۵]

تا اینجا که همه چیز خوب است، ولی آنچه که تابحال شرح داده ایم راجع به موهومات بوده است و نه دین. دنبال جن و پری بودن در باغ منزلتان و یا گشتن دنبال لولو در زیر تختتان، (هنوز) داشتن دین بحساب نمی آید.

¹⁹⁹ Darwin

چه چیزی کم داریم؟ یکی از آنهایی که کم داریم، باور است! چون با وجود اینکه داروین از باور به مفهومات روحانی سخن می گوید، ولی ما تا بحال شرحی از چیزی که بتواند مطلبی به این درجه از اهمیت را در خود جای بدهد، ارائه ننموده ایم. هنوز چیزی در مورد اجبار به باور داشتن به یک ایده ی عروسک بازی که مداوماً در ذهن بازیافت می شود گفته نشده است؛ شاید فقط یک حدس و گمان باشد یا یک شگفتی و یا شاید هم حتی یک نیمچه سوءظن که به طرز وسواس آمیزی مردود شمرده شده است. شاید هم اصلاً تکه ای مسحور کننده از یک قصه. هیچ کسی تا بحال به سیندرلا²⁰⁰ یا دخترک شل قرمزی²⁰¹ باور نداشته، ولی داستان های خیالی آنها به طرز وفادارانه ای (با مقداری جهش) سینه به سینه در میان نسل ها نقل شده اند. بسیاری از قصه های خیالی، واقعی نبودن خودشان را با درس اخلاقی که در بطن خود دارند جبران می کنند و به این ترتیب از این اعتبار برخوردار می شوند تا به نقالان و شنوندگان خود یادآوری کنند که آنچه که در قصه آمده داده های اطلاعاتی در مورد دنیای بیرون نیست. برخی دیگر از قصه ها مشخصاً فاقد درس اخلاقی هستند. مثلاً، قصه ی ”گولدیلاک ها“²⁰² چه چیزی به بچه های ما یاد می دهد؟ وارد منزل غریبه ها نشوید؟ و دقیقاً به همین دلایل این قصه باید در مسابقه ی نقل قول به نسل بعدی، پایداری از خودش نشان دهد. همانطور که در شرایط تکاملی معمول است، مسیری به شکل تدریجاً پرفراز و نشیب وجود دارد که اذهان واسطه بایستی آن را بیمایند، مسیری که با شک و لرزش آغاز می شود (آیا واقعاً جادوگران بدجنس در جنگل ها وجود دارند؟) و سپس حس شیفتگی بی طرفانه (یک قالیچه ی پرنده __ فقط تصورش رو کن!) و در ادامه، گلایه کردن از عدم قطعیت (اسب تک شاخ؟ من که تا حالا ندیدم) و در نهایت به یقین پابرجا ختم می گردد (شیطان به اندازه همان اسبی که آنجا می بینید واقعی است). شیفتگی (افسون) به اندازه خود کافی است تا موجب تکرار و بازتولید شود. تقریباً همه ی افراد یک رونوشت خوب و قوی از تک شاخ در ذهن خود دارند ولی علی رغم آن، افراد انگشت شماری به وجود آن باور دارند؛ ولی با وجود اینکه گوزن های کوچک پودو²⁰³ واقعی هستند (می توانید خودتان راجع به این جانور مطالعه کنید)، به سختی می توان کسی را

²⁰⁰ Cinderella

²⁰¹ Little Red Riding Hood

²⁰² Goldilocks

²⁰³ Pudu

یافت که ذهنیتی از آنها داشته باشد. دین چیزی فراتر از شیفتگی نسبت به مفهومات عامل نمای
ضد شهودی است.

۲. خدایان به عنوان طرف های علاقه مند

چرا خدایان بالای سرم
که باید همه چیز را بدانند
به فکر من نیستند
و می گذارند تو از برم بروی ...

— کول پورتر، "هر بار که می گوییم بدرود"²⁰⁴

پرستش نیاکان باید برای آن قشر که خودشان در شرف تبدیل به نیاکان هستند ایده ی جذابی به
نظر می رسد.

— استیون پینکر، ذهن چگونه کار می کند²⁰⁵

با وجود اینکه سایر گونه ها از موضع اسنادی فقط در موارد محدودی استفاده می نمایند—مثلاً
برای پیش بینی حرکات شکارچی یا شکار و کمی هم برای قلدری و بلوف زدن—ما انسان ها در
عوض همواره درگیر روابط شخصیمان با سایر افراد هستیم: نگرانی در مورد شهرت و اعتبارمان،
نگرانی در مورد عهد ها و الزامات تحقق نیافته ی مان و یا بازنگری در مورد عواطف و سرسپردگی

²⁰⁴ Cole Porter, "Every Time We Say Goodbye"

²⁰⁵ Steven Pinker, *How the Mind Works*

هایمان. بر خلاف سایر گونه ها که همواره باید نگران شکارچی در کمین و یا منابع غذایی رو به کاستی باشند، ما انسان ها عموماً این دغدغه های الزامی را با چیزهای دیگری معاوضه کرده ایم. هزینه ای که گونه ما بابت امنیت زندگی در اجتماعات بزرگ متشکل از برهمکنشگران ارتباطی با صورت مساله های مختلف باید بپردازد، اجبار در پیگیری همین صورت مساله های درهم پیچیده و روابط متغیر آنهاست. به چه کسی می توانم اطمینان کنم؟ چه کسی به من اطمینان می کند؟ چه کسانی رقیب من و چه کسانی دوستان من هستند؟ به چه کسانی دین دارم و دین چه کسانی نسبت به خودم را بایستی ببخشم یا بگیرم؟ دنیای انسانی آکنده از چنین "اطلاعات راهبردی" (اصطلاح پاسکال بویر) می باشد و آنچه که بیش از همه چیز در رابطه با آن (مثل ورق بازی) مهم است، این مطلب می باشد که: "در تعامل اجتماعی، فرض ما بر این است که دسترسی سایرین به اطلاعات راهبردی نه به شکل کامل است و نه خودکار" (۲۰۰۱، ص ۱۵۵). آیا او می داند که من می دانم که او می خواهد شوهرش را ترک کند؟ آیا کسی می داند که من آن خوک را دزدیدم؟ نه تنها قصه ی تمام داستان های تاریخی، اندوه نامه ها و رمان ها، بلکه طنزنامه ها و کتب فکاهی نیز بروی تنش ها و پیچیدگی هایی استوار است که از عدم سطح دانش یکسان افراد (عوامل) از اطلاعات راهبردی نشات می گیرند.

انسان ها چگونه با این همه پیچیدگی سر می کنند؟ (پی نوشت ۲) گاهی اوقات وقتی که افراد یک بازی ورق جدید یاد می گیرند، آموزگارشان به آنها توصیه می کند که دست خود را بصورت باز روی میز بچینند تا بقیه نیز ببینند که دست بقیه چگونه است. این یک راه عالی برای آموزش تاکتیک های بازی است. این کار به مثابه ی عصای دستی برای قوه ی تخیل است. شما این امکان را خواهید داشت که چیزی را ببینید که در حالت عادی از شما پنهان می شود و بنابراین این کار به شما کمک خواهد نمود تا تعقل خود را بر مبنای واقعیات استوار کنید. نیازی نیست حساب ورق ها را در ذهن خود داشته باشید چون هر وقت که نیاز به یاد آوری داشته باشید می توانید به روی میز نگاهی بیاندازید. این به شما کمک می کند تا مهارت تصویرسازی ورق ها در زمانی که پنهان هستند را کسب کنید. آنچه که در سر میز ورق بازی رخ می دهد قابل تعمیم به زندگی واقعی نیست. نمی توانیم افراد را مجبور کنیم تا در یک جلسه ی تمرینی زندگی، سفره ی دلشان را برای ما باز کنند، ولی حداقل می توانیم بصورت "آفلاین" (جدا از تماس مستقیم با دنیای واقعی) تمرین

کنیم. این تمرین از طریق گفت و شنود قصه‌ها توسط راویِ عاملی است که به تمام ورق‌های شخصیت‌های تخیلی و تاریخی اشراف دارد و آنها را می‌بیند.

چی می‌شد اگر واقعاً راویان عاملی وجود می‌داشتند که به تمام اطلاعات راهبردی اشراف داشتند! عجب ایده‌ای! تصورش ساده است که چنین شخصی (در اصطلاح بویر، "عامل تمام مشرف"²⁰⁶) یک ترکیب لغوی توجه برانگیز باشد، ولی غیر از این، چه حُسنی در خودش دارد؟ چرا باید این خیال‌پردازی از هر خیال‌پردازی دیگری برای مردم مهتر باشد؟ خب، شاید حُسن آن این باشد که به مردم کمک می‌کند تا تفکر در مورد این مساله که بعد از این چه کاری باید انجام داد را سهل و ساده می‌کند. تحقیقی در رابطه با ادیان دنیا نشان می‌دهد که تقریباً همیشه عوامل "تمام مشرف" همان نیاکان هستند. نیاکان، رخت بر بسته اند ولی همه‌ی آنها از یادها نرفته‌اند.

در طی بازگویی‌های صیقل‌شده و مبسوط چند باره و مکررِ خاطره‌ی پدر برای فرزندان، نوه‌ها و نوادگان بعد از آنها، روح پدر ممکن است با ویژگی‌های بسیار عجیب و غریبی عجین شود، ولی در مرکز تصویر ایجاد شده از فضائل او، واحد اطلاعات راهبردی می‌باشد که استقرار پیدا کرده است. به یادتان هست به نظر می‌رسید که اغلب چطور مادر و پدرتان می‌دانند چه در سر شما می‌گذرد، یا چه کار بدی را سعی می‌کردید که از آنها مخفی کنید؟ نیاکان هم مثل آن هستند فقط اندکی بیشتر: شما نمی‌توانید چیزی را از آنها مخفی کنید، حتی افکار درونی خودتان را، و هیچ‌کس دیگری هم قادر به این مخفی‌کاری نیست. حالا می‌توانید شگفتی خودتان را برای اینکه بدانید در مرحله‌ی بعد باید چه کار کنید، بازنگری کنید: در شرایط کنونی من، نیاکانم از من انتظار انجام چه کاری را دارند؟ شاید قادر نباشید که بگویید این عامل تخیلی پویا از شما انتظار انجام چه چیزی را دارد ولی هرچه که باشد، همان کار را باید انجام بدهید.

با این تفاسیر، چرا ما انسان‌ها اینقدر منسجم بروی خیال‌پردازی راجع به نیاکانمان تمرکز نموده ایم؟ نیچه، فروید و و بسیاری دیگر از نظریه‌پردازان فرهنگی در ارتباط با رویش انگیزش‌ها و خاطرات ناهشیارانه از دل تکاپوهای روحانی جای‌گرفته در گذشته‌ی انسانی، گمانه‌زنی‌های مبسوطی را انجام داده‌اند. شاید اگر این حجم زیاد از گمانه‌زنی‌ها را با چشم مسلح به فرضیه‌های

قابل آزمایش روانشناسی تکاملی، مورد پالایش قرار دهیم از دل آن بتوانیم طلا استخراج کنیم. علاوه بر آن در این خلال می توانیم با اطمینان سرشت های ذهنی بنیادین که موجب این سوگیری ها می شود را شناسایی نماییم چون مشخصاً این سرشت ها قدیمی تر از گونه ی انسانی امروزه هستند. پستانداران و پرندگان برعکس بسیاری دیگر از جانوران، غالباً توجه مادرانه و پدرانه ی زیادی به فرزندان خود اختصاص می دهند ولی در همین موضوع نیز تفاوت های زیادی وجود دارد: گونه های زودرس²⁰⁷ آن دسته از گونه ها هستند که در آنها همانطور که مصطلح است فرزندان در زمان دویدن به زمین می خورند، در حالیکه در گونه های دیررس²⁰⁸، فرزندان نیازمند توجه و آموزش طولانی مدت والدین هستند. این دوره ی آموزشی مجموعه ای از فرصت ها برای انتقال اطلاعات از والدین به فرزندان را فراهم می کند ولی در اثنای آن، از روی ژن ها میانبر زده می شود.

غالباً زیست شناسان محکوم به ژن محوری²⁰⁹ می شوند یعنی این طرز تفکر که هرآنچه که در زیست شناسی وجود دارد از طریق اعمال ژن قابل توصیف است. و البته در واقعیت هم برخی از زیست شناسان در اشباع شدن از ژن ها از حد بدر شده اند. به این دسته باید یاد آوری شود که طبیعت مادرانه ژن محور نیست! منظور اینکه فرآیند انتخاب طبیعی بخودی خود نیازمند انتقال اطلاعات ارزشمند فوق ذکر از طریق ژن ها نیست. برخلاف آن، اگر که بشود به شکل مطمئن، بار این کار را بر دوش زنجیره های ممتد دنیای بیرونی قرار داد، طبیعت مادرانه مشکلی با آن ندارد! بار قابل توجهی از روی دوش ژنوم کم می شود. انواع مختلف زنجیره های ممتد بیرونی که انتخاب طبیعی روی آنها اتکا کرده را در نظر بگیرید: مثلاً آنهایی که از طریق قوانین بنیادین فیزیک (از قبیل جاذبه و غیره) فراهم می شوند را در نظر بگیرید. یا ثبات بلند مدت محیط را در نظر بگیرید که مطمئناً انتظار می رود موجب حفظ بسیاری از موارد گردد و شرایط ماندگاری آنها را فراهم بیاورد (مواردی از قبیل میزان نمک اقیانوس ها، ساختار جوی، رنگ چیزهای اطراف ما که در نقش محرک عمل می کنند، و غیره). اگر بگوییم انتخاب طبیعی بروی این قواعد متکی است، یعنی اینکه: انتخاب طبیعی سازوکارهایی را ایجاد می کند که طوری برنامه ریزی شده اند تا در محیط هایی که آن قواعد را از خود نشان می دهند بخوبی کار کنند. طراحی این سازوکارها به شکلی است که آن

²⁰⁷ precocial

²⁰⁸ altricial

²⁰⁹ gene centrism

قواعد را به عنوان پیش فرض در نظر می گیرند. جهت قیاس می توانید عملکرد یک کاوشگر سیاره مریخ را تصور کنید که جاذبه ی سیاره، میزان سختی و دمای سطح آن و غیره را به عنوان پیش فرض در نظر می گیرد. (یعنی این کاوشگر مثلاً برای فعالیت در منطقه ی اورگیلیدز²¹⁰ آمریکا طراحی نشده است.) پیرو همین اصل، قواعدی وجود دارند که از طریق یادگیری اجتماعی قابل انتقال از نسلی به نسل دیگر هستند. این انتقالات برای قواعد محیطی قابل اتکا از اهمیت بالایی برخوردار هستند و بالا رفتن درجه ی اهمیت آنها از این جهت است که خود این قواعد، مستقیم یا غیرمستقیم، در معرض انتخاب طبیعی قرار دارند. در طول اعصار، دو شاهراه اطلاعاتی، بهبود و تعریض شده اند. "مسیرهای اطلاعاتی ژنتیک" (شاهراه ژنتیک) در طول میلیاردها سال به شکل بی وقفه پالایش شده اند و این پالایش از طریق مواردی مثل بهینه سازی طراحی کروموزم، رویش و بهبود آنزیم های ناظر و غیره صورت پذیرفته است. نتیجه عناصر مندرج، انتقال حجم وسیع و دقیق اطلاعات ژنتیکی بوده است. "شاهراه آموزشی والد فرزندی" نیز از طریق یک فرآیند تسهیل بازتکرار شونده، بهینه سازی شده است. همانطور که آویتال و جابلونکا²¹¹ (۲۰۰۰) متذکر شده اند، "تکامل انتقال سازوکارهای انتقالی" به جهت توسعه ی یادگیری و رفتار، از اهمیت شایانی برخوردار است. (ص ۱۳۲)

یکی از اقدامات منطبق با هدف بهبود پهنا و دقت شاهراه انتقال والد فرزندی "اندیش گذاشت"²¹² (نقش بستن و تثبیت چیزی در ذهن) است. در این حالت نوزاد دارای یک الزام غریزی قوی و آماده است که به اولین چیز بزرگ متحرکی که می بیند نزدیک شود، کنارش بماند و به او توجه کند. در پستانداران، الزام به پیدا کردن و متصل شدن به پستان از طریق ژن ها به طرز دقیقی منتقل می شود ولی این انتقال همراه با خودش یک اثر جانبی نیز دارد که برای اهداف دیگر نیز مورد بهره برداری قرار می گیرد. مثلاً، نگهداری از فرزندان در جاییکه حتی وقتی شیر نمی خورند بتوانند مادر را تماشا کنند. فرزند انسان نیز مستثنی از قواعد پستانداران نیست. ضمن آنکه، والدین نیز به لحاظ ژنتیکی طوری طراحی شده اند که به فرزندان رسیدگی کنند. به همان نسبت که جوجه های مرغ دریایی به سمت یک نقطه ی نارنجی کشش دارند، انسان ها نیز به میزان بسیار زیادی مدهوش

²¹⁰ Everglades

²¹¹ Avital and Jablonka

²¹² imprinting

”صورت بچگانه“ می شوند. حتی واکنش بدعشق ترین افراد نیز اینگونه است: ”آ، این دختر کوچولو رو ببین، تو دل برو نیست؟“ همانطور که کونراد لورنز²¹³ و دیگران مطرح نموده اند، تناظر میان ظاهر شکلی نوزاد و واکنش پرورشی فرد بالغ تصادفی نیست. منظور از بیان مثال فوق ذکر این نیست که صورت نوزادان بطور ذاتی و بخودی خود عزیز است (عجب جمله ای گفتم!) بلکه مقصود آن است که تکامل با هدف انگیزش واکنش های والدی روی ترکیبات ظاهری صورت دست گذاشته است و این تاکید تکامل بروی صورت ظاهری در طی اعصار و در تبارهای مختلف پالایش و تشدید گردیده است. ما نوزادان و توله سگ ها را به خاطر اینکه ناز هستند دوست نداریم. دقیقاً بر عکس است: ما آنها را ناز می یابیم چون تکامل ما را طوری طراحی نموده تا چیزهایی را دوست بداریم که آن شکلی هستند. این تناظر به قدری قوی است که اندازه گیری ابعاد سنگواره ی نوزادان دایناسورها با هدف دفاع از فرضیه ی عجیب دیررس بودن برخی گونه های دایناسورها مورد استفاده قرار گرفته است (هاپسون²¹⁴، ۱۹۷۷؛ هورنر²¹⁵، ۱۹۸۴). تحلیل کلاسیک استیفن جی گولد²¹⁶ (۱۹۸۰) در خصوص تکامل ویژگی های شخصیتی میکی موس²¹⁷ از حالت بچگی به نونهالی در طول چندین سال، تصویری عالی از مسیر تکامل فرهنگ به موازات تکامل ژنتیک را ارائه می دهد و گولد با این کار دقیقاً دست روی چیزی گذاشته که انسان ها بطور غریزی ترجیح می دهند.

ولی حتی قویتر از سوگیری بزرگسالان در نشان دادن واکنش مادرانه/پدرانه به فرزند ناز خود، سوگیری موجود در فرزندان است که در واکنش به مداخله های والدین، از خود اطاعت نشان می دهند. این ویژگی هم در فرزندان خرس و هم در فرزندان انسان قابل مشاهده است. منطق سیال آزاد خیلی هم دور از ما نیست: منافع ژنتیکی والدین (و نه لزوماً سایر هموعان در آن گونه خاص) اینطور ایجاب می کنند که به فرزندان خود، آگاهی و اطلاعات درست (و نه آگاهی و اطلاعات غلط) بدهند، پس بنابراین اعتماد به والدین عملی کارآمد (و نسبتاً بی خطر) بحساب می آید. (استرنلی²¹⁸

²¹³ Konrad Lorenz

²¹⁴ Hopson

²¹⁵ Horner

²¹⁶ Stephen Jay Gould

²¹⁷ Mickey Mouse

²¹⁸ Sterelny

در سال ۲۰۰۳، بطور اخص مشاهدات دقیقی بروی داد و ستد های بین اعتماد و بدگمانی در جنگ تسلیحاتی تکاملی ادارک انجام داد. (به محض اینکه شاهراه اطلاعاتی بین والد و فرزند از طریق تکامل ژنتیکی برقرار گردد، آماده ی استفاده یا سوءاستفاده توسط هر عاملی با دغدغه های خاص خودش خواهد بود. علاوه بر آن، هر انگاره ای که دارای ویژگی هایی باشد که از سوگیری های مستقر در این شاهراه نفع ببرد نیز می تواند از آن استفاده یا سوءاستفاده نماید (پی نوشت ۳).

والدین یک شخص یا هر فردی که نقش والد را بازی کند در خود چیزی شبیه به یک خط تلفن مستقیم جهت عمل تقبل و پذیرفتن را دارد. اثرگذاری این خط مستقیم قدرتی شبیه به هیپنوتیزم (القاءگری) را در خود داراست. سال ها پیش، دختر پنج ساله ی من که سعی در تقلید از اجرای نادیا کمانچی²¹⁹ ژیمناست بروی پارالل داشت از روی چهارپایه ی پیانو افتاد و و در اثر آن دو انگشت او به شدت شکستند. چگونه می خواستم این بچه ی وحشت زده را آرام کنم تا او را به اورژانس برسانم؟ فکری به ذهنم خطور کرد: دستم را نزدیک دست زخمی او بردم و با جدیت گفتم: "آندره آ، ببین، میخوام یک راز رو بهت یاد بدم! تو میتونی با ذهنت درد دستت رو به دست من منتقل کنی. یالا.. هلش بده! هلش بده!" او این کار را امتحان کرد و جواب هم داد. او "درد را به دست پدر منتقل کرد". آرامش (و افسون) او درجا رخ داد. اثر آن فقط چند دقیقه دوام آورد، ولی با استفاده از چند فن بداهه ی کاهش درد به طریق القاءگری در طول مسیر، او را به اورژانس رساندم تا در آنجا به درمان او رسیدگی شود. (این کار را روی بچه ی خودتان امتحان کنید، ممکن است مثل من کارتان موفقیت آمیز از آب در بیاید.) در واقع کاری که من کردم بهره برداری از غرایز دخترم بود. البته تا سال ها بعد که به عمق این کار فکر نکرده بودم، منطق حاکم بر آن بر من پوشیده بود. (این موضوع موجب مطرح شدن یک پرسش جالب عینی گرایانه می شود: آیا تلاش من برای القاءگری دفعتی به همین خوبی بروی بچه ی پنج ساله دیگری که "اندیش گذاشت" ذهنی وی، من را به عنوان یک مقام قدرت و پیروی معرفی نمی نمود جواب می داد؟ و اگر فرض بر مثال، چنین چیزی موضوع "اندیش گذاشت" را به ذهن متبادر کند، یک بچه باید چقدر سنش کم باشد تا اثر اندیش گذاشتی

²¹⁹ Nadia Comaneci

روی والدین خود داشته باشد؟ مثلاً در مثال فوق ذکر، وقتی ما دخترمان را به فرزند خواندگی قبول کردیم، او سه ماهه بود.

”انتخاب طبیعی باعث می شود تا مغز کودکان طوری نمو پیدا کند تا نسبت به آنچه که والدین و بزرگان قبیله ای می گویند گرایش به باور داشته باشد“ (داوکینز²²⁰، ۲۰۰۴ الف، ص ۱۲). پس، جای تعجب نیست که رهبران دینی در هر جای دنیا، بروی اختیار مضاعفی که عنوان ”پدر“ به آنها می دهد تکیه می ورزند، ولی پرداختن به این مطلب به بخش های بعدی کتاب موکول می شود. در این قسمت از کتاب ما هنوز در مرحله ای هستیم که بر طبق ادعای بویر، نیاکان ما ندانسته خیالاتی را در مورد نیاکانشان در ذهن خود پروراندند تا به آنها در حل سرگشتگی آنچه که باید بعد از آن انجام می دادند یاری برسانند. یکی از خصیصه های فرضیه بویر این است که این ”عوامل تمام مشرف“ تخیلی، لزوماً ”دانای مطلق“ نبوده اند: اگر چاقویتان را گم کنید، به شکل خودکار دچار این تصور نخواهید شد که نیاکان شما از جای آن خبر دارند، مگر اینکه کسی آنرا از شما دزدیده باشد یا اینکه در حین یک قرار ملاقات در آتشکده از دستتان افتاده باشد. یعنی انتظار ندارید نیاکان شما از محل چاقو خبر داشته باشند مگر اینکه این موضوع اطلاعاتی راهبردی برای شما تلقی شود. نیاکان شما نسبت به تمام اطلاعات راهبردی اشراف دارند چون برایشان از اهمیت برخوردار است. آنچه که شما و خواهر و برادر شما انجام می دهید به همان دلیل برای نیاکان شما مهم است که برای والدین خودتان. و به همان دلیل آنچه که فرزندان شما انجام می دهند برای شما و جامعه ی شما مهم است. نظر بویر بر این است که ایده ی دانایی مطلق، یک نوآوری موخر و زاییده ی مرتب سازی مطالب پیچیده و سفسطه هایی است که در اعصار اخیر توسط خداشناسان مورد استفاده قرار گرفته است. (منظور از دانایی مطلق یعنی خدایی که راجع به همه چیز بطور تمام و کمال همه چیز را می داند، یعنی می داند کلید ماشین شما کجاست، بزرگترین عدد اول کوچکتر از کادریلیون چیست، و تعداد دانه های ماسه در فلان ساحل چند عدد است). برای دفاع از این فرضیه، برخی نتایج تجربی نیز موجود است. از زمان بچگی به افراد آموخته می شود که خدا عالم بر همه چیز است و همین افراد وقتی بزرگ می شوند نیز ادعان به همین مطلب دارند ولی در عین حال وقتی خودشان بصورت ناخودآگاه در حال تعقل در مورد خدا هستند بروی این اصل اتکا نمی کنند. وقتی

که افراد از "نزاکت خداشناسی" پیروی نمی کنند و نسبت به این عدم پیروی احساس نگرانی هم ندارند، در واقع از توجیه یا ایده ی بنیادینی استفاده می کنند که بدین شرح است: نیاکان یا خدایان چیزهایی را می دانند که از بالاترین درجه ی اهمیت برخوردار هستند: تمناهای رمزآلود، نقشه ها و نگرانی ها و آلام گناهان. همانطور که در کلام عامه مصطلح است، خدایان می دانند که تمام اجساد در کجا به خاک سپرده شده اند.

۳. واداشتن خدایان به صحبت با ما

چیزی دشوارتر و در نتیجه ارزشمندتر از این نیست که قادر باشیم تصمیم بگیریم.

__ناپلئون

دانش خدایان چه فرقی بحال ما دارد اگر نتوانیم آنها از آنها دریافت کنیم؟ چطوری کسی با خدایان ارتباط برقرار می کند؟ نیاکان ما (وقتی که زنده بودند!) به یک راه حل بسیار بدیع برخورد نمودند: پیش گویی. همه ی ما می دانیم که اتخاذ تصمیم های خطیر در زندگی چقدر دشوار است: آیا بایستی سرسخت بمانم یا عصیان و گناه خود را بپذیرم؟ آیا باید بر سر موضع فعلی خود بمانم یا آن را تغییر دهم؟ آیا باید وارد جنگ شوم یا نشوم، آیا باید صدای دلم را گوش کنم یا صدای عقلم را؟ هنوز هیچ روش سازمان یافته ی رضایتبخشی برای تصمیم گیری در خصوص این موارد پیدا نکرده ایم. هر چیزی که باعث شود متوجه شویم که چطور دشواری این تصمیم گیری ها را بکاهیم، قطعاً ایده ی جذابی خواهد بود. مثلاً، شیر یا خط را در نظر بگیرید. چرا این کار را می کنیم؟ به خاطر اینکه بار یافتن دلیل برای انتخاب الف نسبت به ب را از دوش خود برداریم. برای کارهایی که انجام می دهیم دوست داریم دلیلی داشته باشیم ولی گاهی اوقات چیز دندان گیری به ذهنمان خطور نمی کند، و در عین حال متوجه هستیم که باید بزودی تصمیم بگیریم، لذا یک جعبه ابزار کوچک سرهم بندی می کنیم. یک چیز خارجی که به جای ما تصمیم گیری کند. ولی اگر تصمیم ما در خصوص امر خطیری مثل وارد شدن به جنگ، ازدواج کردن یا اعتراف کردن باشد، آن وقت شیر یا خط انداختن خیلی مضحک خواهد بود. در چنین مثال هایی، تصمیم گیری بدون دلیل حاکی از عدم

توانایی فرد است، و ضمناً اگر تصمیم مربوطه آنقدر مهم است، پس وقتی که سکه به زمین بخورد، شما بایستی تبعات بعدی آن را هم بپذیرید: آیا بایستی به تعهدی که به آن اذعان نموده اید احترام بگذارید یا در تصمیم خود بازنگری کنید؟ وقتی با چنین مصائبی رو در رو باشیم، متوجه می شویم به راه علاجی فراتر از شیر یا خط نیاز داریم. چیزی مجلسی تر و تاثیرگذارتر، چیزی مثل پیش گویی که نه فقط به ما می گوید که چه کاری را انجام بدهیم بلکه دلیلی هم برایمان فراهم می کند (البته اگر گوشه چشمی بیاندازید و تخیلاتان را بکار بگیرید). اندیشمندان انواع رنگارنگ و مضحکی از راه های مختلف دادن اختیار تصمیم گیری به عوامل خارجی غیر قابل کنترل را در میان اقوام باستانی کشف کرده اند. به جای انداختن سکه، می توانید تیر بیاندازید (پیش گویی با تیر)، می توانید تکه میله ای بیاندازید (پیش گویی با میله)، یا انداختن استخوان یا ورق (فال گیری)، و یا به جای اینکه به برگ های چای خیره شوید (برگ بینی)، می توانید جگر جانور قربانی شده را بررسی کنید (جگر بینی)، یا باقی امعا و احشا آن را (دل و روده بینی) و یا موم آب شده را به داخل آب بریزید و به آن بنگرید (مایع بینی). به غیر از اینها، پیش گویی از طریق زنگار (زنگار بینی)، پیش گویی از طریق رفتار جوندگان (جونده بینی)، پیش گویی از طریق ابرها (ابر بینی) و البته در میان ده ها مورد دیگر، دو مورد قدیمی و محبوب در زمینه پیش گویی که همان 'شمار بینی' و 'طالع بینی' می باشند نیز جزء گزینه های انتخابی هستند (پی نوشت ۴).

یکی دیگر از استدلال های محتمل که توسط جولین جینز²²¹ در کتاب درخشان ولی عجیب و غریب و غیرقابل اطمینان وی تحت عنوان، منشا آگاهی در کنکاش ذهن دو وجهی²²² (۱۹۷۶)، مطرح شده همین گسترش پرهیاهوی دادن اختیار تصمیم گیری به ابزار تصمیم گیرنده ی خارجی است. طبق نظر وی این عمل نشان از بزرگ شدن مشکلات انسان در زمینه ی خویشنداری در زمانی بوده که جوامع انسانی رو به سمت بزرگتر شدن و پیچیده تر در حرکت بوده اند (بخش ۴، "تغییر در تصمیم در بین النهرین"، ص ۲۵۴-۲۲۳). و همانطور که پالمر²²³ و استدمان²²⁴ نیز اشاره نموده اند، "مهمترین اثر پیش گویی این است که موجب کاهش مسئولیت در زمینه ی تصمیم گیری می شود

²²¹ Julian Jaynes

²²² *The Origins of Consciousness in the Breakdown of the Bicameral Mind*

²²³ Palmer

²²⁴ Steadman

و در نتیجه از شدت تلخی ناشی از تصمیمات غلط می‌کاهد“ (۲۰۰۴، ص ۱۴۵). منطق سیال آزاد به وضوح مشخص است: اگر قرار است مسئولیت را به عهده‌ی چیز دیگری بگذاری، به عهده‌ی چیزی بگذار که نتواند آنرا دوباره به گردنت بیاندازد، و بشود اگر اوضاع بر وفق مراد پیش نرفت آن را مسئول دانست. و البته همانطور که این موضوع امری عادی در خصوص انطباق و سازگاری است، لزومی ندارد منطق حاکم بر آن را بفهمید تا از مزایایش بهره مند شوید. علت محبوبیت پیش‌گویی—یا همان عملی که چینز آنرا “روش‌های روان‌برون ذهنی یا تصمیم‌گیری” می‌نامد (ص ۲۴۵)—از آن جهت بود که چون آنهایی که این کار را انجام می‌دادند از نتیجه‌ی آن آنقدر رضایت داشتند که دوباره انجامش بدهند، پس سایرین نیز از آن تقلید کردند، و در نهایت این کار به چیزی تبدیل شد که همه انجامش می‌دادند ولی هیچ کس نمی‌دانست چرا.

چینز متذکر شده که (ص ۲۴۰) موضوع تصادف و اقبال موضوعی با منشا موخر است: در زمان‌های بسیار دورتر، حتی راهی برای ظن به اینکه رخدادی از سر تصادف بوده، وجود نداشته است؛ تصور بر این بوده که هر چیزی معنایی در خود نهفته داشته است، فقط اگر می‌توانستیم بفهمیم چه معنایی. انتخاب عمدی یک گزینه بی‌معنا توسط فرد فقط با این هدف که انتخابی صورت پذیرفته باشد تا زندگیش گذران شود، احتمالاً از نتایج مهارت‌ها و فراست‌های اعصار موخر است. البته حتی اگر هم فرض کنیم که این توضیح بخودی خود منطق مفید بودن آن برای افراد اعصار بسیار قدیمی بوده باشد باز هم خدشه‌ای به مطلب فوق ذکر وارد نیست. در غیاب مهارت و فراست، باور به اینکه در جایی فردی می‌داند چه چیزی درست است و آنرا به شما می‌گوید، از اهمیت برخوردار بوده است. مانند پَرِ جادویی دامبو²²⁵، مواردی که یاری‌رسان روان‌انسان هستند، تنها در صورتی کار می‌کنند که باور داشته باشید کار می‌کنند (پی‌نوشت ۵).

ولی گفتن اینکه “چنین روشی جواب می‌دهد” به چه معناست؟ یعنی حتی اگر فرض کنیم که اتکا به پیش‌گویی فقط به افراد کمک می‌کند تا به گزینه‌های دشوار راهبردی خود بیاندیشند و سپس تصمیم مقتضی را اتخاذ نمایند و حتی با وجود اینکه خود تصمیمات در طی این فرآیند تغییری در وضعیتشان حاصل نمی‌شود، گفتن اینکه “چنین روشی جواب می‌دهد” به چه معناست؟ این چیز

بی اهمیتی نیست. به واقع، انجام این کار تحت شرایط مختلف می تواند یک کمک فوق العاده باشد. تصور کنید که افراد در زمان تصمیم گیری های سخت از تمام اطلاعات لازم برای اتخاذ راه درست و مستدل برخوردار هستند، ولی خودشان متوجه این امر نیستند و یا آنقدر که باید به قضاوت خود اطمینان ندارند. همه ی آنچه که به آن نیاز دارند تا از دلهره بیرون بیایند و برای یک اقدام قاطع قدم علم کنند... کمی کمک از ناحیه ی دوستانشان، همان نیاکان خیالی که در اطراف آنها می گردند و به آنها می گویند که چه کار کنند می باشد. (چنین دارایی روانی به واسطه ی شکاکانی که این سو و آن سو عزت پیش گویی را به گند می کشند به خطر می افتد. البته که چنین تعبیری هر چقدر هم ناآگاهانه و شلخته ولی با این حال موجب ایجاد دشمنی بر علیه شکاکان بوده است. ساکت! طلسم را نشکن؛ این مردمان به این عصا نیاز دارند که بتوانند خودشان را جمع و جور کنند.)

حتی اگر که افراد عموماً قادر به تصمیم گیری صحیح بر اساس اطلاعات خود نباشند، ممکن است به نظرشان برسد که پیش گویی به آنها کمک می کند تا در خصوص بحران راهبردی خود به فکر فرو روند، و همین بخودی خود موجب انگیزش برای متوسل شدن به پیش گویی است. به دلایلی که از دایره ی ادراک آنها خارج است، پیش گویی تسلا بخش و پیام آور احساس خوب است، یعنی چیزی شبیه توتون. و ضمناً توجه داشته باشید که هیچکدام از این موارد ژنتیکی نیستند. ما در اینجا راجع به انتقال فرهنگی پیش گویی صحبت می کنیم و نه یک گزینه. در حال حاضر اجباری نداریم تا تعیین کنیم که انگاره های پیش گویی در واقع از نوع انگاره های "همیاری" هستند که در عمل موجب سازگاری بهتر میزبانان خود می گردند و یا اینکه از نوع انگاره های "انگلی" هستند که بدون وجودشان میزبان شرایط بهتری خواهد داشت. در نهایت، بسیار خوب خواهد بود که بتوانیم به پاسخی مستدل در ارتباط با این پرسش دست پیدا کنیم، ولی هم اکنون من بیشتر به دنبال خود پرسش ها هستم. به این نکته نیز توجه داشته باشید که امکان اینکه پیش گویی (تحت شرایط خاص که بایستی بررسی و مورد تایید قرار بگیرد) یک انگاره ی همیار باشد چون راستین است، بسیار محتمل می باشد— چون خدایی هست که بر همه ی دل ها آگاه است و در مواقع خاص به مردم می گوید که چه کاری انجام بدهند. هر چه که باشد، دلیل اینکه چرا در هر فرهنگ انسانی آب مایه ی حیات تلقی می شود این است که آب واقعاً مایه ی حیات است. عجالتاً در این مقال و با توجه به

اینکه فعلاً فقط منظور من در رابطه با پیش گویی به عنوان امری موجود در همه ی فرهنگ های انسانی (و این حتی شامل فرهنگ مملو از فن آوری غرب نیز می شود که همچنان طالع بینان و شمار بینان را در خودش جای داده) است بایستی این نکته را متذکر شوم که می توان پیش گویی را در قالب پدیده ای طبیعی مشاهده نمود که هزینه ی زیستی خودش برای بازتولید را پرداخت نموده است، حالا چه منشا قابل اتکایی از اطلاعات راهبردی یا هر اطلاعات دیگری باشد یا نباشد.

۴. کاهنان در نقش القاء گران

هرکسی که نزد روانکاو می رود باید سرش را برای بررسی به وی بسپارد.

— ساموئل گلدوین²²⁶

پیش گویی یک قسم از رسومات است که در همه جای دنیا یافت می شود؛ البته رسومات شفابخشی که توسط کاهنان محلی (یا همان پزشکان جادوگر) انجام می شده از قسم دیگری می باشد. رسومات کاهنان چگونه آغاز شد؟ در کتاب تفنگ ها، میکروب ها و فولاد (۱۹۹۷)، جرد دایموند نشان داد که با یک نگاه تخمینی به فرهنگ های هر قاره ای می توان گفت که اکتشافات انسانی در طول قرن ها، تمام گیاهان و جانوران خوراکی و حتی آنهایی را که برای غیر سمی شدن نیاز به دخالت مضاعف انسانی داشته اند را پیدا نموده است. علاوه بر آن، انسان ها موفق شده اند هر جانور رام شدنی را رام کنند. ما زمان، هوش و کنجکاوی به خرج داده ایم تا بتوانیم تقریباً یک جستجوی تمام عیار را در خصوص تمام امکان ها انجام دهیم. این واقعیتیست که بوسیله فن آوری پیشرفته ی تحلیل ژنتیکی گونه های رام شده در قیاس با اقوام نزدیک وحشی آنها قابل اثبات می باشد. پس با این تفاسیر منطقی به نظر می رسد که ما انسان ها کار جالب مشابهی در خصوص کشف اکثر گیاهان دارویی و حتی آنهایی که نیازمند پالایش و آماده سازی هستند انجام داده باشیم. به قدری این روند های اکتشافی قوی و قابل اعتماد بوده اند که شرکت های دارویی در طی

سال‌ها اخیر در حوزه‌ی تحقیقات مردم‌شناسی سرمایه‌گذاری نموده‌اند که بتوانند ثمرات عملیات تحقیق و توسعه‌ی "بدوی" اجتماعات بومی در هر جنگل حاره‌ای و جزیره‌ی دورافتاده‌ای را از آن خود کنند و یا حتی در برخی موارد آنها را برابند. تصاحب حریصانه‌ی "حقوق مالکیت معنوی" و "رموز تجاری" این افراد ساده و به لحاظ اقتصادی درمانده، با وجود اینکه اسفناک است، نمونه‌ی خوبی از استدلال "چه کسی ذینفع است؟" در زیست‌شناسی تکاملی بشمار می‌آید. تحقیق و توسعه‌ی پرهزینه و نیازمند صرف زمان است؛ هر اطلاعاتی که در گذر زمان پایدار باقی مانده و در طول سالیان بازتولید گردیده، به احتمال فراوان هزینه‌ی وجود خودش را پرداخت نموده است، بنابراین احتمالاً ارزش سرقت معنوی را دارد! ("چه کسی ذینفع است؟" شاید بواسطه‌ی خیل عظیمی از شیادان که ارباب رجوع‌های خود را فریب داده‌اند، هزینه‌ی وجود خودش را پرداخت کرده باشد، بنابراین نیاستی این چنین تصور کنیم که همه طرف‌های درگیر طی این فرآیند ذینفع بوده‌اند.)

اینکه مردم با هدف تسکین درد یا درمان بیماری گیاهانی را مصرف کنند گیج‌کننده یا تعجب‌برانگیز نیست، ولی چرا همراه این کار آن همه مراسم که اغلب هم هراس‌انگیز بوده‌اند انجام می‌شده است؟ جیمز مک‌کلنون²²⁷، مردم‌شناس (۲۰۰۲)، الگوی مراسمات درمانی سرتاسر دنیا را مورد بررسی قرار داده و به این نتیجه رسیده که این مراسم قویاً تأییدی بر صحت فرضیه‌ی ذیل هستند: آنچه که مردم دوباره و چند باره متوجه آن شدند تسکین روانی داروهای بی‌اثر بوده است. اگر بخواهیم بطور دقیق‌تر بگوییم، قدرت القاء‌گری که در اغلب مواقع همراه با مصرف یا تنفس مخدرها و یا سایر مواد روان‌گردان بوده است (ضمناً رجوع شود به شومیکر²²⁸، ۱۹۹۰). ادعای مک‌کلنون بر این است که درمان تشریفاتی فراگیر است چون واقعاً جواب می‌دهد، البته نه صد در صد ولی بسیار بهتر از آنچه که تشکیلات درمانی غرب سعی در ارائه آن داشته است. به واقع در اینجا نوعی همگرایی مشاهده می‌شود: درد‌هایی که مردم به خاطر آنها نزد کاهنان می‌روند و به آنها به جهت تسکین آن دردها هزینه‌ای می‌پردازند، از نوع دردهایی هستند که با علاج داروهای بی‌اثر منطبق هستند: مثال‌های جالب آن، فشارهای روانی و علائم وابسته به آن و دردهای مرتبط با

²²⁷ James McClenon

²²⁸ Schumaker

زایمان هستند. بطور اخص، زایمان در انسان ها رویدادی پرتب و تاب است و برخلاف سایر درد و رنج ها، زمان آن قابل پیش بینی دقیق می باشد. لذا با این احتساب، وقت زایمان موقعیتی مناسب برای برپا کردن مراسمی است که نیاز به زمان قابل توجهی جهت آمادگی دارد. چون احتمالاً آمار مرگ و میر ناشی از زایمان در دوران پیش فن آوری به اندازه ی اقوام بدون فن آوری امروزی می باشد، لذا جهت افزایش احتمال تکامل دوجانبه ی هر درمان (انتقال از طریق ژنتیک) یا هر آنچه که قابلیت درمانی داشته باشد (انتقال از طریق فرهنگ) فضای مناسبی فراهم شده است. همانطور که تکامل هضم لاکتوز در اقوامی مشاهده می شود که دارای فرهنگ دامداری بوده اند، ممکن است قابلیت القاء پذیری نیز در اقوامی که دارای مراسمات شفابخشی بوده اند تکامل پیدا کرده باشد.

”بر اساس اعمال کاهنان، فرض من بر این است که مراسمات جادویی از القائات توهم زا²²⁹ تشکیل شده اند. علت این امر آن است که در این موارد واکنش ارباب رجوع ها معادل واکنش های ناشی از القائات توهم زا می باشد، و همچنین واکنش به درمان های جادویی متناظر با قابلیت القاء پذیری ارباب رجوع ها است.“ [مک کلنون، ۲۰۰۲، ص ۷۹]

این فرضیات به میزان شایانی قابل آزمایش هستند، و ادعای مک کلنون بر این است که احتمالاً این فرضیات به ما در شناسایی سرچشمه های برخی از ویژگی هایی (رسومات و باورها) که در ادیان تمام نقاط یافت می شود یاری می رسانند. جالب است که بدانیم، در بحث قابلیت القاء پذیری ناهمسانی های گسترده ای وجود دارد. در حدود پانزده درصد از جمعیت انسانی دارای قابلیت بالای القاء پذیری هستند و مشخصاً در این میان یک عنصر ژنتیکی که البته هنوز بخوبی مورد مطالعه قرار نگرفته (تا آنجا که من اطلاع دارم) وجود دارد. بر اساس حجم زیادی از اسناد و شواهد مردم شناسی، مقام کاهنان اغلب بصورت موروثی و درون خانوادگی بوده است، ولی امکان دارد دلیل این امر، انتقال عمودی (بالا به پایین) فرهنگ بوده باشد (یعنی انگاره های کاهنان به فرزندان آنها منتقل شده است).

²²⁹ hypnotic induction

ولی اصلاً چرا انسان‌ها باید ابتدا به ساکن مستعد حس رضایتمندی از یک داروی بی اثر باشند؟ آیا این یک سازگاری منحصراً انسانی (متکی به زبان و فرهنگ) بشمار می‌آید؟ آیا اثراتی شبیه به این نیز در گونه‌های دیگر قابل مشاهده است؟ این موضوع داغ بحث و پژوهش‌های فعلی است. یکی از درخشان‌ترین این فرضیه‌ها که در حال حاضر مورد بحث است مربوط به نیکلاس هامفری²³⁰ (۲۰۰۲) می‌باشد که عنوان فرضیه‌ی "مدیریت منابع اقتصادی"²³¹ است. بدن از منابع بسیاری برای درمان دردهایش برخوردار است: درد به عنوان عنصری که جلوی فعالیت‌های خطرآفرین و وخیم‌کننده‌ی آسیب دیدگی را می‌گیرد، تب به جهت مبارزه با عفونت، استفراغ برای رهایی دستگاه گوارش از شر مواد آلوده، و قویترین این منابع که همان واکنش‌های ایمنی بدن است. همه‌ی اینها موثر ولی در عین حال هزینه‌بردار هستند: استفاده‌ی بیش از حد، یا استفاده‌ی پیش از موعد توسط بدن در عمل می‌تواند به جای کمک منجر به آسیب زدن به خود بدن شود. (بطور ویژه، استفاده‌ی تمام عیار از سامانه‌ی ایمنی بدن می‌تواند پرهزینه باشد، و فقط سالم‌ترین جانوران می‌توانند از پس حفظ یک ارتش کامل از آنتی‌بادی‌ها بر بیایند.) چه زمانی بدن می‌تواند بدون هیچ هزینه‌ای به امید یک علاج سریع باشد؟ فقط وقتی که شرایط امن باشد یا اینکه وقتی کمک در همان نزدیکی‌ها باشد. در غیر از این حالات، شرط احتیاط این است که بدن در خصوص خود درمانی‌های پرهزینه‌ی خودش خساست به خرج دهد. بر اساس این فرضیه، اثر رضایتمندی از داروی بی اثر یک عنصر محرک آزادیبخش است که به بدن فرمان می‌دهد تا هر آنچه در چنجه دارد رو کند (آزاد کند) چون هنوز امید هست. در سایر گونه‌ها، تصور می‌رود متغیر امید به اطلاعاتی تبدیل شده که جانوران می‌توانند از این سو و آن سوی محیط زندگی خود بدست بیاورند (آیا لانه‌ی او یا وسط گله‌ی او امن است، و آیا این اطراف غذای زیادی پیدا می‌شود؟)؛ ولی در گونه‌ی ما، متغیر امید قابل دستکاری توسط مقامات صاحب اختیار و دارای قدرت می‌باشد. اینها پرسش‌هایی است که ارزش تحقیق بیشتر را دارد.

در بخش ۳، به اختصار این فرضیه را مطرح نمودم که ممکن است مغز ما چیزی به عنوان "مرکز خدا"²³² را در خود تکامل داده باشد ولی در عین حال متذکر شدم که بهتر است عجلتاً آنرا به عنوان

²³⁰ Nicholas Humphrey

²³¹ "economic resource management"

²³² god center

مرکز "چی چی" ²³³ در نظر بگیریم که بعدها در طی زمان به واسطه ی بسط و گسترش دین دچار سازگاری جدید شده و یا مورد استعمار قرار گرفته است. حالا برای جای خالی یک گزینه محتمل داریم: ممکن سازِ القاء پذیری ²³⁴. در ضمن، دین هیمر ²³⁵، عصب شناس زیستی و متخصص ژنتیک، در کتاب اخیرش (۲۰۰۴) تحت عنوان زن خدا ²³⁶ ادعا نموده که ژنی را یافته که قابل مهار برای این نقش است. این ژن ²³⁷، یکی از بسیاری از ژن هاست که دستورالعمل تولید پروتئین ها_ تک آمینو ها ²³⁸ را صادر می کند که کار اصلی در مغز را به عهده دارند. اینها پروتئین هایی هستند که پیام هایی را حمل می کنند که کار آنها کنترل تمام تفکر و رفتار ماست: یعنی تعدیل کننده های عصبی و مخابره کننده های عصبی که بین نورون ها دائماً در رفت و برگشت هستند، و همچنین انتقال دهنده های داخل نورون ها که وظیفه ی مرتب سازی و بازیابی منابع تعدیل کننده ها و مخابره کننده ها را به عهده دارند. پروزاک ²³⁹ و بسیاری دیگر از داروهای روان انگیزی و سرخوش کننده که در سال ها اخیر گسترش پیدا کرده اند به طریق تقویت یا تضعیف فعالیت یک یا چند از همین تک آمینو ها کار می کنند. ژن مندرج در انسان ها بصورت چند ریخت ²⁴⁰ است که مفهومی این است که انواع مختلفی از جهش های آن در بین افراد مختلف وجود دارد. بنابراین، انواع ناهمسان این ژن دلیل مناسبی برای تفاوت های احساسی و ادراکی انسان ها در واکنش به محرک های مشترک است و می تواند توضیح دهد که چرا برخی نسبتاً به القائات توهم زا مصون هستند در حالیکه سایرین به راحتی در خلسه فرو می روند. همه ی این موارد هنوز با اثبات فاصله ی زیادی دارند و در عین حال پرداختن به فرضیه ی هیمر بیشتر از سر اشتیاق خواهد بود تا موشکافی، و البته این بخودی خود نقطه ضعیفی بحساب می آید که موجب می شود محققان اگر غیر از این حالت بود آنرا جدی دنبال می کردند. ولی هنوز، چیزی شبیه به این فرضیه (ولی احتمالاً

²³³ *whatsis*

²³⁴ *hypnotizability-enabler*

²³⁵ Dean Hamer

²³⁶ *The God Gene*

²³⁷ VMAT2

²³⁸ monoamines

²³⁹ Prozac

²⁴⁰ polymorphic

پیچیده تر) برای آینده شرط بندی خوبی به نظر می رسد، چون نقش پروتئین ها و دستورات عمل های ژن های بیشتر مورد تحلیل قرار خواهند گرفت.

بخشی از جذابیت این پژوهش از آن روست که این خیابان پژوهشی چقدر تعریض شونده است! تا آنجا که من می دانم، مک کلنون و هیمر مستقل از یکدیگر کار کرده اند. هیچکدام در هیچ جا به نام دیگری اشاره نمی کند و هیچکدام اینها مورد اشاره ی بویر، اتران یا سایر مردم شناسان قرار نگرفته اند. این موضوع غافلگیر کننده نیست. همکاری بین متخصصان علم ژنتیک و عصب شناسان زیستی از یک سو، و مردم شناسان و باستان شناسان و تاریخ دانان از سوی دیگر که لوئیجی لوکا کوالی اسفورتزا و همکارانش پیشگام آن بودند بدعتی در زمان اخیر است که مورد توجه نیز قرار گرفته است. تعدد شروع های غلط و ناامیدی ها، معمولاً پیروزی های بدست آمده در ابتدای راه چنین فعالیت های بینا رشته ای را از رقابت بدر می کند، و من نیز هیچ قولی بابت آتیه ی برخی فرضیه های معین مک کلنون یا هیمر نمی دهم. با این وجود، این افراد در تلاش هستند تا تصویری روشن و مفهوم از انواع امکان هایی که ممکن است وجود داشته باشند را به ما ارائه بدهند. نکته ی مطرح شده توسط دواکینز در بخش ۳ را به خاطر بیاورید: "اگر عصب شناسان یک 'مرکز خدا' در مغز ما پیدا کنند، دانشمندان داروینی مثل من، می خواهند بدانند که این مرکز خدا چگونه تکامل پیدا کرده است. چرا آن دسته از نیاکان ما که نوعی تمایل ژنتیکی به رشد و نمو مرکز خدا در مغز خود داشتند نسبت به رقبای خود که این مرکز را نداشتند بهتر توانستند بقا پیدا کنند؟" (۲۰۰۴ ب، ص ۱۴). پس ما حالا یک پاسخ قابل آزمایش برای پرسش دواکینز در اختیار داریم، پاسخی که نه تنها متوسل به واقعیات زیست شیمی، بلکه متکی بر کل دنیای مردم شناسی خواهد بود (پی نوشت ۶). چرا آن دسته از نیاکان ما که نوعی تمایل ژنتیکی به رشد و نمو مرکز خدا در مغز خود داشتند بقا پیدا کردند؟ چون آنها برعکس آنهایی که فاقد آن ژن بودند، بیمه ی سلامت داشتند! در دوران پیش از طب نوین، اگر دچار بیماری می شدید، علاج کاهنان تنها چاره ی شما بود. اگر شما به لحاظ طبقه ی اجتماعی امکان نفوذ به نظامی که کاهنان با صبر و حوصله در طی قرن ها، پالایش کرده بودند را نداشتید (تکامل فرهنگ)، عملاً هیچ شرکت بیمه گر سلامتی نداشتید که به آن مراجعه کنید. با این حساب، اگر که کاهنان وجود نمی داشتند، بر خورداری از این ژن ناهمسان، مزیت انتخابی بشمار نمی آمد. ولی بر اساس فرضیه های مندرج، آنچه که رخ داد این بود که انگاره

های تجمیع شده ی کاهنان یا همان "فرهنگ شفابخشی کاهنان"²⁴¹ توانست سلسله ی قوی از الزام (فشار) انتخابی را در چشم انداز تطبیق یافته و سازگاری که غیر از این حالت وجود نمی داشت خلق کند.

این مطلب هنوز ما را به دین سازمان یافته منتهی نمی کند، ولی در عوض ما را به چیزی که من نامش را دین عوام²⁴² می گذارم متصل می نماید. دین عوام نوعی از دین است که مسلک نگاشته شده ای ندارد و فاقد هر گونه خداشناس یا سلسله مراتب مقامات رسمی است (پی نوشت ۷). قبل از آنکه هر یک از ادیان سازمان یافته وجود داشته باشند، ادیان عوام وجود داشتند و این موضوع باعث شد تا فضای فرهنگی لازم برای ظهور ادیان سازمان یافته فراهم گردد. ادیان عوام دارای انواع رسومات، قصه هایی در مورد خدایان و یا نیاکان فراطبیعی و بایدها و نبایدها بوده اند. همانند حکایت های برگرفته از توده های مردمی، گفتار های ادیان عوام نیز به قدری توسط افراد متعدد به شکل پراکنده بیان شده که بهتر است بگوییم ادیان عوام اصلاً مولف خاصی نداشته اند و یا مولفان آنها ناشناس می باشند. مثل موسیقی عوام (کوچه بازاری) (پی نوشت ۸)، مراسم و آوازهای ادیان عوام نیز آهنگساز مشخصی ندارند و از همین رو، تابوها و واجبات اخلاقی آنها نیز قانونگذاران خاصی ندارد. بعد از آنکه الگوهای پایه ی عناصر فرهنگی در طی نسل ها و بدون هیچ گونه آینده نگری و غرض و فقط بواسطه ی تولید ناهمسان در طول انتقال فرهنگی، صیقل پیدا کردند، تالیف آگاهانه و عمدانه ی ادیان پا به عرصه ی وجود گذاشت. آیا چنین چیزی ممکن است؟ البته. زبان یک تصنع فرهنگی به شدت پیچیده و با طراحی بسیار مناسب است و نمی توان اعتبار ایجاد آنرا به تنهایی به یک انسان خاص بخشید. و همانطور که برخی از ویژگی های زبان های نوشتاری مشخصاً جزئی از بقایای بجای مانده از اجداد صرفاً گفتاری خود هستند (پی نوشت ۹)، در ادامه معلوم خواهد شد که برخی از ویژگی های ادیان سازمان یافته نیز بقایای بجای مانده از همین ادیان اجدادی عوام هستند. منظور بنده از بقایا بجای مانده این است: حفظ و ماندگاری یک دین عوام (یعنی خود بازتولیدی آن در برابر رقابت بیرحمانه) نیازمند سازگاری ها و تطبیق هایی می باشد که مختص به یک سنت خاص گفتاری باشند و البته دیگر هم ضرورتی بر وجودشان نباشد (از دیدگاه

²⁴¹ culture of shamanic healing

²⁴² folk religion

مهندسی معکوس) ولی همچنان به وجود خودشان ادامه می دهند چون آنقدر پرهزینه نبوده اند که در مسیر انتخاب کنار گذاشته شوند.

۵. ابزار مهندسی حافظه در فرهنگ های گفتاری

کل دانش طایفه ی باکتامان در ۱۸۳ دهن باکتامانی ذخیره شده است و تنها چیزی که همراه و یاری رسان این دانش است در درجه ی اول یک مجموعه ترکیبات از نشانه های رمزآلود عینی می باشد (معنی این نشانه ها هم به تداعی های ساخته شده برای آنها در دهن چند نفر از بزرگان قبیله بستگی دارد) و ثانیاً ارتباطات بسیار محدود و سربسته ی این افراد با اعضای چند قبیله ی معدود اطرافشان.

— فردریک بارث، رسومات و دانش در میان طایفه ی باکتامان گینه نو²⁴³

به نظر می رسد انسان ها تنها جانورانی هستند که به یکباره درگیر هماهنگی خلاقانه و آهنگین بدنی می شوند تا احتمال همکاری را افزایش دهند (مثلاً، وقتی که با هم کار می کنند آواز می خوانند یا حرکات موزونی را انجام می دهند).

اسکات آتران، به خدایان توکل داریم²⁴⁴

هر دین عوامی دارای رسومات است. از نقطه نظر یک تکامل گرا، رسومات مانند طاووس هایی در زیر نور آفتاب هستند که سریعاً جلب توجه می کنند. رسومات معمولاً به طرز عجیبی پرهزینه اند: رسومات اغلب همراه با از بین رفتن عامدانه ی منابع غذایی ارزشمند همراهند و در ضمن سایر خصیصه های آنها نیز — اگر که اسمی از قربانی های انسانی به میان نیاوریم — غالباً موجب ایجاد مشقت و حتی آسیب رسانی به شرکت کنندگان می شود و در عین حال نیازمند زمان و تلاش بسیار

²⁴³ Fredrik Barth, *Ritual and Knowledge Among the Baktaman of New Guinea*

²⁴⁴ Scott Atran, *In Gods We Trust*

زیاد جهت آماده سازی می باشند. چه کسی ذینفع است؟ چه کسی یا چه چیزی ذینفع این الگوی گزاف است؟ تا به اینجای کار دوراه محتمل برای توجیه هزینه ی رسومات را برشمرده ایم. یکی به عنوان ویژگی های روانی ضروری جهت زمینه مورد نیاز فنون پیش گویی، و دیگری به عنوان جزئی از مراحل القائات توهم زا در امر شفابخشی کاهنان (پی نوشت ۱۰). وقتی که رسومات برای این اغراض جای خود را در صحنه تثبیت کنند، پس، عملاً جهت تطبیق و سازگاری در دسترس خواهند بود، یا به قول مرحوم استیفن جی گولد²⁴⁵ جهت "تغییر کاربری"²⁴⁶ در دسترس خواهند بود. ولی امکان های دیگری نیز جهت بررسی وجود دارند.

مردم شناسان و تاریخ دانان دینی در طول نسل ها در خصوص معنا و کاربرد رسومات دینی به نظریه پردازی پرداخته اند ولی دیدگاه آنها معمولاً غافل از پس زمینه ی های تکاملی بوده است. قبل از آنکه در مورد رسومات به گمانه زنی به عنوان ابراز نمادین نیاز عمیق به باور یا چیزی شبیه به آن بپردازیم، بایستی احتمال وجود رسومات به عنوان فرآیندی برای تقویت حافظه را در نظر داشته باشیم. فرایند تقویت حافظه با هدف بهبود دقت در امر انتقال انگاره ها و بوسیله ی تکامل فرهنگ (و نه بوسیله ی هیچگونه طراح آگاهی!) طراحی شده است. یکی از روشن ترین درس های زیست شناسی تکاملی این است که انقراض زود هنگام در تبارهایی در آینده رخ می دهد که که دستگاه رونوشت سازی در آنها یا از کار می افتد و یا دچار افت می شود. بدون رونوشت سازی دقیق، هر گونه بهبود الگویی در یک تبار به سرعت رو زوال می گذارد. مجموعه ی بزرگی از دست رنج حاصل شده در طی چندین نسل و ثمرهای حاصله از تحقیق و توسعه، با چند بازتولید اشتباه یک شبه از دست می رود. بنابراین می توانیم اطمینان داشته باشیم که سنن دینی آتی که از ابزار مناسب برای حفظ و نگهداری الگوهای خود در طول گذشت نسل ها بی بهره اند، محکوم به فراموشی می باشند.

امروزه می توانیم تولد و مرگ سریع فرقه ها را مشاهده کنیم. پیروان اولیه یا ایمان خود را از دست می دهند یا علاقه ی خود را، و سپس از مسیر مزبور فاصله می گیرند و بعد از چند سال دیگر، به سختی اثری از آن فرقه را می توان یافت. حتی مواقعی که اعضای چنین گروه هایی مشتاقانه به

²⁴⁵ Stephen Jay Gould

²⁴⁶ *exapted*

دنبال ادامه یافتن فرقه ی خود هستند، اشتیاقشان خنثی می شود مگر اینکه به فن آوری های لازم جهت بازتولید دست پیدا کنند. امروزه، نگارش (اگر نخواهیم به نوارهای ویدئویی و سایر فن آوری های نوین ثبت و ضبط رسانه ای اشاره کنیم) شاهراهی بدیهی جهت انتقال اطلاعات را فراهم می آورد. از همان روز های نخستین نگارش، نه تنها تلاش می شد تا از اسناد مورد احترام و مقدس در مقابل آسیب و زوال محافظت شود، بلکه سعی بر این بوده تا رونوشت های متعددی از آنها تهیه و به این سو و آن سو ارسال شود تا خطرات مندرج کاهش پیدا کنند. برای قرن ها و پیش از اختراع ماشین تایپ و تولید انبوه رونوشت های یکسان متون و دست نوشته ها، دستگاه رونوشت ساز انسانی مسئول این کار بود. در واقع، مجموعه ی زیادی از افراد در کنار همدیگر پشت میز نشسته و یک نسخه ی نحیف و مندرس را ا طریق املا ی خود به دهها رونوشت جدید تبدیل می کردند. به دلیل اینکه نسخه های اصلی این متون که رونوشت ها از روی آنها تهیه می شدند در گذر زمان به غبار تبدیل می شدند، لذا بدون این دست نوشته های جدید ما امکان دسترسی به هیچگونه منابع قدیمی اعم از مقدس و دینی و یا غیر دینی نداشتیم. منابعی همچون، عهد عتیق، هومر، افلاطون، ارسوط یا حتی حماسه ی گیلگمش²⁴⁷. بطور مثال، قدیمی ترین نسخه های موجودی که از افلاطون می شناسیم قرن ها بعد از مرگ او ایجاد شده اند و حتی طومارهای دریای مردگان²⁴⁸ و یا آیه های ناگ حمادی²⁴⁹ (پگلز²⁵⁰، ۱۹۷۹) که در اختیار داریم نسخه هایی از متن اصلی هستند که صد ها سال بعد از متن اصلی به رشته تحریر در آمده اند. متنی که با جوهر بروی پاپیروس یا پوست آهو نوشته شده به مثابه دانه های محکم گیاهی هستند که قبل از آنکه شرایط مناسب برای شکستن پوسته و جوانه زدن را پیدا کنند، برای قرن ها در زیر خاک، به شکل دست نخورده، مدفون می مانند. بر عکس، در سنن گفتاری، ناقل مربوطه__مثلاً یک نظم یا ترجیع بند__ فقط به اندازه ی چند ثانیه عمر می کند، و اگر می خواهد به فراموشی سپرده نشود، باید به گوش شنوندگان برسد__هر چه بیشتر بهتر__ تا خودش را در مغز نفرات زیادی تا آنجا که امکان دارد حک نماید (اندیش گذاشت). ثبت در مغز__یا همان موفقیت در شنیده شدن و مورد توجه قرار گرفتن در

²⁴⁷ Gilgamesh

²⁴⁸ Dead Sea Scrolls

²⁴⁹ Nag Hammadi

²⁵⁰ Pagels

رقابت—نیمی از پیمایش راه است. برای یک انگاره ی منتقل شده از طریق گفتار، تکرار و بازتکرار انفرادی یا جمعی مساله ی مرگ و زندگی است (پی نوشت ۱۱).

اگر بخواهید حافظه ی خود را در مورد مراسم مناجات روز یکشنبه ی کلیسای خود غبار روبی کنید یا اینکه بخواهید بررسی کنید که آیا در طول نیایش پایانی باید بنشینید یا بایستید، قطع به یقین متن راهنمایی در این رابطه وجود خواهد داشت که می توانید به آن رجوع نمایید. در پشت جلد هر کتاب دعا یا مناجات این موارد درج شده است و اگر آنجا نبود، در متونی که در دسترس کشیشان و خاخام ها و امامان است یافت می شود. لزومی ندارد که هر خط نیایش، هر دعا، یا جزئیات البسه، موسیقی یا نحوه ی کاربرد اشیاء مقدس و غیره را از بر کنید، چون همه ی اینها در یک بایگانی رسمی یا چیزی شبیه به آن ثبت شده است. ولی بایستی در نظر داشت که ادیان صرفاً محدود به فرهنگ های با سواد نیستند. به واقع، رسومات دینی جوامع بی سواد اغلب با جزئیات بیشتری همراه هستند و مشقت و زحمت در آنها به لحاظ جسمی بیشتر است و در ضمن، اجرای این دسته از رسومات نسبت به رسومات ادیان سازمان یافته طولانی تر و زمانبر است. علاوه بر آن، کاهنان همایش های جادوگری برگزار نمی کنند و مانند اسقف ها یا آیت الله ها شوراهایی به منظور کنترل کیفیت ندارند. پس اعضای این ادیان چگونه این حجم از جزئیات را در طی گذر نسل ها به حافظه می سپارند؟

یک پاسخ ساده: به حافظه نمی سپارند! نمی توانند به حافظه بسپارند! و اثبات خلاف این مطلب دشوار است. در حالیکه بطور مثال اعضای یک فرهنگ بی سواد بطور عموم یقین دارند که رسومات و آیین های آنها در طول صد ها یا هزاران نسل (یک هزار سال در حدود پنجاه نسل است) حفظ گردیده است، چرا ما باید حرفشان را باور کنیم؟ آیا سندی برای دفاع از یقین سنتی آنها وجود دارد؟ بسیار کم.

”بخش زیادی از شگفتی اندیشمندان در کشف سنت رسومات نامبودیری²⁵¹ (قومی در کرالا، هندوستان) به این علت بوده که با وجود اینکه متونی دال بر وجود رسومات ودیک²⁵² در دسترس است، نامبودیری ها از آن متون استفاده نکرده اند. نامبودیری ها منحصراً از طرق بی سوادانه این

²⁵¹ Nambudiri

²⁵² Vedic rituals

سنت به غایت پرتفصیل را با دقت خارق العاده حفظ نموده اند. “ (آنطور که توسط سراتوا سوتراس²⁵³ به عنوان متن مرجع دین هندو مورد ارزیابی قرار گرفته است). [لاسون و مک کالی²⁵⁴، ۲۰۰۲، ص ۱۵۳]

بنابراین، در نگاه اول اینطور به نظر می رسد که شاید نامبودیری ها یک فرهنگ گفتاری خوش اقبال هستند که شواهدی را در اختیار دارند که از یقین آنها مبنی بر اینکه رسوماتشان را دست نخورده حفظ نموده اند دفاع می کند. اگر متون ودیک وجود نمی داشت، که البته احتمالاً نامبودیری ها نه آنرا می شناسند و نه از آن بهره برده اند، در آن صورت هیچ سنگ معیاری برای سنجش اطمینان نامبودیری ها به قدمت سننشان وجود نمی داشت. ولی، افسوس، این قصه به این اندازه ها هم که تصور می رود راست نیست. ممکن است سنت نامبودیری از نوع گفتاری باشد ولی این مردمان بی سواد نیستند (بطور نمونه، برخی از پیشوایان آنها علوم مهندسی را تدریس می کنند)، و دشوار است که باور کنیم خودشان را بطور کل از متون ودیک جدا کرده باشند. “اطلاع داریم که در طول دوره شش ماهه ی آغازین آموزش این افراد که شامل آماده سازی ذهنی، تکرار و بازگویی است تا به جلسه نهایی ختم شود، از یادداشت های پیشوایان ارشد (آک آریاها) که در مراسمات پیشین شرکت داشته اند استفاده می گردد... “ (پی نوشت ۱۲). بنابراین، نامبودیری ها معیار مستقل و خالصی برای تعیین اینکه انتقال گفتاری تا چه میزان می تواند دقیق و بدون تحریف باشد، نیستند.

این مساله را با مطالعه ی مستمر در حوزه ی تکامل زبان ها مقایسه کنید. با استفاده از تحلیل های پیچیده و مبسوط احتمال گرایانه، زبان شناسان از این امکان برخوردار هستند تا ویژگی های زبان های گفتاری که آخرین متکلمانشان هزاره سال است که مرده اند را تشخیص دهند! بدون هیچ نوار صوتی یا متونی از زبان که به آن رجوع شود، چگونه چنین استنتاجاتی میسر است؟ زبان شناسان از حجم زیاد داده های متنی موجود در زبان های دیگر که بعداً ظهور پیدا کرده اند استفاده می

²⁵³ *Srauta Sutras*

²⁵⁴ Lawson and McCauley

کنند و جابجایی های زبانی را از یونانی آتیکا²⁵⁵ گرفته تا یونانی هلنی²⁵⁶ و سپس لاتین و زبان های رومی و الی آخر بررسی می نمایند. با پیدا کردن الگوهای مشترک در این جابجایی های زبانی، زبان شناسان این امکان را خواهند داشت تا با اطمینان نسبی نتیجه گیری کنند که قبل از ظهور نگارش برای ثبت و ضبط زبان جهت مطالعه در اعصار بعد، زبان ها احتمالاً به چه شکل بوده اند. زبان شناسان توانسته اند از طریق استخراج جابجایی های قواعد تلفظی و دستوری، و مقایسه آنها با الگوهای باثبات، به حدسیات موثق و علمی در مورد مثلاً اینکه واژه های هند و اروپایی خیلی قبل تر از ظهور زبان های نوشتاری حافظ سرنخ ها (شبه سنگواره حشرات موجود در سنگ کهربا)، چگونه تلفظ می شده اند، دست پیدا کنند (پی نوشت ۱۳).

اگر که می خواستیم سعی کنیم همین نوع روش استنتاجی را بروی باورهای دینی پیاده کنیم، بایستی ابتدا به ساکن معیارهایی از ثبات و جابجایی در آنها مشخص می نمودیم که البته تا بحال عملی بودن چنین چیزی اثبات نشده است. دانش کمی که ما از ادیان اولیه داریم تقریباً بطور کل متکی بر متون بجای مانده از آن دوران است. پگلز (۱۹۷۹) دیدگاه های جالبی را در مورد عرفان روحانی انجیل²⁵⁷ مطرح می نماید. بطور مثال، ایشان به رقبای اولیه برای قرار گرفتن در مجموعه ی متون اصلی کتاب مسیحیت اشاره می نماید. و البته، خوشبختانه به واسطه ی ماندگاری متون نوشتاری که در قالب ترجمه ی رونوشت های متون اصلی می باشند و از نسلی به نسل دیگر منتقل شده اند، این بررسی میسر گردیده است.

بنابراین، نمی توانیم چشم بسته بپذیریم که سنن ادیانی بی سوادى که همچنان در دنیا موجود هستند به آن میزان که در مورد آنها تبلیغ می شود باستانی باشند. ضمن اینکه می دانیم در برخی از این ادیان، رسم و سنتی جهت حفظ و نگهداری وسواس گونه ی آیین باستانی وجود ندارد. بطور نمونه، فردریک بارث، شواهد بسیاری در خصوص نوآوری در میان باکتمان ها یافته، و همانطور که لاسون و مک کالی (۲۰۰۲، ص ۸۳) به طرز هوشمندانه ای متذکر شده اند، "از منظر باکتمان ها، وفاداری کامل به آیین گذشته یک هدف آرمانی ثابت و تحریف ناپذیر نبوده است." پس با این تفاسیر، و با وجود اینکه مردمان صاحب سنت گفتاری، دارای نوعی از انواع دین برای هزاران سال

²⁵⁵ Attic Greek

²⁵⁶ Hellenistic Greek

²⁵⁷ Gnostic Gospels

بوده اند، نبایستی از این امکان غافل شویم که دینی که امروز می بینیم (و ثبت و ضبط می کنیم) ممکن است از عناصری تشکیل شده باشد که در زمان های اخیر ابداع و بازابداع شده باشند.

انسان ها تقریباً به شکل یکسان در همه جا می دوند، می پرند و سنگ پرتاب می کنند، و این قاعده مندی به خاطر ساختار جسمی دست و پا و ماهیچه های انسان و ساختار هماهنگ مقاومت باد در سرتاسر دنیا می باشد، و نه به خاطر اینکه یک سنت خاص از نسلی به نسل دیگر منتقل شده باشد. از سوی دیگر، وقتی بحثی از قید و بند بروی بازتولید وجود نداشته باشد، عناصر فرهنگی این امکان را خواهند داشت تا در غیاب سازوکارهای رونوشت برداری وفادارانه و دقیق، بصورت تصادفی و به سرعت در سطح وسیع و غیرقابل شناسایی به این سو و آن سو بروند. تکانه های مختلف از جانب مردمان مختلف (پی نوشت ۱۴). و در هر جایی که این هرج و مرج انتقالی در فرهنگ رخ بدهد، بصورت خودکار سازوکارهایی انتخاب خواهند شد که الگوی آنها رونوشت سازی وفادارانه و دقیق می باشد، خواه مردم اهمیت بدهند خواه ندهند. علت انتخاب خودکار این نوع از سازوکارها از آن جهت است که چنین سازوکارهایی در تناسب با سازوکارهای بدیل (که کم هزینه تر هم نیستند)، که بی تفاوت و نادقیق خود را بازتولید می کنند، گرایش بیشتری به پایداری و ماندگاری در مسیر فرهنگ دارند.

یکی از بهترین راه ها برای حصول اطمینان از رونوشت سازی وفادارانه در طول بازتولید های متعدد، راهبرد "قاعده ی اکثریت" است. این قاعده، شالوده ی رفتار رازگونه ی قابل اطمینان کامپیوترها می باشد. ریاضی دان بزرگ، جان فُن نیومن²⁵⁸، کسی بود که راهی برای پیاده سازی این ترفند در دنیای واقعی مهندسی پیدا کرد و این کار باعث شد تا دستگاه های محاسباتی خیالی آلن تورینگ²⁵⁹ رنگ واقعیت بخود بگیرند و ما این امکان را پیدا کنیم تا کامپیوترهای به شدت قابل اطمینانی را از دل اجزاء و قطعاتی که به طرز اجتناب ناپذیری غیرقابل اطمینان هستند بسازیم. از صدقه سری ایده ی "تسهیم فن نیومن"²⁶⁰، در عمل، امروزه انتقال تریلیون ها بیت به شکل بی عیب و نقص، حتی به وسیله ی ارزان ترین کامپیوترها بصورت امری بسیار پیش پا افتاده انجام می شود، ولی در عین حال، همین ایده در طول قرن ها به اشکال گوناگون تولید و بازتولید شده است.

²⁵⁸ John von Neumann

²⁵⁹ Alan Turing

²⁶⁰ von Neumann multiplexing

در روزگار پیش از ارتباطات رادیویی و ماهواره های جی پی اس، جهت یابان در سفرهای دریایی طولانی، نه یکی، نه دو عدد، بلکه سه عدد زمان سنج همراه خود بروی کشتی می بردند. اگر فقط یک زمان سنج داشته باشید و این زمان سنج در لحظه ای تند یا کند کار کند، شما هرگز متوجه خطای آن نخواهید شد. اگر دو عدد زمان سنج با خودتان بیاورید و در لحظه ای، اختلافی بین این دو زمان سنج مشاهده شود، نخواهید فهمید که آیا اولی کند است یا دومی تند. ولی اگر سه زمان سنج همراهمتان باشد، می توانید مطمئن باشید زمان سنجی که کنار می گذارید همانی است که دارای خطا می باشد، مگر اینکه آن دو زمان سنج دیگر به یک صورت دچار خطا شده باشند، که البته در اکثر مواقع چنین چیزی بسیار غیرمحتمل است.

خیلی پیش تر از آنکه این "ترفند خوب"، به شکل آگاهانه ابداع یا کشف بشود، در قالب تطبیق پذیری و سازگاری با انگاره ها، متجلی شده بود. در هر سنت گفتاری که در آن کار دستجمعی مانند مناجات، آواز خوانی یا رقص، چه از نوع دینی و چه غیر دینی، برپا می شود این ترفند وجود دارد. البته که همه ی افراد، اشعار، ملودی و بخش بعدی رقص را به خاطر نمی آورند، ولی اکثریت آنها به خاطر می آورند. ضمناً، آن دسته هم که از کوک خارج شده اند به سرعت خودشان را تصحیح می کنند تا با جمع انطباق پیدا کنند، و لذا از طریق جمعی و بیش از هرگونه تلاش انفرادی است که سنن با اطمینان خاطر حفظ و حفاظت می گردند. حفظ سنن به افراد خوش ذوق معدودی که حافظه ی قوی دارند متکی نیست؛ کسی حتماً نباید از میانگین کل بهتر باشد. به لحاظ ریاضی قابل اثبات است که چنین طرح های "تسهیمی" مشکل پدیده ی "ضعیف ترین اجزاء" را برطرف می کنند و شبکه ی تلفیقی را ایجاد می کنند که بسیار قویتر از اجزای ضعیف خودش می باشد. اصلاً تصادفی نیست که تمام ادیان دارای زمان مشخصی هستند که طی آنها پیروان گرداگرد هم جمع می شوند تا بصورت دستجمعی رسومات خود را بجا بیاورند. هر دینی که فاقد چنین مناسبت هایی بوده است تا الان منقرض شده است (پی نوشت ۱۵).

مراسم جمعی راه بسیار خوبی برای حفظ محتوا بصورت دقیق و وفادارانه است، ولی اصلاً چرا مردم ابتدا به ساکن اینقدر علاقه مند به شرکت در مراسم هستند؟ چون فرض ما بر این است که حفظ وفاداری در رونوشت سازی از انگاره ها از طریق ساختن یک حافظه ی کامپیوتری اجتماعی بوسیله ی مردم بصورت عمدی صورت پذیرفته است، پس چه چیزی باعث انگیزش مردم نسبت به پیوستن

به این جمع‌ها می‌گردد؟ در این خصوص ملغمه بزرگی از انواع فرضیه‌های متعارض وجود دارد که برای روشن‌شدن وضعیت آنها به زمان و پژوهش نیاز داریم. در واقع مواردی بسیار مضاعفی درباره این موضوع موجود است که نیاز به هرس یا حذف دارند (پی‌نوشت ۱۶). چیزی را در نظر بگیرید که اسم آنرا مثلاً فرضیه تبلیغات کاهنی می‌گذاریم. کاهنان اکثر فعالیت‌های درمانی خود را در مراسمات جمعی انجام می‌دهند و وقتی در تلاش هستند تا خود یا ارباب رجوع خود را به خلسه فرو ببرند، به طرز ماهرانه ای افراد حاضر را طوری درگیر می‌کنند که نه فقط اجرای رسومات را تماشا کنند بلکه به نحوی از انحاء مثل طبل زدن، آواز خواندن و یا هم‌نوایی و رقص در آن مشارکت داشته باشند. ادوارد ایونس پیچارد²⁶¹، مردم‌شناس، در کتاب قدیمی سحر، پیش‌گویی و جادو در میان قوم آزانده²⁶² (۱۹۳۷) به شکل شفافی اعمال فوق‌ذکر را توصیف می‌کند. پیچارد بر اساس مشاهدات خود بخوبی اشاره می‌کند که چگونه کاهن آزانده زیرکانه افراد آگاه در جمعیت را انتخاب می‌نماید و آنها را به همدستان خودش در داخل جمعیت تبدیل می‌نماید تا آنهایی که این مراسم برایشان نمایش تازه ای بشمار می‌آید را تحت تاثیر قرار دهند.

”اینطور می‌توان تصور کرد که حضور در این مراسم تاثیر پایه‌گذاری در رشد باورهای جادوگری در ذهن خردسالان دارد، چون خردسالان با شرکت در این مراسم در قالب تماشای و گروه سرود نکاتی را می‌آموزند. این اولین مرتبه ای است که خردسالان می‌توانند باور خود را به نمایش بگذارند و در این مراسم است که باور آنها به شکلی عمومی و در انظار همه مورد تایید و وفاق قرار می‌گیرد.“

[ایونس پیچارد، ۱۹۳۷، (۱۹۷۶)، نسخه ی کامل، ص ۷۱-۷۰]

کنجکاوی ذاتی، که بوسیله ی موسیقی و حرکات موزون و سایر اشکال ”نمایش حسی“ مورد تحریک قرار می‌گیرد (لاسون و مک کالی، ۲۰۰۲)، می‌تواند انگیزه ی اولیه جهت پیوستن به گروه سرود باشد، خصوصاً چون همانگونه که بسیاری افراد اخیراً ادعا نموده اند، ما تمایل ذاتی را در خود

²⁶¹ Edward Evans-Pritchard

²⁶² *Witchcraft, Oracles and Magic Among the Azande*

بابت تعلق به، یا پیوستن به دیگران و به ویژه بزرگتران و پیشکسوتان داریم. (این موضوع بخش بعدی این کتاب خواهد بود.) پدیده های دیگر در این ارتباط، همان "توهم عوام"²⁶³ و "شور عوام"²⁶⁴ هستند که هنوز بخوبی مورد فهم قرار نگرفته اند و اثرات قوی غیرقابل انکارشان در مردمانی که در قالب توده های جمعیت گرد هم می آیند و چیز جذابی به آنها داده می شود تا به آن واکنش نشان دهند کاملاً مشهود است. وقتی افراد خود را در داخل گروه سرود می یابند، انگیزه های دیگر مستولی می گردند. هر چیزی که هزینه ی عدم مشارکت را بالا ببرد نتیجه بخش است و اگر برخی اعضای اجتماع نه فقط سایر اعضا را به مشارکت ترغیب کنند بلکه هزینه ها را به گردن کسانی بگذارند که از مشارکت سرباز زده اند، پدیده های مذکور به خود پایداری می رسند (بوید و ریچرسون، ۱۹۹۲).

آیا کسی نباید در ابتدای این پدیده بوده باشد تا کلیت موضوع را به جریان بیاورد؟ چگونه چنین چیزی ابتدا به ساکن آغاز می شد اگر که افراد یا عواملی با هدف به راه اندازی رسومات وجود نمی داشتند؟ طبق معمول، این پرسش، نکته ای دال بر عدم موفقیت را در تخیل تکاملی برملا می سازد. البته که ممکن است افرادی به عنوان پایه گذار در ابتدای کار بوده باشند، و در واقع در بعضی نمونه ها یا محتمل است و یا اثبات گردیده که رهبر یا عاملی دیگر در یک جماعت اقدام به طراحی رسوماتی با هدفی خاص نموده است، ولی در عین حال شاهد بوده ایم که وجود چنین مولفی ضروری نبوده است. حتی رسومات پرهزینه و مبسوط ذکر و تکرار دستجمعی این امکان را دارند که از دل آداب و عادت هایی بیرون بیایند که فاقد هرگونه الگوی آگاهانه بوده اند (پی نوشت ۱۷).

ذکر و تکرار دستجمعی یک فرآیند کلیدی در امر تقویت حافظه است ولی کافی نیست. بایستی در عین حال به ویژگی های آنچه که بر زبان جاری می شود نیز توجه کنیم، چون این تذکره ها می توانند طوری طراحی شده باشند که به خاطر سپردن و یادآوریشان راحتتر گردد. یکی از نوآوری های کلیدی در این زمینه، تجزیه ی مطالب به چیزی شبیه حروف الفبا یا کوچکترین مجموعه از هنجار های تولید²⁶⁵ است. در پیوست الف این کتاب، توضیح داده ام که چگونه قابل اطمینان بودن بازتولید دی ان ای به وجود تعداد معینی کد و یا ترکیبی از عناصر مرتبط است (مثلاً نوعی

²⁶³ "mass hypnosis"

²⁶⁴ "mob hysteria"

²⁶⁵ norms of production

حروف الفبا یا چیزی شبیه به آن²⁶⁶). این نوعی دیجیتال سازی است که موجب می شود تا تغییرات و انحرافات ریز در هنگام اجرا، در مرحله ی بعدی یا حذف و یا جذب شوند. ایده ی طراحی دیجیتال در عصر کامپیوتر به شهرت رسید ولی پیاده سازی های پیش از آن به رسومات دینی (رقص ها، اشعار و خود واژگان) باز می گردد. رسومات دینی قابل تجزیه به عناصر مشخص و قابل تشخیصی هستند که دن اسپربر²⁶⁷ (۲۰۰۰) نامشان را "تولید انگیزته شده"²⁶⁸ گذاشت (به پیوست های الف و پ مراجعه نمایید). هیچ دو نفری عیناً اعمال محوله در طول اجرای رسومات دینی (مثلاً، سلام فرستادن، رکوع یا سجده) را عیناً مثل هم و شبیه سایرین انجام نمی دهند ولی در عین حال در خصوص هریک از اعضا بدیهی است که در حال بجا آوردن جزئیات رسومات هستند. در نتیجه این نوسانات مساله ای را ایجاد نمی کند و دچار خود جذبی می گردد و سپس آنچه که به آینده منتقل می شود فقط اسکلت اصلی و چارچوب های کلی است. وقتی بچه ها شاهد انجام چنین حرکاتی توسط بزرگترها هستند، (حال چه مراسم رقص توده ی مردم غیر دینی باشد یا مراسم مذهبی توده مردم دینی، که البته تمایز بین این دو در برخی فرهنگ ها یا اصلاً وجود ندارد و یا یافتن آن بسیار دشوار است) حروف الفبای رفتاری را می آموزند و با همدیگر بر سر اینکه کدامشان فلان حرکت رو به جلو، چرخشی را بهتر اجرا می کند و یا کدامشان آوازشان با صدای بلندتری است، با همدیگر به چشم و همچشمی و رقابت می پردازند، و این دقیقاً همان جائیست که حجم عظیمی از اطلاعات فشرده بایستی انتقال یابد. در کامپیوتر خانگی خودتان، این فشردگی از طریق مقایسه نقشه ی کلی بیت های یک صفحه پر از متن (نقشه کلی بیت ها هیچ تمایزی برای حروف الفبا یا انواع نقاط سیاه قائل نمی شود و به دقت هر تک نقطه ای را به نمایش می گذارد) و فایل متنی همان صفحه قابل اندازه گیری است، و ملاحظه خواهید نمود که دومی نسبت به اولی به مراتب کوچکتر است.

اگر از فن آوری های جدید (زبان نوشتاری و تعالی آگاهانه و عامدانه ی مجموعه ای از معیارها و قوانین گلچین شده برای انتخاب باورها و متون) بهره ببریم تا قدرت طراحی نوآوری های گذشته را در بحث روش های انتقالی فاقد مولف تحلیل کنیم، در آن صورت، اشاره به الفبایی که از مجموعه

²⁶⁶ A, C, G, T

²⁶⁷ Dan Sperber

²⁶⁸ "triggered production"

ای از معیارها و قوانین با هدف بیاد آوری تشکیل شده است، عملی فاقد تقدم و تاخر زمانی بحساب می آید. و اگر بخواهیم تحلیل دیگری فاقد از تقدم و تاخر زمانی در مورد روش های انتقالی مذکور داشته باشیم بایستی قید کنیم که استفاده از ضرباهنگ و قافیه پردازی نیز این روش ها را تسهیل نمودند. منظور اینکه این اصطلاحات "فنی" بسیار بعد تر از اینکه تاثیر ویژگی های ایجاد شده توسط ساعت ساز نابینای انتخاب فرهنگی "کشف شوند"، ابداع گردیدند. ضرباهنگ و قافیه پردازی به همراه نوای موسیقی برای تبدیل رشته رشته های فراموش شدنی واژگان به قطعات آوایی به مانند ستون تکیه گاه عمل کردند (روبین²⁶⁹، ۱۹۹۵). (حال که در بی زمانی جهت تحلیل های خود بسر می بریم بگذارید در آن غوطه ور باشیم.)

یکی از ویژگی هایی که کمتر بدیهی به نظر می رسد لحاظ نمودن عناصر غیر قابل فهم بود! این مورد چگونه به انتقال کمک می کند؟ از طریق اجبار به انتقال دهندگان نسبت به انجام "نقل قول مستقیم" در شرایطی که اگر اجباری در کار نبود احتمالاً وسوسه به انجام "نقل قول غیرمستقیم" می شدند و بدین ترتیب فقط مخلص کلام را آن هم با دایره واژگان خودشان انتقال می دادند. پس در واقع این بخودی خود یک منشا خطرناک برای جهش است. ایده ی مستتر در این مطلب برای همه ی ما در بحث روش آموزشی مرتبط با آن به قدر کفایت آشنا می باشد: آموزش از روی عادت و تکرار. معمولاً عده ای از این روش خوششان نمی آید ولی با این وجود موثر است. "سعی نکن این فرمول ها را بفهمی! اول حفظشان کن!" اگر قادر نیستی که فرمول ها یا برخی وجوه آنرا بفهمی، نیازی به پند و اندرز و راهنمایی نداری؛ هیچ راهی بجز از بر کردن برایت وجود ندارد، و این کار بخودی خود تکیه بر ذکر و تکرار سفت و سخت و همچنین توانایی اصلاح خطاها را توسط حروف الفبا تقویت می نماید. البته ممکن است در این رخداد، پندی نیز به همراه یک ویژگی دیگر تقویت کننده ی حافظه وجود داشته باشد: فرمول را دقیق بگو! زندگی به آن وابسته است! (اگه اسم رمز را درست بر زبان نیاوری درب باز نمی شود. اگر به اشباه سخن بگویی شیطان بر تو چیره خواهد شد.) ترجیح بندی را تکرار کنی که دیگر تا آن برایت آشنا به نظر می رسد: هیچ کسی مجبور نبوده که منطق این امور را درک کند یا بخواهد میزان وفاداری به اصل متن در رسوماتی که در آن شرکت می نموده را بهبود ببخشد؛ داستان از این قرار بوده که هر کدام از این رسومات که تصادفاً دارای

ویژگی های مندرج بوده از مزیت بازتولید نیرومندتری نسبت به سایر رسومات که فاقد آن ویژگی ها بوده اند، برخوردار بوده است.

توجه داشته باشید که موارد سازگاری و تطبیق پذیری که تا به اینجا به آنها به عنوان عناصر تاثیرگذار احتمالی در بحث بقای ادیان پرداخته ایم در خصوص این موضوع که آیا ما خودمان ذینفع هستیم یا خیر بی طرف بوده اند. موارد سازگاری و تطبیق پذیری در واقع ویژگی های یک وسیله انتقالی هستند و نه محتوای پیام انتقالی. ویژگی هایی که هدف از طراحی آنها حصول اطمینان از وفاداری به جزئیات محتوای انتقالی می باشد (این اصلی لازم در مبحث تکامل است) صرفنظر از اینکه آیا اصلاً آنچه که انتقال می یابد خوب است (همیار)، یا بد (انگل)، یا که خنثی (هم پرورد). به جهت حصول اطمینان، فرض را بر این گذاشتیم که تکامل رسومات شفابخش کاهنان احتمالاً یک توسعه ی بی خطر و یا همیار بوده و نه یک عادت بد که نیاکان ما شیفته ی آن بوده باشند. و ضمناً این احتمال وجود دارد که پیش گویی عملاً مفید واقع شده (و البته که به نظر می رسد مفید واقع نشده) و به نیاکانمان کمک نموده تا در زمان های لازم اقدام به تصمیم گیری نمایند. ولی در کل اینها همگی پرسش هایی باز و در حال عینی گرایانه هستند که راجع به هر کدامشان می توانیم در صورت اثبات مستندات، بدون فرو ریختن نظریه اصلی، نظر خودمان را اصلاح نماییم. و در این مقطع کسی نباید اعتراض کند که چرا هنوز لب به سخن از خوبی هایی دین نگشوده ایم. علتش این است که هنوز وقت رسیدگی به این موضوع فرا نرسیده است. ابتدا بایستی به شکل تمام و کمال به گزینه های حداقلی خود پردازیم تا شالوده لازم برای لحاظ نمودن صحیح پرسش مد نظر فراهم بیاید.



بخش ۵ هزینه ی زیاد و گزاف بودن دین عوام، به عنوان چالشی برای زیست شناسی، می تواند در رابطه با فرضیه هایی بکار برود که هنوز مورد تایید و وفاق قرار نگرفته اند ولی حداقل قابل آزمایش هستند. احتمالاً تصورات بیش از حد در مورد عوامل خیالی توسط "پدافند بیش فعال تشخیص عامل خارجی"، موجب ایجاد نامزدهایی برای پست سکان کمک رسانی در امر تصمیم گیری یا پیش گویی و یا مثلاً همدستی با کاهنان در موضوع حفظ سلامتی گردید. سپس، همین تغییر

کاربری‌ها به عنوان زاینده های ذهن انسان، و تحت تاثیر الزام (فشار) انتخابی در مهارت بازتولید، در معرض بازنگری‌ها و اصلاحات گسترده ی الگویی قرار گرفتند.



بخش ۶ با رشد فرهنگ انسانی و تعمیق بیشتر انسان‌ها، دین عوام به دین سازمان یافته تغییر شکل داد؛ به منطق سیال آزاد الگوهای نخستین مکمل‌هایی اضافه شد و در طی فرآیند اهلی سازی دین، گاهی اوقات نیز این منطق‌های نخستین با تفکرات تصنعی دقیق جایگزین گردیدند.

بخش ۶



تکامل کارگزاری

۱. موسیقی دین

اگر آن آونگ را نمی داشت، خالی از لطف بود!

__دوک الینگتون²⁷⁰

ادعای اصلی این بخش از کتاب این است که دین عوام به همان شکلی به دین سازمان یافته تبدیل شد که موسیقی عوام به چیزی که می توانیم نامش را موسیقی سازمان یافته بگذاریم: منظور از موسیقی سازمان یافته، همان موسیقی دان ها و آهنگسازان حرفه ای، نشانه های نوشتاری و قواعد، تالارهای کنسرت، منتقدان، کارگزاران و سایرین است. در هر دو طیف، تغییرات بوجود آمده در طی سالیان به دلایل زیادی صورت گرفته است ولی عمدتاً تغییرات مزبور به این خاطر بوده که به همان صورت که انسان ها در خصوص آداب و واکنش های خودشان متفکرتر شدند، این احتمال وجود داشته که در خصوص اکتشاف در گستره ی امکان های مختلف نیز مبتکرتر شوند. هم موسیقی و هم دین به تدریج "هنرمندانه تر" و پیچیده تر و پرتفصیل تر شدند و در نتیجه کم کم به چیزی شبیه "تولید محصول" بدل گشتند. البته این تغییر لزوماً به معنای مطلق بهتر شدن نبود، ولی در هر صورت انسان بواسطه ی این تغییرات قادر شد تا به الزامات پیچیده ی فزاینده ی

²⁷⁰ Duke Ellington

جماعتی که به لحاظ زیستی تقریباً شبیه نیاکان خود بودند ولی به لحاظ فرهنگی بزرگتر و دست و پا گیرتر شده بودند واکنش نشان دهد. در الگو و اجرای آداب دینی نوعی هنر و مهارت وجود دارد که اگر رعایت نشود، احتمالاً فرد حاضر در مراسمات دینی را دچار آزرده‌گی خاطر می‌کند. پیشوایی کسل‌کننده و بی‌روح که لکنت زبان هم داشته باشد، مناجاتی یکنواخت، آواز ناهماهنگ گروه سرود و حضاری که فراموش کنند که چه وقت باید از جا برخیزند یا چیزی بگویند یا کاری را انجام بدهند—چنین اجرای پر از ایرادی حتی خوش‌نیت‌ترین پیروان را هم از خود فراری می‌دهد. در عوض، مراسماتی که هنرمندانه‌تر برگزار شوند این قابلیت را دارا هستند که حضار را تا مرز خلسه با خودشان همراه کنند. ما می‌توانیم مهارت موجود در متون و رسومات دینی را به همان شکلی که مهارت موجود در ادبیات، موسیقی، رقص، معماری و سایر هنرها را مورد موشکافی قرار می‌دهیم، تحلیل کنیم. یک استاد برجسته‌ی نظریه موسیقی می‌تواند یک قطعه‌ی موسیقی موتزارت یا باخ را تجزیه و به شما نشان بدهد که چگونه عملکرد ویژگی‌های موجود در طراحی آن منجر به حصول اثر “جادویی” می‌گردد، ولی البته برخی افراد هم خیلی علاقه‌ای به کند و کاو در این موارد ندارند، و این دقیقاً به همان دلیل است که نمی‌خواهند تردستی‌های شعبده‌بازی روی صحنه برملا شود: از منظر آنها، توضیح، موجب از بین رفتن “شگفتی” می‌شود. شاید اینطور باشد ولی بیا بید دو فرد ذیل را با هم مقایسه کنیم: فردی که سواد موسیقی ندارد و با حیرتی ناشی از عدم فهم با یک سمفونی مواجه می‌شود و فردی مشابه که درک عمیقی از فوتبال ندارد و با وجود تماشای مسابقه‌ی فوتبال از قوانین و نکات جالب آن نامطلع است و فقط می‌بیند که توپی به دفعات این سو و آن می‌رود و عده‌ای هم با اشتیاق به دنبال آن می‌دوند. این دو فرد ممکن است از صمیم قلب بگویند، “ایول، عجب کاری!” ولی در واقع هر دوی آنها از اصل مطلب غافل هستند. موتزارت و باخ و منچستر یونایتد شایستگی‌هایی بمراتب بالاتر دارند. لذا، الگوها و فنون دین نیز با همان کنجکاوی بی‌طرفانه قابل مطالعه است و نتایج ارزشمندی را به بار می‌آورد.

پیاده‌سازی چنین رویکرد پرسشگرانه‌ای در خصوص دین، و به ویژه دین خودتان را در نظر بگیرید. دین مخلوطی منظم و آراسته از بازی‌ها و ترفندهاست که قادر است مردم را برای کل طول عمرشان شیفته و مدهوش خود نگه دارد و آنها را از خودخواهی‌ها و طرق دنیوییشان بدر آرد، همانطور که موسیقی نیز چنین کاری را انجام می‌دهد، ولی در خصوص دین این اثر شاید حتی بیشتر هم باشد.

درک عملکرد دین به همان اندازه که می تواند پیش درآمدی بر قدردانی بیشتر و یا بهبود آن باشد این امکان را خواهد داشت تا آنرا فرو بریزد. تحلیلی که بنده تمایل به الزام به آنرا دارم ادامه ی همان روند متفکرانه ای می باشد که دین را به موقعیت فعلی خود رسانده است. هر پیشوای دینی در هرگونه ایمانی، شبیه به نوازنده موسیقی جاز می باشد که با نواختن چارچوب های مورد علاقه اش به شکلی که بایستی نواخته شوند، سنن موسیقی خود را زنده نگه می دارد. پیشوای دینی مشابه با نوازنده ی موسیقی، در طی این روند مداوماً سنجش و تصمیم گیری می کند، ضرباهنگش را کند یا تند می کند، عبارتی را به متن دعا اضافه یا کسر می نماید، و در نهایت تکرار و نوآوری را به حدی از تناسب با هم درهم می آمیزد که بتواند عقل و دل حضار را برآید. بهترین اجراهای دینی مثل موسیقی خوب نیستند؛ در واقع خودشان نوعی موسیقی هستند. بطور نمونه، به خطبه ی ضبط شده ی کشیش سی ال فرانکلین²⁷¹ (پدر آریتا فرانکلین²⁷² که قبل از اینکه آریتا فرانکلین بخواند خواننده ی مشهوری شود، او در میان واعظان مسیحی شهرت داشت) و یا واعظ سفید پوست کلیسای باپتیست، برادر جان شرفی²⁷³ گوش فرا دهید(پی نوشت ۱).

چنین نوازندگان و آهنگسازانی فقط از دسته آوازخوانان نیستند؛ ابزار موسیقی آنها، پیروانشان هستند، و آنها این ابزار موسیقی را مهربانانه و با دانشی هنرمندانه به همان شکل که یک نوازنده ی ویولن سازش را می نوازد، می نوازند. علاوه بر تاثیرات کوتاه مدت امروز مثل گفتن یک "آمین!" یا "حمد پروردگار!"، و اثرات میان مدت آن مثل مراجعه به کلیسا در یکشنبه ی بعد و دلاری را به صندوق اعانه انداختن، اثرات بلند مدتی هم وجود خواهند داشت. با انتخاب اینکه کدامیک از بخش های وحی های مُنزل الهی قرار است این هفته بازتولید شوند، پیشوای دینی نه تنها در مرحله بندی و روند پرستش دخالت دارد بلکه ذهن پرستشگران را نیز شکل می دهد. شما فقط کسر جزئی از متون سنت ایمانی خود را همواره در حافظه ی شخصی تان همراه خود دارید مگر اینکه یک اندیشمند برجسته و نادر باشید. مطالبی را به خاطر دارید که از بچگی بارها و بارها می شنوید و گاهی اوقات نیز آنها را با سایر هم کیشان خود به زبان می آورید، حال چه بصورت خودآگاه این مطالب را به حافظه سپرده باشید یا که ناخودآگاه. به همان صورت که ذهن لاتین روم باستان

²⁷¹ Reverend C. L. Franklin

²⁷² Aretha Franklin

²⁷³ Brother John Sherfey

جای خود را به ذهن فرانسوی، ایتالیایی و اسپانیایی داد، اذهان مسیحی امروز نیز با اذهان مسیحی نخستین تفاوت دارند. ادیان عمده ی امروزی به همان اندازه با نسخ نیاکانی خود متفاوت هستند که موسیقی امروز از موسیقی باستانی یونان و روم. تغییراتی که در این مسیر اتفاق افتاده با رخداد های تصادفی فاصله شگرفی دارند. در واقع، این تغییرات در مسیر کنجکاوی بی وقفه و نیازهای دائماً در حال تحول گونه ی انسان متمدن بوده اند.

ظرفیت انسان برای تفکر موجب ایجاد قابلیت‌هایی در ما می‌شود تا الگوهای رفتاری خودمان را تشخیص دهیم و ارزیابی کنیم (“چرا دلم آنرا می‌خواهد؟“؛ “آن زمان ایده ی خوبی به نظر می‌رسید، ولی چرا؟“...)). این کار موجب تسهیل قابلیت ما در نشان دادن تصویری از فرصت‌ها و چشم اندازهای آینده خواهد بود و در عین حال باعث می‌شود تا ثبات هرگونه آداب غلط اجتماعی که تاب چنین دقت نظر و تحلیل شکاکانه ای را ندارد مورد تهدید قرار بگیرد. به محض اینکه مردم راه و روش جدیدی را در پیش بگیرند و آنرا بکار ببندند، نظامی که تا آن زمان برای نسل‌های متمادی “کار می‌کرده،” یک شبه از داخل منفجر می‌شود. سنن این خصیصه را دارند که بسیار سریعتر از دیوارهای سنگی و سقف‌های مرمرین دچار خردگی شوند و لذا حفظ و حفاظت از آیین و آداب یک تشکل می‌تواند به مشغله ی تمام وقت افراد حرفه ای بدل گردد. ولی البته همه ی تشکل‌ها نیاز به حفظ و حفاظت ندارند و اگر هم داشته باشند از آن برخوردار نمی‌گردند.

۲. دین عوام به عنوان یک راهکار عملی

در میان قوم نوثر، قربانی کردن گاو نر بطور اخص خوش‌یمن است، ولی چون گاوهای نر بخصوص ارزشمند هستند، در اکثر مواقع یک خیار هم کفایت می‌کند!

— ای تامس لاسون و رابرت ان مک کالی، بیادآوری رسومات²⁷⁴

در گذر زمان و به جهت استهلاک، هیچ چیز طراحی شده ای برای مدت طولانی دوام نمی آورد مگر از طریق بازتولید و پافشاری بر حضور. به همان میزان که تشکلات و عادات فرهنگ انسانی تحت تاثیر این اصل هستند (قانون دوم ترمودینامیک)، ارگانیسم ها، اندام و غرایز زیست شناسی نیز متأثر از آن می باشند. ولی همه آداب فرهنگی به کارگزار نیاز ندارند. بطور مثال، زبان به خدمات پاسبانان نحوه ی استفاده و متخصصان دستور زبان نیاز ندارد__البته در زبان های اروپایی، برای مدت های طولانی تعدادی زیادی از همین محافظان خویش فرمای یکپارچگی زبان وجود داشته اند. یکی از ادعاهای اصلی بخش قبلی این بود که در این مورد مشخص، ادیان عوام شبیه به زبان ها هستند: به قدر کفایت خودشان می توانند از پس خودشان بر بیایند. رسوماتی که پابرجا می مانند آنهایی هستند که از ویژگی خود جاودانگی برخوردارند، حالا چه کسی برای حفظ آنها تلاش بکند یا نکند. انگاره ها این توانایی را دارند که صاحب ترفند ها یا سازگاری های جدید شوند و این موضوع به آنها کمک می کند تا صرفنظر از اینکه کسی قدردان آنها باشد یا نباشد، دوام تبار خود را تضمین ببخشند. بنابراین این پرسش که آیا ادیان عوام تابحال نفع معینی برای مردم داشته اند یا خیر__یعنی آیا انگاره هایی که دین را تشکیل می دهند، انگاره های همیار هستند، و نه هم پرورد یا انگل__می تواند فعلاً بی پاسخ بماند. شاید منفعت های دین عوام بدیهی به نظر برسد__به همان اندازه بدیهی که منفعت های زبان بدیهی به نظر می رسند__ولی بایستی به خودمان یادآوری کنیم که منفعت در جهت سازگاری ژنتیکی انسان به معادل منفعت در جهت خشنودی یا رفاه انسان نیست. آنچه که موجب خشنودی ما می شود ممکن موجب زیاتر و پربارتر شدن ما که برای ژن ها مهم است نگردد. حتی زبان نیز باید به اندازه ای که در توان ماست با دید بی طرفانه مورد نقد و بررسی قرار بگیرد. شاید زبان عادت بدی است که تصادفی شروع به گسترش نموده است! چطور چنین چیزی ممکن است؟ به این صورت: وقتی که زبان در میان نیاکان ما مد شد، آنهایی که خیلی زود نتوانستند خود را با آن تطبیق بدهند، به میزان قابل توجهی از بازی جفت یابی دور ماندند. یا صحبت کن یا بدون فرزند بمان. (این می تواند نظریه "انتخاب جنسی زبان قلمداد" شود: برای گونه ی انسان خردمند چرب زبانی مثل دم برای طاووس است. برطبق این نظریه، شاید این موضوع صحیح باشد که اگر هیچوقت هیچکدام ما دارای زبان نمی شدیم، عملکردمان در حوزه ی فرزندآوری بهتر می بود، ولی وقتی همان زبان ناقص پرهزینه در میان قشر مونث مورد استفاده قرار

گرفت، تعداد مردان فاقد زبانی که بدون اینکه بچه دار شوند می مردند رو به افزایش گذاشت. بنابراین، این دسته از مردان با وجود سختی بسیار جهت این برورسانی، تاب مقاومت در برابر عدم سرمایه گذاری بابت آنرا نیاوردند.) برخلاف دمی از جنس پر که رشد آن بواسطه ی چیزهاییست که از والدین (بصورت ژنتیکی) به ارث رسیده، زبان ها بصورت افقی یا فرهنگی انتشار می یابند، بنابراین بایستی زبان ها را به دید کنشگرانی در صحنه ببینیم که آتیه خودشان را برای بازتولید دارند. برحسب این نظریه، دلیلی که موجب می شود ما عاشق صحبت کردن باشیم شبیه دلیلی است که موش های آلوده به توکسو پلازما گوندی عاشق سربه سر گذاشتن با گربه ها هستند—زبان ها، مغزهای بیچاره ی ما را برده ی خود نموده و ما را به همدستانی مشتاق برای ترویج و گسترش خود بدل کرده اند!

این فرضیه ای دور از ذهن است چون مشارکت های زبان در امر سازگاری ژنتیکی بسیار بدیهی هستند. در حال حاضر بیش از شش میلیارد از ما بروی کره ی زمین وجود دارند که در حال انحصاری نمودن منابع خود هستند، در حالیکه نزدیکترین قوم و خویش ما یعنی، بونبو ها، شامپانزه ها، اورانگوتان ها و گوریل ها، همگی تحت خطر انقراض بسر می برند. اگر که این فرضیه ها را کنار بگذاریم که بی مویی یا توانایی دویدن در ما رمز موفقیتمان می باشد، می توانیم به قدر کفایت مطمئن باشیم که انگاره های زبان همیارهای تسهیل کننده سازگاری بوده اند و نه انگل. به هر حال، طرح این فرضیه به ما یادآور می شود که تکامل مستقیماً موجب رواج خشنودی یا رفاه نمی گردد؛ آنچه که برای تکامل مهم است فقط فرزندان از ماست که بتوانند بقا پیدا کنند تا فرزندان خود را بوجود بیاورند و الی آخر. دین عوام نیز ممکن است نقش حائز اهمیتی در گسترش یافتن حضور انسان خردمند داشته باشد، ولی هنوز این مورد را نمی دانیم. این واقعیت که تا آنجا که می دانیم جمعیت های انسانی هرکدام به نحوی از انحاء انواعی از دین عوام را داشته اند، دال بر گسترش یافتن حضور انسان خردمند از طریق آنها نیست. تا آنجا که می دانیم تمام جمعیت های انسانی نیز دارای بیماری سرماخوردگی مشترک بوده اند، ولی (ویروس) سرماخوردگی، ”همیار“ بحساب نمی آید.

چقدر طول کشیده تا دین عوام که توسط نیاکان ما به نسل های بعد از خود انتقال پیدا می کرده، بواسطه ی تفکر عمیق دچار تغییر ماهوی گردد؟ شاید بتوانیم با نگاه انداختن به سایر گونه ها به دیدگاهی در این خصوص دست پیدا کنیم. بدیهی است که پرندگان ضرورتی به درک اصول علم هوا پویایی (آیرودینامیک) بعنوان عامل شکل دهنده به بال هایشان، ندارند. ممکن است مورد ذیل به اندازه ی نکته ی فوق ذکر بدیهی نباشد ولی همچنان امکانش وجود دارد که پرندگان با وجود مشارکتشان در رسومات پیچیده ی جفت یابی که در جولانگاشان²⁷⁵ رخ می دهد، درک و فهمی از آنچه که در حال انجام است، نداشته باشند. این جولانگاه ها مکان هایی هستند که عبارت "کلوپ های شبانه ی طبیعت" نیز به آنها اطلاق می گردد. در این جولانگاه ها، جمعیت ماده ی یک گونه ی خاص کنار هم جمع می شوند که رقابت نرها در نمایش خرامیدن آنها به نظاره بنشینند. منطق حاکم بر جولانگاه ها به عنوان مکان های جفت یابی که پستانداران، ماهیان و حتی حشرات هم نظیر آنها دارند، واضح است: جولانگاه ها با توجه به اینکه راه موثری برای جفت یابی در شرایط مشخص هستند، وجود خودشان را به لحاظ هزینه ی زیستی توجیه می کنند. ولی جانورانی که در جریان این جولانگاه ها شرکت دارند، ضرورتی به درک آنچه که انجام می دهند ندارند. نرها خودشان را نمایش می دهند و ماده ها نظاره گر آنها هستند و اجازه می دهند تا ندای دلشان راهنمای انتخابشان شود، گرچه بایستی توجه داشت که این انتخاب ناآگاهانه است و تحت تاثیر انتخاب طبیعی در طول نسل های متمادی رخ می دهد (پی نوشت ۲).

آیا گرایش ذاتی ما به شرکت در رسومات دینی هم می تواند توضیح مشابهی داشته باشد؟ این واقعیت که رسومات نه از طریق ژن ها بلکه از طریق فرهنگ انتقال می یابند، موجب منتفی شدن این فرض نمی گردد. می دانیم که زبان های بخصوصی از طریق فرهنگ و نه بواسطه ی ژن ها منتقل می شوند، ولی در عین حال بایستی توجه داشت که تکاملات ژنتیکی که در گذر زمان صورت گرفته، مغز ما را برای پذیرش و استفاده ماهرانه تر از زبان بهبود بخشیده اند (پی نوشت ۳). مغز ما در طی تکاملی که داشته، به پردازشگر موثرتری تبدیل شده است، و شاید در این مسیر تکاملی، توانسته عادات منتقل شده از طریق فرهنگ (متعلق به ادیان عوام) را بصورت ماهرانه تری اجرا نماید. تا همین جای کار و بر اساس آنچه که در بخش ۳ نیز مشاهده کردیم، می توانیم ذکر

کنیم که چگونه قابلیت القاءپذیری می تواند بخودی خود زمینه ی مستعد شکل گیری ”مرکز چی چی“ در مغز انسان باشد. حساسیت مغز به رسومات (و موسیقی) می تواند بخشی از همین مجموعه ی زمینه های مستعد باشد.

هیچ دلیلی وجود ندارد که فرض کنیم جانوران در مورد آنچه که بصورت غریزی انجام می دهند آگاهی داشته باشند و انسان ها نیز از این قاعده مستثنی نیستند؛ دلایل پنهان غرایز ما به ندرت برای ما روشن هستند. تنها تفاوت ما با سایر گونه ها در این است که ما تنها گونه ای هستیم که به این جهل توجه می کنیم! برخلاف سایر گونه ها، ما دارای حسی جمعی برای ادراک هستیم، و بنابراین حتی با وجود اینکه کسی اجباری به فهمیدن ادیان عوام نداشته و یا هیچگونه قصد و غرضی نسبت به طراحی ابتکاراتی که منجر به ایجاد دین عوام شده وجود نداشته است، بایستی در نظر داشته باشیم که انسان با توجه به اینکه ذاتاً کنجکاو و متفکر است، و ضمناً برای بیان و بازگویی شگفتی های خود از ابزار زبان برخوردار می باشد، احتمالاً برخلاف پرنده ها—از خودش در مورد چرایی این رسومات سوال می پرسد. البته این موضوع در همه ی افراد صدق نمی کند چون انگیزه ی کنجکاو مشخفاً در برخی آنقدرها هم قوی نیست. اگر بخواهیم بر اساس متغیرهای قابل مشاهده امروزی قضاوت کنیم، می توانیم شرط ببندیم که تعداد قلیلی از نیاکان ما زمان و تمایل پرسشگری در مورد فعالیت هایی را داشته اند که خود، خانواده و همسایگانشان در آن دخیل بوده اند.

اگر بخواهیم با عصر کشاورزی مقایسه داشته ای باشیم، نیاکان شکارچی و گردآورنده ی ما در عصر پارینه سنگی ممکن است زندگی راحتی را گذران می کردند و از منابع غذایی و وقت آزاد زیادی برخوردار بوده باشند (ساهلینز، ۱۹۷۲) چون به مجرد اینکه کشاورزی در بیش از ده هزار سال پیش ابداع شد و جمعیت رو به افزایش شدید گذاشت، بایستی برای گذران زندگی زحمت زیادی کشیده می شد. همانطور که هابز²⁷⁶ به این موضوع اشاره نموده است، از ابتدا و از زمان آغاز عصر پارینه سنگی تا همین چند وقت پیش (از دید زمانی زیست شناسی)—یعنی دویست نسل اخیر—زندگی برای نیاکان ما خشن، بیرحم و کوتاه بوده و به ندرت درنگی در آن برای انجام تفکرات نظری رخ

داده است. بنابراین، اگر بگوییم عمل گرایی موجب محدود شدن افق دید آنها شد، شاید جمله ای به ناحق بر زبان نیاورده باشیم. از میان به اصطلاح "افاضات خرد عامه" که در سرتاسر دنیا یافت می شود یکی این است که دانش محدود می تواند چیز خطرناکی باشد. پی آمد این استنباط که کمتر به آن پرداخته می شود این است که جایگزین کردن یک تخیل یا اسطوره ی نیرومند به جای دانش ناقص کار مطمئن تری به نظر می رسد. روی راپاپورت²⁷⁷ در کتاب آخر خود به این مطلب به شرح ذیل پرداخته است:

"در جهانی که فرآیندهای حاکم بر عناصر فیزیکی آن تا حدودی ناشناخته و در سطح وسیعتری غیرقابل پیش بینی هستند، دانش عینی گرایانه در خصوص آن فرآیندها موجب جایگزینی عزت با کمال نسبتاً رازآلود ذاتی آن فرآیندها نمی گردد. پس شاید سازگارتر و مناسبتر باشد که این موارد فراطبیعی در همان پس پرده باقی و نهان بمانند تا اینکه بخواهیم بواسطه ی درک ناقص طبیعت گرا و در عین حال دقیق عینیت محور، در رابطه با آنها دچار سوءتفاهم شویم." [۱۹۹۲، ص ۴۵۲]

الزامات عملی در خصوص روش سر هم کردن تکه های متحرک و گیج کننده ی حیات در کنار هم با الزامات عملی علم یکسان نیستند و همانطور که دانبر²⁷⁸ (۲۰۰۴، ص ۱۷۱) این موضوع را مورد مشاهده قرار داده، "قاعده ی 'نتایج مضمحل' بدین معناست که همیشه مرزی وجود خواهد داشت که بعد از آن، صرف زمان و انرژی برای تحقیق و تفحص بیشتر در مورد واقعیات پنهان، ارزشش را نخواهد داشت. در جوامع سنتی، هرچیزی که موجب حصول این قاعده (مانع تحقیق و تفحص زیاد) شود، مناسب خواهد بود."

بنابراین می توانیم انتظار داشته باشیم که نیاکان ما صرفنظر از اینکه خلق و خوی آنها چقدر پرسشگر بوده، تقریباً همان کاری را انجام می دادند که ما امروز انجام می دهیم: "روی آنچه بقیه می دانند تکیه کن." بیشتر آنچه که (فکر می کنید) می دانید بر حسب ایمان می پذیرید. منظورم ایمان

²⁷⁷ Roy Rappaport

²⁷⁸ Dunbar

دینی نمی باشد، بلکه چیزی بسیار ساده تر: سیاستی ساده، عملی و قابل اصلاح که در طی آن به اولین چیزی که به ذهنتان می رسد اطمینان می کنید بدون اینکه بخواهید ذهن خود را مشغول کنید که اصلاً چرا چنین چیزی رخ می دهد. امکانش چقدر است که ”همه ی افراد“ در مورد چیزهایی مثل بی خطر بودن خمیازه و یا ضرورت شستن دست ها بعد از رفتن به دستشویی در اشتباه باشند؟ (آیا آن ”آفتاب گرفتن های سالم و سلامتی“ که با جان و دل به دنبالش بودیم را به خاطر می آورید؟) تا زمانی که کسی پژوهشی را که ما را متعجب می سازد بصورت مکتوب به چاپ نرسانیده باشد، ما همچنان بر این تصور خواهیم بود که دانش دهان به دهانی که از بزرگان خود و دیگران دریافت می کنیم صحیح است. و البته خودمان هم آنقدر عاقل هستیم که چنین کاری را انجام بدهیم؛ برای راهنمایی در جهت مسیر زندگی ما به حجم زیادی از دانش مشترک نیاز داریم و در ضمن اینکه آنقدر وقت کافی نداریم که همه این دانش را بخواهیم مرتب سازی کنیم و هر جزء آنرا به جهت صحت مطلب مورد آزمایش قرار دهیم (پی نوشت ۴)، و به واقع از همین روست که در یک اجتماع قبیله ای که در آن ”همه می دانند“ که برای داشتن نوزاد سالم بایستی بُزی را قربانی کنید، شما هم حتماً همین کار را انجام می دهید. بالاخره هر چه که باشد، بهتر است احساس اطمینان کنید تا احساس تاسف.

این ویژگی نشان از یک تفاوت عمیق مابین دین عوام و دین سازمان یافته دارد: آنهایی که رسومات دین عوام را به اجرا در می آورند خودشان هم بر این تصور نیستند که در حال اجرای رسومات دین عوام هستند. رسومات دینی آنها جزئی یکپارچه از زندگی عملی آنها در کنار شکار، گردآوری، زراعت و یا برداشت محصول است. و یک راه برای اینکه بگوییم آنها واقعاً به خدایگانی که برایشان قربانی می کنند باور دارند این است که این افراد برای ابد در مورد اینکه چقدر به آن خدایگان باور دارند صحبت نمی کنند__ آنها به همان نسبت در مورد خدایگانشان صحبت نمی کنند که ما این طرف و آن طرف مداوماً به افراد تاکید نمی کنیم که به میکروب ها و اتم ها باور داریم. به عبارت دیگر، وقتی هاله ای از شک و تردید وجود نداشته باشد، دلیلی ندارد راجع به ایمان صحبت کنیم.

آنچه که اکثر ما در خصوص اتم ها و میکروب ها می دانیم برگرفته از دانش شنیداری ما می باشد و لذا اگر یک مردم شناس مریخی از ما می پرسید که چطور می دانیم چنین چیزهایی وجود دارند

(چون نه می توانید آنها ببینید، نه صدایشان را بشنوید، نه آنها را بچشید و نه احساسشان کنید)، به خاطر عدم توانایی در پاسخگویی دچار خجالت می شدیم. اگر هم که تحت فشار قرار بگیریم، اکثر ما یکسری دانش به شدت غیر مستند و شنیداری را در مورد این چیزهای نامرئی (ولی مهم!) سرهم بندی می کنیم. ما که متخصص نیستیم—با “همانکه همه می دانند” پیش خواهیم رفت و این دقیقاً همان کاری است که مردمان قبیله ای انجام می دهند. ولی مساله اینجاست که خود متخصصان هم دچار اشتباه شده اند (پی نوشت ۵). بسیاری از مردم شناسان مشاهده نموده اند که وقتی از مخبران را خود درباره ی جزئیات خدانشناسی سوال می پرسند—چیزهایی مثل مکان خدایان آنها، تاریخچه ی آنها و راه و روششان در این دنیا—مخبران، این پرسشگری ها را گیج کننده قلمداد می کنند. چرا باید چنین چیزی را بخواهند بدانند یا اصلاً برایشان مهم باشد؟ با در نظر گرفتن این واکنش فراگیر، نبایستی از این فرض جنجالی غافل شویم که ممکن است بسیاری از آموزه های عجیب و احتمالاً نامنسجم که در طول سالیان توسط مردم شناسان کشف گردیده اند، در واقع زائیده و معلول پرسشگری باشند تا آدابی اصیل و از پیش موجود. این امکان وجود دارد که پرسش های مداوم توسط مردم شناسان وقتی که با مخبر خود در خصوص گذشته صحبت می کنند تا به یک روایت واحد برسند، موجب شکل گیری نوعی خیالبافی مشترک معصومانه و جزم اندیشی های بکر و جدیدی در میان آنها بشود. مخبرها عمیقاً به خدای خود باور دارند—“همه می دانند که خدایان وجود دارند!”— ولی شاید هرگز قبل از این راجع به این جزئیات فکر نکرده بودند (شاید اصلاً هیچ کسی در فرهنگ آنها چنین کاری را انجام نداده باشد!)، و ممکن است این خود توضیحی بر یقین مبهم و نامعین آنها باشد. این مخبران چون در وضعیتی قرار می گیرند که به اجبار بایستی طول و تفصیل بدهند، لذا طول و تفصیل را با سرخ گرفتن از پرسش های مطرح شده انجام می دهند (پی نوشت ۶).

در بخش بعدی و بعد از اینکه به قدر کفایت به مثال های آزمایشی پرداختیم، به برخی مفهومات ضمنی خیره کننده در خصوص مسائل رویه ای فوق ذکر رسیدگی خواهیم نمود. در حال حاضر، مطرح شدن این بحث به شما کمک می کند تا خودتان را به جای مخبر مردم شناسان قرار دهید. اکنون که دنیای نوین با پیچیدگی های خاص خودش به مردمان قبیله ای توجه ویژه ای را معطوف داشته، آنها به ناچار بایستی تغییرات شگرفی در دیدگاه های خودشان نسبت به طبیعت ایجاد کنند

و لذا اصلاً جای تعجب نیست که چنین تصویری از آینده در آنها باعث دلهره می گردد. من این جرات را دارم که بگویم اگر امروز مریخی ها با فن آوری خارق العاده ای که به زعم ما غیرممکن است سر برسند و به ما بگویند که میکروب ها و اتم های خودمان را رها کنیم و به برنامه ی آنها بچسبیم، فقط و فقط قشر دانشمندان تیز و فرز از بین کل ما خواهند بود که با خشنودی و به سرعت چنین تغییری بسوی آنها را پذیرا باشند. باقی ما تا آنجا که می توانستیم به میکروب ها و اتم های عزیز خودمان می چسبیدیم. یعنی در واقع برحسب آنچه که همواره به ما گفته شده ما هم بطور مثال به بچه هایمان می گفتیم که مولکول آب چگونه از اتم های هیدروژن و اکسیژن تشکیل شده است و یا برای اطمینان خاطر به آنها در خصوص وجود میکروب ها هشدار می دادیم. چیزی که در سطح وسیع در زندگی هر شخصی نمود پیدا می کند مواجهه با مساله 'حال باید چه کنیم' است، و وقتی که انسان با علامت سوال های گیج کننده اینچنینی در زندگی خود برخورد می کند، ناخوشی های معدودی هستند که از این سرگشتگی نگران کننده تر به نظر می رسند. در چنین مواقعی ما همگی به آنچه که برایمان آشناست پناه می بریم. آنچه که قبل از ما امتحان شده و درست است و شاید اصلاً هم درست نباشد ولی حداقلش این است که امتحان شده، بنابراین چیزی را در اختیار ما قرار می دهد که می دانیم چگونه انجامش بدهیم. و معمولاً هم خوب جواب می دهد و به همان خوبی که در گذشته کار کرده، برای ما هم کار می کند.

۳. تفکر خزنده و تولد نهانکاری در دین

می توانید همه مردم را گاهی اوقات فریب دهید، یا می توانید برخی از مردم را همیشه فریب دهید، ولی نمی توانید همه مردم را همیشه فریب دهید!

—آبراهام لینکولن²⁷⁹

در خصوص تمام کسانی که کلام او بر ایشان نازل شده، همگیشان مانند موسی در جای دور افتاده ای همواره تنها بوده اند. محمد هم که در حال دریافت کلام وحی بود کسی در کنارش نبود. مورمون جوزف اسمیت²⁸⁰ و دانشمند مسیحی مری بیکر اِدی²⁸¹ هم در زمان ارتباط با خدا تماشاچیان منحصر بفردی داشته اند. پس باید به آنها به عنوان گزارشگر اطمینان کنیم—والبته شما می دانید گزارشگران چگونه اند. برای یک داستان حاضرند هر کاری بکنند.

—اندی رونی، ارادتمند، اندی رونی²⁸²

علم فیزیک، زیست شناسی و روانشناسی عوام همگی مانند دین عوام به عنوان یک قاعده خوب عمل می کنند ولی گاهی اوقات نیز شبهات و تردیدهایی نیز در آنها ظاهر می شوند. تفکرات اکتشافی انسان ها از این ویژگی برخوردار است که به موج های عظیمی از تردید بدل شود و اگر این موج های عظیم تعادل فکری ما را بر هم بزنند، آن وقت تمایل شدید ما به سمتی خواهد بود که بر هر پاسخ توجیه کننده ای که در تایید اجماع مورد نظرمان باشد تکیه کنیم و یا اینکه کلاً چالش مربوطه را فرو بنشانیم. وقتی کنجکاوی بروی یک رخداد غیرمترقبه دست بگذارد، چیزی باید جوابگوی آن باشد: عبارت ”آنچه که همه می دانند“ یک نمونه ی نقض نیز دارد، یعنی یا شاید شک و شبهه به یک کشف جدید منتج می شود که این خود باعث رها نمودن و یا انقراض یک دانش غیرمستند و مشکوک می گردد و یا در حالت دیگر، این دانش مشکوک به یک امر منحصر بفرد و فاقد عمومیت بدل می گردد، و یا اینکه اصلاً این مورد خاص به موارد مشابه دیگری می پیوندد که خود را از سیطره ی تحلیلی شکاکیت مصون نگه داشته اند (پی نوشت ۷).

انجام این غربال موجب پنهان ماندن برخی از زیر مجموعه های فرهنگی در پس پوشش نظام مند آسیب ناپذیری نسبت به ابطال و تکذیب می شود. این الگویی است که در تمام جوامع انسانی یافت می شود. همانطور که بسیاری (بطور مثال به راپاپورت، ۱۹۷۹؛ پالمر و استدمان، ۲۰۰۴) بر این موضوع تاکید داشته اند، تقسیم بندی گزاره ها به شکلی که برخی از آنها طوری طراحی شده اند

²⁸⁰ Mormon Joseph Smith

²⁸¹ Mary Baker Eddy

²⁸² Andy Rooney, *Sincerely, Andy Rooney*

که نسبت به تکذیب مصون باشند و باقی گزاره ها که به مثابه یک تنه ی فرضی هستند که می توانیم طبیعت را روی آن کنده کاری کنیم. مثلاً این طور بیان می شود که فلان نقطه جایی است که دو حوزه ی ”پیش علم“ و ”پیش دین“ به هم می پیوندند. البته مطلب مذکور به این معنا نیست که این دو حوزه در اکثر فرهنگ ها با هم بطور کل ترکیب نشده اند. بطور معمول، تاریخ طبیعی دقیق دین یک منطقه جغرافیایی خاص که از طریق مشاهده ی موشکافانه ی عادات و خصائص گونه های مختلف آن منطقه صورت می پذیرد با افسانه ها و رسومات گونه های مذکور در آن منطقه درهم می آمیزد. کدام خدایگان به کدام پرندگان اطلاع می دهند، و یا قبل از شکار چه جانوری بایستی چه جانور دیگری قربانی شود و غیره، همه و همه مثال هایی از مطلب مندرج هستند. خطوط افتراقی ممکن در عمل در هاله ای از ابهام قرار بگیرند چون مثلاً پدری به فرزندش می گوید که یک سار با ایجاد صدا به نزدیکانش هشدار می دهد و این صدا بوسیله گراز وحشی نیز شنیده می شود، در حالیکه پدر دیگری به فرزندش می گوید که نمی داند آن گراز چگونه از سار خبر دریافت می کند—شاید یکی از خدایان این پیام را برای گراز می برد—و در ادامه شاید، همین پسر به فرزند خود روایتی در مورد خدایی بگوید که حافظ سارها و گرازهاست ولی از بزکوهی حفاظت نمی کند. آنهایی که ادای دانشمندان را در می آورند با این وسوسه آشنا هستند: در هر جایی که نظریه ی محبوب شما منتج به پیش بینی اشتباهی شود، چرا به فرضیه خود اجازه ندهید که کمی دچار دگردیسی شود تا دیگر تحت آن شرایط قابل آزمایش نباشد؟ انتظار می رود که دانشمندان حواسشان به چنین فرارهایی از تکذیب باشد، ولی به واقع این درسی سخت برای فراگیر است. اینکه به فرضیه خود پایبند بمانید و اجازه بدهید که واقعیات تصمیم گیرنده باشند، یک عمل غیرطبیعی بشمار می آید ولی بایستی بخودتان بقبولانید که آنرا اجرا نمایید. البته دستور کار کاهنان متفاوت است: آنها در لحظه سعی می کنند افراد را درمان کنند یا به آنها مشاوره بدهند و وقتی هم که اتفاق غیرمنتظره ای رخ بدهد می توانند با فراغ بال در پس رازی پنهان شوند. (تصویر فکاهی وجود دارد که نشان می دهد یک پزشک جادوگر با حالتی مغموم بر بالین بیمار از دست رفته ایستاده و به بیوه ی عزادارش می گوید که، ”خیلی چیزها هست که هنوز ما نمی دانیم!“)

بدیهی شمردن معلول های نامرئی و غیرقابل شناسایی (برخلاف اتم ها و میکروب ها) که به شکل نظام مند نسبت به تایید یا تکذیب مصون هستند به قدری در مبحث دین مرسوم است که حتی گاهی اوقات چنین معلول هایی قطعی بحساب می آیند. همه ی دین ها دارای چنین ویژگی هستند و آن چیزی که دارای چنین ویژگی نباشد صرفنظر از اینکه چقدر در خصوص سایر ویژگی ها شبیه دین است، به واقع دین بحساب نمی آید. بطور نمونه، مراسمات مبسوط تقدیم قربانیان به خدا در همه جا یافت می شود، ولی البته در هیچکدام از این مناطق خدایان نامرئی ظاهر نمی شوند که بنشینند و خوک دل انگیز کباب شده را میل کنند و شراب بنوشند. به جای آن شراب یا بروی زمین ریخته می شود یا بروی آتش تا خدایان ناپیدا در نهان از آن لذت ببرند، و به همین صورت، سهمیم شدن خدایان در غذا از طریق سوزاندن و تبدیل آن به خاکستر حاصل می گردد و یا اینکه غذا به کاهنان تقدیم می شود تا آنها به عنوان بخشی از وظایف رسمی خود در قالب نمایندگان خدایان، غذا را میل نمایند. در چنین شرایطی، شخصیت 'خانم کلیسای' دانا کاروی²⁸³ با حرارت خواهد گفت، "چقدر هم خوشایند!" طبق معمول، مجبور نیستیم اینطور تصور کنیم که کاهنان به شکل فردی یا حتی بصورت گروهی از توطئه گران نشر دهنده، راساً مسئول ایجاد چنین منطقی بوده اند، چون این امکان وجود دارد که این مساله اساساً در اثر بازتولید ناهمسان رسومات ایجاد شده باشد. ولی اگر کاهنان متوجه چنین تطبیق و سازگاری نشده باشند و یا تمایلشان بر این بوده باشد که بخواهند مردم را از چنین دیدگاهی منحرف کنند، پس بایستی که خیلی کند ذهن و خرفت بوده باشند. البته در برخی فرهنگ ها، نوعی از مزایا و رفاه مساوات گراتر مشاهده می شود: همه ی افراد از همان غذایی که بطور نامرئی و غیرمادی توسط خدایان تناول می شود، میل می کنند. خدایان کیک می خورند و ما هم می توانیم همان کیک را بخوریم. آیا شفافیت موجود در این همه نظم و ترتیب خوشایند و راحت، خطری به همراه ندارد؟ چرا دارد، پس تقریباً همیشه بوسیله یک پوشش دوم محافظت می گردد: اینها رازهایی فراتر از همه ی ادراکات است! حتی سعی نکن بخواهی آنها را درک کنی! و در برخی مواقع نیز پوشش سومی بکار می رود: سوال پرسیدن زیاد در مورد این رازها ممنوع است!

خود کاهنان چطور؟ آیا پرسشگری خود آنها را در اثر این منکرها کاسته شده است؟ مسلماً نه همیشه. مانند هر کارگر باوجدانی، می توان انتظار داشت که کاهنان نیز به ضعف های اجرایی کار خود پی ببرند یا حداقل به آنها شک کنند و در نتیجه تصمیم بگیرند روش های بدیلی را به جای آنها امتحان نمایند: ”انگار دارم مشتریانم را از دست میدهم، کاهن دیگر صاحب مشتریان من شده؛ مگر او چه کاری انجام می دهد که من انجام نمی دهم؟ برای انجام مراسمات شفابخشی راه بهتری هم وجود دارد؟“ یک ایده ی مشهور در میان عوام در رابطه با القاءگری این است که به نوعی القاءگر سامانه ی نگهبانی فرد القاء شونده را از کار می اندازد. منظور از سامانه ی نگهبانی همان سازوکار های دفاعی شکاکانه هستند که تمام داده های ورودی را به جهت راستی آزمایی مورد بررسی قرار می دهند. (شاید القاءگر، نگهبانان را می خواباند!) ایده ی بهتر این است که القاءگر سامانه نگهبانی را از کار نمی اندازد بلکه با نگهبانان همدست می شود و آنها را به متحدان خودش تبدیل می نماید و در عمل نگهبانان، فرد القاءگر را مورد تایید خود قرار می دهند. یکی از راه ها برای انجام این کار ریختن مقداری اطلاعات در مقابل آنهاست (”شما حس خواب آلودگی می کنید، پلک های شما سنگینی می کند...!“) که آنها بتوانند صحت آن اطلاعات را بررسی و سپس سریعاً مورد تایید قرار بدهند. اگر برای فرد القاءشونده مبهم باشد که القاءگر چگونه از این اطلاعات با خبر است، در نتیجه این ابهام، نوعی توهم ملایم از تسلط و اختیار غیرمنتظره ایجاد می کند (”چگونه این چیزها را می دانست؟“) و سپس، القاءگر که از حمایت نگهبانان برخوردار است می تواند وارد شهر شود.

این ذره ی کوچک نشات گرفته از خرد عامه ی سری، در اثر تجربه مورد حمایت نیز قرار می گیرد: موفقیتی که فرد القاءگر بر القاءشونده دارد به میزان بسیار قابل توجهی به این مطلب بستگی دارد که آیا بصورت پیشاپیش به فرد القاء شونده گفته شده که القاءگر یک تازه کار است یا یک فرد خبره یا خیر (اسمال²⁸⁴ و کِرم²⁸⁵، ۱۹۶۹؛ گُو و سایرین، ۱۹۷۰؛ بالاسچاک و سایرین، ۱۹۷۲)، و البته که این تاکتیک بوسیله کاهنان کشف و بارها مورد استفاده قرار گرفته است. کاهنان در هر جایی با تلاش و احتیاط بسیار هرگونه اطلاعات کمی را در مورد افرادی که ممکن است بعداً زمانی

²⁸⁴ Small

²⁸⁵ Kramer

مشتری آنها شوند جمع می کنند، ولی این تمام کار آنها نیست. راه های دیگری نیز برای نشان دادن مهارت غافلگیرانه وجود دارد. همانطور که مک کلنون²⁸⁶ (۲۰۰۲) اشاره نموده، مراسم راه رفتن بروی زغال سنگ گداخته بدون هیچگونه آسیبی در تمام دنیا مشاهده شده است__بطور نمونه، در هند، چین، ژاپن، سنگاپور، مجمع الجزایر اقیانوس آرام، سریلانکا، یونان و بلغارستان. دو مورد از کارهای دیگر کاهنان که در رابطه با اقشار کثیری مورد استفاده قرار گرفته به شرح ذیل است: یکی همان تردستی است که مثلاً طی آن تکه ای از امعا و احشا جانوری را که از قبل نزد خود پنهان کرده اند به طرز معجزه آمیزی در طی "عمل جراحی روانی" خود از بدن فرد رنجور "بیرون می کشند". و تردستی دیگر این است که مثلاً دست و پایشان بسته است ولی با همین حال موجب می شوند تا چادر به شکل خیلی پر سروصدایی به لرزه در بیاید. در گستره ی عظیم امکان های مختلف الگویی و طراحی، به نظر این سه مورد، سهل الوصول ترین راه ها برای ایجاد اثرات خیره کننده ی "فراطبیعی" بمنظور تحت تاثیر قرار دادن ارباب رجوع هستند و علت این امر هم کشف و بازکشف دوباره و چند باره ی سه روش مذکور است. "قربانیت ها و معادل های یافت شده در فرهنگ های مختلف به نظر چیزی بیش از یک تصادف ساده به نظر می رسد: ممکن است که کاهنان بدون برخورداری از هرگونه آموزش رسمی و یا بدون داشتن تماس با افرادی که از یکسری راهبرد های خاص بهره می برند، از همان راهبرد ها برای انجام کارهای سحرآمیز خود استفاده کنند." با اشاره به این مطلب، مک کلنون تاکید می کند که "توضیح در مورد هر گونه پراکندگی در این خصوص به نظر غیرعملی می آید" (ص ۱۴۹).

یکی از نکته های بسیار جالب در مورد این اعمال که قطعاً حقه بازی هستند این است که وقتی انجام دهندگان آنها بواسطه پرسشگری مردم شناسان زیر ذره بین قرار می گیرند، دامنه ای از برخی پاسخ ها را ارائه می دهند. گاهی اوقات منصفانه می پذیرند که آگاهانه از ترفند های شعبده بازی برای فریب افراد استفاده می کنند و البته گاهی اوقات نیز از کار خود با عنوان "دغلکاری مقدس"²⁸⁷ دفاع می کنند (به خاطر هدف غایی). پاول تیلیچ²⁸⁸، استاد الهیات، به این موضوع اشاره کرده که می توانید در پیوست ب این کتاب به آن مراجعه نمایید. و البته جالب تر از آن، گاهی

²⁸⁶ McClenon

²⁸⁷ "sacred dishonesty"

²⁸⁸ Paul Tillich

اوقات هاله ای مقدس از عدم درک و رازآلودگی به سرعت بروی فردی که بایستی پاسخگو باشد پهن می شود که او را از هرگونه پرسشگری تند و تیز در امان بدارد. این کاهنان در واقع انسان های خلافتکاری نیستند__ به هر صورت، نه همه ی آنها__ ولی با این وجود می دانند که نتایجی که عایدشان می شود همان رموز تجاری هستند که نبایستی برای غیر افشا شود چون در آن صورت اثر کار آنها از بین می رود. هر پزشک حاذقی می داند که چند حقه ی ساده به جهت نمایش اثرگذاری در قالب رفتار مناسب با هدف جلب اطمینان بیمار می تواند نتایج شگرفی را به بار آورد (پی نوشت ۸). واقعاً این کار دغلتکاری نیست، یا هست؟ هر کشیش و مُبلغی، هر امام و خاخامی و یا هر مرشدی همین مطالب را می داند، و البته همین سطح از درجه بندی از دانستن به سوی معصومیت، امروزه در اعمال واعظان نوپا نیز قابل مشاهده است. یک مثال روشن از این موضوع فیلم مستند برنده ی اسکار سال ۱۹۷۲ به نام مارجو²⁸⁹ است که در آن مارجو گورتنر²⁹⁰ به عنوان یک مُبلغ تبشیری جوان و جذاب، ایمان خود را از دست داده ولی دوباره در قالب یک مُبلغ به صحنه باز می گردد تا ترفند های این دکان را افشا کند. در این فیلم تکان دهنده و فراموش نشدنی، او نشان می دهد که چگونه وقتی او دست خود را بروی دست افراد می گذارد آنها بیهوش می شوند، چگونه او باعث می شود تا از جا برخیزند و عشق خود را برای مسیح بر زبان جاری کنند و چگونه موجب می شود تا کیف های پول خود را در سبد اعانه خالی کنند (پی نوشت ۹).

۴. اهلی سازی ادیان

وقتی کشت نژادی از گیاهان بخوبی انجام شده باشد، باغبانان بهترین آنها را نمی چینند، بلکه می روند سر وقت محل کشت، و فقط ”خود روها“ را می چینند، چون این گیاهان را گیاهانی می دانند که از چارچوب منحرف شده اند.

²⁸⁹ Marjoe

²⁹⁰ Marjoe Gortner

—چارلز داروین، در باب خاستگاه گونه‌ها²⁹¹

حال داریم می‌بینیم که آنچه که از آن به عنوان مسیحیت یاد می‌کنیم—و آنچه که به عنوان سنت مسیحی می‌شناسیم—در واقع دامنه‌ی محدود و گزینش شده‌ای از منابعی خاص از میان بسیاری از منابع است. چه کسی و به چه دلیلی این گزینش را انجام داد؟ چرا دیگر نوشته‌ها از آن جدا گردیدند و به آنها برچسب “ارتداد” زده شد؟ چه چیزی موجب شد آنها به این اندازه خطرناک باشند؟

—الن پیگلز، عرفان روحانی انجیل²⁹²

ادیان عوام از دل زندگی روزانه‌ی مردمانی که در دسته‌های کوچک زندگی می‌کنند و وجوه مشترکی در خصوص دنیای پیرامون خود دارند بیرون می‌آید. چگونه و در چه زمانی این ادیان عوام دچار دگردیسی شدند و به ادیان سازمان یافته بدل گشتند؟ در میان محققان این اجماع عمومی وجود دارد که عنصر اصلی که موجب شد زمینه و لزوم این دگردیسی شکل بگیرد، ظهور کشاورزی و افزایش سکونت گاه‌های انسانی بود. با این وجود آنچه که محققان بر سر آن اختلاف نظر دارند این است که در این جابجایی بزرگ بروی چه عاملی بیشتر تاکید داشته باشند. خلق انبوه مواد خوراکی غیرقابل حمل و نقل و در پس آن گرایش به اسکان ثابت در یک نقطه، موجب ظهور نیروی کار بی سابقه‌ای گردید (سی برایت²⁹³، ۲۰۰۴، توضیحات روشنی در این خصوص ارائه نموده است) و این موضوع به نوبه خود موجب پیدایش بازارها و شکل‌گیری فرصت‌هایی برای ظهور شغل‌های تخصصی جدیدتر گردید. این راه‌های جدید تعاملی برای انسان‌ها باعث شد تا فرصت‌ها و نیازهای جدید خلق گردند. وقتی متوجه می‌شوید که بایستی برحسب یک برنامه‌ی روزانه با افرادی که خویشاوند نزدیک شما نیستند تعامل داشته باشید، تصویرسازی از این ایده که چند فرد هم نظر

²⁹¹ Charles Darwin, *On the Origin of Species*

²⁹² Elaine Pagels, *The Gnostic Gospels*

²⁹³ Seabright

ائتلافی را تشکیل بدهند و این ائتلاف با قالب یک خانواده ی بزرگ متفاوت باشد، همواره به عنوان گزینه ای جذاب به ذهن خطور می کند. و البته بوی (۲۰۰۱) تنها فردی نیست که ادعا می کند که دگرذیسی ادیان عوام به ادیان سازمان یافته اساساً یکی از همین پدیده های بازار است.

”در طول تاریخ، اصناف و اتحادیه ها و سایر گروه های متشکل از افراد ماهر و متخصص در تلاش بوده اند تا قیمت و چارچوب های واحد و مشترکی را پابرجا کنند و ضمناً اجازه ندهند که افراد غیر عضو بتوانند خدمات مشابه ارائه بدهند. از طریق ایجاد یک شبکه شبه انحصاری، اطمینان حاصل می کنند که تمام منافع به سمت آنها سرازیر شود. از طریق حفظ ثبات قیمت ها و چارچوب های واحد، امکان زیرفروشی را برای یک عضو ماهر و کارآمد دشوار می کنند. بنابراین، اکثر افراد مبلغ جزئی را می پردازند که عضوی از گروهی شوند که حداقل سهم بازار را برای اعضایش تضمین می کند.“ [ص ۲۷۵]

اولین گام در این مسیر مهمترین گام است، ولی گام های بعدی، از صنف مبلغان و کاهنان گرفته تا آنچه که در عمل انواع شرکت (و نمایندگی ها و برندها) است در واقع تقریباً پی آمد های اجتناب ناپذیر خود آگاهی رو به رشد و شم بازار افرادی بوده که در ابتدا اتحادیه ها را تشکیل داده اند. چه کسی ذینفع است؟ وقتی افراد از خود می پرسند که بهترین راه برای حفظ و گسترش سازمان ایجاد شده توسط خودشان چیست، به ناگهان، نگاه پرسش را رو به سمت دیگری معطوف می کنند، و الزام های منتخب جدیدی را خلق می نمایند.

این مطلب مورد تکریم داروین بود، و او از آن برای جابجایی از آنچه که وی انتخاب ”ناخودآگاه“ به انتخاب ”رویه ای“ می نامید استفاده کرد. این استفاده برای او نوعی پل آموزشی بود تا از طریق آن ایده ی شگرف خود در خصوص انتخاب طبیعی را در بخش آغازین کتاب شاهکارش توضیح دهد. (در ضمن بایستی پیشنهاد دهم که کتاب فوق العاده ی در باب خاستگاه گونه ها را مطالعه نمایید. همانطور که خداناباوران اغلب ”انجیل را به عنوان ادبیات“ می خوانند و بدون اینکه بخواهند

گروشی به دین مسیحیت داشته باشند، تحت تاثیر هنر کلامی و دیدگاه های مندرج در آن قرار می گیرند، خلقت گرایان و سائیرینی که نمی خواهند به تکامل باور داشته باشند، می توانند از خواندن این کتاب که همان سند بنیانگذار نظریه ی تکاملی مدرن است لذت ببرند__ حال چه این کتاب دیدگاه آنها در مورد تکامل را تغییر بدهد یا که ندهد.

”در حال حاضر افراد برجسته ای که به اصلاح نژادی (سگ ها) مشغولند، از روش ”انتخاب رویه ای“ با نوعی دیدگاه مشخص و تعریف شده استفاده می نمایند تا بتوانند یک نژاد جدید یا نوعی از یک نژاد جدید که برتر از نژاد های حال حاضر کشور است ایجاد کنند. ولی برای هدف ما در این مقال، نوعی از انتخاب که شاید بتوان نامش را انتخاب ناخودآگاه گذاشت مهم تر است. نتیجه ی انتخاب ناخودآگاه این است که هر شخصی تلاش می کند که بهترین نوع را از میان جانوران بار بیاورد و تصاحب کند. بنابراین شخصی که علاقه به نگهداری از سگ های شکاری پوینتر دارد، بطور طبیعی در تلاش است تا آنجا که امکان داشته باشد بهترین پوینترها را از آن خود کند و سپس از بهترین سگ های خود توله کشی کند، ولی در عین حال چنین شخصی انتظار یا آرزوی تغییر همیشگی نسل مزبور را ندارد. به هر تقدیر، شک ندارم که این فرآیند که در طول قرن ها ادامه داشته، هر نژادی را بهبود می بخشد و اصلاح می کند...دلیلی وجود دارد که باور کنیم سگ اسپنیل پادشاه چارلز بصورت ناخودآگاه و به حد زیادی از زمان آن شاه تا کنون دچار اصلاح گردیده است.“ [ص ۳۴-۳۵]

اهلی سازی گیاهان و جانوران بدون هدف آینده نگری یا هرگونه ابداع و نوآوری، از جانب کارگزاران و پرورش دهندگان تخم گیاهان و جانوران رخ داد. ولی خوشا به اقبال آن تبارهایی که اهلی شدند! کل باقیمانده ی نیاکان غلات امروزی، فقط تعداد محدودی از پسرعموهایی هستند که به شکل علف هرز پراکنده رویش می کنند، و یا نزدیکترین خویشاوندان بازمانده ی جانوران اهلی شده ی امروزی به قدری کم هستند که می توان همه ی آنها را فقط در چند کشتی نوح باهم سوار کرد. گوسفند وحشی چه ذکاوتی از خود نشان داده که به چوپان به عنوان منعطف ترین سازگاری

محیطی خود دست پیدا کرده است! از طریق ایجاد یک ائتلاف همزیستی با انسان خردمند، گوسفند توانست مهمترین وظیفه ی بقای خود را برون سپاری کند: پیدا کردن غذا و دوری از جانوران شکارچی. حتی گوسفند ها توانستند از پناهگاه و خدمات درمانی فوری به عنوان پاداش بهره مند شوند. هزینه ای که برای این کار پرداخت کردند__از دست دادن اختیار جفت یابی و سلاخی شدن به جای کشته شدن توسط جانوران شکارچی (اگر آنرا به عنوان هزینه بحساب بیاوریم)__ در قیاس با عایدی آنها در جهت بقای نسل، مبلغ بسیار ناچیزی بشمار می آید. ولی البته در نظر داشته باشیم که از سر ذکاوت گوسفندها نبود که این معامله اتفاق افتاد. این اتفاق از سر ذکاوت بی بصیرت و نایبناهی طبیعت مادرانه یا همان تکامل که منطق سیال آزاد چنین نظم و ترتیبی را به رسمیت شناخت، رخ داده است. در واقع، گوسفند و سایر جانوران اهلی شده از اقوام وحشی خود به میزان قابل توجهی کودن تر هستند__کودن هستند چون می توانند کودن باشند. مغز آنها از ابعاد جسمی و وزنی آنها به نسبت کوچکتر است و البته دلیل این موضوع فقط پرورش آنها به خاطر بافت ماهیچه ای شان (گوشت) نیست. از آن جهت که هم این جانوران اهلی و هم اهلی کنندگان آنها از انفجار جمعیتی برخوردار شده اند (از کمتر از یک درصد حجم زیستی مهره داران روی زمین در ده هزار سال پیش به بیش از نود و هشت درصد در روزگار ما__به پیوست ب رجوع نمایید) شکی وجود ندارد که این همزیستی از نوع همیار و تسهیل کننده ی سازگاری برای هر دو طرف بوده است.

آنچه که می خواهیم در اینجا به آن اشاره کنم این است که در کنار اهلی سازی جانوران و گیاهان، فرآیند تدریجی درکار بوده که طی آن انگاره های وحشی (خود پایدار) دین عوام بطور کامل اهلی شده اند. این انگاره ها کارگزاری برای خود پیدا کردند. انگاره هایی که آنقدر خوش اقبال هستند که کارگزار دارند، یعنی افرادی را دارند که به سختی کار می کنند و از هوش خود بهره می گیرند تا آنها را انتشار دهند و از آنها در مقابل دشمنان محافظت نمایند، و در نتیجه بدین صورت بار تداوم نسل از روی دوش انگاره ها برداشته می شود. این یعنی اینکه در بدترین حالت ممکن نیز این انگاره ها دیگر ضرورتی نخواهند داشت که جذاب به نظر برسند و یا حواس غریزی ما را اغوا کنند. بطور مثال انگاره های جدول ضرب (اگر که نخواهیم به انگاره های حساب دیفرانسیل و انتگرال اشاره ای داشته باشیم) به سختی موجب شوق و شعف مخاطبان خود می شوند ولی با این وجود توسط

آموزگاران سختکوش—یا همان چوپانان انگاره ها— نشر و بازنشر داده می شوند. چوپانانی که وظیفه ی شان حفظ قدرت تبارهای مندرج می باشد. به عبارت دیگر، انگاره های وحشی زبان و دین عوام شبیه موش ها، سنجاب ها، کبوترها و ویروس ها هستند. موجوداتی که به شکل چشمگیری برای زندگی با ما و بهره برداری از ما سازگاری پیدا کرده اند، حال چه ما بپسندیم چه نپسندیم. برخلاف آنها، انگاره های اهلی شده برای تداوم خود نیازمند کمک مراقبان انسانی هستند.

انسان ها از زمانیکه به پالایش آداب و اعمال کشاورزی و تشکلاتی اشتغال داشته اند، غرق در تفکر در مورد آداب و اعمال دینی و تشکل های مربوط به آن نیز بوده اند، و البته بایستی توجه داشت که افراد متفکر در دین دغدغه های خاص خودشان را دارند. دغدغه هایی فردی و یا جمعی از ادراک این افراد نسبت به چه چیزی که ارزشمند می پندارند و اصلاً چرا آنرا ارزشمند می پندارند. برخی از این متفکرین خردمند بوده اند و برخی ابله، برخی به شدت مطلع و برخی ساده لوح، برخی پاک و قدیس و برخی پست و بد سگال. فرضیه ی جرد دایموند (بحث مطرح شده در بخش ۵) در خصوص جستجوی تمام عیار نیاکان ما در محیط اطرافشان برای یافتن گونه های اهلی شونده، قابل تعمیم به این قسمت نیز می باشد. پس بر این اساس می توانیم متصور شویم که کارورزان کنجکاو، "ترفند های خوب" محیط پیرامون را که در گستره ی از طراحی ها و الگوهای دینی ممکن قرار دارند، کشف خواهند نمود. آنچه که دایموند مشاهده می کند تغییر شکل دسته هایی کمتر از صد نفر به قبایلی چند صد نفره و جوامعی چند هزار نفره و سپس حکومت هایی به بیش از پنجاه هزار نفر است که در واقع رژه ای بیرحمانه "از مساوات گرایی بسوی حکومت شیادان" یا دزدان بحساب می آید. دایموند در خصوص این جوامع چنین می گوید:

"در بهترین حالت، خدمات پرهزینه و هنگفتی را ارائه می دهند که امکان برخورداری از آنها برای افراد با در نظر گرفتن شرایط فردی آنها وجود ندارد. در بدترین حالت، به شکل حکومت های دزد سالاری عمل می کنند که ثروت خالص عوام را به طبقات بالایی اجتماع انتقال می دهند... چرا عوام انتقال دسترنجشان به دزدان را برمی تابند؟ این پرسش که از زمان نظریه پردازان سیاسی قدیم، از

افلاطون گرفته تا مارکس مطرح بوده، هر بار توسط رای دهندگان در هر انتخابات مدرنی مجدداً نقل محافل می گردد. [۱۹۹۷، ص ۲۷۶]

به زعم دایموند چهار راه وجود دارد که از طریق آنها دزدسالاران سعی در حفظ قدرت خود داشته اند: (۱) غیر مسلح نمودن عوام و مسلح نمودن خواص، (۲) شاد نمودن عوام از طریق بازپخش باج و خراج دریافت شده، (۳) استفاده از انحصار قدرت برای گسترش شادی از طریق حفظ نظم عمومی و کنترل خشونت، یا (۴) ساختن یک ایدئولوژی یا دین در جهت توجیه دزدسالاری (ص ۲۷۷).

چگونه یک دین می تواند از دزدسالاری دفاع کند؟ از طریق ایجاد ائتلاف بین رهبر سیاسی و روحانیون، که البته در چنین وضعیتی، در ابتدای امر، رهبر سیاسی را قدسی و یا دارای فرّ کیانی و یا آنطور که دایموند توصیف می نماید، دارای یک خط مستقیم تلفن با خدایان اعلام می کنند.

” ادیان نهادینه شده علاوه بر توجیه انتقال ثروت به دزدسالاران، موجب کسب دو منفعت مهم دیگر برای جوامع متمرکز می شوند. اول اینکه ایجاد ایدئولوژی یا دین مشترک از طریق ایجاد پیوند غیر نسبی باعث می شود تا مساله همزیستی افراد غیر مرتبط به لحاظ خویشاوندی بدون کشتار و خونریزی حل شود. دوم اینکه این کار موجب ارائه ی انگیزه ای به غیر از انگیزه ی ژنتیکی حب ذات به افراد می شود تا جان خود را برای دیگران فراموش کنند. به قیمت جان عده ی قلیلی از اعضای جامعه که به عنوان سرباز در جنگ کشته می شوند، این امکان برای کل جامعه فراهم می شود تا در امر غلبه بر سایر جوامع یا مقاومت در برابر حملات آنها اثربخش تر باشد. “ [ص ۲۷۸]

بنابراین، شاهد آن هستیم که این ابزارها، تقریباً در هر دینی و همچنین در بسیاری از تشکل‌های غیردینی، بارها و بارها بازتولید شوند. همانطور که لرد آکتون²⁹⁴ یک قرن پیش خاطرنشان کرده بود، هیچکدام از این چیزهای امروزی چیز جدیدی نیست. "قدرتِ تمام و کمال، گرایش به فساد دارد، و قدرتِ مطلق، قطعاً فاسد کننده است" — ولی همین چیزها روزی روزگاری، جدید بود، در روزگاری که نیاکان ما برای اولین بار الگوهای طراحی خود را با توجه به تشکل‌های قدرتمند زمان خود بازنگری می نمودند.

بطور مثال، پذیرفتن جایگاه دون پایه نسبت به خدای نامرئی یک راهکار زیرکانه است، حال آنهایی که به این ایده می رسند، خواه زیرکی مستتر در آنرا آگاهانه تشخیص داده باشند یا نداده باشند. کسانی که بر این ایده تکیه می کنند یا آگاهانه و یا به نحوی از انحاء رو به جلو حرکت خواهند نمود. همانطور که هر تابع و مرئوسی می داند، دستورات یک فرد در صورتی اثربخش تر خواهد بود که فرد دستور دهنده بر این موضوع تاکید داشته باشد که در صورت سرپیچی، موضوع را به گوش رئیس بزرگ خواهند رساند. (انواع این راهبرد در میان بسیاری و از جمله افراد خرده پای مافیا و یا مثلاً فروشندگان اتومبیل دست دوم دیده می شود) — "من که خودم اجازه ندارم چنین پیشنهادی بدهم، بنابراین مجبورم با رئیسم چک کنم. یک دقیقه، ببخشید."

این توضیحی بر مطلبی می باشد که در غیر از این حالت یک معماست. هر خودکامه ای بر وفاداری نیروهای نزدیک به خود وابسته است — منظور اینکه دو یا سه نفر از نزدیکان فرد خودکامه برای برانداختن او از قدرت کفایت می کنند (او نمی تواند تمام عمرش با دشنه ای این سو آن سو برود). در ردای یک خود کامه، چگونه اطمینان حاصل می کنید که نیروهای نزدیک به خودتان هیچ فکری (حتی تصور براندازی شما) بالاتر از وفاداری به شما ندارند؟ کاشتن حس ترس از چیزی بزرگتر در سر آنها می تواند اقدام موثری باشد. بی شک اغلب، مابین پادشاه و پیشوای بزرگ دینی صلح نانوشته ای وجود دارد — هر یک برای قدرت خود به دیگری وابسته است، و هر دو به قدرت خدایان.

²⁹⁴ Lord Acton

والتر برکرت²⁹⁵ تعریف ماکیاولیستی از اینکه چگونه این راهبرد موجب اهمیت نهادینه شدن رسم ثناگویی می شود ارائه می دهد و در عین حال برخی از پیچیدگی های مفید آنرا نیز تشریح می کند:

”مُبلغ دینی بواسطه برتری کلامی خود، نه تنها در اذهان به درجه ی متعالی تری می رسد، بلکه در معکوس نمودن ساختار توجه نیز به موفقیت نائل می شود: این وظیفه ی فرد برتر است که به حمد و ثناگویی فرد دون پایه توجه مبذول بدارد. ثناگویی روش معتبر سروصدا کردن و جلب توجه در جمع بزرگان است؛ در بهترین حالت ممکن، ثنا به موسیقی تبدیل می شود. ثنا به مثابه عطر خوش به عرش می رسد. بنابراین بدین صورت و به واسطه ی تاکید فرد پایین دست بر منزلت خود در نظامی که به شدت مورد تایید اوست، تضاد بین طبقه بالا و پایین هم مورد تاکید واقع می شود و هم تلطیف می گردد.“ [۱۹۹۶، ص ۹۱]

اگر سعی کنی از هر یک از ما دو نفر سرپیچی کنی خدا تو را گیر خواهد انداخت. قبل از این نیز به نقش رسومات (هم در قالب تکرار و بازگویی انفرادی و هم جلسات دستجمعی رفع خطا) در تسهیل وفاداری در هنگام انتقال انگاره ها پرداختیم و تاکید نمودیم که بجا آوردن این اعمال، از طریق پرهزینه نمودن عدم مشارکت، الزامی می گردد. ضمناً، همانطور که جوزف بالبولیا²⁹⁶ اشاره نموده است، ”شاید کار رسومات دینی آشکار ساختن نیروی طبیعی اجتماع دینی است، یک نمایش هراس انگیز برای آنانی که احتمال فرار از دین را در سر می پروراندند تا بدانند در مقابل چه چیزی قد علم خواهند نمود“ (۲۰۰۴، ص ۴۰). ولی چه چیزی در درجه ی اول موجب انگیزش روحیه تیمی می گردد؟ آیا پروژه ی همبسته نگه داشتن گروه ها، اساساً روش ابداعی دزد سالاران در جهت حفظ گوسفندهایشان است؟ یا شاید داستان لطیف تری وجود دارد که بایستی پرده از آن برداریم؟

²⁹⁵ Walter Burkert

²⁹⁶ Joseph Bulbulia

بخش ۶ وقتی این ایده ها به ذهن مردم وارد شد و آنها را اهلی نمود، مردم به کارگزاران همان ایده ها بدل گشتند و در این مسیر، انتقال عامدانه و دور اندیشانه ی دین از نسلی به نسل دیگر دستخوش اصلاحات فراوانی گردید. نهانکاری، فریب و نفوذناپذیری نظام مند نسبت به تکذیب، برخی از همین ویژگی ها هستند. و البته در این روند که انگیزه های کارگزاران نیز وارد ماجرا شد، ویژگی های مندرج حاصل طراحی فرآیند هایی بودند که نسبت به پاسخ های جدید به پرسش ”چه کسی دینفع است؟“ از خود حساسیت نشان می دادند.



بخش ۷ چرا افراد به گروه ها می پیوندند؟ آیا این تصمیمی عقلانی از جانب آنها می باشد و یا نیروهای نسبتاً ناخودآگاه ”انتخاب گروه“ در این امر دخیل هستند؟ با وجود اینکه مطالب بسیاری در دفاع از هر کدام از این نظرات وجود دارد، ولی این مطالب موجب نفی الگوهای امکانپذیری که توضیحی بر زمینه مهبیای ما برای شکل دادن به اتحاد های متمادی هستند، نمی شوند.

بخش ۷



ابداع روحیه تیمی

۱. راهی پیموده شده با حسن نیت

و اینجاش خیلی جالبه. فقط شخص بد است که باید توبه کند: فقط یک شخص خوب می تواند به شکل عالی توبه کند. هرچقدر که بدتر باشی، بیشتر به توبه نیاز داری، و کمتر هم می توانی انجامش بدهی. تنها کسی که می تواند عمل توبه را به شکل عالی انجام دهد یک شخص بی عیب و نقص است__ که او هم که اصلاً به توبه نیاز ندارد!

__سی اس لوئیس، مسیحیت محض²⁹⁷

هر نظام یا سامانه ی نظارتی (مثلاً سامانه ی عصبی یک جانور، سامانه ی رشد و خویش بهسازی یک گیاه و یا یک تصنع مهندسی شده مانند سامانه ی راهنمای هواپیما)، طوری طراحی شده تا از چیزی مراقبت کند. و البته آن چیز بایستی شامل خودش هم بشود (اگر این سامانه پیش از موعد از بین برود، نسبت به انجام ماموریت خود، هرچه که باشد، دچار شکست شده است). وقتی سامانه نظارتی خوداندیش و آگاه باشد، این امکان وجود خواهد داشت که ”حب ذاتی“ که عامل تعیین کننده ی ارزیابی و عملکرد سامانه نظارتی است دچار ریزش شود. تفکر انسانی ما دریچه ای وسیع از فرصت ها را برای ما می گشاید تا اهداف خود و خصوصاً مهمترین آنها را بازنگری کنیم. وقتی که

²⁹⁷ C. S. Lewis, *Mere Christianity*

در مورد مزایا و معایب پیوستن به یک ائتلاف فعلی در قیاس با ترک آن و ایجاد یک ائتلاف جدید به فکر فرو می روید، و یا در مورد نحوه مواجهه با مشکل وفاداری در نزدیکان خود و یا تغییر ساختار قدرت محیط اجتماعی‌تان فکر می کنید، در واقع سرگرم ساخت راه هایی هستید که از طریق آنها از قالب الگوهای های پیش فرض اولیه خودتان خارج شوید.

وقتی یک عامل جاندار یا به کلام من یک "نظام اسنادی"، با در نظر گرفتن جمیع جهات در مورد انجام بهترین عمل ممکن تصمیم گیری می کند، می توانیم پرسیم که این تصمیم بهینه از منظر چه کسی یا چه چیزی بهینه ارزیابی می گردد. پیش فرضی که تقریباً به شکل کم و بیش در دنیای غرب و خصوصاً در میان قشر اقتصاد دان وجود دارد این است که هر عامل انسانی را به عنوان یک واحد متعقل جدا و انفرادی در نظر بگیریم. نفعش برای من چیست؟ حب ذات (نفس) از روی عقل. در عین حال، باید توجه داشت که با وجود اینکه در بطن نفس مورد مطالعه چیزی وجود دارد که جوابگوی پرسش "چه کسی ذینفع است؟" است، ولی باز هم دلیل نمی شود که این نوع از نگرش امری مرسوم تلقی گردد. یعنی در واقع ضرورت و بایندی در این نوع نگرش وجود ندارد. به عبارت دیگر، نفس به عنوان ذینفع غایی حداقل به لحاظ نظری قابل تعمیم بینهایت در ظرف زمان و مکان است. بطور مثال، من می توانم به سایرین و یا حتی به یک ساختار بزرگتر اجتماعی اهمیت بدهم. هیچ بایندی وجود ندارد که در مقایسه ی من به 'ما'، من را فقط به 'من' محدود کند (پی نوشت ۱). در عین حال که می توانم پیگیر عزم خود برای نیل به 'هدف شماره یک' باشم، می توانم در زیر چتر هدف شماره یک، نه فقط خودم، بلکه خانواده ام، اسلام، موسسه ی خیریه آکسفم²⁹⁸ یا باشگاه ورزشی شیکاگو بولز را نیز لحاظ نمایم! امکان دخیل نمودن چنین دیدگاه های نوآورانه ای در مغزمان که بواسطه ی تکامل فرهنگ میسر شده، چیزی است که این ظرفیت را برای گونه ی ما و فقط گونه ما فراهم می آورد تا بتوانیم اخلاقی و یا حتی غیراخلاقی بیاندیشیم.

در اینجا به یک خط سیر شناخته شده اشاره می کنیم: شما با یک حس تمایل قلبی اقدام به کمک به دیگران می نمایید و این یقین (چه با نیت خوب یا چه بد) را دارید که اتحادیه، باشگاه یا کلیسای شما قابلیت بهبود رفاه و سعادت دیگران را دارد. در صورت بروز وضعیت دشوار، این کارگزاری

شرطی (من آنچه که به نفع اتحادیه ی خودمان است انجام می دهم چون این کار به نفع همه است) ممکن است به هدف خاص تر و پر اهمیت تری که همان حفظ تمامیت اتحادیه است تبدیل شود: یعنی اگر باور شما بر این باشد که تشکل مد نظرتان بهترین راه رسیدن به خیر است، در نتیجه حفظ آن برای پروژه های آتی که هنوز معلوم نیست چه خواهند بود به عنوان بالاترین آرمان عقلانی شما بدل خواهد شد. کمی غفلت موجب می شود تا از این هدف آرمانی که تمام ذهن خود را به آن معطوف داشته اید که به هر قیمتی در جهت پیشبرد منافع تشکلتان عمل کنید دور شوید یا حتی آنرا به فراموشی بسپارید. در چنین حالتی، اتحاد شرطی یا ابزاری در عمل قابل تمایز از تعهد نسبت به چیزی که ”بخودی خود خیر“ است نمی باشد. با اندکی گام برداشتن در این جهت، این هدف غایی کوتاه بینانه به گمراهی سوق پیدا می کند و به هدف خودخواهانه ای بدل خواهد شد که مفهوم آن این است که شما می خواهید به هر قیمتی به عنوان زمام دار این تشکل باقی بمانید (“چه کسی بهتر از من می تواند ما در در جهت چیرگی بر دشمنانمان رهبری نماید؟”).

همه ی ما بارها شاهد چنین مساله ای بوده ایم و حتی شاید خودمان را در چنین شرایطی یافته باشیم که اصلاً فراموش کنیم چرا می خواهیم رهبر باشیم. چنین تغییرات ماهوی موجب می شود تا تصمیم گیری آگاهانه وارد مسائلی شود که سابق بر این از طریق فرآیند غیرآینده نگر بازتولیدِ ناهمسان (به واسطه انتخاب طبیعی انگاره ها یا ژن ها) رخ می داد. لذا این موضوع باعث مهیا شدن چند پاسخ رقیب برای پرسش ”چه کسی ذینفع است؟“ می شود. آنچه که با در نظر گرفتن جمیع جهات برای همه خوب است، ممکن است برای آن تشکل خاص خوب نباشد و در نتیجه برای رهبر آن تشکل نیز بر وفق مراد نباشد. البته بایستی توجه داشت که در حالت واقعی و تحت نظارت اندیشه، این معیارها ممکن است گرایش به جابجایی با یکدیگر را داشته باشند. در صورت بروز چنین مساله ای، ”منطق های سیال آزادی“ که پیش از این به شکل ناخودآگاه شکل گرفته بودند دچار تغییر و تقویت خواهند شد و حتی با منطق عامدانه جایگزین خواهند گردید. منظور از منطق عامدانه منطقی است که نه تنها در ذهن افراد، نمودارها، الگوها و گفتگوها پرورانده شده بلکه بروی آن بحث می شود، استدلال می گردد، مورد استفاده قرار می گیرد و در نهایت مورد وفاق واقع می شود. در نتیجه، مردم به کارگزاران آگاه انگاره های خود بدل می شوند و در عمل نگرششان به بقای انگاره هایشان دیگر شبیه نگرششان به بقای زبان نخواهد بود. به عبارت دیگر، فرض مردم بر این

نخواهد بود که انگاره‌ها نیز مانند زبان خودبخود بقا پیدا خواهند نمود و لذا این وظیفه را به عهده خواهند گرفت تا انگاره‌های مشخصی (مثلاً کلام خدا) را تحت محافظت خود قرار دهند، پیروانند، تسهیل کنند و گسترش دهند (پی نوشت ۲).

چرا می‌خواهید کارگزار دینشان باشید؟ واضح است، نیست؟ آنها بر این باورند که راه زندگی معنوی همین است، یک زندگی آکنده از نیکی، و آنها واقعاً صادقانه به دنبال خیر هستند. آیا حق با آنهاست؟ توجه داشته باشید که سوال این نیست که آیا ادیان موجب تسهیل سازگاری زیستی انسان شده‌اند یا خیر. سازگاری زیستی و ارزش اخلاقی و معنوی دو مبحث کاملاً متفاوت هستند. بنده فعلاً تا زمانیکه به تصویر بهتری دست پیدا کنیم، سوال در مورد سازگاری زیستی را به عقب می‌اندازم، هرچند که این سوال، سوال خوب و عینی گرایانه‌ی است و بایستی سعی کنیم به آن پاسخ دهیم. ولی با این وجود، پاسخ به آن خللی در سوال دیگر که اصلاً آیا ما باید کارگزاران دین باشیم یا خیر ایجاد نخواهد نمود.

با در نظر داشتن مطلب فوق ذکر، بیایید تا این پرسش را مطرح نماییم (و پاسخ نمی‌دهیم): آیا در نهایت ادیان عوام و سپس ادیان سازمان یافته بروی کسانی که مشغول به آنها هستند مزایای سازگاری به بار آورده‌اند یا خیر؟ این پرسش ذهن مردم شناسان و سایر پژوهشگران را به مدت قرن‌ها به خود مشغول نگه داشته است و اغلب هم علت این امر از آن جهت بوده که این افراد پرسش مذکور را با پرسش ارزش (معنوی) غایی دین اشتباه گرفته‌اند. البته وقتی که شرایط مهیا باشد و مانعی بر سر راه وجود نداشته باشد، به لحاظ مطرح شدن انواع فرضیه‌های آشنا کمبودی نخواهیم داشت. ضمناً به دو مورد از فرضیه‌ها که از امکان بالاتری برخوردار هستند در بخش‌های بعدی این کتاب خواهیم پرداخت و عجالتاً در حال حاضر فقط آنها را لحاظ می‌نماییم. دانپر²⁹⁹ (۲۰۰۴) به شرح ذیل بصورت مختصر به یکی از آنها اشاره می‌کند:

”قطعاً این موضوع تصادفی نیست که تقریباً تمام ادیان به پیروان خود اطمینان می‌دهند که آنها (و فقط همان پیروان آن دین خاص) ’منتخب خدا‘ هستند و رستگاریشان تضمین شده است و اگر

آیین و مناجات خود را بدرستی بجا بیاورند، قادر مطلق (یا هر نوعی از خدا) یاری رسانی به آنها در سختی‌ها را تضمین خواهد نمود. لذا در مواقع مصیبت و سختی، چنین وعده‌ای بی‌شک موجب ایجاد حس عمیقی از آرامش خواهد شد“ [ص ۱۹۱]

لازم به ذکر است که آرامش و تسلا تا زمانیکه به شکل عملی و ملموس در بحث تصمیم‌گیری و اقدام منجر به ثبات قدم و حس اطمینان نشود (که البته قطع به یقین می‌شود)، نمی‌توان آنرا به عنوان یک عامل انگیزشی در موضوع سازگاری محیطی در نظر گرفت. باشد که در پناه قدرت باشید! وقتی که شما با عدم قطعیت دنیای پر از خطر روبرو می‌شود این باور که کسی بر فراز شما شاهد اعمالتان است احتمالاً به عنوان یک عامل تقویت‌کننده‌ی اخلاقی و معنوی عمل خواهد کرد و این توان را خواهد داشت تا افراد وحشت زده و مردد را به پیروانی مصمم بدل نماید. این فرضیه‌ای در مورد اثربخشی انفرادی در شرایط دشوار است که ممکن است درست باشد یا نباشد.

یک فرضیه کاملاً مجزای دیگر این خواهد بود که شرکت در دین و مراسم دینی (مثلاً انجام رسومات تشهد یا غیره) موجب ایجاد و تقویت پیوند‌های اعتمادی می‌گردد و از این طریق باعث می‌شود تا گروه‌های متشکل از تک‌تک این افراد به شکل اثرگذارتری عمل نمایند. نسخه‌هایی مختلفی از فرضیه‌ی سازگاری گروهی بوسیله‌ی بویور، برکرت، ویلسون³⁰⁰ و بسیاری دیگر بسط و توسعه پیدا کرده است. شاید این فرضیه‌ها درست باشند شاید هم نباشند، البته به واقع شاید هر دو فرضیه به شکل توأمان صحیح باشند و البته ما نیز تلاش خواهیم نمود تا این دو فرضیه را تایید یا تکذیب نماییم، ولی بایستی غافل نشویم که همه‌ی این کارها فقط در جهت روشن شدن پرسش “ارزش معنوی و اخلاقی دین” است.

۲. اجتماع مورچه‌ها و شرکت سهامی

³⁰⁰ Boyer, Burkert, Wilson

اساساً علت وجود ادیان این است که چیزهایی که مردم بتوانند آنچه که به لحاظ فردی امکان دستیابی به آنرا ندارند به لحاظ جمعی بدست بیاورند.

— دیوید سولان ویلسون، کلیسای جامع داروین³⁰¹

ولی چه منفعی دارد؛ اصلاً چرا مردم دین می خواهند؟ مردم دین می خواهند چون دین یگانه مرجع عملی برای برخی پاداش ها و وعده های خاصی است که برایشان درخواست همگانی و سبیری ناپذیر وجود دارد.

— رادنی استارک و راجر فینکه، اعمالی از روی ایمان³⁰²

چرا افراد به گروه ها می پیوندند؟ چون دلشان این طور می خواهد— ولی چرا دلشان این طور می خواهد؟ به دلایل بسیار زیادی که شامل دلایل بدیهی هم می شود: برای حفاظت دوجانبه یا چند جانبه از یکدیگر، برای امنیت اقتصادی، برای بهبود عملکرد برداشت محصول و یا سایر فعالیت های ضروری و یا انجام پروژه های عظیمی که در غیر از این حالت امکانپذیر نیستند. ولی نقش این گروه ها بخودی خود دلیل اصلی شکل گیری آنها نیست چون همواره موانعی در قالب ترس یا دشمنی مشترک وجود دارد که بایستی بر آنها فائق بیائیم ضمن آنکه در عین حال همیشه این احتمال وجود خواهد داشت که یک فرد فرصت طلب اقدام به خیرچینی یا خیانت به گروه نماید. عدم توانایی ما در رسیدن به یک همکاری واقعی در سطح جهانی با وجود مزایای قانع کننده ای که برای این کار وجود دارد و با توجه به این واقعیت که خیلی از تلاش ها برای ایجاد چنین تشکل هایی به شکست گراییده، همگی حاکی از آن است که همکاری و وفاداری محدودی که ما از آن لذت می بریم، در عمل یک دستاورد نادر بحساب می آید. ما انسان ها موفق شده ایم تا حدودی خودمان را به شکلی متمم نماییم که تابحال هیچ گونه ی دیگری که ما می شناسیم دست به این کار نزده است. سایر

³⁰¹ David Sloan Wilson, *Darwin's Cathedral*

³⁰² Rodney Stark and Roger Finke, *Acts of Faith*

گونه‌ها اغلب جمعیت‌هایی را تشکیل می‌دهند که در قالب گله‌ها، رمه‌ها و دسته‌ها تقسیم‌بندی می‌شوند و مشخص است که وقتی این گروه‌ها شکل می‌گیرند چرا سازگار هستند. ولی ما جانور چرنده نیستیم. در میان نزدیک‌ترین خویشاوندان به ما که همان میمون‌های علف‌خوار یا شکارچی هستند، بزرگترین خانواده‌ها از میان میمون‌های خویشاوند تشکیل می‌گردند و تازه واردان به این خانواده‌ی بزرگ تنها پس از کشمکش و مورد ارزیابی قرار گرفتن می‌توانند به آن حلقه‌ی جدید بپیوندند. (در میان شامپانزه‌ها، تازه‌وارد‌ها همیشه ماده‌هایی هستند که برای پیدا کردن جفت از گروه‌های خود مهاجرت کرده‌اند؛ ضمناً اگر شامپانزه‌نری سعی کند به گروه جدیدی ملحق شود کشته خواهد شد.) اصلاً تعجیبی ندارد که ما نیز مثل سایر میمون‌ها تمایل خاصی در خودمان برای هم‌نوع‌هایمان پرورش داده باشیم ولی در عین‌بایستی دقت داشت که این حس جمع‌گرایی محدودیت‌های خاص خود را نیز دارد.

به کلام سی‌برایت³⁰³، جالب است که ما آموخته‌ایم در حضور غریبه‌ها چطور احساس راحتی کنیم و از همین‌رو، یکی از ایده‌های همواره‌ماندگار در مورد دین این است که دین طوری عمل می‌کند تا پیوندهای گروهی را افزایش دهد. یعنی جماعت‌های بینوایی که هیچ ارتباطی با هم ندارند و به یک میزان نسبت به همدیگر سوءظن دارند را به خانواده‌های به شدت همبسته و ابرارگانیسم‌های عمیقاً تأثیرگذار بدل می‌نماید. درحس‌همدردی قابل‌توجهی که بواسطه‌ی بسیاری از تشکلات دینی ایجاد می‌گردد شکی وجود ندارد ولی آیا چنین چیزی می‌تواند توضیحی بر ظهور و وجود متممادی ادیان باشد؟ خیلی از افراد موافق این نظر هستند، ولی چنین چیزی چطور عمل می‌کند؟ نظریه‌پردازان از هر طیفی روی این موضوع اتفاق نظر دارند که تحقیق و توسعه‌ای که برای ایجاد و حفظ چنین نظامی مورد نیاز است، بایستی به نوعی ورزیده و کامل باشد. لذا بر طبق مطالب فوق‌ذکر، ابتدا به ساکن دوراه در پیش‌روی خواهد بود: مسیر (فرض) اجتماع مورچگان و مسیر (فرض) شرکت‌سهامی. انتخاب طبیعی در طی اعصار موجب شکل‌گیری الگویی برای مورچه‌ها شده است که در قالب آن تک‌تک مورچه‌ها به متخصصانی تبدیل می‌شوند که بطور خودکار تلاش‌های خود را با همدیگر هماهنگ می‌نمایند و یک اجتماع هماهنگ و پویا را تشکیل می‌دهند. لازم به ذکر است که باررسیدن به این تشکل‌پویای امروزی بروی یک مورچه‌ی خاص قهرمان در گذشته نبوده

³⁰³ Seabright

است. اجباری هم بر این کار نبوده چون انتخاب طبیعی کل آزمون و خطا را انجام داده و هیچ زمانی هیچ مورچه ای بصورت انفرادی و یا دسته ای از مورچگان به شکل جمعی نقش حاکم را بازی نکرده اند. برخلاف مثال مورچگان، شرکت سهامی نتیجه ی تصمیم خردمندانه ی فرد یا افراد مشخصی می باشد: این افراد الگوی حاکم را طراحی می کنند، نسبت به شراکت اجماع می کنند، و سپس بر فعالیت های شرکت نظارت می کنند. هر کدام از افراد به عنوان عوامل زنده ی متعل، در شرکت به دنبال منافع خود هستند و تحلیل های سود و زیان انفرادی خود را بعمل می آورند و تصمیماتی را اتخاذ می کنند که مستقیم یا غیرمستقیم ویژگی های شرکت را شکل می دهد.

آیا پابرجایی دین و توانایی حفظ ساختار و حرکت رو به جلو آن در تقابل با قانون دوم ترمودینامیک شبیه پابرجایی اجتماع مورچگان یا یک شرکت سهامی است؟ آیا دین محصول غریزه ی نابینای تکامل است یا انتخاب عقلانی؟ و یا اینکه امکان دیگری نیز وجود دارد؟ (مثلاً اینکه هدیه ای از جانب خدا باشد؟) عدم توفیق در پرسیدن این سوال—پاسخ بماند بجای خودش—اتهامی است که برای مدت مدیدی از آن برای بی اعتبار نمودن مکتب نقش گرا³⁰⁴ در جامعه شناسی که توسط امیل درکهایم³⁰⁵ مطرح گردید استفاده شده است. بر طبق نظر منتقدان، طرز نگاه نقش گرایان به جوامع طوری است که انگار جوامع موجودات زنده هستند که از طریق برخی سازگاری ها در اندام خود، سلامتی و نیروی خود را حفظ می کنند ولی در عین حال نقش گرایان توضیحی در مورد چگونگی طراحی و تنظیم این ابر ارگانیسم ها و نحوه ی شکل گیری آنها ارائه نمی دهند. این نقد در اصل همان نقدی است که توسط زیست شناسان زیستی به فرضیه ی گیایی³⁰⁶ لاولاک³⁰⁷ (۱۹۷۹) و چند تن دیگر وارد شده است. بر اساس فرضیه ی گیایا، لایه زیستی زمین بخودی خود یک ابرارگانیسم است که با حفظ تعادلات خود موجب پایداری حیات بروی کره ی زمین می گردد. ایده جالبی است ولی ریچارد داوکینز اینگونه به اختصار به آن می پردازد:

³⁰⁴ Functionalist

³⁰⁵ Emil Durkheim

³⁰⁶ Gaia hypothesis

³⁰⁷ Lovelock

”به جهت قیاس دقیق، می بایست مجموعه ای از چندین گایا احتمالاً بروی چند سیاره وجود می داشته است. در این میان، لایه های زیستی که موفق به توسعه سازوکارهای کارآمد در تعادل زیستی فضای پیرامونی سیاره ی خود نشدند، رو به زوال گراییدند....علاوه بر آن به جهت اینکه قیاسمان درست باشد، بایستی نوعی تولید مثل که طی آن سیاره های موفق، توانستند رونوشت های آشکال حیات خود را بروی سیاره های جدید بازتولید کنند را نیز متصور شویم.“ [۱۹۹۹، ۱۹۸۲، ص ۲۳۶]

علاقه مندان به فرضیه ی گایا، اگر تمایل دارند که کلامشان جدی گرفته شود، بایستی این پرسش را مطرح کنند و به آن پاسخ بدهند که نظام های تعادلی زیستی که متصور هستیم چگونه طراحی و بکار گرفته شده اند. نقش گرایان حاضر در علوم اجتماعی نیز همین بار را بر دوش خواهند داشت. سپس دیوید سولان ویلسون³⁰⁸ (۲۰۰۲) و نظریه ”انتخاب چند لایه ای“ او را داریم که سعی داشته برای برهه ای از زمان از نوعی از ”نقش گرایی“ دفاع کند. ویلسون، مبنای فرآیند طراحی و الگوسازی را در همان الگوریتم های واحد تحقیق و توسعه ای قرار می دهد که مسئول ایجاد باقی لایه زیستی زمین هستند. بر طبق نظر ویلسون، ابتکارات الگویی که بصورت سازمان یافته درکار هستند تا گروه های انسانی را به هم متصل نمایند، نتیجه ی میراث برجای مانده از زمان داروین می باشند که تحت تاثیر بازتولید ناهمسان سازگارترین گونه ها اتفاق می افتند و بایستی در نظر داشت که همین حالت در سطوحی دیگر، و از جمله در سطح گروه ها نیز رخ می دهد و بازتولید ناهمسان سازگارترین گروه ها به این شکل اتفاق می افتد. بطور خلاصه، ویلسون این چالش را می پذیرد که نشان دهد که رقابت بین گروه های رقیب منجر به انقراض گروه هایی گردیده که در قیاس با گروه های بهتر از خودشان، دچار ایرادات طراحی و الگویی بوده اند. ضمناً، همین گروه های بهتر به لحاظ طراحی، ذینفعان آن منطق سیال آزاد هستند ولی در عین حال اعضای این گروه ها نیازی به درک این موضوع ندارند. ”چه کسی ذینفع است؟“ سازگاری گروه بایستی سازگاری تک تک اعضای خود را به بالاترین سطح ممکن برساند و اگر ’چند گروه‘ ذینفعان نهایی باشند پس در نتیجه با هم رقیب نیز خواهند بود. این امکان وجود دارد که ”انتخاب“ در تمامی سطوح به یکباره

³⁰⁸ David Sloan Wilson

اتفاق بیفتد ولی با وجود این موضوع، به خاطر اینکه سطوح مختلفی از رقابت وجود دارد لذا "انتخاب" فقط در یک سطح اتفاق نمی افتد.

منتقدان برای مدت طولانی توسل نقش گرایان به چیزی شبیه خرد اجتماعی عرفانی (شبیه خرد موجود در نظریه گایا) را مورد طعنه و تمسخر قرار داده اند، ولی وقتی که ویلسون تاکید می کند که در مورد بکارگیری نقش های گروه گرایانه ی درکهایم، نیازی به چیز خاصی که عرفانی یا رازآلود باشد نیست، حق با اوست ولی فقط در صورتیکه او اول بتواند فرآیند انتخاب گروهی را به منصفه ظهور بگذارد. خرد توزیع شده در سطح اجتماعی از مورچگان که به نوبه ی خود یک ابر ارگانیسم بحساب می آید بوسیله زیست شناسان تکاملی عمیقاً و بطور موشکافانه مورد بررسی قرار گرفته است. ضمناً شکی وجود ندارد که فرآیند های تکاملی آن نیز مورد تحلیل قرار گرفته اند و یقیناً فرآیند های تکاملی می توانند تحت شرایط خاص (مثلاً شبیه آنچه که در مورد حشرات اجتماعی حاکم است) بروی سازگاری های گروهی تاثیرگذار باشند و آنها را شکل بدهند. ولی انسان ها مورچه نیستند و یا خیلی با مورچه ها شباهتی ندارند، و فقط در این میان، تشکیلات دینی خیلی سفت و سخت هستند که از روی سبک فاشیستی حشرات اجتماعی تقلید می کنند. ذهن انسان ابزاری پیچیده و به شدت اکتشاف گر است و با پرسش های فرسایشی و دشواری در خصوص جزئیات دنیای اطراف روبرو می شود، بنابراین، اگر که قرار است اقبالی برای موفقیت از طریق مسیر "انتخاب گروهی" باشد، بهتر است که تکامل با هدف سازگار نمودن انسان، حس گروه گرایی وی را به هشداردهنده های معینی مجهز نماید.

تصور ویلسون بر این است که رقابت بین گروه ها یا تشکل های دینی با بقای ناهمسان و بازتولید برخی از آنها، سبب می شود تا الگوهای فاخری از ویژگی های طراحی شده ای که در ادیان می بینیم ایجاد شوند، ضمن آنکه با انجام این کار، وجود ویژگی های مزبور نیز به لحاظ هزینه ی تکامل زیستی "توجیه می گردد". قطب مقابل این دیدگاه__تنها گزینه ای که به نظر وجود دارد یا حداقل به عنوان اولین مخالف ظاهر شده__در اختیار نظریه پردازان انتخاب عقلانی است. این دسته اخیراً با هدف به چالش کشیدن دیدگاه انتشاریافته ی دانشمندان اجتماعی که "دین نوعی از جنون است" در مقابل ادعای آنها قد علم نموده اند. همانطور که رادنی استارک و راجر فینکه (۲۰۰۰) با

حالتی سرزنش آمیز یادآور شده اند، "به مدت بیش از سه قرن، اندیشه‌ی استاندارد نظام اجتماعی علمی این بوده که رفتار دینی بایستی غیرعقلانی تلقی شود. غیرعقلانی بودن رفتار دینی از آن جهت است که مردم از سر ایمان است که اقدام به اهدای قربانی می‌کنند—چون بدیهی است که از هیچ انسان عاقلی چنین کاری سر نمی‌زند" (ص ۴۲)، و در ادامه این دو نویسنده تأکید می‌ورزند که:

"به همان نسبت که لزومی ندارد تا خودتان مجرم باشید که بتوانید عقلانیت را به خیلی از اعمال مجرمانه اسناد دهید (همانطور که نظریه‌های پیشرو در زمینه جرم و انحرافات بر این اساس هستند)، برای پی بردن به عقلانیت مستتر در رفتار دینی نیز حتماً نباید خودتان فرد متدینی باشید. آنچه که ما می‌گوییم این است که رفتار دینی—تا آنجا که ناظر بر رخداد آن هستیم—بطور عموم بر اساس محاسبات سود و هزینه می‌باشد و بنابراین این رفتار دینی هم به همان مفهوم عقلانی است که رفتار سایرین عقلانی می‌باشد." [ص ۳۶]

استارک و فینکه بر این ادعا هستند که به واقع ادیان مثل شرکت‌های سهامی هستند: "تشکلات دینی جزئی از تشکلات اجتماعی هستند که هدفشان ایجاد، حفظ و عرضه‌ی دین به تعدادی از افراد و در عین حال پشتیبانی و نظارت بر مراوداتشان با خدا یا خدایان است" (ص ۱۰۳). تقاضا برای آنچه که دین عرضه می‌کند دچار نوسان نمی‌شود؛ در یک بازار آزاد با حق انتخاب دینی (مثلاً در آمریکا که هیچگونه دین رسمی وجود ندارد و ادیان بسیاری با هم رقابت دارند)، رقابت شدیدی در میان ادیان جهت سلطه بر بازار وجود دارد—به لحاظ مفهوم اقتصادی این کار تعریف کاملی از سیاست "عرضه‌ی مضاعف"³⁰⁹ است. ولی همانطور که ویلسون در یکی از مقایسات مفید خود بین نظریه خود و نظریه‌ی استارک و فینکه متذکر شده، طرح مطلب فوق ذکر پاسخی بر چرایی واحد تحقیق و توسعه‌ی دین نیست. حتی با فرض اینکه همین حالا این صحبت را صحیح در نظر بگیریم باز با این وجود بایستی توجه داشته باشیم که برای اعضای یک تشکل دینی، عقلانی به نظر می

³⁰⁹ "supply-side"

رسد که تصمیماتی (از نوع تصمیمات منطبق بر بازار) را در مورد اینکه روی چه دینی سرمایه گذاری کنند اتخاذ نمایند:

”ولی دین چگونه به ساختاری دست پیدا کرد که به شکل سازگارا و صحیح بتواند حق انتخاب عوامل فزاینده ی خدماتی و کاربردی خود را محدود نماید؟ بایستی ساختار دین را تشریح کنیم و به مجرد اینکه ساختار مربوطه تعریف گردید، توضیحی بر رفتار افراد مرتبط با آنرا ارائه دهیم. آیا رسومات عجیب و غریب بصورت آگاهانه توسط بازیگران متعقل و با هدف افزایش حداکثری بکارگیری آن رسومات ابداع گردیده اند؟ اگر چنین است، پس علت اقدام اعضای آن تشکل دینی خاص به افزایش حداکثری خیر جمعی در چیست؟ آیا باید تمام ویژگی های تطبیقی و سازگاری دین را به یک فرآیند روانی تحلیل سود و هزینه مرتبط بدانیم؟ آیا امکان هایی از جمله ’انحراف از معیار ناآگاهانه‘ و یا ’بخاطر سپاری گزینشی‘ وجود ندارند؟ هر چه که باشد، هزاران دین پا به عرصه ی وجود می گذارند و از بین می روند بدون اینکه کسی متوجه شود. علت این امر از آن جهت است که ادیان مزبور موفق نشدند بجز عده ی انگشت شماری بقیه را بسوی خود جلب کنند (استارک و پینبریج³¹⁰، ۱۹۸۵). شاید ویژگی های سازگاری چند دینی که از میان آن همه باقی مانده اند بیشتر نتیجه ی جهش های تصادفی بوده تا انتخاب هایی از روی عقل.“ [ص ۸۲]

نظر ویلسون در ارتباط با تاکید بر مواردی بدیلی همچون ”انحراف از معیار“ و فرآیند ”به خاطر سپاری گزینشی“ صحیح است ولی تکیه او بر نسخه ی افراطی ”انتخاب گروهی“ موجب می شود تا از مورد مهمتری غافل شود: فرآیند الگوی تکاملی که ادیان را به بار آورده شامل بازتولید ناهمسان انگاره های می شود و نه گروه ها (پی نوشت ۳). ویلسون به اختصار به این موضوع اشاره ای دارد ولی بدون اینکه حتی بخواهد نظری اجمالی بروی آن داشته باشد، آنرا رد می کند. علت عمده ی این امر از آن جهت است که وی آموزه ی نهادینه مرتبط با این فرضیه را به این شکل می بیند که ویژگی های دینی ماهیت کاربردی و خدماتی ندارند. تصور ویلسون بر این است که ”نظریه انگاره ها“ باید

³¹⁰ Stark and Bainbridge

به شکلی دیده شود که در آن تمام انگاره های دینی از نوع انگل (کاهنده ی سازگاری) هستند، و بسیار به ندرت انگاره ای وجود داشته که از نوع خنثی (هم پرورد) و یا همیار بوده باشد (پی نوشت ۴). در اینجا ویلسون بواسطه ی یک سوءتفاهم دچار گمراهی شده است: ریچارد داوکینز به عنوان کسی که واژه ی انگاره را مطرح نمود هیچگونه رابطه ی دوستانه ای با دین ندارد و اغلب انگاره ها و بخصوص انگاره های دینی—را به ویروس تشبیه نموده است و بروی این نکته تاکید داشته که با وجود اینکه این انگاره ها اثرات زیانباری بروی میزبانان انسانی خود ایجاد می کنند ولی همچنان از ظرفیت تکثیر بهره مند هستند. علی رغم اینکه این ادعای تکان دهنده از امکان بالایی برخوردار است ولی نبایستی فراموش کنیم که اکثریت قریب به اتفاق انگاره ها بمانند اکثریت همزیست های باکتریایی و ویروسی ساکن در بدن ما یا خنثی هستند و یا حتی مفید (البته از دید قابلیت سازگاری میزبان). با این اوصاف، در مقابل "فرضیه ی سطوح گروهی"³¹¹ ویلسون، من فرضیه ی بدیل انگاره محور میانه روی خودم را بدین شرح مطرح می نمایم:

انگاره هایی که موجب تقویت حس همدردی گروهی در انسان ها می شوند خصوصاً در موقعیت هایی نمود دارند که بقای میزبان (و به همین نسبت، سازگاری میزبان) بطور مستقیم به نیروهای پیوندی میزبانان در گروه ها وابسته است. توفیق چنین گروهی که آکنده از انگاره ها هستند بخودی خود یک ابزار تبلیغاتی قوی در جهت تسهیل کنجکاو (و قبطه ی) برون گروهی نسبت به آنها بحساب می آید و لذا این امکان بیشتر فراهم خواهد شد تا کند و کاو زبانشناسی، قومیتی و جغرافیایی نسبت به آنها صورت پذیرد.

بمانند نظریه ی افراطی "انتخاب گروهی" ویلسون، این فرضیه نیز می تواند بدون هرگونه ادعایی در خصوص وجود طراحان متعقل (یعنی دین به مثابه مسیر یک شرکت سهامی)، اساساً به عنوان توضیح چرایی کمال طراحی موجود در ادیان تلقی گردد. ضمن آنکه فرضیه مزبور این قابلیت را خواهد داشت تا به شکل روشنی توضیحی بر مقدم بودن سازگاری گروهی در دین نسبت به سازگاری انفرادی باشد. برحسب این نظریه، اجباری نیست تا حتماً ادعا کنیم که رقابت بازتولید گروهی وجود دارد. فقط باید به این موضوع بسنده کنیم که در یک ظرف فرهنگی، آراء و نظرات با

³¹¹ group-level hypothesis

یکدیگر در رقابت هستند. ایده هایی که باعث می شوند افراد در قالب گروه اقدام نمایند به خاطر ویژگی گروه محور خود به شکل اثربخش تری گسترش پیدا می کنند (همانطور که توکسو پلازما گوندی موش ها را به اعمال بی باکانه در مقابل گربه ها ترغیب می نماید) در حالیکه ایده هایی که امکان اثربخشی کمتری در ایجاد همبستگی در افراد جهت تشکیل گروه های عظیم را دارند به ناچار بسیار کمتر منتشر می شوند (پی نوشت ۵).

اگر از منظر انگاره ای به موضوع بنگریم این امکان را خواهیم داشت تا دو قطب مقابل به لحاظ نظری—یعنی اجتماع مورچگان در مقابل شرکت سهامی—را با هم متحد نماییم و تحقیق و توسعه ی گروه گرایی در انسان را به این شکل توضیح دهیم که تمایل مزبور در انسان ها نتیجه ترکیب برخی فرآیندهای آگاهانه و ناآگاهانه بوده است، ضمن آنکه در این ترکیب فرآیندهای گزینشی واسطی نیز وجود دارند که هر کدام لایه ای از بار دانش و معلومات را با خود به همراه دارند. چون انسان ها با مورچگان تفاوت دارند و از عقل بهره ی زیادی می برند در نتیجه احتمال اینکه در یک فعالیت گروهی سرمایه گذاری کنند بسیار کم است مگر آنکه منافعی که از محل آن سرمایه گذاری عایدشان می شود را بتوانند تشخیص دهند (یا فکر کنند که تشخیص می دهند). لذا، ایده هایی که موجب افزایش حداکثری گروه گرایی می گردند آنها را خواهند بود که به گفته ی استارک و فینکه، “برای پاداش ها و وعده های خاص آنها درخواست همگانی و سیری ناپذیر وجود دارد.”

یکی از دستاوردهای این دیدگاه متحد این است که فضای کافی برای موضع گیری موقت در خصوص جایگاه دین را فراهم می آورد و علاوه بر آن توضیحی بر یکی از دردسرسازترین ویژگی های الگوی انتخاب عقلانی بحساب می آید. استارک، فینکه و سایر نظریه پردازان انتخاب عقلانی مایلند تا تصویر مدافع گونه ای از خودشان بابت کسانی که به دین و ایمان خاصی باور دارند ارائه دهند، و لذا در عمل کلامشان بدین شکل است: “آنها دیوانه نیستند بلکه باهوش هستند!” اگرچه بایستی توجه داشت که چنین تحلیل به عمد خشک و سرد و عقل گرایی از بازار محصولات دینی عمیقاً موجب ایجاد حس اهانت در بسیاری از افراد مذهبی می گردد (پی نوشت ۶). این دسته از نظریه پردازان نمی خواهند که خودشان را به این شکل ببینند که انگار در حال سرمایه گذاری محتاطانه و زیرکانه در موثرترین عرضه کننده ی منافع و مزایای اعتقادات فراطبیعی هستند. آنها می خواهند

طوری به نظر برسند که انگار کل آن ملاحظات خودخواهانه و نظارت عقلانی خود را به خاطر قدرتی متعالی تر کنار گذاشته اند.

نظریه ی انگاره ها توضیحی بر همین مطلب می باشد. بر حسب این نظریه، ذینفعان غایی این سازگاری ها و تطبیقات دینی خود انگاره ها هستند ولی در عین حال گسترش انگاره ها (در رقابت با سایر انگاره ها) بر توانایی آنها برای جذب میزبان به هر روش ممکن و وابسته است. به محض اینکه بیعت (سرسپردگی) حاصل شد، میزبان به یک خدمتگذار متعقل تبدیل می شود ولی بایستی در نظر داشت که اجباری وجود ندارد و حتماً نبایستی که حصول اولیه ی بیعت، یک انتخاب عقلانی از طرف شخص میزبان بوده باشد. گاهی اوقات نیاز است تا انگاره ها به آرامی به درون منازل جدید خود وارد شوند و از طریق ترغیب نوعی انفعال و پذیرش در میزبان خود بر مقاومت "عقلانی" آنها فائق بیایند. ویلیام جیمز به عنوان یک متخصص انگاره ها بسیار زودتر از زمان خودش به اهمیت این ویژگی برای ادیان مختلف اشاره کرد و توجه ما را به یک نمونه متقابل غیر دینی جلب نمود: معلم موسیقی که به این شکل شاگردان خود راهنمایی می کند، "نمی خواد سعی کنید، خودش خوبخود انجام میشه!" (۱۹۰۲، ص ۲۰۶). به حال خودش رهاش کنید و ذهن خود را درگیر ننمایید، و اجازه دهید آن بسته ی اطلاعاتی، یا همان "دستورالعمل عادت" سوار بر شما شود!

"شاید بتوان اینطور بیان کرد که کل توسعه ی دین مسیحیت در بحث ژرف اندیشی بیش از هر چیزی به تاکید شدید بر موضوع خود تسلیمی مرتبط باشد [ص ۲۱۱-۲۱۰].... اگر که قرار بود از منظر تاریخ طبیعی محض، روایتی از ذهن انسان را تعریف می کردیم که در آن هیچگونه نفع دینی وجود نداشت، همچنان بایستی در مورد استعداد و حس دین انسان نسبت به گروش ناگهانی و تمام و کمال به عنوان یکی از جالب ترین خصیصه های عجیب او مطالبی را به رشته ی تحریر در می آوردیم." [ص ۲۳۰]

خالی از لطف نیست که یادآور شویم کلمه عربی "اسلام" به معنای "سرسپردگی" است. این نظر که مسلمانان باید گسترش اسلام را مقدم تر از منافع شخصی خود بدانند ریشه در واژه ی اسلام دارد و البته اسلام در این رهگذر تنها نیست. چه چیزی برای مسیحیان دوآتشه از رفاه و زندگی خودشان مهمتر است؟ به شما خواهند گفت: "کلام خدا."³¹² بسط کلام خدا همان هدف غایی است. و اگر برای گسترش کلام خدا از آنها خواسته شود تا فرزند آوری کنند و شاهد افزایش نوادگان خود باشند، آنها نهایت تلاش خود را جهت اطاعت از این دستور بکار خواهند بست. این افراد از اینکه انگاره ای به آنها دستوری را ابلاغ نموده و غریزه ی تولید مثل آنها را تحت الشعاع قرار داده دچار عقب نشینی نمی شوند؛ بلکه با آغوش باز آن دستور را می پذیرند و اعلام می دارند که دقیقاً همین دلیل موجب تمایز آنها از حیوانات می گردد؛ این انگاره به آنها ارزشی را نشان می دهد که آنرا دنبال نمایند و البته که این ارزش از الزام ژنتیکی که افق تصمیم گیری سایر گونه ها را محدود می نماید متعالی تر است. ضمن آنکه به زعم خودشان در تمایل به دستیابی به ارزش مزبور، به اندازه ای که امکان داشته باشد عقلانی خواهند بود. وقتی هدف آنها "شماره یک" باشد، شماره یک همان کلام غایی خواهد بود، نه پوست خودشان، چه برسد به "ژن خودخواهشان".

هیچ مورچه ای نمی تواند خودش را در خدمت کلام غایی قرار دهد. مورچه زبان یا فرهنگ خاصی که بخواهیم به آن اشاره کنیم ندارد. ما کاربران زبان، نه فقط از کلام غایی بلکه کلام های بسیاری استفاده می کنیم و ترکیبات این کلمات موجب می شود تا ائتلافاتی را تشکیل دهیم که در حصول سرسپردگی ما با همدیگر رقابت دارند. این دقیقاً همان جائیست که شرایط برای ظهور نظریه "انتخاب عقلانی" مهیا می شود. چون همانطور که شاهد بوده ایم، وقتی انسان ها به کارگزاران انگاره های محبوب خود بدل می گردند، مسابقه ی تسلیحاتی برای پیشرفت های آتی مد نظرشان در پی آن رخ خواهد داد. تمام الگوهای طراحی در نهایت بایستی به بحث آزمون و خطا سپرده شوند ولی با توجه به داده های محدود از دنیای بیرحم واقعی بیرون که در آخر هم بایستی در آن آزمایش نهایی را بعمل بیاوریم، بخش زیادی از این عملیات آزمایشی بصورت ذهنی و در قالب تجسمات در مغز خودمان رخ می دهد تا به این صورت تمام جوانب امر و بهترین عملکرد را قبل از اینکه آن طراحی مد نظر وارد دنیای واقعی بشود را بسنجیم. تصور ذهنی یک موضوع در مغز در

قیاس با آزمایش نمودن آن در دنیای واقعی و اینکه وظیفه ی غربال گری را به طبیعت بسپاریم، سریعتر و ارزانتر خواهد بود ولی در عین حال آینده نگری انسان با وجود تسریع عملیات، دچار سوگیری و خطا می باشد و لذا از این روست که ما اغلب دچار اشتباه می شویم. مهندسی انگاره همانند مهندسی ژنتیک، اگر که مراقب نباشیم می تواند موجب خلق هیولاهایی شود و اگر این هیولاها از آزمایشگاه فرار کنند ممکن است علی رغم تلاش های ما بسط و گسترش پیدا کنند. همیشه بایستی قانون دوم اُرگِل³¹³ را به خاطر داشته باشیم: تکامل از شما باهوش تر است.

(اجازه دهید تا در اینجا دچار وقفه ای شویم و بنده اشاره ای به کاری که همین الان انجام دادیم داشته باشیم. مخالفان سرسخت داروین در علوم انسانی و اجتماعی به شکل سنتی از این موضوع واهمه داشته اند که دیدگاه تکاملی، نه تنها طرز فکر مورد علاقه ی آنها بلکه کل جماعت قهرمان نویسندگان، هنرمندان، مبتکران و سایر مدافعان و دوستداران این ایده ها را با هم محو خواهد نمود. بر همین اساس تمایل آنها بر این بوده تا با یقینی آکنده از ناامیدی ولی عاری از هرگونه برهان و مدرکی اعلام نمایند که فرهنگ و اجتماع انسانی فقط قابل تعبیر است و نمی توان لایه های علی و معلولی آنرا توضیح داد. این افراد برای ادعای خود از روش ها و پیش فرض هایی استفاده می کنند که کاملاً غیرقابل سنجش، اندازه گیری و یا برگردان به زبان و روش های علوم طبیعی می باشد. شعارشان شاید این باشد، ”شما نمی توانید از آن سو به این سو بیایید، امکان احداث پل بروی این شکاف میسر نیست!“ ولی با این اوصاف، ما تا همین جای کار موفق شده ایم تا رهگذری اجمالی، عاری از معجزه و عینی گرا را ترسیم کنیم که آغاز راه آن طبیعت نابینا، مکانیکی و خودکار است و سوی دیگرش دفاع جانانه و توصیفات مبسوط از متعالی ترین ایده های انسانی می باشد. این شکاف چیزی نیست بجز یک توهم از تصویری دهشتناک. ما بهتر می توانیم خودمان را به عنوان قهرمانان ایده ها و مدافع ارزش ها بفهمیم، البته اگر که ابتدا به ساکن متوجه شویم اصلاً چگونه به این نقش ویژه دست پیدا کرده ایم.)

وقتی در ”بازار مکاره ی ایده ها،“ گزینه های مختلفی جهت ارائه وجود داشته باشد، رقیبان بزرگتر و قویتری به دنبال جلب سرسپردگی خواهند بود و این موضوع نه تنها مختص به ادیان در حال جهش

³¹³ Orgel's Second Rule

بلکه در ادامه راه در ارتباط با نهادهای غیردینی و سکولار نیز خواهد بود. در میان ائتلاف هایی که بر حسب قرابت ژنتیکی نبوده اند ولی در طی تاریخ اخیر انسان فعالیت رو به رشدی داشته اند می توان به احزاب سیاسی، گروه های انقلابی، تشکلات قومی، اتحادیه های کارگری، تیم های ورزشی و همچنین مافیا اشاره نمود. وضعیت تعاملی عضویت در این گروهها (شرایط ورود و خروج از آنها، وفاداری و الزام به آنها از طریق مجازات یا غیره) در سال های اخیر بصورت فشرده مورد مطالعه ی اندیشمندان تکاملی در رشته های گوناگون قرار گرفته است: اقتصاد، علوم سیاسی، روانشناسی ادراکی، زیست شناسی و البته فلسفه (پی نوشت ۷). نتایج حاصله موجب روشن شدن علل همکاری و نوع دوستی در محیط های دینی و غیردینی می گردد و این کار به نوبه ی خود به ما کمک می کند تا ویژگی هایی که تشکلات دینی را از سایر تشکلات متمایز می دارد را شناسایی نماییم.

۳. بازار ترقی در دین

گزاره ۷۵: وقتی که بنیان اقتصاد دینی بدون قوانین نظارتی و به شکل رقابتی باشد، سطوح مشارکت در دین بالا خواهد رفت. (و بلعکس آن، در صورت عدم وجود رقابت، تشکل های غالب توان کافی برای حفظ پایداری فعالیت های اثرگذار در زمینه بازاریابی را نخواهند داشت، و معلول آن سطوح مشارکت پایین در دین خواهد بود و میانگین عمومی افراد جامعه یا هزینه های دینی را به حداقل می رسانند و یا به تعویق می اندازند.)

—رادنی استارک و راجر فینکه، اعمالی از روی ایمان

در هر وجهی از زندگی دینی، ایمان آمریکایی با فرهنگ آمریکایی تلاقی داشته است و در این تلاقی، این فرهنگ آمریکایی بوده که پیروز شده است.

ما محصولی بهتر از صابون یا اتومبیل داریم. ما زندگی ابدی داریم.

— کشیش جیم باکر³¹⁵ (پی نوشت ۸)

چرا برای تضمین آتیه تشکل دینی ایثار و فداکاری کنیم؟ بطور مثال چرا فردی باید در عین عضویت و مشارکت در یک اتحادیه کارگری، حزب سیاسی و یا یک باشگاه اجتماعی، تمایل به وفاداری به دینی نیز داشته باشد؟ این "چراها" به شکل خنثی و بی طرف، در بین دو طیف متفاوت از پاسخ ها وجود دارند: می شود اینطور پرسید که چرا تمایل به وفاداری به یک دین عقلانی است؟ و یا می توان اینطور پرسید که اصلاً چرا برای مردم این امر (به نوعی) طبیعی است که به دین خاصی کشیده شوند و آن دین در ادامه به آنها فرمان وفاداری بدهد. (این سوال را در نظر بگیرید، چرا بسیاری از مردم از ارتفاع می ترسند؟) یک پاسخ این است: چون ترس از ارتفاع عقلانی است؛ امکان دارد بیفتید و دچار آسیب شوید! پاسخ دیگر این خواهد بود: ما در خودمان احتیاط غریزی را تکامل داده ایم که عامل محرک آن ادراک قرار گرفتن در موقعیتی است که ارتفاع بلند را به ذهن متبادر می کند؛ در برخی افراد این احتیاط غریزی بیش از آنچه که مفید باشد تشدید می گردد؛ ترس این افراد طبیعی است— ما این امکان را داریم تا وجود این ترس را بدون توسل به هاله های رازآلود توضیح دهیم. دلیلش غیرعقلانی بودن است). اگر نگاه دقیقی به پاسخ اول در مورد دین (آنطور که بوسیله نظریه ی انتخاب عقلانی مطرح گردیده) بیاندازیم، این موقعیت را خواهیم داشت تا نیروها و محدودیت های شکل دهنده به این بدیل ها را مورد مشاهده قرار دهیم.

در طول دو دهه ی گذشته، رادنی استارک و همکاران ایشان بواسطه ی تلاش های بی وقفه، موفق شدند که پاسخ خود را بر اساس نظریه انتخاب عقلانی ارائه بدهند. ادعای آنها بدین شکل است که

³¹⁴ Alan Wolfe, *The Transformation of American Religion*

³¹⁵ Reverend Jim Bakker

”به علت وجود این تصور که دین مداری نشانه ای از بلاهت، روان پریشی، بینوایی، نادانی یا شعور اشتباه و یا فاصله گرفتن از تجدد است، انجام کار قابل اطمینان در زمینه ی مطالعه علمی اجتماعی دین در حال حاضر غیرممکن است“ (استارک و فینکه، ۲۰۰۰، ص ۱۸). تمرکز این گروه بروی دین ایالات متحده می باشد، و الگوی پژوهشی آنها پیاده سازی مستقیم یک نظریه ی اقتصادی می باشد:

”به واقع، اقتصاد دین آمریکایی با بهره گیری از دو قرن برای توسعه ی خود در زیر چتر بازار آزاد، موفق شده تا از دست نیافتنی ترین بلندپروازی های آدام اسمیت³¹⁶ در مورد نیروهای خلاق بازار آزاد پیشی بگیرد (مور³¹⁷، ۱۹۹۴). در آمریکا بیش از ۱۵۰۰ ‘فرقه و مذهب’ مختلف وجود دارد (ملتون³¹⁸، ۱۹۹۸) که بسیاری از آنها از اندازه ی بزرگی برخوردار هستند—۲۴ مورد از آنها هر کدام بیش از یک میلیون نفر عضو دارند. تک تک این تشکل ها بطور کامل به کمک های داوطلبانه وابسته هستند، و در حال حاضر رقم کل اعانه ها در امریکا ۶۰ میلیارد دلار در سال یا بیش از ۳۳۰ دلار برای هر فرد بالای هجده سال بطور سالیانه می باشد. این ارقام بدون در نظر گرفتن کمک به ساخت اماکن مذهبی (ساخت کلیسای جدید در سال ۱۹۹۳ به رقم ۳ میلیارد دلار رسید) و کمک به مدارس مذهبی، بیمارستان ها و فعالیت مبلغین مذهبی خارج از کشور است. در سال ۱۹۹۶، مبلغ اعانه ای بیش از ۲/۳ میلیارد دلار برای پشتیبانی از مبلغین مذهبی خارج از کشور جمع گردید و بخش قابل توجهی از این مبلغ برای مبلغین فعال در اروپا هزینه شد.“ [ص ۲۲۳]

اچ ایل منکن³¹⁹ زمانی این اظهار نظر را مطرح نمود: ”تنها پروتستان های قابل احترام، بنیادگراها هستند. متاسفانه آنها هم ابلهانی آشکار هستند.“ خیلی افراد خصوصاً از قشر دانشگاهی با این صحبت هم عقیده هستند ولی نه استارک و نه فینکه. بطور اخص استارک و فینکه تمایل دارند تا این

³¹⁶ Adam Smith

³¹⁷ Moore

³¹⁸ Melton

³¹⁹ H. L. Mencken

ایده‌ی آشنا که هرچقدر مذهبی بنیاد‌گراتر و تبشیری‌تر باشد پس غیرعقلانی‌تر است را مردود بشمارند:

”در میان نظرات متداول‌تر که چرا کلیساهای تبشیری در حال رشد هستند، مواردی همچون سرکوب‌های جنسی، طلاق، شهرگرایی، نژادپرستی، برتری‌طلبی جنسی، دغدغه‌های حقوقی و تغییرات سریع اجتماعی وجود دارد. ولی هواداران پارادایم‌های (ابرانگاره‌های) قدیمی هیچگاه استدلال‌های دینی این مسأله را مورد بررسی و پژوهش قرار نداده‌اند: مثلاً یک نمونه این‌که افراد به دلیل وجود یک محصول متعالی‌تر به کلیساهای تبشیری کشیده می‌شوند.“ [ص ۳۰]

این مردم هستند که هزینه‌های سنگین کلیسا را متحمل می‌شوند، و در قبال آن کلیسا با آنها پیمانی را منعقد می‌سازد که طی آن ”مراودات اعضا با خدا یا خدایان را پشتیبانی و نظارت نماید“ (ص ۱۰۳). استارک و فینکه جهت تبیین این موضوع به دقت کار کرده‌اند و فرض پیشران آنها گزاره‌ی ۶ است: ”انسان‌ها در مسیر تلاش برای رسیدن به وعده و پاداش، بر آنند که از فراطبیعت جهت‌نیل به هدف خود بهره‌گیرند و از آن استفاده کنند“ (ص ۹۰). برخی این مسیر را به تنهایی می‌پیمایند ولی اکثریت بر این تصورند که نیاز به یاری دارند و این همان چیزی است که کلیسا ارائه می‌دهد. (آیا کلیسا در عمل از فراطبیعت بهره‌می‌برد و به آن جهت می‌دهد؟ آیا استارک و فینکه باید حتماً ادعا کنند که مراودات با خدا یا خدایان اتفاق می‌افتد؟ خیر آنها به شدت تجاهل‌گرا و یا حداقل به قول خودشان در این مورد خاص تجاهل‌گرا هستند. اغلب یادآور این نکته می‌شوند که سرمایه‌گذاری در یک سهام که بعد از مدتی ارزشش بی‌اندازه بالا خواهد رفت کار کاملاً عقلانی بحساب می‌آید.

در کتاب دیگری، یگانه‌خدای‌راستین: پی‌آمد‌های تاریخی یکتاپرستی³²⁰ (۲۰۰۱)، استارک نقش مهندس‌انگاره را به خود می‌گیرد، و طوری به مزایا و معایب آموزه‌ی مزبور می‌پردازد که گمان می‌رود ایشان یک مشاور تبلیغاتی بابت این موضوع می‌باشد. ”کدام نوع از خدایان بیشترین جذابیت را دارند؟“ (ص ۲). او در اینجا دو راهبرد را شناسایی می‌کند: خدا به عنوان ذات (مشابه با ایده‌ی

³²⁰ One True God: Historical Consequences of Monotheism

تیلیچ³²¹ که در آن خدا اساس کل هستی است، کاملاً خارج از زوایای انسانی، خارج از مکان و زمان، انتزاعی) و خدا به عنوان یک وجود فراطبیعی (خدایی که بطور نمونه در لحظه، دعاها را می شنود و به آنها پاسخ می دهد). برطبق گفته ی استارک، "تفاوت بین ایمان های مذهبی که موجودات الهی را در خود در برمی گیرند و آنهایی که تنها به ذات یا جوهر الهی محدود هستند، عمیق ترین اختلاف نظر دینی بحساب می آید." به نظر وی، معتقدان به جوهر الهی از دسته ناامیدان هستند چون "فقط موجودات قدسی هستند که توانایی انجام هر کاری را دارند" (ص ۱۰). موجودات فراطبیعی آگاه، فروشندگان بسیار بهتری هستند چون "فراطبیعت تنها منبع ممکن برای بسیاری از منافع است که ما به دنبالشان هستیم" (ص ۱۲).

"مردم به خدایان اهمیت می دهند چون اگر خدایان وجود داشته باشند، شرکای مراوداتی بالقوه ای خواهند بود که از منابع عظیمی برخوردار هستند. میلیارد ها انسان هستند که یقین دارند که خدایان واقعاً وجود دارند و این یقین دقیقاً به این دلیل است که آنها باور دارند روابط و مراودات طولانی و رضایتبخشی با خدایان را تجربه کرده اند [ص ۱۳].... چون خدایان موجوداتی آگاه هستند. خدایان شرکای بالقوه هستند زیرا تصور بر این است که تمام موجودات به دنبال چیزی هستند که درقبالش بایستی چیز با ارزشی را بدهند." [ص ۱۵] (پی نوشت ۹)

استارک اضافه می کند که یک خدای پدرانہ ی پاسخگو، "می تواند به یک شریک بسیار جذاب مراوداتی تبدیل شود که بتوان برای افزایش منافع انسانی روی او حساب کرد" (ص ۲۱). ضمناً اشاره می کند که خدایی که بدون وزنه ی مقابل (یعنی شیطان) باشد، مفهومی ناپایدار است — "مفهومی غیرعقلانی و معیوب." ولی چرا؟ چون "در آن صورت فقط یک خدا با گستره ی بینهایت باید مسئول همه چیز باشد، چه خیر و چه شر، و اگر اینطور باشد آن خدا به طرز وحشتناکی دمدمی مزاج است و نیات خود را بصورت غیرقابل پیش بینی و بی دلیل مداوماً تغییر می دهد" (ص ۲۴). مطلب فوق ذکر خیلی شبیه دلیل وجودی می باشد که سازندگان شخصیت

سوپرمن را بر آن داشت که در مقابل مرد پولادین، پاشنه ی آشیل را نیز خلق نمایند: اگر که قهرمان بیش از حد قوی باشد، هیچ قصه و هیجان و چیرگی بر شکست وجود نخواهد داشت! ولی برخلاف مفهوم پاشنه ی آشیل، مفهوم های خدا و شیطان دارای منطق سیال آزاد هستند و محصول مولف خاصی نمی باشند:

”منظور من بیان این مطلب نیست که چنین تصویری از خدایان محصول ’خلاقیت‘ خودآگاه انسان است. هیچ کسی ننشسته و تصمیم بگیرد که، ’بیاید به خدای بزرگی باور بیاوریم و دور تا دور او را پر از موجودات کنیم و اینطور استنباط کنیم که یک موجود حقیر شر وجود دارد که می توانیم او را به خاطر تمام بدی ها سرزنش کنیم.‘ به نظر می رسد این دیدگاه در طی زمان تکامل پیدا نموده است، چون از دل فرهنگ دینی در دسترس، دیدگاه مذکور عقلانی ترین و رضایتبخش ترین نتیجه گیری ممکن است.“ [ص ۲۶-۲۵]

در ضمن نیابستی از پاورقی استارک در خصوص متن فوق ذکر غافل شویم: ”به همین نسبت، من آمادگی انکار این مطلب را ندارم که این تکامل بخودی خود نشان دهنده ی ساختار رو به جلوی اکتشافی انسان در کشف حقیقت می باشد.“ آها، این کلید ماجراست! قصه از این بهتر نمیشه؛ این اتفاقات رخ می دهد که به حقیقت نزدیک شویم. آیا این خوش شانسی است؟ شاید هم نه. آیا واقعاً یک خدای خوب اینطور به همه چیز نظم و ترتیب می داد؟ شاید، ولی این واقعیت که ملاحظات داستانی و روایی براحتی جزئیات قصه را تعیین می کند پاسخی بر این پرسش است که چرا جزئیات این چنین هستند که هستند، و در این صورت این روایت با گزاره ی سنتی ”حقیقت صادقانه ی خدا“ در رقابت خواهد بود.

۴. خدایی که می توانید با او صحبت کنید

پاپ بطور سنتی در مراسم سالیانه ی عید پاک برای برقراری صلح دعا می کند و این واقعیت که دعای او هیچگاه هیچ تاثیری بر جلوگیری و یا پایان دادن به جنگ نداشته است موجب نمی شود او از این کار صرفنظر کند. وقتی که پاپ می بیند کلام او همواره به درب بسته می خورد چه چیزی در ذهن او می گذرد؟ آیا خدا او این فکر را در ذهن او نهاده است؟

— اندی رونی، ارادتمند، اندی رونی³²²

صرفنظر از اینکه با توجه به معیارهای فعلی، دیدگاهمان راجع به تجاهل گرایی اذعان شده توسط استارک چه باشد، مطمئناً در خصوص ضعف های اصلی مفهومات انتزاعی خدا حق با ایشان است: ”چون ذات های قدسی ناتوان از انجام هرگونه مرادده ای هستند، لذا این ویژگی موجب ایجاد رازآلودگی آنها می گردد، ولی در عین بایستی توجه داشت که این موضوع موجب ایجاد پرسش مدبرانه ای نمی شود و بنابراین تلاشی هم برای یافتن شرایط لازم برای هرگونه مرادده صورت نمی گیرد“ (ص ۱۶). چه کسی می تواند به خدایی که نمی توان از او چیزی درخواست نمود، وفادار بماند؟ و آن چیز حتماً نباید یک مائده ی آسمانی غیرقابل پیش بینی باشد. اِمو فلیپز³²³، کمترین، یکبار به این صورت به این مطلب اشاره کرد، ”وقتی که بچه بودم دعا می کردم که خدایا یک دوچرخه به من بده. ولی بعداً فهمیدم که خدا به آن شکل عمل نمی کند—بنابراین یک دوچرخه دزدیدم و سپس برای بخشش به درگاه خدا دعا کردم!“ و همانطور که استارک مشاهده نموده، ”پاداش ها همواره محدود هستند و برخی هم که کلاً نایابند—حداقل از طرق قراردادی در حال حاضر نایابند.“ (ص ۱۷). لذا، یک مشکل بازاریابی برای ادیان این است که چطور مشتریان خود را طوری درگیر خود نمایند که صبر پیشه کنند.

”بهبود بیماری سرطان در مقابل زندگی ابدی از مرتبه ی پایین تری برخوردار است. ولی شاید مهمترین وجه پاداش های دنیای دیگر این باشد که درک این پاداش ها به آینده موکول شده است

³²² Andy Rooney, *Sincerely, Andy Rooney*

³²³ Emo Phillips

(یعنی اغلب به بعد از مرگ موکول شده است). متعاقباً، در تلاش برای رسیدن به پاداش های دنیای دیگر، انسان ها می پذیرند که مرادده ای بلند مدت با خدا داشته باشند. یعنی انسان ها اغلب تا زمان مرگ در طول یک دوره ی زمانی قابل توجه اقدام به پرداخت اقساط خود می نمایند.“ [ص ۱۹]

چه کاری بایستی انجام شود تا مردم نسبت به پرداخت اقساط خود پایبند بمانند؟ بواسطه ی ارائه شواهدی دال بر بهره مندی و سود بردن خود فرد و یا سایرین در همین دنیا. مثلاً، درمان های معجزه آمیز و باز شدن بخت و اقبال امری جا افتاده در میان افراد بحساب می آید ولی حتی در غیاب این موارد هم، ویژگی های الگویی وجود دارند که بخوبی توجیه اقتصادی دارند. جالب ترین آنها اثر وارونگی قیمت است که توسط استارک و فینکه (۲۰۰۰) تشریح شده است.

”پاسخ را می توانیم در علم اقتصاد پایه پیدا نماییم. در هر مرادده ی مالی، قیمت یک سوی ماجراست؛ و کیفیت در سوی دیگر، و ترکیب این دو با هم حدود ارزش را خلق می کند. راز قدرت شکل های دینی که کشش بالاتری دارند این است: باوجود اینکه پرخرج تر هستند، از خلق ارزش بالاتری برخوردار هستند؛ به واقع علت توانایی آنها در این امر پرخرج بودن آنهاست.“ [ص ۱۴۵]

”منظور از ‘کشش’ میزان متمایز بودن، مجزا بودن و تفاوت یک شکل دینی با دنیای ‘بیرون’ است“ (ص ۱۴۳). بنابراین در طیفی از کم به زیاد، کلیساهایی که به شکل غالب در میان عموم جا افتاده اند دارای کشش کمتری هستند و در مقابل آن فرقه ها و دسته های خاص دارای کشش بیشتر. دین پرخرج به دینی اطلاق می شود که ”هزینه های تعلق مادی، اجتماعی و روانی به آن بالاست.“ منظور فقط هزینه زمانی و یا مبالغ اعانه ای که فرد بایستی متحمل شود نیست؛ تعلق ممکن است به قیمت از دست رفتن منزلت اجتماعی و یا تخریب آن منجر شود—و در عمل به کاهش دغدغه و

بهبود حال فرد نیز نیانجامد. ولی بایستی در نظر داشت که هرچقدر پول بدهید همانقدر هم آش می خورید: برعکس کافران این شمايید که رستگار خواهيد شد.

”برای ایجاد انگیزه در درون خود از طریق ارزش دینی، فرد بایستی عرضه کننده ای با قیمت بالا را پیدا کند. تشکل های پرخرج دینی نه تنها محصول ارزشمند عرضه می کنند بلکه در این راه سطوح مختلفی از تعهد را که برای حداکثر نمودن اعتماد به دین لازم است را ایجاد می نمایند—افزایش اعتماد مزبور جهت مواردی همچون حقیقت آموزه های بنیادین آن دین، اثرمندی آداب آن و یقین به وعد های دنیای دیگر می باشد.“ [۱۴۶-۴۷]

هرچقدر بیشتر در دینتان سرمایه گذاری کنید، بیشتر مجاب خواهید شد تا از سرمایه گذاری خودتان حفاظت کنید. استارک و فینکه تنها نفراتی نیستند که متوجه شده اند هزینه مند بودن گاهی اوقات توجیه اقتصادی مناسبی دارد. بطور مثال، اقتصاددانان تکاملی از جمله ساموئل باولز³²⁴ و هربرت گینتیس³²⁵ (۲۰۰۱، ۱۹۹۸) الگوهای ساختاری از جوامعی را ارائه نموده اند که ”هنجارهای اجتماع خواه“ را رشد و پرورش داده اند. منظور از این هنجارها همان خصیصه های فرهنگی شکل دهنده ی اعمالی هستند که بروی حال و رفاه مردم تاثیرگذار می باشند ولی در عین حال امکان قاعده مندی این خصیصه ها بدون انعقاد پیمان های الزام آور بی هزینه وجود ندارد“ (۲۰۰۱، ص ۳۴۵). مدل های باولز و گینتیس نشان می دهد که تاثیرات ”اجتماع خواهی“ به ”دسترسی کم هزینه به اطلاعات در خصوص سایر اعضای تشکل“، تمایل به برقراری تعامل با اعضای تشکل و اعمال محدودیت در ورود به تشکل و خروج از آن وابسته است. البته این مورد اخیر نکته ای است که استارک و فینکه نیز به آن اشاره نموده اند (پی نوشت ۱۰).

هزینه ی گزاف ورود و خروج به همان اندازه در حیات چنین تشکلاتی پراهمیت است که وجود غشاء برای یک سلول: حفظ و نگهداری از خود، هزینه بردار است و لذا با تعیین دقیق مرزبندی بین

³²⁴ Samuel Bowles

³²⁵ Herbert Gintis

من و دنیای بیرون (در خصوص سلول) و یا بین من و آنها (در خصوص یک تشکل) انجام هزینه به شکل کارآمد تری خواهد بود. مطالعه‌ی صورت گرفته توسط بولز و گینتیس تنها به مثابه حمایت اصولی از برخی گزاره‌های مورد دفاع استارک و فینکه نیست؛ بلکه این مطالعه نشان می‌دهد که بیگانه‌هراسی تاسف‌انگیز موجود در تشکلات دینی "پُرکشش"، بطور اخص ویژگی دینی بحساب نمی‌آید. استدلال این دو پژوهشگر بر این است که بیگانه‌هراسی بهایی می‌باشد که هر دسته و گروهی بایستی برای برخورداری از سطح بالای اعتماد و هماهنگی درون سازمانی آنرا بپردازد و ضمناً اینکه شاید در آخر کار تصمیم بگیریم که این بهایی است که تمایل به پرداخت آنرا داریم: "بدون اینکه بخواهیم حتی ذره‌ای خارج از سیر زمانی صحبت کرده باشیم، تصور می‌کنیم که در طی سالیان آتی تشکل‌ها نقش پررنگ تری در همبستگی ساختارهای حکومتی ایفا کنند. علت این پیش‌بینی از آن جهت است که شاید تشکل‌ها در آینده مدعی شوند که می‌توانند به برخی از مشکلات حکومتی که تابع راهکارهای بازار یا دولت نیستند بپردازند" (بولز و گینتیس، ۲۰۰۱، ص ۳۶۴).

امکان بکارگیری نظریه انتخاب عقلانی استارک و فینکه جهت بسیاری از روندها و ناهمخوانی‌های قابل مشاهده در میان مذاهب موجود در آمریکا هنوز اثبات نشده است و البته این رویکرد، مخالفان سرسختی را هم به همراه دارد ولی با این وجود مطالب مندرج ارزش پژوهش بیشتر را دارند. بطور مثال:

"گزاره ۷۶: حتی در مواقعی که رقابت محدود است، تشکلات دینی این قابلیت را دارند تا سطوح بالایی از مشارکت را ایجاد نمایند، و این سطوح از مشارکت تا جایی پیش می‌روند که تشکلات دینی مزبور به عنوان بلندگوهای اصلی سازمان یافته برای ناسازگاری‌های اجتماعی نقش ایفا کنند. (و عکس این موضوع نیز به این شکل می‌تواند اتفاق بیفتد که اگر تشکلات دینی به عنوان بلندگوهای ناسازگاری‌های اجتماعی از اهمیت کمتری برخوردار باشند، به همان نسبت نیز امکان ایجاد تعهد کمتری را خواهند داشت.) [ص ۲۰۲]

به عبارت دیگر، بایستی انتظار داشته باشید که در هر فرصتی "تشکلات" دینی وضعیت ناسازگاری اجتماعی را بدتر کنند و یا از آن به نفع خود بهره برداری نمایند، چون این راه، راهی برای رونق کسب و کار است. این کار می تواند از نوع خوبش باشد (مقاومت کاتولیک های لهستان در مقابل کمونیسم) و یا از نوع بد آن (تنش پایان ناپذیر ایرلند). کسانی که می خواهند از ارزش این مطلب بکاهند، خواهند گفت که ما خودمان نیز قبلاً این موضوع را در خصوص دین می دانستیم، ولی این ادعا که این یک ویژگی نظام مند است که از سایر ویژگی ها نشات می گیرد و با برخی ویژگی های دیگر به شکل پیش بینی پذیر در تعامل است، اگر که صحت داشته باشد، در آن صورت واقعیتی خواهد بود که ما تمایل داریم آنرا عمیقاً درک کنیم، بخصوص در آینده ای که با ناسازگاری های اجتماعی در تعامل خواهیم بود. وقتی که رهبران دینی و منتقدان آنها چه از درون و چه از بیرون دینشان، انجام برخی بهبود ها و اصلاحات را مد نظر قرار می دهند، چه بخواهند یا نخواهند، در عمل نقش مهندسان انگاره را بازی می کنند. یعنی در واقع با هدف دستیابی به نتایج قابل مشاهده، سنت به ارث رسیده را وصله پینه و ویرایش می نمایند. بر همین اساس، برخی از بارزترین مشاهدات در کتاب استارک و فینکه همان نقدهای تند و تیزی بوده که با هدف اصلاحات خیرخواهانه انجام شده ولی در عمل نتیجه ی عکس داده است. آیا در رابطه با دلیل اصلی کاهش دفعتی تمایل کاتولیک ها به انجام وظیفه در کلیسا از بعد از واتیکان دوم حق با استارک و فینکه است؟

"سابق بر این آموزه های کلیسای کاتولیک بر این منوال بود که کشیشان و مذهبپون (راهب ها و راهبه ها) در درجه ی بالاتری از تقدس قرار داشتند. اکنون و باوجود سوگند هایی که یاد کرده اند، شبیه باقی مردم هستند [ص ۱۱۷].... مردم عوام و غیر روحانی بدون اینکه بخواهند بار تجرد و پاسخگویی مستقیم به سلسله مراتب کلیسا را به دوش بکشند به برخی از امتیازات کشیشان دست پیدا کرده اند. بعد از تجدید تلاش های بعمل آمده در واتیکان دوم، دیگر کشیش بودن برای تعداد بسیاری، پیشنهاد جذابی به نظر نمی رسید." [ص ۱۸۵]

یا شاید آنها اشتباه می‌کنند؟ تنها راه رسیدن به جواب انجام پژوهش است. عدم دلپذیری یک مطلب دلیلی بر اشتباه بودن آن نیست و به همین نسبت موعظه‌های زاهدانه‌یی که در گذشته اغلب راهنمای اصلاح‌گران بوده بایستی تایید، تکذیب و یا کنار گذاشته شوند. اشتباهات و گاف‌های ناشی از دیدگاه‌های ساده‌انگارانه و لو با نیت خیر، امکان بروز خطرات سنگینی را به همراه دارد. همانطور که در بحث‌های قبلی در خصوص آثار بویر، ویلسون و دیگران اشاره نمودم، من هیچ‌رایی را در قبال درستی و یا کامل بودن هیچیک از این نگارش‌ها صادر نمی‌کنم. تنها کاری که من انجام می‌دهم ارائه مثال‌هایی است که می‌پندارم بایستی از حالا به بعد آنها را جدی بگیریم، حال چه بخواهیم آنها به شدت یا به طور نسبی تکذیب کنیم، و یا اینکه به خاطر تاثیر عمیقشان بر فهمان، حسادت و رزانه مورد تایید قرار دهیم. در رابطه با دیدگاه پراطوت و صادقانه‌ی استارک، من خودم به شخصه دچار شبهات و بدگمانی‌هایی هستم که البته وقتی به برخی از پیچیدگی‌هایی که او براحتی آنها را کنار گذاشته برسیم، به آن بدگمانی‌ها اشاره خواهیم نمود. استارک و فینکه در نگارش خود، و وقتی که کتاب دُن کاپیت³²⁶ به نام بعد از خدا: آینده‌ی دین³²⁷ (۱۹۹۷) را مورد حمله قرار می‌دهند، بخوبی دیدگاه بنیادین خود را بیان می‌کنند. بیان آنها تاییدی بر وجود نوعی دین است که تمام خصوصیت‌ها و ردپاهای دنیای فراطبیعی از آن برچیده شده است:

”ولی چرا دینی بدون خدا آینده‌ای برای خود داشته باشد؟ توصیه‌ی کاپیت، ما را به یاد این مثال می‌اندازد: بازیکنان فوتبال در زمین مسابقه حیران هستند و توپی برای بازی وجود ندارد، ولی ما انتظار داریم مردم در صف خرید بلیط مسابقه بمانند و بلیط تهیه کنند. اگر موجودات فراطبیعی وجود ندارند، پس نه معجزه‌ای وجود دارد و نه رستگاری. دعا بی‌معناست، ده فرمان فقط یک حکمت باستانی است و دست‌آخر هم مرگ پایان همه چیز است. در چنین حالتی فرد متعقل کاری با کلیسا ندارد. و یا اگر بخواهیم دقیق‌تر بگوییم، فرد متعقل کاری با چنین کلیسایی ندارد.“ [ص

[۱۴۶

³²⁶ Don Cupitt

³²⁷ *After God: The Future of Religion*

عبارات مندرج از طرف استارک و فینکه بسیار تند به نظر می‌رسند، ولی این دو بایستی توجه داشته باشند که وقتی کاپیت و دیگران با وجود آگاهی نسبت به جذابیت‌های خدای معامله‌گر از وی روی برمی‌گردانند حتماً دلایل خود را برای چنین مقاومت طولانی مدتی داشته‌اند، خواه آن دلایل را به زبان آورده باشند خواه نیاورده باشند. در خصوص دفاع از مسیر (یا مسیرهای) خدا به عنوان ذات چه می‌توان بیان کرد؟ البته علت اینکه به “مسیرهای” خدا به عنوان ذات به جای “مسیر” خدا به عنوان ذات اشاره می‌کنیم آن است که راه‌های متعددی برای تصور خدا در واژه‌های غیر انسان‌وار وجود دارد. به نظر من کلید این پرسش را می‌توان در برخی از مشاهدات استارک و فینکه یافت:

”با توجه به این واقعیت که دین کالایی پرخطر است و افراد این امکان را دارند که با انفعال دینی جریان دستیابی به منافع سهل‌الوصول را تسریع کنند، لذا نامحتمل به نظر می‌رسد که جمع‌گرایی و بازاریابی مشتاقانه بتواند به چیزی شبیه موقعیت نفوذ به بازار دست پیدا کند. میزان آن دسته از آمریکایی‌هایی که عملاً به پیروان یک کلیسای معین تعلق داشته‌اند (در مقابل آن دسته که وقتی این سوال از آنها پرسیده شده فقط اشاره به تمایل مذهبی خود نموده‌اند) به مقدار ۶۵٪ در دهه‌های اخیر معلق مانده و تغییر خاصی در آن مشاهده نشده است—این آمار نشان‌دهنده‌ی آن است که حتی برای چرخه‌های بزرگ و قابل توجه اقتصادی (دین) نیز تمایل چندانی وجود نداشته است.“ [ص ۲۵۷]

تلاش برای آموختن بیشتر در مورد آن ۳۵٪ که با کلیسا جور در نمی‌آیند و یا آن تعداد از افرادی که همچنان به کلیسا می‌روند ولی با کشش بالا و پرهزینه‌ای که استارک و فینکه به آن علاقه‌مندند جور در نمی‌آیند جالب خواهد بود. این‌گونه افراد در همه جای دنیا هستند؛ و بر طبق اعلام استارک و فینکه، “ادیان بی‌خدایی” نیز وجود دارند، ولی گستره‌ی آنها به عده‌ی بسیار خاصی از اجتماع محدود می‌شود—نمود این مساله را می‌توانیم در اقشار خاص مثل مکتب بودا، تائو و کنفوسیوس ببینیم“ (ص ۲۹۰). جذابیت‌های یگانگی خدا³²⁸ (به جای تثلیث)، نظام اسقفی در

کلیسا³²⁹ و یهودیت سامان یافته³³⁰ صرفاً مختص به سنن ادیان ابراهیمی نمی باشد، و اگر "خواص" متوجه شوند که نمی توانند خود را مجاب کنند که "مراوده ی طولانی و رضایتبخشی را با خدا تجربه کرده اند،" پس چرا اصلاً روی چیزی که نامش را دین می گذارند پافشاری می کنند؟

۱۱۱

فصل ۷ در برخی الگوهای اقتصادی، میل ذاتی انسان به پیوستن به گروه و تشکل از آنچه که به ظاهر به نظر می رسد کمتر دیده شده و اگر هم دیده شده، آن دیدگاه خیلی محتاطانه بوده است. همچنین در زمان پرداخت به این موضوع بایستی توجه داشت که این خصیصه ی انسانی از گزینه گله گرایی برخی از جانوران پیچیده تر است. آنچه که نمای کلی را پیچیده می کند، فرهنگ و زبان است. در عین حال، چشم انداز انگاره ها این اجازه را به ما می دهد تا چگونگی تاثیرپذیری پدیده های سرسپردگی انسانی را از طریق ترکیبی از منطق سیال آزاد و منطق های آگاهانه و مهارشده درک نماییم. پس جهت ادامه ی روند پژوهشیمان، بایستی بپذیریم که تسلیم به یک دین، لزوماً نبایستی به عنوان یک تصمیم اقتصادی عامدانه تلقی شود، ولی در عین بایستی قدرت تحلیلی و آینده نگرانه ی این دیدگاه که ادیان را به عنوان نظام های طراحی شده ای می بیند که در یک بازار مکاره ی پرجنب و جوش، در رقابت برای جذب پیروان با نیازها و ذائقه های مختلف هستند را باید در نظر داشته باشیم.

۱۱۱

بخش ۸ کارگزاری نظرات دینی منجر به ایجاد یک پدیده ی قدرتمند می شود: باور به باور. این پدیده موجب تغییر ماهوی و شدید محتوای باورهای لایه های اصولی و بنیادین می گردد و لذا پژوهش عقل مدارانه در مورد آنها را اگر غیر ممکن نسازد حداقل دشوار می نماید.

³²⁹ Episcopalianism

³³⁰ Reform Judaism

بخش ۸



باور به باور

۱. بهتر است باورش کنید

تصور می‌کنم اینکه می‌خواهم به خدا باور بیاورم، صرف‌نظر از اینکه مطمئن باشم یا نباشم، مورد تکریم خداست.

__ از طرف یک مخبر ناشناس، نقل قول توسط آلن وُلَف، دگرگونی دین آمریکایی³³¹

اثبات اینکه شیطان وجود دارد، عمل می‌کند و موفق می‌شود دقیقاً به خاطر این است که به دیگر به او باور نداریم.

__ دنیس دو روزمان، سهم شیطان³³²

در پایان بخش ۱ قول دادم که به پرسش هیوم در کتاب گفتگوهایی در خصوص دین طبیعی بازگردم. پرسش این بود که آیا ما از دلایل خوبی برای باور به خدا برخوردار هستیم یا خیر، و لذا در این بخش به این موضوع خواهم پرداخت. برای انجام این پژوهش، بخش‌های قبلی نه تنها شالوده

³³¹ Alan Wolfe, *The Transformation of American Religion*

³³² Denis de Rougement, *The Devil's Share*

ی جدیدی را برای ما فراهم نمودند بلکه مسائلی را هویدا کردند که بایستی قبل از هرگونه تقابل موثر توحید و الحاد به آنها پردازیم.

وقتی نیاکان ما نسبت به باورهای خودشان به فکر فرو رفتند (یا بیش از حد به فکر فرو رفتند) و خودشان را به مقام کارگزاران باورهایی که مهم تلقی می نمودند نصب کردند، پدیده ی “باور به باور” به نوبه ی خود به یک نیروی برجسته ی اجتماعی بدل گردید و این موضوع تا جایی پیش رفت که حتی گهگاهی پدیده های پایین دست خود را نیز تحت الشعاع قرار می داد. در اینجا به چند نمونه ی آشکار امروزی آن اشاره می نماییم. چون بسیاری از ما به دموکراسی باور داریم و تشخیص می دهیم که امنیت دموکراسی در آینده به شدت بر حفظ باور به دموکراسی استوار است، تمایل داریم تا جمله معروف وینستون چرچیل را نقل قول (و پیاپی نقل قول) کنیم: “دموکراسی بدترین الگوی حکومت داری است، فقط مساله اینجاست که تمام طرق دیگر حکومت داری قبل از آن امتحان شده اند.” در ردای کارگزاران دموکراسی، اغلب دچار تضاد می شویم. از یک سو مایلیم به ایراداتی که بایستی برطرف شوند اشاره کنیم و از سوی دیگر مایلیم تا به مردم این اطمینان خاطر را بدهیم که این ایرادات آنقدرها هم بد نیستند، و دموکراسی خودش می تواند پاسبان خودش باشد، و لذا ایمان داشتن به آن اشتباه نیست.

همین نکته را می توان در مورد علم نیز مطرح کرد. به این دلیل که باور به تمامیت مراحل علمی تقریباً به اندازه ی خود تمامیت مهم است، لذا همواره بین خبررسان علمی و مقامات علمی تضاد وجود دارد. این مطلب حتی در مواقعی که به اشتباه، یک دستاورد دغلكارانه علمی، مورد تکریم و گرامیداشت قرار می گیرد نیز صادق است. آیا جماعت علمی باید بی سروصدا کار نابجا و اهانت آمیز را مردود اعلام کنند و در خفا فرد مرتکب جرم را اخراج نمایند و یا اینکه عالم و آدم از موضوع خبردار شوند؟ (پی نوشت ۱).

و قطع به یقین، برخی از تمایلات شدید به اطلاع از جزئیات مراسم دادگاهی افراد مشهور را بایستی از طریق این واقعیت توضیح داد که باور به حاکمیت قانون به عنوان یک عامل حیاتی در جامعه ی ما تلقی می گردد؛ و بنابراین اگر مشاهده کنیم که افراد مشهور فراتر از قانون هستند، این موضوع باعث به خطر افتادن حاکمیت قانون می گردد. بنابراین ما نه تنها به خود آن دادگاهی علاقه مندیم

بلکه به واکنش‌های عمومی به آن نیز علاقه داریم، و به همین نسبت به واکنش‌های نسبت به آن واکنش‌های اولیه، و در نهایت این روند یک فرم مخروطی فزاینده از پوشش خبری رسانه‌ای را خلق خواهد نمود. آن دسته از ما که تحت لوای دموکراسی زندگی می‌کنیم به نوعی و البته با نیت خیرخواهانه، در اقدام جهت نظرسنجی افکار عمومی راجع به هر موضوعی دچار اعتیاد شده ایم: در دموکراسی واقعاً مهم است که بدانیم مردم به چه چیز باور دارند. اگر بطور مثال، قشر عموم در اثر شنیدن اخبار فساد و یا شکنجه‌ی زندانیان توسط ایادی ما دچار خشم جمعی طولانی مدت نشوند، پس در آن صورت تعادل دموکراتیک جامعه‌ی ما دچار مشکل شده است. برنده جایزه‌ی نوبل اقتصاد، آمارتیا سن³³³، در کتاب امیدوارانه اش تحت عنوان، توسعه به عنوان آزادی³³⁴ (۱۹۹۹) و همچنین در منابع دیگر (خصوصاً به سن ۲۰۰۳ مراجعه نمایید) به این نکته‌ی مهم اشاره می‌کند که برای رسیدن به اهداف سیاسی تان حتماً نیازی به پیروزی در انتخابات ندارید. حتی در دموکراسی‌های شکننده، آنچه که رهبران در خصوص باورهای حاکم در کشورشان به آن باور دارند بروی گزینه‌های واقع‌گرایانه آنها تاثیر خواهد گذاشت. بنابراین حفظ و حراست از باور به نوبه‌ی خودش هدف سیاسی مهمی بشمار می‌آید.

حتی به زعم خیلی، مهمتر از باورهای سیاسی آن چیز است که نامش را باورهای فرامادی می‌گذاریم. به دلایل بدیهی، پوچ‌گرایی به نظر بسیاری از افراد یک ویروس عمیقاً خطرناک بحساب می‌آید. وقتی فرد ریش‌نیچه³³⁵ برای اولین بار به ایده‌ی بازتکرار ابدی³³⁶ دست پیدا کرد (نیچه فکر می‌کرد که موفق به اثبات این موضوع شده که ما به دفعات لایتناهی در این دنیا زندگی می‌کنیم)، براساس برخی روایت‌ها، تمایلش بر این بود تا بدون پرده برداری از اثبات این موضوع دست به خودکشی بزند تا حداقل بقیه از شر این باور ویران‌کننده‌ی زندگی در امان بمانند (پی‌نوشت ۲). در نتیجه، 'باور به این باور' که چیزی مهم بشمار می‌آید به شکل قابل‌درکی قوی و فراگیر نیز می‌باشد. به همین دلیل، 'باور داشتن به اختیار' یکی دیگر از دیدگاه‌های مورد حراست است، و لذا پژوهش افرادی که به زعم مخالفین باور مزبور را با خطر مواجه می‌کنند، گاهی اوقات عمداً سوءتعبیر می‌

³³³ Amartya Sen

³³⁴ *Development as Freedom*

³³⁵ Friedrich Nietzsche

³³⁶ *Eternal Recurrence*

گردد تا از این طریق آنچه که روند خطرناک پنداشته می شود، بی اعتبار گردد (دنت، ۲۰۰۳). پُل دیویس³³⁷، فیزیکدان (۲۰۰۴)، اخیراً از این دیدگاه دفاع نموده که 'باور داشتن به اختیار' به قدری مهم است که شاید آنرا "تخیلی که ارزش حفظ کردن" دارد تفسیر کنیم. جالب است که به نظر نمی رسد که اصلاً دیویس به این موضوع فکر کرده باشد که کشف وی در مورد آن حقیقت تلخ (آن چیزی که او حقیقت تلخ می پندارد)، شخص او را به لحاظ اخلاقی منفعل می سازد، ولی در عین حال باور دارد که سایرین که از او شکننده تر و آسیب پذیرتر هستند بایستی از این حقیقت در امان بمانند.

حامل نادان و یا بی توجه یک خبر خوب یا بد بودن یک چیز است؛ قهرمان خودخوانده ی یک 'انگاره' بودن، کاملاً چیز دیگریست. به محض اینکه افراد خود را به ایده ها متعهد می نمایند (چه به شکل عمومی و چه فقط در "دل" خودشان)، یک جریان عجیب شروع به شکل گیری می نماید، به این صورت که تعهد اصلی اولیه در لایه لایه های مرواری متعددی از واکنش های دفاعی و فراواکنش های وابسته به آن محفوظ می گردد. طبق گفته ی جرج آینسلی³³⁸، روانکاو، در کتاب مثال زدنی ایشان، فروپاشی اختیار³³⁹ (۲۰۰۱، ص ۸۸)، "قواعد شخصی، سازوکارهایی تکرار شونده هستند و بصورت پیوسته ضرباهنگ خود را دنبال می کنند، و اگر احساس شود که ضرباهنگ دچار تزلزل شده، خود همین نکته باعث تشدید تزلزل می گردد." ایشان جریان این فرآیند ها را در قالب تعهدات راهبردی رقیبی توصیف می کند که بر سر سلطه بر یک تشکل یا یک فرد با یکدیگر در کشمکش هستند. وقتی با مجموعه ای از قواعد آشکار شروع به زندگی می نمایید، خطرات افزایش پیدا خواهند نمود: وقتی که دچار لغزش می شوید بایستی چه کاری انجام دهید؟ خودتان را مجازات کنید؟ خودتان را ببخشید؟ یا طوری وانمود که انگار متوجه نشده اید؟

"بعد از رخ دادن یک لغزش، کشوری که تهدید نموده تحت شرایطی خاص که در آن زمان رخ داده وارد جنگ می شود، نفع بلند مدتش در اتخاذ موضعی خجالت آور خواهد بود. کشور مزبور می خواهد بدون اینکه اعتبار تهدیدش خدشه دار شود، از جنگ پرهیز کند و بنابراین ممکن است به

³³⁷ Paul Davies

³³⁸ George Ainslie

³³⁹ *Breakdown of Will*

دنبال راه هایی باشد که انگار شرایط و لغزش مزبور را بدرستی تشخیص نداده است. لذا، بطور مثال، اگر شما متوجه شوید که در حال نادیده انگاشتن لغزشی هستید، در آن صورت نفع بلند مدت شما تحت الشعاع قرار خواهد گرفت. ولی اگر بخودتان بقبولانید که متوجه لغزش نشده اید موضوع فرق خواهد کرد. البته این قبولانیدن هم بایستی به شکلی پیش برود که حس نشود. مفهوم این مطلب این است که فرآیند موفقیت آمیز 'نادیده انگاشتن' بایستی در میان مصلحت های ذهنی قرار داشته باشد که از طریق آزمون و خطا حاصل شده اند. در واقع، یعنی این فرآیند بایستی از طریق ابزارهای مصلحت اندیشانه ای که نزد خود دارید شکل بگیرد چون این ابزار باعث می شوند احساس خوبی داشته باشید ولی البته خودتان نمی دانید چرا." [ص ۱۵۰]

این نظر که اسطوره ها و افسانه هایی وجود دارند که با آنها زندگی خود را سپری می کنیم (اسطوره هایی که تحت هیچ شرایطی نبایستی مورد خدشه قرار بگیرند)، همواره با آرمان حقیقت یابی و حقیقت گویی ما در تضاد است و گهگاه نیز نتایج اسفناکی را به بار می آورد. بطور مثال، نژاد پرستی بعد از مدت های مدید به عنوان یک پدیده شوم اجتماعی در همه جا در نظر گرفته می شود و لذا بسیاری از انسان های متفکر به این نتیجه رسیده اند که باور ثانویه حاصل از این فرآیند را مورد تایید قرار دهند. باوری که تاکید دارد 'باور به برابری انسان ها صرفنظر از نژادشان' بایستی قویا مورد حمایت قرار بگیرد. ولی چقدر قوی؟ اینجاست که افراد خوش نیت دچار تفاوت های بسیاری می شوند. برخی بر این باورند که باور به تفاوت های نژادی به قدری زیانبار است که وقتی حتی اگر هم واقعاً درست باشد بایستی این نوع طرز فکر را سرکوب کرد. بطور مثال، داده های روشن پزشکی در مورد قابلیت متنوع قومیت های مختلف و واکنش های متفاوت آنها به بیماری های یکسان و یا واکنش های متفاوت این قومیت ها به انواع دارو وجود دارد ولی با این وجود، به زعم برخی محققان و همچنین افرادی که مخالف انجام این پژوهش ها هستند، چنین داده هایی عبور از خط قرمز بحساب می آید. این نوع نگرش موجب اثر ضلالت باری می شود چون قویا تاکید دارد که برخی جریانات علمی تحقیقی به عمد کنار گذاشته شوند. و البته که این کار بیشتر به ضرر سلامتی همان قومیت هایی خواهد بود که در این پژوهش به نوعی دخیل هستند (پی نوشت ۳).

حفظ و حفاظت راهبردی باور در بسیاری از آداب و رسوم مورد اکرام انسانی بوسیله ی آیینی مورد تحلیل گرفته است:

”اگر بصورت کمی به برخی فعالیت ها پردازیم و یا بروی آنها حساب ویژه باز کنیم، ارزش واقعی خود را از دست می دهند، لذا جهت حفظ ارزش آنها باید رویکرد ما به اینگونه فعالیت ها به شکل غیرمستقیم باشد. بطور نمونه، عشقی که به خاطر رابطه ی جنسی یا ’دوست داشته شدن‘ باشد، عملی عاری از شعور تلقی می شود. مشابه این حالت در شغل های پولساز که صرفاً برای پول به آنها پرداخته می شود و یا هنرهای نمایشی که صرفاً به جهت تاثیرشان بروی مخاطب اجرا می گردند نیز وجود دارد. آگاهی بیش از حد نسبت به رخدادهای قریب الوقوع انگیزشی در خصوص رابطه جنسی، محبت، پول و تشویق، لذت مورد انتظار را از بین می برد و افرادی را که درگیر هستند از حالتی خیال گونه بیرون می آورد. باور به گرانقدری ذاتی این باورها بیش از اینکه این باورها به چه میزان صحیح هستند ارزش دارد، زیرا آن چیزی که باعث تقویت حالت غیرمستقیم در آنها می شود همان گرانقدری ذاتی آنهاست.“ [در نوبت چاپ]

با وجود اینکه موضوع باور به باور فقط محدود به دین نمی باشد، ولی در هیچ جایی به اندازه ی حوزه ی دین این مساله پرشاخ و برگ و مبسوط نیست. گمان آیینی بر این است که این موضوع توضیحی بر برخی تابوهای معرفتی گیج کننده در دین است:

”فرق نمی کند مبلغ دینی باشید یا یک پیشگو، در هر دو صورت ارتباط شهودی به نوعی از سحر و آینده بینی نیازمند است. این موضوع در خصوص رویکردهایی که به دنبال نوعی همدلی و یگانگی با خدای خودشان هستند نیز بسیار صادق است. برخی از ادیان تلاش برای ملموس نمودن خدا از طریق رسم تصویر او را منع می نمایند، ضمن آنکه یهودیت ارتدکس کلاً به نام آوردن اسم ”خدا“ را

ممنوع می‌داند. در نتیجه، انتظار بر این است که تجربه‌ی حضور خدا نه در قالب دعا و نیایش، بلکه در قالب دعوتی باشد که شاید او بپذیرد و یا نپذیرد. [۲۰۰۱، ص ۱۹۲]

وقتی افراد متوجه می‌شوند که دیگر به خدا باور ندارند چه کار می‌کنند؟ برخی کار خاصی انجام نمی‌دهند؛ دیگر به اماکن مذهبی خود نمی‌روند و حتی با عزیزان خود نیز این موضوع را در میان نمی‌گذارند. بدون سر و صدا و به همان شکلی که قبلاً به شکل اخلاقی (یا غیراخلاقی) زندگی می‌کرده‌اند، همچنان به زندگی خود ادامه می‌دهند. سایرین و از آن جمله شخصی مثل دُن کاپیت³⁴⁰، نویسنده‌ی پس از خدا: آینده‌ی دین³⁴¹، احساس نیاز می‌کنند که بطور وسیعی به دنبال آیین دینی بگردند که بتوانند صادقانه آنرا مورد تایید قرار دهند. این دسته از افراد باور محکمی دارند که باور به خدا چیزی است که بایستی آنرا حفظ نمود، بنابراین با وجود اینکه مفهومات سنتی راجع به خدا را به شدت غیرقابل باور می‌یابند، پا پس نمی‌کشند. در عوض به دنبال یک جایگزین هستند. و این جستجو لزوماً نباید خودآگاه و عامدانه باشد. افراد بدون اینکه هرگز واقعاً آگاه باشند که آرمان مورد علاقه آنها در سایه‌ی خطر قرار دارد، ممکن است از یک تهدید بی‌نام و نشان در هراس باشند. حسی در حال غرق شدن، از دست رفتن یقین، تهدیدی حس شده ولی به زبان نیامده که بایستی قویاً با آن برخورد نمود. چنین شرایطی این افراد را در موقعیت ذهنی ویژه‌ای قرار می‌دهد، بطوریکه نسبت به هرگونه تاکید جدید (بروی باورها) که درست و درخور به نظر برسد بسیار گیرا و پذیرنده خواهند بود. مثل تولید سوسیسی و یا امور قانون نویسی در یک دموکراسی، مشاهده در بازنگری مذهبی از فاصله‌ی نزدیک آزاردهنده است. لذا تعجبی ندارد که هاله‌ی سحر و رازآلودگی با وقار تمام روی آنرا در بر بگیرد.

در رابطه با فرآیندهای تاریخی که از طریق آنها آیین‌های چندخدایی به آیین تک‌خدایی تبدیل گردیده‌اند مطالب بسیاری در طول قرن‌ها به رشته تحریر درآمده است، ولی آنچه که به آن کمتر پرداخته شده این است که چگونه باور به خدای یگانه به نیروهای "باور به باور خدا" ملحق گردید تا

³⁴⁰ Don Cupitt

³⁴¹ *After God: The Future of Religion*

بتواند مفهوم خدای یگانه در ادیان ابراهیمی (یهودیت، مسیحیت و اسلام) را از انسان وار بودن مطلق بسوی مفهومات غیرشخصی تر و انتزاعی تر سوق دهد. جذابیت مطلب فوق ذکر را می توان از طریق مقایسه ی آن با سایر تغییرات و جابجایی های مفهومی همان دوره ی زمانی نشان داد. قطع به یقین، مفهومات بنیادین قابل تغییر در گذر زمان هستند. بطور مثال، مفهوم ماده از روزگار اتم شناسان یونان باستان تا امروز تغییرات شگرفی داشته است. به لطف وجود ساعت، تلسکوپ، اینشتین و غیره، ادراکات علمی امروز ما از زمان و مکان از ادراکات آن دوره بسیار متفاوت است. برخی از تاریخ دانان و فلاسفه بر این استدلال هستند که این تغییرات آنطور هم که به نظر می رسند تدریجی نیستند. در واقع این دگرگونی ها بسیار هم ناگهانی هستند. آنقدر شدید و به یکباره که به نوعی قبل و بعد این مفهومات اصلاً "متناسب و قابل سنجش" در قیاس با یکدیگر نمی باشند (پی نوشت ۴).

همانطور که برخی ادعا نموده اند، آیا عملاً هیچکدام از این بازنگری های مفهومی آنقدر متحول شده اند که تحول آنها موجب شود تا برقراری ارتباط در میان نسل ها غیرممکن گردد؟ اثبات این ادعا دشوار است چون به وضوح ما قادر هستیم جدولی دقیق از تغییرات به شکل جزئی را ترسیم کنیم و تمام آنها را در گذر زمان مورد تحلیل قرار دهیم.

خصوصاً، دلیلی وجود ندارد که باور کنیم درک روزمره ی ما از مفهومات مکان و زمان به نوعی برای اسکندر مقدونی و یا آریستوفانیس³⁴² عجیب و غریب بوده است. مثلاً، برای اینکه با آنها راجع به امروز، فردا و سال گذشته، و یا هزاران یارد یا گام از آتن تا بغداد صحبت کنیم مشکل خیلی عدیده ای نمی داشتیم. ولی اگر که می خواستیم با مردمان باستان راجع به خدا صحبت کنیم، شکاف عمیق تری را بینمان احساس می کردیم. هیچ مفهوم دیگری که به این اندازه دچار تغییر شده باشد به ذهن من نمی رسد. انگار که مفهوم شیر برای آنها به مفهوم سلامتی برای ما تغییر پیدا کرده و یا مفهوم آتش برای آنها به مفهوم انرژی برای ما تبدیل شده است. شما در عمل نمی توانید سلامتی را بنوشید و یا در عمل انرژی را خاموش کنید و (امروز، بر حسب نظر بسیاری ولی نه کل باورمندان) نمی توانید در عمل به کلام خدا گوش دهید و یا در عمل کنار او بنشینید، ولی در عین حال همه ی

³⁴² Aristophanes

اینها از منظر یکتاپرستان نخستین عجیب به نظر می‌رسند. خدای جهووا³⁴³ یا یهوه³⁴⁴ در عهد عتیق قطعاً به مثابه سوپرمن امروزی بوده است. او که حتی جنسیتش مذکر بوده و نه مونث، از این امکان برخوردار بوده که در جنگ‌ها جانبداری نماید و یا حسود و یا خشمگین گردد. خدای عهد جدید نیز بخشنده تر و مهربانتر است ولی همچنان یک پدر است، نه یک مادر، و نه یک نیروی بی جنسیت. ضمناً نیازی به اشاره نیست که این پدر از طریق فرزند معجزه گر خود در این دنیا مشغول به کار است. شخصی که بی جنسیت و عاری از کالبد باشد و با این وجود در لحظه به نیایش‌ها پاسخ بدهد (همان "موجود فراطبیعی آگاه" استارک) همچنان برای خیلی‌ها انسان وار به نظر می‌رسد، و لذا این دسته ترجیح می‌دهند از قدرتی متعالی تر صحبت کنند ("ذات" مورد اشاره توسط استارک) که خصیصه‌هایش فراتر از حد تصور است__ و البته مطلب مندرج جدای از این واقعیت است که این خصیصه‌ها به طرقی غیرقابل درک، خیر هستند و نه شر (پی نوشت ۵). آیا این قدرت متعالی از هوش (خلاق) برخوردار است؟ به چه صورت؟ آیا این قدرت متعالی (نه مذکر و نه مونث) به ما اهمیت می‌دهد؟ اصلاً به چیزی اهمیت می‌دهد؟ اینچنین است که هاله‌ی سحر و رازآلودگی بروی تمام ویژگی‌های انسان‌واری که به شکل بدیهی و آشکار کنار گذاشته نشده اند به آرامی می‌نشینند.

و البته عمل دیگری نیز به جهت سازگاری بروی مفهوم فوق ذکر پیاده شده است: پرسش راجع به این مسائل بی ادبی است. اگر پافشاری کنید، پاسخی شبیه به این جملات دریافت خواهید نمود: "وقتی که شما در تاریکی مرتکب گناهی می‌شوید، خداوند شما را می‌بیند ولی ای فرد بی ادب، خداوند که پلک ندارد که پلک بزند، و حتی در مواقعی که مراقب هستی با خودت حرف نزنی البته که می‌تواند ذهن تو را بخواند، و همچنان ترجیح می‌دهد تو با برزبان جاری نمودن کلمات با او راز و نیاز کنی، و از من نپرس چرا و چگونه. این رازهایی است که ما انسان‌های میرای محدود هرگز نخواهیم فهمید." پیروان کل ادیان آموخته‌اند که چنین پرسش‌هایی، اهانت آمیز و تضعیف‌کننده‌ی ایمان آنهاست و در واقع تلاشی در جهت به تمسخر گرفتن دیدگاه ایمان مدار آنها بحساب می‌آید.

³⁴³ Jehovah

³⁴⁴ Yahweh

آید. این ویروس عجب غربال محافظ خوبی را ارائه می دهد—با این روش تصویر آنتی بادی های شکاکیت مدام بروی صفحه نمایشگر می افتد!

ولی البته همیشه هم به این صورت نیست، چون وقتی شکاکیت تهدید کننده می شود، تمهیدات قاطع تری در مورد آن اتخاذ می گردد. یکی از تاثیرگذارترین این تمهیدات، بدیهی ترین آنهاست: همان دروغ شیطانی³⁴⁵ قدیمی، اصطلاحی برگرفته از دروژمون (۱۹۴۴). اشاره او به ”گرایش عرفی پدر دروغ ها“ در جهت نمایان شدن به عنوان متضاد خودش است. “این کار در عمل شبیه حقه ی آینه هاست، و در واقع شبیه اکثر شعبده بازی های خوب، آنقدر ساده است که تصور اینکه موفقیت آمیز باشد دشوار خواهد بود. (شعبده بازان تازه کار اغلب بایستی برای انجام حقه های خود برای اولین بار در حضور جمع، ممارست طاقت فرسایی به خرج دهند—به نظر نمی رسد تماشاچیان فریب این چیزها را بخورند، ولی می خورند.) اگر قرار بود من یک دین آیکی طراحی کنم، مطمئناً از این گوهر گرانقدر استفاده می کردم—ولی حتی بیان کردنش هم با حالت جدی و بدور از اینکه خنده ام بگیرد برایم سخت است:

اگر کسی احیاناً در مورد دینمان پرسشی یا اعتراضی را مطرح نمود که قادر به پاسخگویی به آن نیستید، آن شخص قریب به یقین شیطان است. در واقع، هرچقدر فرد مزبور عقل مدارتر باشد، احتمال بیشتری وجود دارد که شما را درگیر یک بحث روشنفکرانه و مطلوب نماید و لذا شما مطمئن تر خواهید شد که در حال گفتگو با شیطان مستتر هستید! روی برگردانید! گوش فرادهید! این یک دام است!

آنچه در مورد این ترفند جالب این است که این کار به نوعی شبیه بازی با یک ورق خاص به شکل کاملاً تصادفی و غیرکنترل شده است. آن قدر به لحاظ محتوایی دچار کمبود است که هر گونه فرقه، آیین و دسیسه ای می تواند از آن در جهت منافع خودش بهره برد. به هسته های کمونیستی اخطار داده می شود که هرگونه نقدی که با آن مواجه می شوند تقریباً مطمئناً کار نفوذی های اف بی آی است، و به همین نسبت، گروه های افراطی مباحث فمینیستی، هرگونه نقد غیرقابل پاسخی را با آنگ اظهارات بی اساس مذکر محور رو به گسترش یک ابله شتسشوی مغزی شده ی مردسالار

³⁴⁵ diabolical lie

اهریمنی، 'جواب می دهند. این عامل تقویت کننده ی وفاداری چند منظوره نوعی توهم ممزوج شده در یک قرص است که اگر نتواند منتقدان را ساکت کند حداقل بی صدایشان می کند. آیا کسی این انگاره ی درخشان را ابداع کرده یا این خود انگاره ای وحشی بوده که با اتصال خودش به هر انگاره ای که در پیرامون او به دنبال میزبان می گشته خود را اهلی نموده است؟ کسی نمی داند ولی هر چه که هست در حال حاضر برای استفاده در دسترس همگان می باشد. اگر که این کتاب در هدف خود به موفقیتی دست پیدا کند، و موجب شود تا مردم به ماهیت اصلی مطلب مندرج پی ببرند، پس در نتیجه بایستی خطر واگیری این ویروس از بین برود.

(البته فعالیت مشتاقانه ی جامعه دانشگاهی در رشته ی الهیات با هدف بحث و تحقیق در خصوص شکاکیت های مداوم مطروحه، واکنش ملایم تر و سازنده تر دیگری در همین زمینه تلقی می شود. این گروه به شکل محترمانه ای اقدام به بررسی خوانش های ممکن از انواع مذاهب می نمایند. این ممارست و کوشش بی آرایش موجب غلغلک شکاکیت دسته ی معدودی از افراد می شود که در بچگی احساس خوبی در مورد آموزش مذاهب نداشته اند، و البته که سایرین نسبت به چنین کوششی از سوی طیف دانشگاهی رشته ی الهیات بی تفاوت هستند. اکثر مردم ضرورتی نمی بینند که جزئیات گزاره های دینی که مدعی آن هستند را مورد موشکافی قرار دهند.)

این طور بیان می شود که رازآلودگی بر انواع مفهومات ادراک شده از 'خدا' سایه افکنده است ولی بایستی توجه داشت که در فرآیند دگرگونی ماهوی هیچ چیز رازآلودی وجود ندارد. این واقعیت بر همه روشن است و لذا از این روست که این نکته ی مهم توسط نسل های متعدد از کارگزاران توصیه شده (و اغلب نیز مورد نکوهش قرار گرفته) است. پس چرا این کارگزاران در گذر زمان اصطلاحات سنتی خود را به همراه مفهومات منسوخ شده ی متصل به آنها رها نمی کنند و چرا به جای آنها واژه های جدیدی برای مفهومات اصلاح شده ابداع نمی کنند؟ هر چه که باشد ما اصراری بر استفاده از اصطلاحات منسوخ شده ی پزشکی مثل اخلاط مزاج³⁴⁶ و سکتی ناقص³⁴⁷ نداریم، و یا حتماً تاکید نمی ورزیم که در علم فیزیک و شیمی معاصر چیزی را بیابیم که بخوایم نام مایه آتش

³⁴⁶ humors

³⁴⁷ apoplexy

(سام)³⁴⁸ را بروی آن بگذاریم. یا هیچ کسی ادعا نمی کند که ما هویت عامل حیات³⁴⁹ (ترکیب سِری که موجودات زنده را از ماده ی محض متمایز می سازد) را کشف کرده ایم؛ پاسخ دی ان ای است (حیات گرایان درک صحیحی از آن نداشتند، ولی می دانستند که یک چیزی باید باشد). چرا افراد اصرار می ورزند که قدرت متعالی که به آن باور دارند را “خدا” بنامند؟ پاسخ روشن است: باورمندان به ‘باور به خدا،’ متوجه شده اند که ادامه ی روند ادعاهایشان متکی بر ادامه روند فهرست اصطلاحات و واژگان قدیمی است. بَرند ‘وفاداری’ یا سرسپردگی ویژگی است که آنقدر ارزشمند بحساب می آید که هرگونه دستکاری آن عملی احمقانه بشمار می آید. پس با این تفاسیر، هر وقت که در حال وصله پینه ی دین خودت بودی، هر گونه اصلاحات دیگری که می خواهی نهادینه کنی به کنار، ولی سعی نکن کلمه ی خدا (“جهووا،” “تئوس،” “دئوس،” “قادر مطلق،” “پدر ما،” “الله”) را با چیز دیگری جایگزین کنی (پی نوشت ۶). در آغاز فقط آن کلام³⁵⁰ بود!

باید اذعان کنم که این کار با پیروی از یک الگوی مشخص بخوبی جواب داده است. حدوداً برای هزاران سال، ما پذیرای خیل عظیمی از مفهوم های روشنفکرانه و غیرانسان وار “مفهومات خدا” بوده ایم که همگی آنها کم و بیش بصورت مسالمت آمیز در ذهن “باورمندان” همزیستی داشته اند. چون هر کسی نسخه ی خودش را “خدا” می نامد، پس چیزی وجود دارد که “همه ی ما می توانیم در موردش اجماع داشته باشیم.” — همه ی ما به خدا باور داریم؛ ما خدا ناباور نیستیم! ولی البته که به این خوبی هم نیست. اگر خانم لوسی باور داشته باشد که باید برای راک (هادسون)³⁵¹ — بازیگر آمریکایی) مُرد، و خانم دسی باور داشته باشد که باید برای راک (سبک موسیقی) مُرد، پس این دو عملاً روی چیزی با هم اتفاق نظر ندارند، دارند؟ البته این مشکل چیز جدیدی نیست. در قرن هجدهم، هیوم بر این نظر بود که “تعریف ما از هر گونه ای از الوهیت” به اندازه ای جابجایی داشته است که دیگر خدایان باستان برای ما الوهیت بحساب نمی آیند، چون بیش از حد انسان وار بوده اند:

³⁴⁸ phlogiston

³⁴⁹ elan vital

³⁵⁰ the Word

³⁵¹ Hudson

”برای هر کسی که صادقانه موضوع را قضاوت کند نمایان خواهد بود که خدایان معتقدان به چندخدایی از پریان و اجنه‌ی نیاکان باستانی‌مان خیلی هم بهتر نبوده‌اند، و لذا خیلی هم شایسته‌ی تعبد زاهدانه و تکریم نبوده‌اند. این دین مداران ریاکار، در واقع خداناباورانی خرافاتی و متوهم هستند، و لذا هیچ ماهیتی را که در تطابق با آنچه که بر حسب نظر ما یک الوهیت بحساب می‌آید را تایید نمی‌کنند. هیچ اصل اولیه ذهنی یا تفکری وجود ندارد: هیچگونه الگو و سازوکار حاکم متعالی وجود ندارد: هیچ تدبیر یا قصد الهی در تاروپود جهان وجود ندارد.“ [۱۷۷۷، ص ۳۳]

اخیراً و با حالتی سرزنش آمیز و در جهت مخالف، استارک و فینکه (۲۰۰۰) نگرانی خود از دیدگاه‌های ”خداناباورانه‌ی“ جان شلبی اسپانگ³⁵² (اسقف اعظم نیوآرک³⁵³) که خدایش به قدر کافی انسان وار نیست را مطرح نموده‌اند. اسپانگ در کتابش به سال ۱۹۹۸ تحت عنوان، چرا باید مسیحیت تغییر کند یا بمیرد³⁵⁴، الوهیت مسیح را رد می‌کند و اینطور بیان می‌کند که تصلیب ”وحشیانه“ است و خدای اکثر مسیحیان سنتی چیزی بیش از یک گول آدمخوار نیست. یک روحانی برجسته‌ی دیگر از نظام اسقفی، زمانی به بنده بصورت خصوصی اعلام نمود که وقتی متوجه شده برخی مورمون‌ها وقتی می‌گویند به خدا معتقد هستند در عمل به چه چیزهایی باور دارند، او ترجیح می‌داده که آن جماعت اصلاً به خدا معتقد نباشند! پس چرا این اسقف چنین سخنی را در بالای منبر به زبان نمی‌آورد؟ چون نمی‌خواهد پیروانش را ناامید کند. هر چه که باشد، همین حالا هم تعداد زیادی از انسان‌های پلید ”بی‌خدا“ در پیرامون ما هستند و لذا بیان سخن فوق ذکر در جمع عمومی کمکی به تقویت این اصل که ”ما خداناباور نیستیم“ (خدا نکند که اینطور باشد!) نمی‌کند.

³⁵² John Shelby Spong

³⁵³ Newark

³⁵⁴ *Why Christianity Must Change or Die*

۲. خدا به عنوان مقصود اسنادی

این ابله است که در دل خود می گوید، خدایی وجود ندارد.

—مزامیز داوود، پسالم³⁵⁵ ۱۴:۱ (همچنین ۱:۵۳)

باور به 'باور به خدا' موجب می شود تا مردم از پذیرش آنچه که بدیهی است سر باز بزنند: اینکه بخش اعظم دانش سنتی در مورد خدا به همان اندازه ای ارزش باور دارد که دانش راجع به بابانوئل یا شخصیت کارتونی واندر وومن³⁵⁶ (ابرقهرمان کارتونی). خندیدن راجع به این گفته جالب خواهد بود: کارتونی را در نظر بگیرید که در آن خدا شخصیتی جدی و پرریش مصور شده که روی ابری با انبوهی از صاعقه در گرداگردش نشسته و هیچ اظهار نظری در مورد تمسخرات ساده یا شنیع مطرح شده در مورد افرادی که به بهشت قدم می گذارند و هرکدامشان اسیر ماجرای منحصر بخود بوده اند نمی کند. بجز زاهد مآبان متعصب، این گنجینه از مزاح موجب خنداندن بقیه افراد می شود، ولی تنها عده ی قلیلی می پذیرند که ما از خدای مندرج در کتاب آفرینش³⁵⁷ (۲:۲۱) چقدر فاصله گرفته ایم. او کسی بوده قبل از اینکه حوا را درست کند، یک دنده را سینه ی آدم بیرون می کشد و سپس کالبد او را می بندد (احتمالاً تصور بر این است که این کار را با انگشتانش انجام می دهد). در کتاب واعظی از برای شیطان³⁵⁸، (۲۰۰۳ الف)، ریچارد داوکینز یک پیشنهاد معقول ارائه می دهد—البته پیشاپیش می داند که کسی به آن اعتناء نمی کند چون سخن آخر در ادامه ی آن آمده است:

³⁵⁵ Psalms

³⁵⁶ Wonder Woman

³⁵⁷ Genesis

³⁵⁸ *A Devil's Chaplain*

...خدا باوران عصر حاضر ممکن است تایید کنند که وقتی صحبت از بال³⁵⁹، گوساله ی زرین³⁶⁰، ثور³⁶¹، وُتان³⁶²، پوزئیدون³⁶³، آپولو³⁶⁴، میترا³⁶⁵ و آمون را³⁶⁶ می شود، آنها نیز خدا باور هستند. همه ی ما در مورد اکثر خدایانی که انسان به آنها باور داشته، خدا باور هستیم. البته برخی از ما فقط به یک خدای اضافه تر نیز باور ندارند. “[ص ۱۵۰]

مشکل اینجا است که چون این نصیحت مورد اعتنا قرار نمی گیرد، بحث در مورد وجود خدا به سمت مرزهای نامشخص هاله ی زهد سوق پیدا خواهد کرد. قبل از اینکه جلوتر برویم، اگر خدا باوران لطف کنند و فهرست کوتاهی از مفهوماتی از خدا که به زعم آنها یاوه است را تهیه کنند، ما خدا باوران خواهیم دانست که حداقل کدامیک از موضوعات همچنان برای بحث روی میز باقی می ماند. البته موضوع اینجا است که از سر ترکیبی از احتیاط، وفاداری و عدم تمایل به بی حرمتی به کسی “در جبهه ی خودشان”، خدا باوران معمولاً از انجام چنین کاری خودداری می نمایند (پی نوشت ۷). به نظرم تمام تخم مرغ هایمان را در یک سبد نگذارید. نوعی آشفتگی منطق مآبانه مسئول فعال سازی این سیاست دوگانه است، البته اگر نخواهیم بگوییم مسئول تصدیق آن است، و همین آشفتگی منطق مآب است که در مقابل واکاوی که فلاسفه روی آن کار کرده اند قویا مقاومت می کند: مساله ی ‘مُسندِ اِلِیه’ (مقصود های اسنادی)³⁶⁷ (پی نوشت ۸). به عبارتی، مقصودهای اسنادی چیزهایی هستند که فرد می تواند به آنها فکر کند ولی همانطور که بزودی می بینیم، این مطلب خیلی هم رضایتبخش نخواهد بود.

آیا من به جادوگرها باور دارم؟ به این ربط دارد که منظورت چیست. اگر منظورت زنانی بددل و وردگو هستند که به شکل فراطبیعی بروی یک جارو این طرف و آن طرف پرواز می کنند و کلاه

³⁵⁹ Baal

³⁶⁰ Golden Calf

³⁶¹ Thor

³⁶² Wotan

³⁶³ Poseidon

³⁶⁴ Apollo

³⁶⁵ Mithras

³⁶⁶ Ammon Ra

³⁶⁷ intentional objects

مخروطی مشکی به سر دارند، پاسخ روشن است: خیر. به همان اندازه به جادوگرها باور ندارم که به خرگوش عید پاک³⁶⁸ و پری دندانها³⁶⁹. اگر منظورت افرادی (هم زنان و هم مردان) هستند که به رسومات ویکا³⁷⁰ (یک فرقه مشهور عصر مدرن) مشغول هستند، پاسخ من به همان اندازه روشن است: آری، من به جادوگرها باور دارم؛ آنها چیزی بیش از گروه پیشاهنگی دختران³⁷¹ و یا انجمن روتاری³⁷² فراطبیعی نیستند. آیا باور دارم که این دسته از جادوگران می توانند طلسمی انجام دهند؟ آری و خیر. آنها واقعاً از ته دل مشغول انجام لعن و نفرین هستند و انتظار دارند تا دنیا را به طرق مختلفی تغییر دهند، ولی در اینکه تصور می کنند موفق می شوند دچار اشتباه هستند، اگرچه این امکان را دارند که بواسطه کارهایی که انجام می دهند خلق و خوی خود را تغییر دهند. (اگر شما را چشم بزمن، ممکن است جداً و تا سرحد بیماری دچار وحشت شوید، و البته اگر هم چنین اتفاقی رخ دهد به علت ساده لوحی شماست، نه به این علت که من از قدرت های جادویی برخوردارم—پی نوشت ۹). بنابراین همه چیز به این برمی گردد که منظور شما چیست. و به واقع همیشه اینچنین است!

در حدود چهل سال پیش من یک برنامه ی خبری از شبکه ی بی بی سی در انگلستان را دیدم که در طی آن با بچه های مهد کودک راجع به ملکه الیزابت دوم مصاحبه می کردند. آن بچه ها چه چیزی راجع به ملکه می دانستند؟ پاسخ ها بسیار قابل توجه بود: ملکه وقتی داشت قصر باکینگهام را "جارو می کرد" تاج به سر داشت، وقتی تلویزیون تماشا می کرد روی تخت سلطنتی می نشست، و در کل مثل آمیزه ای از یک مادر و ملکه دل ها رفتار می کرد. این نسخه از ملکه الیزابت دوم، که بوسیله ی یقین مورد اجماع آن بچه ها بعنوان یک "مقصود اسنادی" (به عنوان یک امر انتزاعی) بوجود آمده بود، از آن زن واقعی دنیای بیرون بسیار جالب تر و سرگرم کننده تر بود. و البته اگر وی به این صورت بود، برش سیاسی قویتری نیز پیدا می نمود! پس یعنی دو ماهیت مجزا در نزد ما وجود دارد، آن زن واقعی و ملکه ی خیالی؟ و اگر اینطور باشد، آیا میلیارد ها "ماهیت مجزا" در پیرامون ما وجود ندارند؟—ملکه الیزابت دوم مورد باور نوجوانان اسکاتلند، ملکه الیزابت دوم مورد

³⁶⁸ Easter Bunny

³⁶⁹ Tooth Fairy

³⁷⁰ Wicca

³⁷¹ Girl Scouts

³⁷² Rotarians

باور توسط خدمه ی قصر ویندسور، و ملکه الیزابت دوم من، و الی آخر؟ تقریباً برای بخش اعظم قرن اخیر، فلاسفه در تلاش برای تعیین چگونگی قرار دادن این مقصودات اسنادی در هستی شناسی مرتبط با آن مقصودات بوده اند. یعنی به واقع تلاش برای تهیه ی فهرست مُدوَنی از چیز هایی که وجود دارند و البته که این تلاش هیچگاه نیز تا این لحظه به وفاق عمومی دست پیدا نکرده است. یک بریتانیایی برجسته ی دیگر شرلوک هولمز است که بسیاری راجع به او فکرشان مشغول است ولی او هرگز وجود نداشته است. به نحوی انحاء، در مورد چنین مقصودات اسنادی (محضی)، راست و دروغ وجود دارد: اینکه شرلوک هولمز ("مقصود اسنادی" که توسط سِر آرتور کُنن دُوپل³⁷³ خلق شده) در خیابان بیکر زندگی می کرده و اهل دخانیات هم بوده درست است ولی اینکه بینی سبز روشنی داشته کذب است. اینکه پگاسوس³⁷⁴ (اسب افسانه ای یونان باستان) به غیر از چهار پای خود، بال نیز داشته درست است، ولی اینکه یک زمانی پگاسوس متعلق به پرزیدنت ترومن³⁷⁵ بوده و او از میسوری با آن به کاخ سفید رفته کذب است. و البته که نه شرلوک هولمز و نه پگاسوس، هیچکدام راست و حقیقی نیستند.

برخی شاید تحت تاثیر این خیال اشتباه باشند که شرلوک هولمز واقعاً وجود داشته و داستان های کنن دویل تخیلی نیستند. (پس اینطور بگوییم که) این دسته افراد به شرلوک هولمز به معنای واقعی کلمه، باور دارند. افراد دیگری نیز هستند که نام آنها "شرلوکیان" می گذاریم. این گروه وقت آزاد خود را صرف تبدیل شدن به "عالمان شرلوک هولمز" می نمایند و از این توانایی برخوردار می شوند تا یکدیگر را با حجم وسیعی از دانسته های خود که برگرفته از آثار کنن دویل است سرگرم کنند و البته در این جریان هرگز دچار این خطا نمی شوند که واقعیت را با تخیل اشتباه بگیرند. مشهورترین این علماء، "انجمن نامتعارفان خیابان بیکر"³⁷⁶ هستند که نام خود را از گروهی از بچه های شروری که هولمز در طی سالیان و به دلایل گوناگون نام آنها را فهرست کرده بود وام گرفته اند. اعضای این انجمن ها (چون انجمن های "شرلوکیان" بسیاری در سرتاسر دنیا وجود دارد) از اینکه می دانند در تاریخ ۱۲ می، هولمز کدام قطار از پدینگتون را سوار شد خرسند هستند، ولی البته بخوبی نیز می

³⁷³ Sir Arthur Conan Doyle

³⁷⁴ Pegasus

³⁷⁵ President Truman

³⁷⁶ Baker Street Irregulars

دانند که هیچ سندی که نشان بدهد او در داخل قطار صورتش رو به جلو بود یا به عقب وجود ندارد که چیزی از آن دستگیرشان شود، و البته علت این عدم اطلاع آن است که کنن دوپل موضوع مزبور را به ریز شرح نداده و هیچ اشاره‌ی ضمنی نیز به آن نداشته است. این انجمن‌ها می‌دانند که هولمز یک شخصیت خیالیست ولی به هر صورت بخش اعظم زندگی خود را صرف مطالعه‌ی او می‌کنند، و عاشق این هستند که توضیح بدهند که چرا عشقشان به هولمز از عشق طرفدارانی که عاشق پری میسون³⁷⁷ و یا بتمن هستند موجه تر است. (پس اینطور بگوییم که) این عالمان به شرلوک هولمز به شکل ضعیفی باور دارند. این انجمن‌ها خیلی شبیه عالمان غیر حرفه‌ای رفتار می‌کنند که اوقات فراغت خود را صرف فهمیدن اینکه جک آدمکش³⁷⁸ چه کسی بوده است می‌کنند، لذا، یک ناظر از بیرون که نمی‌دانسته داستان‌های هولمز تخیلی بوده ولی جک آدمکش حقیقی، ممکن طبیعتاً اینطور برداشت کند که “اعضای انجمن نامتعارفان خیابان بیکر” عملاً در حال تفحص در مورد یک شخصیت تاریخی واقعی هستند.

برای مقصود اسنادی محضی مثل ‘شرلوک هولمز’ کاملاً ممکن است که حتی در زمانیکه مردم بخوبی می‌دانند که او حقیقی نیست، باز هم ذهنشان درگیر او شود. بنابراین، تعجب برانگیز نیست که چنین “چیزی” (اگر که البته تا پایان صحیح باشد که نام “چیز” را بروی آن بگذاریم) وقتی که مردم به معنی واقعی کلمه به آن باور داشته باشند، زندگی آنها را تحت الشعاع قرار بدهد. این دقیقاً مشابه مثال افرادیست که مبالغه‌نگفتی را هزینه می‌کنند تا غول دریاچه (غول لاک‌نِس)³⁷⁹ یا پاگنده³⁸⁰ را بیابند. و هرگاه که یک شخصیت واقعی مثل ملکه الیزابت دوم بر زندگی مردم احاطه پیدا می‌کند، این احاطه بطور معمول به شکل غیرمستقیم حاصل می‌شود. احاطه غیرمستقیم به این شکل است که با ایجاد مجموعه‌ای از باورهای چندگانه “مقصود اسنادی” به مردم ارائه می‌گردد که در تفکرات و تصمیم‌های آنها نمود آنرا شاهد خواهیم بود. بدون داشتن تصویر واضح و دقیق از باورها که به من کمک کند تا فردی را بطور خاص از داخل جمع متمایز نمایم، تا او را

³⁷⁷ Perry Mason

³⁷⁸ Jack the Ripper

³⁷⁹ Loch Ness Monster

³⁸⁰ Bigfoot

باشم، دنبال کنم، و با وی به شکل موثر تعامل داشته باشم، قادر نخواهم بود که از رقیبم متنفر باشم و یا همسایه ام را دوست بدارم.

در اکثر مواقع، چیزهایی که به آن باور داریم کاملاً حقیقی هستند، و به چیزهایی که حقیقی هستند باور داریم، بنابراین می توانیم تمایز منطقی بین یک مقصود اسنادی (مسند الیه یک باور) و آن چیزی که در دنیا الهام بخش، موجب و مبنای 'آن باور بخصوص' است را نادیده بگیریم. ولی این قاعده همیشگی نیست. در مثالی دیگر، معلوم شده که ستاره صبحگاهی چیزی متفاوت از همان ستاره ی شبانگاهی نیست. در واقع "آنها" اصلاً ستاره نیستند؛ "آنها" یکی و یک چیز هستند__ نامش سیاره زهره است. یک سیاره، و دو مقصود اسنادی؟ معمولاً چیزهایی که برای ما مهم هستند خودشان را موکداً به روش های گوناگون که بتوانیم از طریق خط سیرشان ردیابیشان کنیم، به ما به خودنمایی می کنند، ولی با این وجود، سناریوهای دیگری نیز اتفاق می افتند. ممکن است من یواشکی کار و برنامه ی شما را بهم بریزم و یا برایتان "بخت و اقبال خوشایندی" را فراهم کنم، و به این شکل زندگی شما را تحت الشعاع قرار دهم بدون اینکه حتی شما ظنی ببرید که من به عنوان یک شخص، یا چیز، یا حتی یک نیرو، در زندگی شما حضور داشته ام، ولی البته که این مطلب یک امکان نامحتمل است. در حالت کلی، چیزهایی که مسبب ایجاد تغییر در زندگی فرد هستند، صرفنظر از اینکه فرد به چه میزان آنها اشتباه گرفته باشد یا اشتباه فرض کرده باشد، به نحوی از انحاء در قالب مقصودات اسنادی نمود پیدا می کنند. در مواقعی که خوانش نادرستی اتفاق می افتد، برای توصیف شرایط دچار مشکل خواهیم شد. مثلاً فرض کنید که شما برای چندین ماه به خاطر باور به برخی خرافات به من کمک می کرده اید. اگر من جای تشکر از "شما" که در حقیقت این کمک را انجام داده اید از "ستاره ی بخت و اقبالم" تشکر کنم، در آن صورت باور داشتن به "شما" و سپاسگزار بودن از "شما" به نوبه خود، خوانش غلط ماجرا خواهد بود. شاید من ابله باشم که در دل خودم می گویم که باید فقط از ستاره ی بخت و اقبالم ممنون باشم__ یعنی شخص دیگری نیست که از او تشکر نمایم__ ولی به هر حال، این چیز است که من به آن باور دارم؛ پس در واقع در این مثال "شمایی" که در نقش یک "مقصود اسنادی" باشد وجود ندارد.

حال اینطور فرض کنید که من اطمینان داشته‌ام که یک یاری‌رسان پنهان داشته‌ام ولی آن شما نبوده‌اید—کمرن دیاز³⁸¹ بوده است. در این اثنا که نامه‌های تشکرآمیز برای او می‌نوشتیم و تصویری دوست‌داشتنی از او در ذهن خود می‌پروراندم و در مورد سخاوت او نسبت به خودم دچار شگفتی می‌شدم، اگر که بگویم این “شمایید” که مقصود من از این قدردانی‌ها هستید، در واقع عملی گمراه‌کننده انجام داده‌ام، حتی با وجود اینکه در حقیقت این شما بوده‌اید که اعمالی را انجام داده‌اید که من به خاطر آنها قدرتان هستم. در ادامه اینطور فرض کنید که من تدریجاً به موضوع مشکوک می‌شوم و متوجه خواهم شد که نادان و غافل بوده‌ام، و در نهایت به این نتیجه می‌رسم که در واقع این “شمایید” که مخاطب قدردانی‌های من هستند. آیا عجیب نخواهد بود که کلامم را به این شکل بیان کنم: “حالا می‌فهمم: شما کمرن دیاز هستید!” قطعاً عجیب و غلط خواهد بود؛ مگر اینکه مجدداً در این فیما بین اتفاق دیگری رخ داده باشد. اکنون تصور کنید که آشنایان من به قدری به آوازه‌هایی که من در مدح و ثنای کمرن دیاز و خیل عظیم کارهای خیرش می‌خوانم عادت کرده‌اند که زمان برای آنها و شخص من فرا رسیده است که قد علم کنیم و یکصدا “حامی آن چیزی باشیم” که این خوشی را به من اعطا نموده است. در این صورت، آن عبارات مقصود معنایی اولیه خود را از دست می‌دهند. عبارت “کمرن دیاز” که ظاهراً نام یک شخص حقیقیست، بطور تدریجی و نامحسوس دچار دگرگونی شده و به یک اصطلاح غیرقابل پیش‌بینی و یا به “نام” کسی یا چیزی که مسئول آنچه که من قدرتان آن هستم بدل خواهد گردید. ولی در اینجا یک مساله بوجود می‌آید؛ اگر عبارت مورد استفاده به این اندازه دارای پایان باز است پس وقتی من دارم از “ستاره بخت و اقبال” تشکر می‌کنم دقیقاً دارم از همان چیزی تشکر می‌کنم، که وقتی دارم از “کمرن دیاز” تشکر می‌کنم—و به این صورت شما کمرن دیاز من خواهی بود، ستاره‌ی صبحگاهی هم معلوم می‌شود که همان ستاره‌ی شبانگاهیست. (چگونه یک خدا ناباور را از طریق بازی با کلمات به یک خدا باور تبدیل کنیم—اگر “خدا” نام آن چیزی باشد که خالق کل کوچک و بزرگ است، بنابراین، خدا می‌تواند همان فرآیند تکامل از طریق انتخاب طبیعی باشد.)

این دوپهلویی و ابهام از زمان اشاره به آن ابله (بی‌خدا) در مزامیر داوود به این طرف مورد استفاده قرار گرفته است. آن ابله وقتی در دلش می‌گوید خدایی وجود ندارد، خودش نمی‌داند راجع به

³⁸¹ Cameron Diaz

چیزی دارد صحبت می کند. بنابراین بر طبق این گفته، آن ابله به همان میزان جاهل است که مثلاً فردی فکر می کند که شکسپیر³⁸² نمایشنامه ی هملت³⁸³ را نوشته است. (بالاخره که یک نفر که نوشته، اگر طبق تعریف شکسپیر نویسنده ی هملت است، بنابراین شاید مارلو³⁸⁴ همان شکسپیر بوده است و الی آخر). وقتی که افراد در مورد تاریخچه ی خدا می نویسند (آرمسترانگ³⁸⁵، ۱۹۹۳؛ استارک، ۲۰۰۱؛ دِبری³⁸⁶، ۲۰۰۴؛ به عنوان برخی مثال های اخیر) آنچه که به واقع انجام می دهند نگارش در مورد تاریخ مفهوم خداست. این افراد با نظر انداختن به قرون گذشته به دنبال ردیابی الگوها و تعارضات در مورد خدا به عنوان "مقصود اسنادی" هستند. اینگونه تحقیق تاریخی می تواند از دو جهت بی طرف باشد: یعنی می تواند در مورد اینکه کدام مفهوم از خدا صحیح است، بی طرف باشد (آیا شکسپیر هملت را نوشته یا مارلو آنرا نوشته؟)، و یا اینکه آیا اصلاً کلیت آن اثر واقعیت است یا تخیل (آیا ما انجمن نامتعارفان خیابان بیکر هستیم یا اینکه می خواهیم یک قاتل واقعی را شناسایی کنیم؟). در کتاب یگانه خدای راستین: پی آمدهای تاریخی یکتاپرستی، رادنی استارک با آغاز مطلب خود به شرح ذیل این ابهام را به وضوح نشان می دهد:

"تمام ادیان یکتاپرست عمده مدعی هستند که خدای آنها در گذر تاریخ فعال است، و من حداقل به لحاظ جامعه شناسی قصد دارم نشان دهم که حق با آنهاست: یعنی بخش زیادی از تاریخ—پیروزی ها و شکست ها—به نمایندگی از یک خدای راستین انجام پذیرفته است. چه چیزی می تواند بیش از این بدیهی باشد؟" [۲۰۰۱، ص ۱]

عنوان کتاب استارک بر این اشاره دارد که او بی طرف نیست چون قید نموده، "یگانه خدای راستین". ضمن آنکه کل کتاب از روی دیدگاه "جامعه شناسی" نوشته شده است، پس منظور، نگارش در مورد خدا نیست، منظور در مورد مقصود های اسنادی است که کل بار سیاسی و

³⁸² Shakespeare

³⁸³ *Hamlet*

³⁸⁴ Marlowe

³⁸⁵ Armstrong

³⁸⁶ Debray

روانشناختی بروی آنها بوده است. یعنی خدای کاتولیک‌ها، خدای یهودیان، و شاید خدای نوجوانانی که در اسکاتلند زندگی می‌کنند. به واقع روشن است که “خدا” به عنوان “مقصود اسنادی” (مسند الیه) نقش بسیار قوی را ایفا نموده است ولی این موضوع دال بر وجود “خدا” نیست. و این دورویی استارک را می‌رساند که پشت این ابهام پنهان شده است. تاریخ اختلافات همیشه هم مثل “انجمن نامتعارفان خیابان بیکر” و “باشگاه هواداری پری میسون” سرگرم‌کننده و بی‌دردسر نبوده است. انسان‌های زیادی به خاطر نظریاتشان از بین رفته‌اند. شاید استارک بی‌طرف باشد ولی ریچ جنی³⁸⁷، کم‌دین، خیر: آنطور که او موضوع را می‌بیند، جنگ مذهبی رقت‌انگیز است: “در واقع شما همدیگر را می‌کشید که بفهمید دوست خیالی کدامتان بهتر است.” نظر استارک در مورد این جمله چیست؟ و نظر خود شما چطور؟ آیا درست است، و یا آیا اجباری وجود دارد که برای مفهومی مبارزه کنید صرف‌نظر از اینکه آیا اصلاً آن مفهوم به چیز حقیقی در این دنیا اسناد دارد یا خیر؟ البته ممکن است کسی بگوید که بواسطه‌ی همین کشاکش‌ها در مسابقه‌ی تسلیحاتی تکریم و تمجید بوده که کوه عظیمی از هنر و ادبیات فاخر بوجود آمده است.

بنده به شخصه متوجه شده‌ام که برخی که خود را باورمند می‌پندارند در واقع فقط به “مفهوم” خدا باور دارند و نه خود او. من خودم هم باور دارم که “مفهوم” خدا، وجود دارد. همانطور که استارک می‌گوید، “چه چیزی می‌تواند بیش از این بدیهی باشد؟” نکته اینجاست این افراد باور دارند که مفهوم مربوطه ارزش مبارزه را دارد. توجه داشته باشید که این دسته از افراد به “باور به خدا” باور ندارند! آنها خیلی بیشتر از این‌ها خبره هستند. آنها شبیه “انجمن نامتعارفان خیابان بیکر” هستند که به “باور به شرلوک هولمز” باور ندارند. در واقع آن چیزی که به آن باور دارند مطالعه و ستایش دانش موجود در آن اثر است. این دسته از افراد اطمینان دارند که مفهوم (یا ادراک) آنها از خدا از سایر مفهومات موجود در خصوص خدا بسیار بهتر است و دقیقاً به همین دلیل است که راجع به پراکندن “کلام خدا” احساس وظیفه می‌کنند. ولی در عین حال به خدا به معنی واقعی کلمه باور ندارند.

برحسب تعریف، ممکن است فکر کنیم که “خدا باوران” به خدا، باور دارند. (هر چه که باشد، واژه‌ی “خداناباوری” نفی “خدا باوری” است.) با توجه به اینکه خدا باورانی هستند که به گفته‌ی خودشان

”فکر می کنند که ارائه ی مبانی اخلاقی قابل قبول خدا باورانه نیازمند آن است که ماهیت فراطبیعی خدا را کنار بگذاریم“ (الیس³⁸⁸، ۲۰۰۴)، لذا امید کمی وجود دارد که بتوانیم یک تحقیق جامع و اثربخش در خصوص وجود خدا انجام دهیم. اگر که خدا یک ماهیت فراطبیعی نیست، پس کسی چه می داند که شما یا بنده به آن چیز (یا کس) باور داریم یا خیر؟ باور به شرلوک هولمز، پگاسوس، جادوگران روی جارو، همگی مثال های ساده ای هستند که می توانیم با کمی دقت به جزئیات، براحتی به آنها نظم و ترتیب دهیم. از سوی دیگر، وقتی صحبت از خدا می شود، هیچ راهی برای گذر از هاله ی سوءتعبیر وجود ندارد که بتوانیم در نهایت به یک اجماع کلی در مورد موضوع مورد بحث دست پیدا کنیم. در مورد چرایی مقاومت افراد در مقابل پذیرفتن یک تعریف مشخص از خدا (حتی اگر فقط با هدف پیشبرد بحث هم که باشد) دلایل جالبی وجود دارد. هاله های ناتوانی در فهم و عدم موفقیت در رساندن منظور، نه تنها موانع مزاحمی بر سر راه تکذیب موشکافانه ی ادعاهای مندرج هستند، بلکه ویژگی های طراحی و الگویی ادیان نیز بحساب می آیند و بخودی خود ارزش نگاه و بررسی ریزبینانه را دارند.

۳. تقسیم وظایف اعتقادی

آنقدر آدایش را در بیاور تا آخر سر خودش بشوی.

__انجمن ترک اعتیاد به الکل³⁸⁹

همانطور که کانت تاکید دارد، پدیده ی عجیبی داریم که طی آن ذهن با تمام قدرت به وجود حقیقی مجموعه ای از چیزها باور دارد ولی در عین حال هیچ تعریفی از هیچکدام از آنها ندارد.

³⁸⁸ Ellis

³⁸⁹ Alcoholics Anonymous

زبان هدایای زیادی به ما ارزانی داشته که از جمله ی آنها می توان به ظرفیت های بخاطر سپاری، انتقال، گرامی داشتن، و در کل حفظ و حراست از فرمول هایی که درکشان نمی کنیم، اشاره کرد. در ذیل جمله ی به زبان ترکی [ترجمه ی فارسی] قید شده ولی بنده قویا به درستی آن باور دارم:

مثال (۱) هر انسان بدنیا می آید، زندگی می کند و می میرد.³⁹¹

من اصلاً هیچ نظری راجع به معنای این جمله (۱) به زبان ترکی ندارم ولی می دانم که درست است چون از یک همکار ترک معتمد خواستم تا دقیقاً به همین منظور جمله ی درستی را به بنده ارائه بدهد. حاضر مبلغ زیادی را شرط ببندم که معنای این جمله یک حقیقت است—یعنی تا این حد مطمئن هستم که این جمله درست است. ولی بار دیگر تاکید می کنم، هیچ اطلاعی ندارم که جمله (۱) در مورد درختان، مردم، تاریخ، شیمی، و یا... خداست. در مورد وضعیت ذهنی من هیچ چیز عجیب و غریب، نابهنجار و یا خجالت آوری وجود ندارد. فقط نمی دانم این جمله چه گزاره ای را مطرح می کنم و آن هم به این دلیل است که من "متخصص" زبان ترکی نیستم. در بخش ۷ به موضوع مشکلات روبه ای که بر سر راه اشتیاق مردم شناسان به درک سایر فرهنگ ها وجود دارد اشاره کردم و همچنین یادآور شدم که افرادی که به عنوان مخبر در پژوهش ها دخیل هستند، ممکن است در خصوص آموزه هایی که از آنها سوال می شود اشراف نداشته باشند. مشکلاتی که بواسطه ی "کج فهمی ایده ها" بوجود می آید در حوزه ی آموزه های دینی اثرات وخیمی دارد ولی نکته اینجاست که این مشکل فقط مختص به دین نیست و علم نیز با آن دست به گریبان است. اینجاست که برخی ممکن است مدعی باشند که تقسیم نهایی وظایف، یا در واقع تقسیم وظایف اعتقادی، از طریق زبان میسر شده است: ما، اهل عوام، مشغول به انجام وظیفه ی "باور" هستیم—مثلاً در نیایش ها و مناجات ها شرکت می کنیم—و به این صورت درک آن باورهای جزمی

³⁹⁰ William James, *The Varieties of Religious Experience*

³⁹¹ *Her insan doğar, yaşar, ve ölür.*

را برای متخصصان به تعویق می اندازیم! فرمول علمی به غایت جادویی اینشتین (مثال ۲، نظریه نسبیت)³⁹² را در نظر بگیرید.

آیا به فرمول مندرج باور دارید؟ من باور دارم. همه ی ما با این معادله بزرگ اینشتین و ماهیت نظریه ی نسبیت او آشنا هستیم و ضمناً بسیاری از ما می دانیم که حروف اختصاری این معادله نشانگر چه چیزهایی هستند و حتی شاید رابطه ی علم جبر پایه در آن را نیز بفهمیم و در صورت تعبیر اشتباه از آن بتوانیم خطاهای ممکن را تشخیص دهیم. ولی فقط کسر ناچیزی از آنهایی که می دانند این فرمول حقیقت بنیادین فیزیک است، آنرا عملاً به شکل قابل تجسمی درک می کنند. خوشبختانه باقی ما اجباری به درک آن نداریم؛ ما در پیرامون خودمان متخصصانی در رشته ی فیزیک را داریم که مسئولیت درک این فرمول را به آنها سپرده ایم. در چنین مواقعی آنچه که ما انجام می دهیم در واقع باور داشتن به گزاره نیست چون برای تحقق چنین امری، ابتدا بایستی گزاره را درک کنیم. پس آنچه که ما (افراد غیرمتخصص) انجام می دهیم این است که ”باور داریم هر گزاره ای که از طریق فرمول اینشتین بیان می گردد درست است“ (پی نوشت ۱۰).

تفاوت بین مثال (۱) و مثال (۲) برای من این است که در خصوص مثال (۲) من چیزهای زیادی می دانم، ولی آنقدر نمی دانم که اصلاً مثال (۲) راجع به چیزی است. در فضای بی انتهای کل گزاره های ممکن، من می توانم معنای آن گزاره بخصوص را به خوشه ای از واجگونه های یکسان محدود نمایم. وقتی که من توصیفی ”تقریباً درست“ از موضوع داشته باشم، احتمالاً یک فیزیکدان من را به خاطر توصیفم گیر خواهد انداخت و به این صورت است که جهل من نسبت به آن موضوع نمایان می شود. (این دقیقاً همان کاری است که آزمون های بسیار سخت چند گزینه ای انجام می دهند؛ متمایز نمودن دانشجویانی که واقعاً مطلب را درک می نمایند از آنهایی که ”تا حدودی“ مطلب را درک می نمایند). اگرچه، در رابطه با مثال (۱) همه ی آنچه که من می دانم این است که این مثال بیان کننده ی یکی از گزاره های درست است—این خود باعث می شود تا فضای بی انتهای گزاره ها به نصف کاهش پیدا کند—ولی همچنان من را برای تعیین ”بهترین تعبیر“ با انبوهی بی انتها از گزاره های غیرقابل تمایز رها می کند. (می توانم حدس بزنم که احتمالاً جمله ی

³⁹² $e = mc^2$

ترکی مندرج در مثال (۱) در خصوص مسابقه فوتبال آمریکایی و چهار برد پیاپی رد ساکس³⁹³ در مقابل یانکیز³⁹⁴ برای تصاحب قهرمانی لیگ آمریکا در سال ۲۰۰۴ نبوده، ولی این روش برای کاهش تعداد گزاره های درست ما را به جایی نخواهد رساند.

از آن جهت مثالی را از حوزه ی علم مطرح نمودم که نشان بدهم که این موضوع فقط به تنهایی نقطه ضعف خجالت آور باور دینی نیست. حتی دانشمندان نیز هر روز بروی فرمول هایی تکیه می کنند که می دانند صحیح هستند ولی خودشان تبحر لازم جهت تعبیر آن فرمول ها را ندارند. و شاید حتی گاهی اوقات دانشمندان از تمایز مابین درک یک مطلب و بخاطر سپردن آن حمایت می کنند. جلوه ی روشن این موضوع را می توانیم در سخنرانی های اصول مقدماتی و پایه ی ریچارد فیمن³⁹⁵ در خصوص مبحث الکترو دینامیک کوانتومی³⁹⁶ مشاهده کنیم: نظریه ی عجیب نور و ماده³⁹⁷ (۱۹۸۵). در این سخنرانی ها، فیمن به طرز جالب و فریبنده ای مخاطب خود را به سمتی سوق می دهد که اضطراب و جدیت خود را کنار بگذارند و سعی در فهم روش آموزش او نداشته باشند:

”خب حالا می دانید که می خواهم راجع به چیزی صحبت کنم. پرسش بعدی این است که آیا آنچه که می خواهم بگویم را خواهید فهمید؟... خیر، قادر نخواهید بود که آنچه که خواهم گفت را بفهمید. پس اصلاً چرا باید با این چیزها شما را اذیت کنم؟ چرا تمام این مدت می خواهید اینجا بنشینید وقتی که قادر نخواهید بود آنچه که می گویم را بفهمید؟ به خاطر اینکه آنرا نمی فهمید، وظیفه ی من است شما را قانع نمایم که از این بحث روی برنگردانید. می دانید، حتی دانشجویان فیزیک من هم این مطالب را نمی فهمند. به خاطر اینکه من خودم هم نمی فهمم. هیچ کس نمی فهمد... این مساله ای است که فیزیکدان ها یاد گرفته اند با آن کنار بیایند: آنها آموخته اند که پرسش این نیست که نظریه ای را می پسندند یا نمی پسندند. پرسش اینجاست که آیا نظریه ی مد نظر امکان ارائه پیش بینی هایی را دارد که در تطابق با آزمایش تجربی باشد یا خیر؟ پرسش این

³⁹³ Red Sox

³⁹⁴ Yankees

³⁹⁵ Richard Feynman

³⁹⁶ quantum electrodynamics, QED

³⁹⁷ *The Strange Theory of Light and Matter*

نیست که از منظر عقل و شعور آیا یک نظریه به لحاظ فلسفی خشنود کننده است، و یا فهمش ساده است و یا کاملاً معقول است... لطفاً چون نمی توانید باور کنید که طبیعت اینقدر عجیب است، پا پس نکشید. لطفاً کاملاً به سخنان من گوش فرا دهید و امیدوارم شما هم به اندازه ی من در پایان خشنود باشید.“ [ص ۹ و ۱۰]

فیمن سخنان خود در مورد محاسبه ی احتمال دامنه ی نوسان ها را با اصطلاحاتی پیش می برد که به عمد مخاطبان را از فهم مطلب ناامید می کند__ “بایستی حسابی آماده باشید__ البته نه به خاطر اینکه مطلب را نخواهید فهمید، بلکه به خاطر اینکه مطلب مربوطه به شدت مضحک است: همه ی کاری که قرار است انجام بدهیم کشیدن چند پیکان کوچک بروی یک تکه کاغذ است__ فقط همین!!“ (ص ۲۴) __ با وجود تمام این اظهارات، فیمن از آنچه قرار است راجع به آن توضیح دهد دفاع می کند چون روش های مندرج نتایجی را به بار خواهد آورد که به شدت دقیق هستند: “برای اینکه به شما ذهنیتی از دقت این اعداد ارائه بدهم، مثالی به این شرح را بیان می نمایم: اگر قرار بود فاصله بین لس آنجلس تا نیویورک را با این دقت اندازه بگیرید، به قدری دقیق خواهد بود که انگار می خواهید قطر یک تار موی انسان را اندازه بگیرید. الکترودینامیک کوانتومی در ظرف پنجاه سال گذشته به این ظرافت چه بصورت نظری و چه بصورت عملی مورد بررسی قرار گرفته است“ (ص ۷).

و این دقیقاً مهمترین تفاوت تقسیم وظایف در میان دین و علم است: با وجود انکار بیش از حد فروتنانه و غیرمعمول فیمن، متخصصان روش هایی را که بکار می برند درک می کنند__ البته نه بطور جامع و مطلق ولی به اندازه ای خواهد بود که بتوانند به یکدیگر و به خودشان توضیح دهند که چرا این نتایج به شدت دقیق از دل آن روش ها بیرون می آیند. فقط چون مطمئن هستیم که اهل فن واقعاً آن فرمول ها را می فهمند، مسئولیت تصریح (و در ادامه فهم) گزاره های آن علم خاص را صادقانه و بی هیچ ابایی به آنها می سپارم. ولی در رابطه با دین، وقتی که اهل فن می گویند که نمی دانند راجع به چیزی صحبت می کنند، این نوع گفتار آنها به منظور ایجاد اثر خاصی در مخاطب بیان نمی شود. “غیرقابل فهم بودن بنیادین خدا“ عمود خیمه ی ایمان است و لذا اعلان

عمومی و نظام مند در این وادی بدین صورت است که گزاره های مورد سوال برای همه گنج کننده و خارج از دایره فهم است. می توانیم با اهل فن در حوزه ی دین همراه شویم و به اندرز آنها در خصوص اینکه به کدام جمله باور داشته باشیم گوش فرا دهیم ولی در عین حال همین اهل فن تاکید دارند که خودشان هم نمی توانند از تخصصشان در جهت اثبات (حتی در میان جمع خودشان) آنچه که راجع به آن صحبت می کنند استفاده کنند. در نتیجه این موضوعات برای همه، چه برای عوام و چه برای اهل فن، رازآلود است. ولی چرا کسی باید با چنین چیزی کنار بیاید؟ پاسخ روشن است: به خاطر باور به باور.

خیلی از افراد به خدا باور دارند. خیلی به 'باور به خدا'، باور دارند. تفاوت این دو در چیست؟ افرادی که به خدا باور دارند مطمئن هستند که خدا وجود دارد، و البته از این خشنودند چون نگاهشان بدین شکل است که خدا شگفت انگیزترین چیز در میان همه چیز است. جدای از این، افرادی که به 'باور به خدا' باور دارند، مطمئن هستند که 'باور به خدا' وجود دارد (و چه کسی می تواند به آن شک داشته باشد؟) و این حالت مناسبی از تعامل بحساب می آید که بایستی تا آنجا که ممکن است از آن محافظت نمود و آنرا شکوفا کرد: کاشکی می شد 'باور به خدا' در بین همه پراکنده می شد! انسان "بایستی" به خدا باور داشته باشد. انسان بایستی در "طلب" باور به خدا باشد. اگر انسانی متوجه شود که به خدا باور ندارد، بایستی ناراحت، پشیمان و تهی باشد، بایستی حس گناه کند. این یک شکست است ولی خب اتفاق می افتد.

کاملاً امکان دارد که یک خدانا باور بود و در عین حال به 'باور به خدا' باور داشت. چنین شخصی به خدا باور ندارد ولی با این وجود بر این نظر است که، 'باور به خدا' حالت شگفت انگیز ذهنی است که اگر شرایط مهیا باشد می توانیم در آن قرار بگیریم. افرادی که به 'باور به خدا' باور دارند سعی می کنند بقیه را مجاب کنند که به خدا باور بیاورند، و هر موقع هم که می بینند باور خودشان به خدا سست شده است، هرکاری که میسر انجام می دهند تا آنرا بازیابی نمایند.

نادر ولی ممکن است که افراد به چیزی باور داشته باشند ولی در عین حال از باور به آن پشیمان باشند. به باور خودشان باور ندارند! (اگر متوجه شوم که به اشباح یا غول دریاچه باور داشته ام، خیلی خجالت زده خواهم شد. انگار که این موضوع یکی از آن رازهای کوچک زشت در مورد من

است که آرزو می کردم نباشد، و خوشحال می شدم که کسی راجع به آن چیزی نداند! احتمالاً تلاش خواهم نمود تا در گستره ی مسطح و یکدست هستی شناسی دقیق و عقلانی خودم، از شر این برآمدگی زنده خلاص شوم.) گاهی اوقات انسان ها به یکباره متوجه می شوند که نژاد پرست و یا جنسیت پرست هستند و یا حس علاقه ی خود به دموکراسی را از دست داده اند. هیچکدام از ما نمی خواهیم چنین چیزهایی را در خودمان کشف کنیم. همه ی ما آرمان هایی داریم که از طریق آنها باورهایی که در خومان می یابیم را مورد سنجش قرار می دهیم، و در این رهگذر، برای عده ی زیادی از انسان ها و برای مدت مدیدی، 'باور به خدا' یکی از برجسته ترین این آرمان ها بوده است.

در کل، وقتی به گزاره ای باور دارید، در نتیجه به این اصل نیز باور دارید که هرکسی باور شما را مورد تکذیب قرار دهد، در حال ارتکاب به اشتباه است. و ضمناً در حالت فراگیر خیلی بد است که افراد مرتکب اشتباه شوند، دانش غلط داشته باشند و یا جاهل باشند. در حالت کلی، اگر مردم حقایق مشترک بیشتری داشتند و به کذبیات کمتری نیز باور داشتند، دنیا جای بهتری می بود. به همین دلیل است که از چیزهایی مثل آموزش، کارزارهای اطلاع رسانی عمومی، روزنامه و غیره برخوردار هستیم. البته استثناهایی مثل رازهای راهبردی هم وجود دارند. منظور واقعیت است که من به چیزی باور دارم ولی خوشحالم که کسی دیگری در این باور با من اشتراک ندارد. برخی باورهای دینی ممکن از برخی رازهای منحصر به آن باور دینی خاص تشکیل شده باشند، ولی الگوی کلی برای مردم این است که نه فقط باور خود را با بقیه به اشتراک بگذارند بلکه سعی کنند سایرین و خصوصاً فرزندان خود را به باور دینی مدنظر ترغیب نمایند.

۴. کمترین مخرج مشترک؟

خداوند آنقدر بزرگ است که بزرگی او مانع بر وجودش است.

— رایموندو پانیکار، سکوت خدا³⁹⁸

غایی ترین اثبات قدرت مطلق خداوند آن است که او برای اینکه ما را نجات دهد ضرورتی بر وجود ندارد.

__ خطبه ی کشیش بیش لیبرال، ماکرِل، قهرمان ماکرِل پلازا، توسط پیتر دوریس³⁹⁹

برنامه های رزمنده ی کلیسا و فاتح کلیسا به برنامه های جامعه ی کلیسا و گروه موسیقی کلیسا تبدیل شده اند.

__ رابرت بنسون، مکاتبات شخصی، ۱۹۶۰⁴⁰⁰

خیلی از افراد به خدا باور دارند. افراد خیلی بیشتری هم هستند که به 'باور به خدا' باور دارند! (می توانیم تقریباً مطمئن باشیم که چون هرکسی که به خدا باور دارد به 'باور به خدا' نیز باور دارد، در نتیجه تعداد افرادی که در این دنیا به 'باور به خدا' باور دارند از آنهایی که به خدا باور دارند بیشتر است.) ادبیات جهان__ و همچنین خطبه ها و روضه های بیشمار__ مملو از داستان انسان هایی است که سرگشته در شک هستند و امیدوارند باور خود به خدا را بازیابند. اخیراً در این کتاب ملاحظه نمودیم که مفهوم باور از منظر ما این اجازه را می دهد تا تفاوت عینی مشخصی بین این دو حالت ذهنی وجود داشته باشد، ولی در عین حال یک سوال گیج کننده همچنان پابرجاست: از میان تمام افرادی که به 'باور به خدا' باور دارند چه درصدی (حدوداً!) عملاً به خدا نیز باور دارند؟ تحقیق در مورد چنین سوال عینی گرایانه ای به نظر بسیار دشوار می رسد.

چرا؟ ابتدا به ساکن شبیه این است که ما یک پرسشنامه ی چند گزینه ای به افراد ارائه کنیم:

من به خدا باور دارم: آری خیر نمی دانم

³⁹⁹ Reverend Mackerel, hero of *The Mackerel Plaza*, by Peter De Vries

⁴⁰⁰ Robert Benson, personal communication, 1960

یا اینکه سوال به این شکل باشد:

خدا وجود دارد: آری خیر نمی دانم

آیا شکل طرح سوال تفاوتی در خود بر خواهد داشت؟ (من در مورد چنین سوالاتی تحقیقی را شروع کرده ام و نتایج بدست آمده بسیار خیره کننده است ولی هنوز به اندازه کافی مورد تایید نیست تا بتوانم آن را چاپ نمایم.) مشکل اصلی با چنین رویکرد ساده ای خیلی واضح است. با توجه به نحوه ی طراحی مفهومات و آداب دینی، دقیقاً همان باورهایی که دال بر باور به خدا هستند، همان ها نیز دال بر (فقط) باور به 'باور به خدا' هستند. اگر آنانی که دچار شک و شبه هستند بوسیله ی پیشوایان دین خود مورد همراهی قرار گرفته باشند تا با وجود تردیدهایشان، باور خود را اذعان نمایند و با حداکثر یقین ممکن "آن کلمات خاص" را بر زبان جاری کنند، و بارها و بارها این کار را انجام دهند تا یقین رحیمانه در دلشان بنشیند، دست ها را بهم دهند و با همدیگر یکصدا نیایش کنند، و چندین بار در طول روز با همدیگر مناجات کنند، و تمام کارهایی که یک باورمند انجام می دهد را انجام بدهند، در آن صورت این دسته از افراد نیز حتی اگر که واقعاً هم به خدا باور نداشته باشند، با فراغ بال پاسخ 'آری' را در پرسشنامه انتخاب خواهند نمود؛ این دسته افراد قویاً به 'باور به خدا' باور دارند. لذا، این واقعیت موجب می شود تا اگر بخواهیم تعیین کنیم چه کسی (البته که اصلاً کسی اینطور باشد!) علاوه بر باور به 'باور به خدا'، به خدا هم باور دارد سخت گردد.

همانطور که ممکن است خودتان نیز پی برده باشید، به لطف تقسیم وظایف کار از همین هم که هست سخت تر شده است. ممکن است متوجه شوید که وقتی به دل خود می نگرید خودتان هم نمی دانید که آیا به خدا باور دارید یا خیر. راجع به کدام خدا در حال صحبت هستیم؟ مگر اینکه شما یک عالم دینی باشید و مطمئن باشید که فرمول هایی که رسماً گزاره های مذهبیتان بیان می کنند را می فهمید. در غیر از اینصورت، موقعیت ذهنی شما نیز مثل من یک جایی بین زمین و هوا در خصوص مثال شماره (۱) (جمله ی به زبان ترکی) و مثال شماره (۲) (فرمول نسبیت اینشتین) خواهد بود. در خصوص مثال (۱) شما به اندازه ی من بی سررشته هم نیستید؛ فرمول های رسمی را خوانده اید و شاید حتی بخاطر سپرده باشید، و در ضمن باور دارید که این فرمول ها درست

هستند (معنایشان هر چه که می خواهد باشد)، ولی بایستی بپذیرید که شما در مقامی نیستید که تعیین کنید معنای آن واژه ها چیست. بسیاری از آمریکایی ها خود را در این موقعیت می یابند و آلن وُلف در تحقیقات اخیرش در رابطه با گسترش دین آمریکایی در کتاب، دگرگونی دین آمریکایی: چگونه در عمل ایمان خود را زندگی کنیم⁴⁰¹، به این موضوع پرداخته است: "اینها مردمانی هستند که عاشقانه به خدا باور دارند، حتی اگر نتوانند به دیگران راجع به خدایی که به آن باور دارند چیز زیادی بگویند" (۲۰۰۳، ص ۷۲). اگر شما در این طبقه بندی قرار بگیرید، برعکس آنچه که ولف متذکر شده، باید بپذیرید که با وجود اینکه ممکن است شما هم یکی از آنها باشید که به 'باور به خدا' باور دارید، با این حال، در مقام صالحی نیستید تا قضاوت کنید که آیا عملاً (عاشقانه یا هر طور دیگر) به خدای مذهب خود یا یک خدای دیگر باور دارید یا خیر. (و تقریباً قطع به یقین نیز هرگز در آزمون چند گزینه ای شرکت ننموده اید که هدف از آن تعیین توانایی شما در تمایز دقیق مفهوم خدا از دید عالمان دین و دغلبازان زیرک باشد__ دغلبازانی که جوابشان "تا حدودی" صحیح است.)

یک جایگزین این است که شما خودتان مقام صالح خودتان باشید: "وقتی که کلمه مذهب را به زبان می آورم می دانم که منظورم چیست و به همین قدر برای من کفایت می کند!" و البته این روزها، همین برای تعداد قابل توجهی از ادیان سازمان یافته نیز کفایت می کند. رهبران این ادیان متوجه شده اند که پابرجایی نهاد دینی اصلاً متکی بر یکپارچگی باور نیست؛ نهاد دینی متکی بر یکپارچگی اذعان (پذیرش) است. این مطلب برای مدت های طولانی ویژگی برخی از انواع یهودیت بوده است: آنقدر ادایش را در بیاور، 'ولی مهم نیست' که خودش هم بشوی یا نه (این جمله را یکی از دانشجویانم به نام آریپل مشولام⁴⁰² یکبار به وضوح برای من بیان کرد). تشخیص این موضوع که به فردی دستور دهیم تا به چیزی باور داشته باشد به ظاهر نامتجانس است، در واقع فراخوانیست بسوی ریاکاری یا خود فریبی. بسیاری از مجموعه های یهودی، الزام ارتودوکسی⁴⁰³ یا همان باور درست را رد می کنند و به جای آن ارتوپراکسی⁴⁰⁴ یا همان رفتار درست را جایگزین می دانند. در

⁴⁰¹ *The Transformation of American Religion: How We Actually Live Our Faith*

⁴⁰² Uriel Meshoulam

⁴⁰³ orthodoxy

⁴⁰⁴ orthopraxy

واقع، بجای پرورش مراکز پنهان شکاکیت گناهکارانه و فاسد، شکاکیت بی غرض و منصفانه ای را که محترمانه بیان شده باشد، یک فضیلت برمی شمارند.

تا زمانیکه فرمول در طی اعصار از نسلی به نسل دیگر انتقال پیدا کنند، انگاره ها باقی خواهد ماند و شکوفا خواهند شد. اخیراً، بسیاری از فرقه های مسیحیت تبشیری و خصوصاً پدیده ی پر سروصدای ”کلان کلیساها“⁴⁰⁵ رویکردی بسیار مشابه با مورد فوق ذکر را در پیش گرفته اند. برطبق توصیفات وُلف، این کلیساها از حدود خودشان خارج شده اند و برای خوانش های شخصی اعضای خود جهت هر کلمه ای که به ادعای آن اعضا مقدس است شعاع حرکتی بسیاری را قائل می شوند. البته وُلف بین تبشیری بودن و بنیادگرا بودن تمایز قائل می شود، چون بر طبق گفته وی، ”تمایل و دغدغه ی بنیادگرایی به موضوعاتی از جنس الهیات است.“ لذا، نتیجه گیری وی با هدف تاکید موکد می باشد:

”ولی آنهایی که از پی آمد های یک آمریکای بازگشت یافته به باور خشک دینی در هراسند نبایستی به خاطر رشد سریع مسیحیت تبشیری دچار گمراهی شوند. برعکس، شهرت مسیحیت تبشیری به همان میزان که به واسطه ی الزامات عوامانه و دموکراتیک است به واسطه ی یقین ایمانی نیز می باشد __مسیحیت تبشیری مصمم است که متوجه شود باورمندان دقیقاً چه می خواهند و همان را به آنها بدهد.“ [۲۰۰۳، ص ۳۶]

ولف نشان می دهد که رویکرد بازاریابی محض استارک و فینکه اصلاً هم برای رهبران دینی چیز غریبه ای نیست. ولف بی هیچ کنایه ای به برخی از امتیازاتی که کلیسا حاضر است امروزه برای فرهنگ غیردینی قائل شود اشاره می کند. امتیازاتی فراتر از تارنماها، برنامه های تلویزیونی چند میلیون دلاری، ورود گیتار برقی، درام و پاورپوینت به مراسمات کلیسا. بطور مثال، استفاده از لفظ ”محراب“ به خاطر ”معناهای ضمنی بیش از حد مذهبی“، توسط یکی از کلیساها اجتناب شده

⁴⁰⁵ "mega-churches"

است (ص ۲۸). در چنین شرایطی توجه بیشتر به فراهم نمودن تعداد پارکینگ بیشتر و امکانات نگهداری از کودکان معطوف شده تا خوانش صحیح کتاب مقدس. ولف مصاحبه های پژوهشی زیادی را انجام داده است و مخبران او اغلب بر این نظر بوده اند که تمایز بازنگری در سنت از مردود شمردن مطلق آن دشوار است. یکی از اصطلاحات تمسخر آمیز ایجاد شده توسط این مهندسان انگاره ای برای توصیف تصویری که به شدت در تلاشند تا آنرا گسترش دهند این است:

”کلیسائیت“⁴⁰⁶ (ص ۵۰).

”به واقع، لارس و ان⁴⁰⁷، بمانند بسیاری از تبشیری ها در سطح کشور، می گویند که ایمان به اندازه ای برای آنها مهم است که اجازه نمی دهند ‘دین’ در جریان ایمان مداری مداخله ی داشته باشد. به زعم آنها دین در اکثر اوقات عاری از ارتباط همدلانه و دلنشین است و لذا آموزه های دینی هم از این قاعده مستثنی نیستند.“ [ص ۳۷]

هیچ شکی در صحت این فرآیند دقیق بازاریابی وجود ندارد. کشیش چاک اسمیت⁴⁰⁸ از کلیسای کالوری⁴⁰⁹ دارای بیش از ششصد کلیسا است و تعداد پیروانی که در هفته به آنها مراجعه می کنند در برخی از کلیساها به ده هزار نفر می رسد (ولف ۲۰۰۳، ص ۷۵). دکتر کرفلو دالر⁴¹⁰ از کلیسای وُردل چنجرز⁴¹¹ (تغییردهندگان دنیا) دارای بیست و پنج هزار عضو است، ”ولی فقط سی درصد آنها بطور منظم اعانه های خود را پرداخت می کنند“ (سانه⁴¹²، ۲۰۰۴، ص ۴۸). بر طبق نظر ولف، ”تمام ادیان آمریکا با همین الزام مواجه هستند: یا شخصی سازی کن و یا بمیر. هر کدامشان به نحوی از انحاء این کار را انجام می دهند“ (ص ۳۵). شاید حق با ولف باشد، ولی استدلال او برای چنین نتیجه گیری کلی گرایانه ای، سطحی و روایتی است. البته شکی وجود ندارد پدیده هایی که

⁴⁰⁶ "churchianity"

⁴⁰⁷ Lars and Ann

⁴⁰⁸ Chuck Smith

⁴⁰⁹ Calvary Chapel

⁴¹⁰ Creflo Dollar

⁴¹¹ World Changers Church

⁴¹² Saneh

ایشان توصیف می کنند وجود دارند، ولی این پرسش که آیا موارد مذکور از این به بعد جزء ویژگی های ثابت دین خواهند بود یا یک هوس زودگذر، نیاز به نظریه پردازی قابل سنجش دارد و لذا صرف انجام برخی مشاهدات هر چقدر هم که ریزبینانه باشند، برای عملی نمودن این هدف کافی نیست. جدای از موارد عنوان شده و صرفنظر از قدرت فعلی و دلایل وجود کلیساهای مذکور، مثالی که مبتنی بر بازار آزاد و دین "غیر فرقه ای" باشد به طرز آشکاری در تضاد با تاکید همیشگی آموزه ی کلیسای کاتولیک رم است.

۵. باور هایی که به منظور اذعان طراحی شده اند

یک کوهنورد ابله که به تنهایی در حال کوهنوردی می باشد از پرتگاه سقوط می کند و ناگهان خودش را آویزان از طناب ایمنی خود می یابد، هزار پا بر فراز یک دره. امکان بالا رفتن از طناب و یا رساندن خودش به نقطه ی امنی را ندارد، و لذا با ناامیدی فریاد می زند: "آهای، آهای! کسی میتونه به من کمک کنه؟" در کمال تعجب کوهنورد، ابرها کنار می روند و بارقه ای از نوری زیبا از میان آنها نمایان می شود، و یک صدای نیرومند پاسخ می دهد، "بله، پسر، من می توانم به تو کمک کنم. چاقویت را بردار و طناب را بپُر!" کوهنورد چاقویش را در می آورد و سپس درنگ می کند و به فکر فرو می رود. سپس فریاد می زند: "کس دیگری هست که بتونه به من کمک کنه؟"

بر طبق یک اصل قدیمی، "صدای عمل از صدای کلام رساتر است"، ولی در واقع این جمله آنچه که منظورش می باشد را بیان نمی کند. بایستی توجه داشت که 'اَعْمَالِ گفتمانی' هم عمل بحساب می آیند، و بطور مثال وقتی فردی می گوید که "کافران مستحق مرگ هستند" در واقع او در حال اقدام به عملی است که اثرات بالقوه ی مرگباری دارد و لذا این کلام، خود "رساتر" از هر عملی می تواند باشد. با مقداری تفکر عمیق تر در مورد منظور این اصل قدیمی، در می یابیم که بطور معمول، اَعْمَالِ در قیاس با گفتار (بجز اَعْمَالِ گفتمانی) سند بهتری برای فهم باورهای فرد عامل است. به

حرف گفتن و تذکره کردن (چه اصطلاح جالبی!) آسان است ولی وقتی پی آمد های ملموس اعمال شما مبتنی بر باور شماست__مثلاً آیا باور دارید که تفنگ پُر است، آیا باور دارید که قفل درب باز است__ در آن صورت فقط 'به حرف گفتن' تکیه گاهی ناچیز و بی اهمیت خواهد بود که براحتی بوسیله ی رفتار غیرگفتاری که باور شما را بیان می کند (یا در واقع به آن باور خیانت می کند)، غرق خواهد شد.

در اینجا یک واقعیت جالب وجود دارد: مشخصه ی تمایز بین مرحله ی انتقال از دین عوام به دین سازمان یافته این است که از باور داشتن به پی آمد های روشن و ملموس به باور داشتن به پی آمد های سازمان یافته ی گیج کننده و دیرفهم نقل مکان کنیم__لذا در قالب موخر (دین سازمان یافته)، 'تذکره' یا همان ذکر گفتن، تقریباً تنها راهی است که شما می توانید از طریق آن نشان دهید که در حال عمل به آن دین هستید. اگر واقعاً باور داشته باشید که خدای باران، بارانی ارزانی نمی دارد مگر اینکه گاوی را قربانی کنید، شما گاوی را قربانی می کنید تا باران بیاید. اگر واقعاً باور داشته باشید که خدای قبیله ی شما، شخص شما را نسبت به تیر مصون نگاه داشته، با آمادگی کامل از میان سیل تیرها خواهید دوید تا به دشمن خود برسید. اگر واقعاً باور داشته باشید که خدای شما نجاتتان خواهد داد، طناب را می برید. اگر واقعاً باور داشته باشید که خدا ناظر بر شماست، و نمی خواهد که شما خود ارضایی کنید، شما خود ارضایی نمی کنید. (شما جلوی مادرتان خود ارضایی نمی کنید! چطوری می خواهید جلوی خدا خود ارضایی کنید؟ آیا واقعاً باور دارید که خدا ناظر بر شماست؟ شاید نه.)

ولی برای اینکه نشان دهید واقعاً باور دارید که شراب داخل پیاله به خون مسیح تبدیل شده چه کاری می توانید انجام دهید؟ می توانید روی مبلغ زیادی شرط بندی کنید و سپس شراب مربوطه را به یک آزمایشگاه زیست شناسی بفرستید تا مشخص شود آیا هموگلوبینی داخل آن هست یا خیر (ضمن آنکه ژنوم مسیح را از دی ان ای موجود در این نمونه بدست خواهید آورد!)__فقط یک مشکل سر راه وجود دارد و آن هم اینکه مذهب به طرز زیرکانه ای خود را از چنین آزمون های قابل لمس و عینی گرایانه ای محفوظ داشته است. کنار گذاشتن شراب از مراسم، توهین به مقدسات خواهد بود، ضمن آنکه برداشتن شراب از فضای روحانی، موجب ملغی شدن تبدیل جوهری شراب

خواهد شد و در نتیجه شراب مزبور به همان شراب معمولی بدل خواهد گردید. برای نمایش این باور فقط یک راه وجود دارد: می توانید در موقعیت های زمانی مزبور، بارها و بارها تکرار کنید (ذکر بگویید) که به آن باور دارید.

در متن اظهار نامه ی دُمینوس ایسوس⁴¹³ که پیرامون جامعیت رستگاری و وحدت عیسی مسیح و کلیسا می باشد، این موضوع به طرز گویایی مطرح گردیده است. این اظهار نامه توسط کاردینال رتزینگر⁴¹⁴ نوشته شده است (که البته بعدها شخص ایشان به عنوان پاپ بندیکت شانزدهم⁴¹⁵ انتخاب شدند). لازم به ذکر است که اظهارنامه ی مزبور در جلسه ای با حضور تمام اعضا در مورخ ۱۶ جون ۲۰۰۰ به تایید پاپ ژان پل دوم⁴¹⁶ رسید. این متن به دفعات آنچه که کاتولیک ها "باید قویاً باور داشته باشند" را تکرار می کند، ولی در چندین جای آن جابجایی های لفظی و اصطلاحاتی رخ داده است و به "آنچه که مومنان کاتولیک باید به آن اذعان داشته باشند" اشاره شده است. بایستی به شخصه اذعان کنم که نمی توانم در مقابل استفاده از لفظ "اذعان" مقاومت نمایم. بر همین اساس، جهت روشن شدن بهتر مطلب می توانیم از عبارت "اذعان دینی" به جای عبارات "باور دینی" یا "یقین دینی" استفاده کنیم. برخلاف استادان دانشگاهی، استادان دینی (منظور فقط مبلغان دینی نیستند، بلکه کل طیف مومنان مد نظر می باشند)، ممکن است به آنچه که اذعان می کنند باور نداشته باشند یا آنرا درک نکنند. آنها اذعان می کنند، چون بهترین کاری است که از آنها بر می آید و و موظف به انجام آن هستند. کاردینال رتزینگر نامه ی پُل خطاب به کورینتیان را اینچنین نقل قول می کند: "دلیلی وجود ندارد که من بخواهم به خاطر وعظ کردن در خصوص انجیل فخرفروشی کنم؛ این یک ضرورت است که بر دوش من نهاده شده است: هیئات بر من اگر انجیل را وعظ نمایم!" (کورینتیان یک: ۹:۱۶)⁴¹⁷.

با وجود اینکه ذکر گویی لازم است ولی کافی نمی باشد: باید قویاً به آنچه که موظف به گفتن آن می باشید باور داشته باشید. چطور می توان از این فرمان پیروی کرد؟ اذعان امری داوطلبانه است ولی

⁴¹³ Dominus Iesus

⁴¹⁴ Cardinal Ratzinger

⁴¹⁵ Pope Benedict XVI

⁴¹⁶ Pope John Paul II

⁴¹⁷ 1 Corinthians 9:16

باور خیر. باور—وقتی که متمایز از باور به جمله ای باشد که در حال بازگویی حقیقتی است—نیازمند به درک است، و البته که حتی برای اهل فن نیز رسیدن به درک دشوار است. شما نمی توانید با سعی کردن، خودتان را مجبور به باور به چیزی کنید، خب پس در چنین شرایطی چه کار می کنید؟ اظهارنامه ی کاردینال رتزینگر در این رابطه به ما کمک می کند: “ایمان همان پذیرش حقیقت نازل شده به لطف و فیض الهی است، و لذا به این صورت ‘این امکان حاصل می شود تا بتوانیم به رمز و راز موجود ورود کنیم و از درک کاملی برخوردار گردیم’ [نقل قول از کتاب بخشنامه های ژان پل دوم، ایمان و عقل،⁴¹⁸ ص ۱۳]” بنابراین باید “این” را باور کنی. و اگر بتوانید به این مهم نائل شوید، برایتان میسر خواهد شد تا باور کنید که راز را می فهمید (حتی اگر به نظر برسد که نمی فهمید)، و بنابراین، موجب می شود تا قویاً به آنچه که “اذعان به باور” آن دارید نیز “باور” داشته باشید. ولی چطور به این مطلب باور دارید؟ کلید معما ایمان است.

اصلاً چرا سعی کنیم؟ اگر که شما شخصاً به باور موجود در آن آموزه ی مزبور باور نداشته باشید چه می شود؟ در اینجا است که “رویکرد انگاره ای” جهت تبیین برخی موارد به کمک ما می آید. داوکینز در بحث اصلی خود در خصوص انگاره ها، به این موضوع و راه حل سنتی آن اشاره نموده است: “بسیاری از خردسالان و همچنین عده ای از بزرگسالان بر این باورند که اگر از قوانین مُبلغان دینی پیروی نکنند، بعد از مرگ دچار عذاب دهشتناکی خواهند شد... ایده ی آتش دوزخ به دلیل تاثیر عمیق روانی آن بخودی خود، ماندگار و متداوم است” (داوکینز، ۱۹۷۶، ص ۲۱۲). اگر یک مجموعه مکاتبات زنجیره ای را دریافت نمایید که به شما هشدار می دهد که اگر شما نیز آن زنجیره ی مکاتبات را برای افراد دیگر نفرستید، اتفاقات ناگواری برای شما می افتد، حتی اگر هم فریب آنرا نخورید با این وجود راهبرد موجود را آنرا تحسین می کنید. لذا تضمین های یک مبلغ دینی می تواند به مراتب قانع کننده تر باشد.

اگر آتش دوزخ چماق است، رازآلودگی هویج است. گزاره هایی که قرار است مورد باور قرار بگیرند بایستی حیرت آور باشند! همانطور که راپاپورت⁴¹⁹ به طرز نافذی قید نموده، “اگر قرار است که پنداشت ها غیرقابل پرسش باشند، مهم است که غیرقابل فهم باشند” (۱۹۷۹، ص ۱۶۵). یعنی اگر

⁴¹⁸ *Fides et Ratio*

⁴¹⁹ Rappaport

بخواهیم با ادبیات بویر مطرح کنیم، فقط "ضد شهودی" نباشند. منظور آنکه پنداشت مزبور نبایستی فقط یک یا دو پیش فرض اولیه یک ساختار را نقض کند، بلکه باید کاملاً غیرقابل فهم باشد. اظهارات یکنواخت و کسل کننده، تند و تیزی خاصی در خودشان ندارند، مضافاً بر اینکه کاملاً از قابلیت مورد بررسی قرار گرفتن برخوردارند. برای اینکه یک گزاره ی معرکه و معمایی داشته باشیم چیزی بهتر از اذعان به یک امر متناقض وجود ندارد. داوکیز به چیزی که می توانیم نام آنرا "ورزیدگی پنداشتی" (نوعی فخر فروشی از این جهت که ایمان من آنقدر قوی است که می توانم به لحاظ ذهنی تناقضی بزرگتر از آنچه که شما می توانید را در مغز خود پذیرا باشم) بگذاریم اینگونه اشاره می کند:

"باور به اینکه در سطوح نمادین یا استعاره‌ی شراب عشای ربانی به خون مسیح بدل می گردد، ساده است و رازآلودگی در آن وجود ندارد. ولی آموزه تبدیل جوهری کلیسای کاتولیک پا بسیار فراتر از این ادعا گذاشته است. 'کل ماده ی شراب' به خون مسیح بدل می گردد؛ آنچه از شراب به ظاهر می باقی می ماند، 'کاملاً اتفاقی' است و 'ذاتاً از خود ماده ای ندارد.' تبدیل جوهری در این گفتمان به این شکل آموزش داده می شود که شراب 'به معنای واقعی کلمه' به خون مسیح تبدیل می شود." [داوکینز، ۱۹۹۳، ص ۲۳] (پی نوشت ۱۱)

در رابطه با تشدید غیرقابل فهم بودن آموزه ها و اینکه عمل مربوطه چرا موجب سازگاری بهتر انگاره می شود، چندین دلیل وجود دارد. اول اینکه موجب شگفتی و جلب توجه به خودش می شود. غیرقابل فهم بودن انگاره به جلوه ی خیره کننده ای از دم طاووس شباهت دارد، و وقتی ادیان دچار افول در میزان سرسپردگی می شوند، مسابقه ی تسلیحاتی در جهت ایجاد قویترین انگاره های متناقض برآه می افتد. بمانند دم بزرگ طاووس که حرکت را برای او دشوار می سازد و به مثابه نقص فیزیکی بحساب می آید، تناقض پردازی نیز در نقطه ای به مشکل برمی خورد. انسان معمولاً حس خوبی از گنگی و عدم انسجام ندارد لذا برای حل این موضوع عناصری هیجان انگیز به همراه تکه هایی از مطالب گیج کننده و غامض به روایات افزوده می گردد. این ترکیبات نامتعارف بمانند اوزان

موسیقایی عجیبی هستند که به عنوان خوراک ذهنی برای مغز عمل می کنند. متنی برای تکرار و بازتکرار تا مرز سرگشتگی، هذیان و یاهه گویی (پی نوشت ۱۲). مورد دوم، همانطور که در بخش ۵ نیز به آن اشاره شد این است که غیرقابل فهم بودن فضا را بر خوانش و تاویل می بندد. این می تواند به معنای مرگ هویت انگاره باشد چون در چنین حالتی به میزبان شعاع حرکتی زیادی داده نمی شود و تنها چیزی که مجاز خواهد بود فقط گزینه ی انتقال مفاهیم بصورت تحت الفظی و مو به مو است. ("واقعاً نمی دانم منظور پاپ ژان پل دوم چه بود ولی می توانم آنچه که بیان کرد را به تو بگویم: 'مسیح یگانه خدای مجسم است__ یک انسان واحد تقسیم ناپذیر.'")

داوکنز در خصوص این سازگاری به یک اصلاح و یا به نوعی توسعه اشاره می کند: "ماندگاری و جاودانگی انگاره ی ایمان کورکورانه از طریق نوعی مصلحت ناخودآگاه حاصل می شود و این مصلحت ناخودآگاه مبنی بر عدم انجام هرگونه پرسشگری عقلانی می باشد" (۱۹۷۶، ص ۲۱۳-۲۱۲). در مقطع زمانی که "ابتکارات ایمان محور" و سایر کاربردهای کلمه ی 'ایمان'، این کلمه را در اذهان بسیاری با کلمه ی 'دین' مترادف نموده است (مثلاً، "مردمان تمامی ایمان ها")، بسیار مهم است که به خودمان یاد آور شویم که تمام ادیان چنین زمینه ای و یا حتی چیزی نزدیک به آنرا ندارند. انگاره ی مربوط به ایمان نوعی از سازگاری را از خود نشان می دهد که وابسته به تکرار نیست: این انگاره بطور اخص در کنار انگاره های عقل مدار رشد پیدا می کند. در جایی که شکاکان حضور داشته باشند، انگاره ی ایمان خیلی جلب توجه نمی کند و گرایش آن در ذهن انسان به سمت انفعال خواهد بود و به ندرت به یاد آورده خواهد شد (دنت، ۱۹۹۵، ب، ص ۳۴۹). به واقع این نوعی ویژگی، در دین مسیحیت بحساب می آید، چون همانطور که اخیراً نیز اشاره نمودیم، یهودیت انجام بحث و گفتگوی اندیشمندانه و جدی در مورد معنا و یا حتی حقیقت بسیاری از متون مقدس خود را توصیه می کند. ولی همانطور که توسط یک خاخام به شرح ذیل مطرح شده، نوعی از ورزیدگی فکری در آداب یهودیت مورد و جاهت می باشد:

"بخش اعظم احکام کثروت [کوشر] فرمان های الهی هستند که اصلاً هیچ دلیلی بابت آنها ارائه نشده است. نکشتن انسان ها خیلی ساده است. خیلی ساده. دزدی نکردن کمی سخت تر است

چون هر از چند گاهی انسان دچار وسوسه می شود. بنابراین، این دلیل متقنی بر باور من به خدا یا عمل به دستورات او نمی باشد. ولی اگر او به من بگوید که در وقت ناهار و در زمان تناول گوشت قیمه و نخود فرنگی، در فنجان قهوه ام شیر نیزم، این یک آزمایش الهی است. تنها دلیلی که باعث می شود این کار را انجام بدهم این است که این طور به من امر شده است. این کار بس دشواریست.“ [روزنامه ی گاردین، ۲۹ جولای ۱۹۹۱، نقل قول در کتاب داوکینز، ۱۹۹۳، ص ۲۲]

اسلام نیز صرفنظر از اینکه عمل به وفاداری چقدر پر مخاطره یا سخت می باشد، به پیروان خود امر می کند که پنج مرتبه در شبانه روز دست از کار بکشند و به نماز بایستند. این موضوع که ما ایمان خود را از طریق انجام عملی خارق العاده و شگرف نشان می دهیم—مثلاً بین مرگ و اعتراف به خطای خود در خصوص آموزه ای که آنرا درک نمی کنیم، مرگ را انتخاب می کنیم—موجب می شود تا وجه تمایز مشخصی بین ایمان دینی و ایمانی که مثلاً من به علم دارم قائل شویم. ایمان من به تخصص فیزیکدانان (مثلاً ریچارد فیمن) به من اجازه می دهد تا گزاره ای را که نمی فهمم تایید کنم و حتی اگر مجبور شوم روی آن شرط ببندم. تا اینجای کار که ایمان من خیلی هم با ایمان دینی تفاوت ندارد، ولی من اصلاً تمایلی ندارم که بین مردن و اعتراف به اشتباه بودن فرمول های فیزیک، مردن را انتخاب کنم. نگاه کنید: فرمول نسبیت اینشتین صحیح نیست. صحیح نیست. من داشتم دروغ می گفتم!

برخلاف کسانی که گفتن کلماتی که هتک حرمت و یا اعتراف به اشتباه در مذهب تلقی می شود را عمیقاً دشوار می پندارند، من از انجام این خرده مزاح ها احساس گناه نمی کنم. ولی آیا به خاطر ایمان من به حقیقت گزاره های مکانیک کوانتومی است که می پذیرم ایمان دینی برای من قابل درک نیست؟ اجازه دهید که یک شخص عمیقاً مذهبی را خلق کنم، پروفیسور ایمان (پی نوشت ۱۳)، تا ایشان سخنانی را در خصوص این مسئولیت ایراد نمایند. پروفیسور ایمان می خواهد یک کلمه ی جدید به من بیاموزد، ”نفی گرا“⁴²⁰:

”خدا چیز شگفت انگیز است. او دریافت کننده بحق مناجات هاست و این تمام چیزی است که می توانیم راجع به او بگوییم. مفهوم من از خدا ‘نفی گرایانه’ می باشد! ممکن است برسید، این به چه معناست؟ این یعنی من خدا را وصف ناشدنی تعریف می کنم، چیزی که قابل شناخت نیست و از دایره ی ذهن تمام انسان ها فراتر است. به سخنان سایمون اولیور⁴²¹ در مورد کتاب اخیر دنیس ترنر⁴²² تحت عنوان در طلب ایمان⁴²³ (۲۰۰۳) گوش فرا دهید:“

”خدایی که توسط خداناباوری عصر مدرن رد می گردد با خدای اصیل مسیحیت پیش از عصر مدرن متفاوت است. خدا چیزی نیست که وجودش به همان صورت که وجود بابائوئل رد می شود، مردود اعلام گردد. خدای ترنر، که به عرفان قرون وسطی نیز مدیون است، عمیقاً از نوع ‘نفی گرا’ می باشد و در هاله ی تاریکی قرار دارد که غیرقابل شناخت است. ما سفری در ادارک خود بسوی آن ‘دیگر بودن’ را آغاز می کنیم و می فهمیم که وجود ما موهبتی الهی است.“ [ص ۳۲]

و حال در ادامه به اظهارات رایموندو پانیکار در خصوص بودائیسیم اشاره می کنیم:

”اصطلاح ‘نفی گرا’ معمولاً در ارتباط با ‘نفی گرایی معرفت شناسانه’ مورد استفاده قرار می گیرد که اساس فرض آن بر این است که واقعیت غایی غیرقابل شناخت است—یعنی هوش انسانی قادر به درک و پذیرش آن نیست—البته بایستی در نظر داشت که می توان این واقعیت غایی را به شکل هوشمند، یعنی به واقع هوشمند مطلق در نظر گرفت. در نتیجه، ‘نفی گرایی معرفت شناسانه’ در خود عدم شناخت به واقعیت غایی وجوه ایزدی را شامل می شود. در سوی دیگر، ‘نفی گرایی بودایی’ تمایل دارد تا این ناتوانی در شناخت را به درون خود واقعیت غایی انتقال دهد (به همان اندازه که عقل غایی چه در بیان و چه در عمل، به عنوان بخشی از آن واقعیت غایی نیست بلکه جلوه

⁴²¹ Simon Oliver

⁴²² Denys Turner

⁴²³ Faith Seeking

ای از آن محسوب می گردد)، و به این طریق اعلام نماید که این واقعیت نه تنها در دیدگان ما غیرقابل شناخت است بلکه در بطن آن واقعیت غایی نیز همین شرایط پابرجا خواهد بود. بنابراین، رویکرد بودائیسیم، نفی گرایی وجودی می باشد.“ [۱۹۸۹، ص ۱۴]

”حرف من این است که این ادعاها خیلی هم از آنچه که دانشمندان، می گویند متفاوت نیست. بطور مثال، اینکه فیزیکدانان متوجه شده اند که ماده از دسته های ذرات کوچک (اتم ها) تشکیل نشده است. در واقع، آنها بر این صحنه می گذارند که ماده از آنچه تصورش را می کنیم عجیب تر است ولی ما همچنان آنها را به نام ماده می شناسیم، حتی با وجود اینکه فیزیکدانان حالا می دانند ماده چه نیست، تا آنکه چه باشد، و البته هنوز هم به آن ذرات ‘اتم’ می گویند ولی دیگر خواص اتمی را برای آنها قائل نیستند. بدین صورت فیزیکدانان، به طرز شگرفی تعریف خود از اتم ها و ماده را تغییر داده اند. و اگر از آنها پرسید حالا نظرشان در مورد ماده چیست، به شما خواهند گفت که نوعی راز. مفهوم آنها نیز ‘نفی گراست’ (به این معنا که آنچه ماده آن نیست را بیان می کنند). اگر فیزیکدانان می توانند از شرایط قابل لمس به سمت رازآلودگی حرکت کنند پس خداشناسان هم می توانند.“

امیدوارم ‘پروفسور ایمان’ حق مطلب را در این بحث که بنده اغلب نیز با آن مواجه می شوم ادا کرده باشد. البته من با مطالب فوق ذکر متقاعد نمی شوم. بین ایمان علمی و ایمان دینی تفاوت عمده ای وجود دارد: آنچه که باعث بوجود آمدن تغییرات در مفاهیم فیزیک شده فقط شک رو به گسترش یک فرد علاقه مند و لفاظ نیست. موجی از نتایج مثبت بسیار دقیق پشت سر این تغییرات وجود دارد. نتایجی که در حکم پیش بینی های اثبات شده ی هستند که فیمن نیز در دفاع از حوزه ی علمی خود آنها را مطرح نموده است. و این خود نشان دهنده ای تفاوتی عظیم است چون به باور شکل گرفته متکی بر حقایق علم فیزیک جایگاهی را ارائه می دهد که به شکل عملی مورد آزمایش قرار بگیرد و کاری بیش از یک اذعان یا پذیرش ساده در مورد آن صورت پذیرد. بطور نمونه، شما می توانید چیزی را بسازید که ‘عملکرد صحیحش مبتنی بر حقیقت جملاتش می باشد’ و سپس زندگی

خود را به خطر بیاندازید و با آن چیزی که ساخته اید به ماه سفر کنید. مثل باورهای آن دین مداران عوام که مثلاً بایستی بزی را قربانی کنند و یا در مقابل باران تیر آسیب ناپذیر باشند، اینها هم باورهایی هستند که می توانید بر اساس آنها عمل کنید و به این صورت صدای عملتان از گفتارتان رساتر خواهد بود. افرادی که تمام متعلقات خود را رها می کنند و در انتظار پایان قریب الوقوع دنیا به بالای کوهی می روند، فقط اینطور نیست که به "باور به خدا" باور نداشته باشند، بلکه در واقع، وقتی صحبت از یقین دینی به میان می آید، این دسته افراد استثناءهای قانون محسوب می شوند.

۶. درس هایی از لبنان: موارد خاص قوم دروز و کیم فیلبی

نکته قابل توجه و نظام مند در خصوص پدیده ای که افراد به آن عبارت "باور دینی" اطلاق می کنند وجود دارد ولی بهتر است برای این پدیده واژه ی "اذعان دینی" را بکار ببریم. نکته ی مزبور، مطلبی است که برای مدت مدیدی من را مشغول خود نمود و در عین حال قانعم کرد که پروژه ی دین طبیعی هیوم (ارزیابی استدلال های تایید کننده یا تکذیب کننده ی وجود خدا) عموماً یک تلاش بیهوده است. علاقه ی من به این نکته از سر دو تجربه که هر دوی آنها بیش از چهل سال پیش در لبنان رخ دادند نشات می گیرد (البته تا آنجا که من می دانم این قضیه کاملاً تصادفی بود). من روزهای کودکی خود را در بیروت گذراندم، جایی که پدرم به عنوان یک تاریخدان اسلام در نقش یک وابسته فرهنگی در آنجا مشغول به کار بود (و همچنین جاسوس سازمان سرویس راهبردی آمریکا⁴²⁴ در آنجا بود_سازمان اطلاعاتی آمریکا قبل از سی آی ای). نوای مودن از مناره ی آن حوالی که مومنین را به نماز فرا می خواند به همراه کامیون و خرس اسباب بازی، همگی تجربه ی هر روزه ی من از آن دوران است، و همچنان امروز نیز نوای خوش آن بروی من تاثیرگذار است. ولی وقتی که پنج سال بیشتر نداشتم بیروت را ترک کردم و تا سال ۱۹۶۴ که برای دیدار مادر و خواهرم که در آن زمان آنجا زندگی می کردند به بیروت برنگشتم. ما بخشی از اوقات خود را در یک دهکده کوهستانی

⁴²⁴ the OSS

خارج از بیروت می گذراندیم. دهکده ی مزبور بیشتر از قوم دروز تشکیل شده بوده ولی تعداد اندکی مسلمان و مسیحی نیز در آنجا سکونت داشتند. از برخی از ساکنان غیر دروزی در خصوص دین دروز سوال نمودم و پاسخ ایشان بدین شرح بود:

”ا، دروزها مردمان خیلی غمگینی هستند. اولین اصل دین دروز این است که به اغیار در مورد باورهایتان دروغ بگویید—هرگز حقیقت را به یک کافر نگو! بنابراین هرآنچه که یک دروز به شما می گوید از درجه اعتبار ساقط است. در واقع یکسری از ما اینطور فکر می کنند که دروزها کتاب مقدس خودشان را در قدیم داشته اند، ولی آنرا گم کردند، و چون از این موضوع خیلی خجالت زده بودند، مجموعه ای از رفتارهای به ظاهر پرابهت دینی از خودشان ابداع کردند که مانع از درز این خبر به بیرون بشوند. خواهید دید که زنان اصلاً در مراسمات دروز شرکت نمی کنند؛ به خاطر اینکه این نوع رازها را نمی توانند نزد خود نگه دارند!“

من این داستان را از زبان چند نفر که ادعا می کردند از قضایا خبر دارند شنیدم و البته که چندین دروزی هم این موضوع را برای من تکذیب کردند. ولی طبیعی بود که این مساله برای مردم شناسان یک وضعیت دشوار ایجاد کند: روش معمول برای پرسش از مخبرها به نوعی آب در هاون کوبیدن است، و اگر فرض را بر این بگذاریم که همان مخبر از خودگذشتگی به خرج می دهد و برای اینکه به حریم مقدس دروز راه پیدا کند به آن دین بگروَد، پس بایستی بپذیرد که ما که بیرون از عوالم او هستیم نبایستی رساله ی تالیف شده (به نام 'آنچه که دروزها واقعاً به آن باور دارند') توسط او را باور داشته باشیم چون این رساله بوسیله یک دروز واقعی و متعصب نوشته شده است (و همه می دانند که دروزها دروغ می گویند). به عنوان یک فیلسوف جوان تحت تاثیر این نسخه واقعی از 'تناقض دروغگو' قرار گرفته بودم (اپیمینیدس کرتی⁴²⁵ می گوید که تمام مردمان کرت دروغگو هستند؛ آیا او دارد حقیقت را می گوید؟). علاوه بر آن گفته های اشتباه ناپذیر یک فیلسوف مشهور دیگر در این

⁴²⁵ Epimenides the Cretan

خصوص حائز اهمیت است: 'سوسک داخل جعبه' ی لودویگ ویتگنشتاین⁴²⁶. در کتاب پژوهش های فلسفی⁴²⁷ (۱۹۵۳) او اینچنین است:

”فرض کنید که هر کسی جعبه ای داشت که چیزی در داخل آن بود: نام 'آن چیز' را می گذاریم 'سوسک'. هیچ کسی حق ندارد به داخل جعبه ی دیگری نگاه بیاندازد و ضمناً هر کسی می تواند با نگاه انداختن به 'سوسک خودش' بگوید که می داند یک سوسک چگونه است و آنرا توصیف کند. در چنین شرایطی کاملاً ممکن است که در جعبه ی هر فردی چیز متفاوتی قرار داشته باشد. حتی فردی می تواند اینطور تصور کند که آن چیز بطور دائم در حال تغییر است. ولی حالا تصور کنید که کلمه ی 'سوسک' در زبان این افراد از کاربرد خاصی از قبل بهره مند بوده است. اگر اینطور باشد پس از آن کلمه برای اطلاق نامی به 'چیزی' استفاده نمی شود. آن چیزی که داخل جعبه است هیچ جایگاهی در بازی زبانی ندارد؛ حتی به عنوان یک 'چیز' نیز جایگاهی ندارد: چون شاید اصلاً جعبه خالی باشد. هیچ کسی نمی تواند با تقسیم آنچه که درون جعبه است به چیزی دست پیدا کند؛ در صورت تقسیم، آن 'چیز' هر چه که باشد، حذف می شود.“ [بخش ۲۹۳]

مطالب فراوانی در رابطه با 'جعبه ی سوسک' ویتگنشتاین نگارش شده است ولی مطمئن نیستم آیا تابحال کسی آنرا به باور دینی تعمیم داده است یا خیر. به هر تقدیر، ابتدا به ساکن جالب خواهد بود که ببینیم قوم دروز یک مثال عینی از این پدیده است. آیا من دارم بهتان زشت همسایگان دروز را بیشتر و بیشتر بزرگ می کنم تا از این طریق بتوانم یک نکته ی فلسفی نامفهوم را توضیح دهم؟ شاید، ولی به سخنان اسکات آتران به عنوان یک مردم شناس در خصوص کوشش وی برای تشریح باورهای دروز توجه نمایید:

⁴²⁶ Ludwig Wittgenstein

⁴²⁷ *Philosophical Investigations*

”سه دهه ی پیش به عنوان یک دانشجوی فارغ التحصیل چند سالی را با قوم دروز در خاورمیانه گذراندم. می خواستم در مورد باورهای دینی آنها که به نظر ترکیبی جالب از ایمان های یکتاپرست دنیا بود بیشتر بدانم. آموختن در مورد دین دروز یک فرآیند تدریجی در سنت سقراطی بحساب می آید بطوریکه در آن، حکایات در قالب پرسش و پاسخ تعبیر می گردند. با وجود اینکه به عنوان یک غیر دروزی هرگز نمی توانستم بطور رسمی به دین آنها ورود کنم ولی پیشکسوتان این قوم از اینکه بنده سعی داشتم تا دنیا را آنطور که آنها درک می کنند بفهمم خرسند بودند. ولی هر بار که در مورد یک مساله به سطحی از آگاهی دست پیدا می کردم، پیشکسوتان دروز به من خاطرنشان می کردند که گفتگو یا یادگیری هر چیزی فراتر از آن مرز با اغیار و یا حتی خود مردمان دروز مجاز به انجام نبود. اینطور شد که هرگز چیزی راجع به دین دروز ننوشتم و کارم به نوشتن رساله در خصوص بنیان های ادراکی علم ختم گردید.“ [۲۰۰۲، ص ۹]

به نظر می رسد که هنوز نمی دانیم قوم دروز واقعاً به چه چیزی باور دارند. حتی مطمئن نیستیم که آیا خودشان هم می دانند که به چه چیز باور دارند یا خیر؟ و حتی باعث می شود فکر کنیم آیا اصلاً این موضوع اهمیت دارد؟ بر این اساس بنده به درس دومی که از لبنان آموختم اشاره می نمایم.

در سال ۱۹۵۱، این شُبه ایجاد شد که کیم فیلبی⁴²⁸ به عنوان افسر سرویس امنیتی بریتانیا⁴²⁹ یک جاسوس دو جانبه است و به عنوان یک خائن بزرگ برای سازمان اطلاعات و امنیت شوروی⁴³⁰ فعالیت می نماید. برای وی دادگاهی بصورت سری برگزار شد ولی بر اساس اسناد ارائه شده بیگناهی او اثبات گردید. با وجود اینکه سرویس امنیتی بریتانیا موفق به محکومیت وی نشد، دیگر او را بر سمت حساس سابق خود ابقاء نمود و لذا او استعفاء داد و به لبنان نقل مکان کرد تا به عنوان یک خبرنگار به فعالیت خود ادامه دهد. در سال ۱۹۶۳، یک نفوذی دولت بریتانیا در شوروی دو جانبه بودن فیلبی را تایید نمود و در ادامه وقتی ماموران سرویس امنیتی بریتانیا به لبنان رفتند تا

⁴²⁸ Kim Philby

⁴²⁹ SIS

⁴³⁰ the Soviet KGB

با او برخورد نمایند، او به مسکو فرار کرد و باقی عمر خود را در آنجا برای خدمت به سازمان اطلاعات و امنیت شوروی سپری نمود.

آیا واقعاً فیلیبی برای شوروی کار می کرد؟ وقتی که فیلیبی به مسکو رفت، سازمان اطلاعات و امنیت شوروی به او مشکوک بود که نکند او نفوذی بریتانیا باشد. مثلاً می توانیم اسمش را بگذاریم که جاسوس سه جانبه. آیا واقعاً اینطور بود؟ تا به امروز داستانی در حلقه های امنیتی همچنان در جریان است. ایده ی مطرح شده این است که وقتی سرویس امنیتی بریتانیا فیلیبی را در سال ۱۹۵۱ "تبرئه نمود"، راهی جالب برای روبرو شدن با موضوع اعتماد را ارائه نمود:

"تبریک ای رفیق قدیمی! ما همیشه می دانستیم که تو به آرمان ما پایبندی. و حالا ماموریت بعدی تو این است که 'وانمود' کنی داری از سرویس امنیتی بریتانیا استعفاء می دهی—دلخور از اینکه تو را به سمت قبلیت منصوب نکرده ایم، متوجه هستی؟—و به بیروت می روی و در تبعید به شغل خبرنگاری مشغول می شوی. سپس در زمان مقتضی ما دلیلی برایت فراهم می کنیم که به مسکو 'فرار کنی'. در آنجا در نهایت مورد ستایش هم قطارانت قرار می گیری چون می توانی کلی اطلاعات بی ضرر که از قبل راجع به آنها مطلع بودی در اختیار روس ها قرار بدی و ضمناً اینکه طی این جریان ما اطلاعات نظارت شده ی جدیدی را به هم عنوان هدیه در اختیار قرار می دهیم. به این صورت روس ها حتی با وجود شک و تردیدشان، از دریافت اطلاعات غلط خوشحال خواهند شد. وقتی که خوب آنجا جا افتادی از تو می خواهیم که راجع به هرکاری که قرار است انجام بدهند هر چی که می توانی به ما بگویی، مثلاً اینکه از تو چه سوالاتی می پرسند و غیره."

وقتی سرویس امنیتی بریتانیا این ماموریت جدید را به فیلیبی داد، نگرانی که بابت این مساله داشت برطرف شد. اصلاً مهم نبود که فیلیبی براستی یک میهن پرست بریتانیایی است که در حال تظاهر به ناراضی می باشد و یا یک روس میهن پرست که در حال تظاهر به ناراضی است. در هر دو حالت فیلیبی به یک شکل عمل می کرد؛ فعالیت های او از هر دو سوی این آینه ی دو وجهی و موضع

اسنادی دوطرفه قابل تعبیر و پیش بینی می باشد. از یک سو او عمیقاً باور دارد که آرمان بریتانیا ارزش به خطر انداختن جانش را دارد و از سوی دیگر، عمیقاً باور دارد که از طریق تظاهر به باور داشتن به آرمان بریتانیا و به خطر انداختن جانش، از فرصتی طلایی برای تبدیل شده به قهرمان شوروی بهره مند خواهند شد. شکی نیست که دولت شوروی نیز چنین برداشتی از موضوع می نمود و خیلی خودش را به تقلا نمی انداخت که بفهمد آیا فیلیبی واقعاً یک مامور دوجانبه، سه جانبه یا حتی چهارجانبه بود یا خیر. بر اساس این روایت، فیلیبی به طرز ماهرانه ای به نوعی تلفن انسانی بدل گردید. یک مجرای اطلاعاتی محض که هر دو طرف ماجرا می توانستند برای هر هدفی که می توانستند تصور کنند، از آن به نفع خود بهره ببرند. هر دو طرف بروی او به عنوان یک انتقال دهنده دقیق اطلاعات حساب می کردند و برایشان اهمیت نداشت که وفاداری غایی او معطوف به کدام سمت است.

در سال ۱۹۸۰ و در زمانی که موقعیت فیلیبی در دید ناظران او در مسکو به ظاهر در حال بهبود بود، من برای یک فرصت مطالعاتی در کالج آل سولز⁴³¹ آکسفورد حضور داشتم و دقیقاً در همان زمان بر حسب تصادف پژوهشگر دیگری به نام سر موریس اولدفیلد⁴³²، بازنشسته ی سرویس اطلاعات و امنیت بریتانیا⁴³³ که وظیفه ضد جاسوسی در خارج از بریتانیا را به عهده داشت و مسئول نظارت بر امور فیلیبی بود نیز در همان کالج حضور داشت. (سر موریس الگویی برای شخصیت 'ام'⁴³⁴ آپن فلمینگ⁴³⁵ در رمان های جیمز باند بوده است). یک شب پس از شام، از سر موریس پرسیدم آیا آنچه که می گویند واقعیت دارد و او با حالتی تند مزاجانه پاسخ داد که بخش زیادی از آنچه که می گویند مزخرف است. او اینطور عنوان نمود که کاشکی مردم بگذارند فیلیبی بیچاره در مسکو در سکوت و آرامش زندگیش را بکند. بنده در پاسخ از ایشان تشکر نمودم، ولی بایستی هر دو می دانستیم که حتی اگر آن روایت هم صحیح بوده باشد باز هم سر موریس همین سخن را به زبان می آورد! در هر صورت، او اخمی نمود و دیگر سخنی نگفت (پی نوشت ۱۴).

⁴³¹ All Souls

⁴³² Sir Maurice Oldfield

⁴³³ MI6

⁴³⁴ "M"

⁴³⁵ Ian Fleming

برای هر کسی که بخواهد باورهای دینی را مورد مطالعه قرار بدهد این دو روایت به رساترین شکل ممکن، مشکل اساسی مرتبط را به تصویر می کشد. بسیاری از مفسرین این نکته را متذکر شده اند که باورهای دینی تثبیت شده قابل آزمایش برای ارزیابی حقیقت نیستند. همانطور که قبلاً نیز اشاره نمودم این موضوع می تواند یک خصیصه ی انواع فرقه ها و مذاهب باشد. فرقه ها و مذاهب بایستی از ”روی ایمان“ پذیرفته بشوند و قابل تایید یا تکذیب علمی و تاریخی نیستند. ولی دقیقاً به همین دلیل و دلایل دیگر، نمی توان اظهارات مبتنی بر باورهای دینی را با دید سطحی نگریمت. کریگ پالمر⁴³⁶ و لایل استدمن⁴³⁷ (۲۰۰۴، ص ۱۴۱)، مردم شناس، به افسوس و تاسف استاد برجسته ی خود رادنی نیدهام⁴³⁸ که از کار خود در رابطه با قوم پنان⁴³⁹ در بروئی ناامید شده بود، به شرح ذیل اشاره می کنند:

”متوجه شدم که نمی توانم با اطمینان کامل نگرش آنها به خدا را توصیف کنم، حال آنچه که داشتند باور بوده باشد یا چیز دیگر.... به واقع باید با تاسف اینطور نتیجه گیری نمایم که نتوانستم نگرش روانی آنها به شخصیت یا شخصیت هایی که تصور می کردم به آن باور داشتند را بفهمم. مشخصاً، انعکاس ایده های دریافتی مردمانی که مورد مطالعه قرار می گیرند یک سمت موضوع است ولی سمت دیگر آن احوالات درونی این افراد (مثلاً باور آنها) در زمان به زبان جاری نمودن این ایده هاست. اگر یک قوم شناس وقتی که نمی داند درون ذهن قوم مورد مطالعه چه می گذرد، بگوید که به چه چیزی باور دارند، بنابراین به زعم من توصیف او از آن مردمان به لحاظ اصولی ناقص و همراه با ایراد است.“ [نیدهام، ۱۹۷۲، ص ۱-۲]

پالمر و استدمان با توسل به این تشخیص از جانب نیدهام متذکر می شوند که بایستی نظریه های مردم شناسی در قالب ’رفتار دینی‘ توصیف گردند و نه ’باور دینی‘: ”با وجود اینکه باورهای دینی

⁴³⁶ Craig Palmer

⁴³⁷ Lyle Steadman

⁴³⁸ Rodney Needham

⁴³⁹ Penan

قابل شناسایی نیستند ولی رفتار دینی قابل شناسایی هستند و این ویژگی انسانی قابل ادراک می باشد. آنچه نیاز است توضیح این رفتار دینی مشهود است و بایستی دقت داشت که این توضیح کاملاً مبتنی بر مشاهده است“ [ص ۱۴۱]. در ادامه پالمر و استدمان یادآور می شوند که نیدهام تنها کسی بوده که عملاً نکات مستتر در غیرقابل مطالعه بودن اذعان دینی را کشف نموده است، ولی خود آن دو نیز از مطالب ضمنی مهمتری غافل مانده اند: اقوام محلی هر نقطه ی جغرافیایی شرایطی عیناً مشابه با نیدهام را دارند! آنها هم نمی توانند مثل نیدهام وارد ذهن بستگان و اطرافیان خود شوند.

وقتی صحبت از تعبیر اذعان دینی سایرین به میان می آید، هر کسی یک غریبه است. چرا؟ چون اذعان دینی فراتر از مشاهده و ارزیابی دقیق است، بنابراین تنها چیزی که ”هر کسی“ می تواند مورد بررسی قرار دهد همان ”رفتار دینی“، و یا دقیق تر بگوییم ”رفتار اذعانی“ است. با این تفاسیر، کودکی که در یک فرهنگ رشد می کند شبیه یک مردم شناس است. گرداگرد او پر از مخبرهایی است که اذعان آنها نیاز به تعبیر دارد. این واقعیت که مخبر شما پدر و مادرتان هستند و به زبان مادریتان سخن می گویند، به شما امتیاز خاصی نمی دهد مگر یک مزیت جزئی خاص در قیاس با مردم شناسی که بر وجود چندین مترجم دو زبانه متکی است تا از مخبرهای خود سوال بپرسد (پی نوشت ۱۵). (حالا در مورد خودتان فکر کنید: آیا در مورد چیزی که قرار است خودتان به آن باور داشته باشید دچار گیجی و سردرگمی نشده اید؟ شما بخوبی می دانید که به شالوده اصلی ایمانی که در آن رشد پیدا نموده اید دسترسی ویژه ای ندارید. فقط از شما می خواهیم به موضوع کلی نگاه کنید تا تشخیص دهید که دیگران نیز در قیاس با شما از جایگاه مشرفی برخوردار نیستند.)

۷. آیا خدا وجود دارد؟

اگر خدا وجود نداشت، برای ما ضروری بود که او را ابداع کنیم.

و بالاخره همانطور که وعده کرده بودیم می‌رسیم به بررسی استدلال‌های مرتبط با وجود خدا. ضمن لحاظ نمودن موانعی—بطور نمونه از سر سیاست و تدبیر، و یا علم منطق و روانشناسی—که بر سر راه جهت انجام مفید این کار وجود دارد، در ابتدا به شما یک دید کلی از دامنه‌ی مورد بحث را ارائه خواهم داد. بنده قضاوت خودم را بدون دخالت منطق مستتر در آنها تبیین می‌نمایم و ضمناً توضیحات تکمیلی را در ارتباط با مواردی که ممکن است برای عموم گویا نباشد مطرح خواهم نمود. طیفی از مقصودهای اسنادی وجود دارد (از خدا به عنوان شخصی در آسمان گرفته تا یک نیروی بی‌آزار بی‌زمان و یا...) که بایستی در نظر داشته باشیم. و البته طیفی از این مقصودهای اسنادی نیز وجود دارد که به شکل نامتقارنی در کنار استدلال‌های مربوط به وجود خدایان جهت بررسی و تحلیل قرار دارند. حال می‌توانیم بحث خود را با خدایان انسان‌وار و استدلال‌های منطبق بر شواهد تاریخی مرتبط آغاز نماییم، بطور مثال: بر حسب انجیل که حقیقت عینی است، خدا وجود دارد و همیشه نیز وجود داشته و چند هزار سال پیش، جهان را طی هفت روز خلق نموده است. برای آن دسته که ادعاهای تاریخی مزبور را قبول دارند، آن ادعاها رضایتبخش هستند، ولی طبیعتاً این موارد قابل پژوهش نیستند چون مشخصاً ماهیت آنها سوال برانگیز است. (اگر این مطلب برای شما روشن نیست، بایستی بروید و بپرسید که آیا کتاب مورمون [۱۸۲۹] یا سند مبنایی کلیسای علم‌گرایی—کتاب ال‌ران‌هابرد⁴⁴¹، پاکسازی ذهنی⁴⁴²، ۱۹۵۰—بایستی به عنوان مدرک خدشه‌ناپذیری در جهت مطالب مندرج در این کتاب‌ها در نظر گرفته بشوند یا خیر. هیچ متنی نمی‌تواند از جایگاه “حقیقت منزل” برخوردار شود مگر اینکه پاسخگوی پرسشگری‌های عقلانی بوده باشد.)

لذا آنچه که باقی می‌ماند استدلال‌های سنتی خواهند بود که فلاسفه و خداشناسان در طول قرنهای متمادی به تفصیل به آنها پرداخته‌اند. برخی از این استدلال‌ها بمانند استدلال‌طراحی

⁴⁴⁰ Voltaire

⁴⁴¹ L. Ron Hubbard

⁴⁴² Dianetics

ازلی⁴⁴³ عینی گرایانه بوده اند و برخی دیگر کاملاً استقرائی یا منطق گرایانه⁴⁴⁴. مثلاً، استدلال هستی شناسانه⁴⁴⁵ یا استدلال کیهانی بر ضرورت وجود 'علت ازلی'،⁴⁴⁶

استدلال های منطق گرایانه، به زعم بسیاری از اندیشمندان و فلاسفه که برای سالیان سال آنها را با دقت زیر نظر گرفته اند چیزی بیش از معما یا ترفند های شعبده بازی عالمانه نیستند و لذا با مطالب جدی علمی فاصله ی بسیاری دارند. استدلال هستی شناسانه که برای اولین بار توسط سنت آنسلم⁴⁴⁷ در قرن یازدهم در واکنش به آیه ی پсалم ۱: ۱۴⁴⁴⁸ در خصوص آنچه که ابلهی در دل خود گفت، را در نظر بگیرید. آنسلم اینطور ادعا می کند که اگر آن ابله مفهوم خدا را درک کند بایستی متوجه باشد که خدا (بنا به تعریف) عظیم ترین ذات قابل تصور است—و یا به عبارتی ثقیلتر، از هر آنچه که در وهم ننگجد عظیم تر است. ولی باید توجه داشت که در میان کمالات مطلق، چنین ذات عظیم قابل تصویری باید وجود نیز داشته باشد، چون اگر خدا فاقد وجود باشد، می توان ذاتی فراتر از او را نیز تصور نمود—خدایی با تمام آن کمالات بعلاوه ی وجود! خدایی که فاقد وجود است، ذاتی، نیست که فراتر از آن ذات قابل تصور نباشد. ولی به هر صورت، (طبق نظر آنسلم) این تعریف خداست و بنابراین خدا باید وجود داشته باشد. آیا به نظر شما این توضیحات قانع کننده است؟ یا اینکه گمان می کنید این نوعی "ترفند منطق گرا با استفاده از آینه ها" می باشد؟ (آیا می توانیم از همین الگوی استدلالی برای اثبات وجود کامل ترین بستنی میوه ای قابل تصور استفاده کنیم؟—چون اگر تابحال چنین بستنی وجود نداشته، پس این امکان هست که یکی کامل تر از آنچه که قابل تصور است وجود داشته باشد: این یعنی، پس یکی قبلاً وجود داشته؟) اگر که شک دارید، معلوم است که در وضعیت خوبی قرار دارید. از زمان امانوئل کانت⁴⁴⁹ در قرن هجدهم، نوعی یقین فراگیر—ولی نه با اجماع کامل—وجود داشته که اظهار می دارد شما نمی توانید وجود هیچ چیزی (بجز موارد انتزاعی) را از طریق منطق محض اثبات کنید. مثلاً می توانید اثبات کنید که یک عدد اول بزرگتر از یک تریلیون وجود دارد و یا نقطه ای وجود دارد که خطوط تقسیم کننده ی زوایای

⁴⁴³ Argument from Design

⁴⁴⁴ *a priori* or logical

⁴⁴⁵ Ontological Argument

⁴⁴⁶ Cosmological Argument for the necessity of a First Cause

⁴⁴⁷ Saint Anselm

⁴⁴⁸ Psalm 14:1

⁴⁴⁹ Immanuel Kant

داخلی هر مثلی در آنجا به هم خواهند رسید. و یا اینکه بگویید در خصوص هر ماشین تورینگ⁴⁵⁰ (کامپیوتر فرضی) پایدار و با قابلیت نمایش حقایق محاسباتی، "قضیه ناتمامیت گودل"⁴⁵¹ صادق است، ولی در عین حال نمی توانید ثابت کنید که چیزی که بروی دنیای مادی تاثیرگذار است "وجود دارد"، ولی فقط مشککش این است که به طرقی که تا حدودی عینی گرایانه اند قابل اثبات نیست (پی نوشت ۱۶). هنوز هم کسانی هستند که مخالف این صحبت باشند و نسخه های جدیدی از استدلال هستی شناسانه ی آنسلم را ارائه می دهند ولی بهایی که بابت دسترسی به اثبات به شدت منطق گرایانه خود می پردازند (که البته بقیه هم با خرسندی آنرا دریافت می کنند) مقصود اسنادی شدیداً بی ثمر و بی نتیجه ای را به بار می آورد. حتی اگر طبق استدلال آنها، ماهیتی عظیم که بالاتر از آن قابل تصور نیست را فرض کنیم، باز هم از آن نقطه ی توصیفی، تا ماهیتی که رحمان و رحیم است بسیار فاصله داریم—مگر اینکه از همان ابتدای راه بخواهید انسان وار بودن را نیز با ترفندی وارد بحث کنید که در آن صورت باید بگوییم این کار موجب قانع نمودن شکاکان نخواهد شد. و ضمناً بر حسب تجربه می گویم که تاثیری به حال مومنان در جهت تقویت ایمان آنان نیز نخواهد داشت.

استدلال کیهانی که به اختصار اینطور بیان می کند که چون هر معلولی علتی دارد، علت جهان نیز خداست ولی این استدلال به این اندازه ها هم که به نظر می رسد ساده نیست. برخی این فرض را رد می کنند چون فیزیک کوانتومی به ما می آموزد که هر آنچه که رخ می دهد لزوماً به علت نیاز ندارد (اینطور نیست؟) برخی دیگر این فرض را می پذیرند و سپس سوال می کنند: چه علتی موجب وجود خدا شد؟ این پاسخ که خدا (به نوعی) خود، علت خود است مجدداً تکذیب می گردد: اگر چیزی خویش علت است پس چرا جهان به عنوان یک کلیت، خویش علت نیست؟ از این روست که این بحث به طرز عجیبی پیچیده می شود: از یک سو، وارد حوزه ی نظریه های ثقیل ریسمان⁴⁵²، جابجائی های احتمالاتی و از این دست می شود، و از سوی دیگر، به ایراد گیری ماهرانه ای از معنای واژه "علت" بدل می گردد. اگر به مباحث فیزیک نظری و ریاضیات گرایش نداشته باشید و یا

⁴⁵⁰ Turing machine

⁴⁵¹ "Gödel sentence"

⁴⁵² string theory

از ظرافت های علم منطق برخوردار نباشید، هیچکدام از این موارد را قانع کننده و یا حتی قابل فهم نخواهید یافت.

البته وقتی برخی شاهد آن هستند که از استدلال های عینی گرایانه ثمری نخواهند دید، تمایل دارند تا به عنوان یک ساحل امن به همان استدلال های استقرائی برگردند. یعنی استدلال طراحی ازلی و نسخه اخیر آن که دست به دامان "اصل پیدایش انسان"⁴⁵³ شده است. مطمئناً استدلال طراحی ازلی معروفترین و شهودی ترین استدلال برای قرن های متمادی بوده است. عقلانی است که تمام شگفتی های جهان توسط یک طراح هوشمند تنظیم شده باشند؟ عقلانی نیست؟ نمی شود همه ی اینها تصادفی بوده باشد؟ می شود؟ و حتی اگر تکامل از طریق انتخاب طبیعی مبین طراحی تمام موجودات زنده باشد، آیا "تنظیم ظریف" قوانین فیزیک به منظور میسر ساختن بستر این تکامل، نیاز به یک تنظیم کننده نداشته است؟ (استدلال اصل پیدایش انسان). خیر، عقلانی نیست، و آری، همه ی اینها می تواند در اثر تصادف بوده باشد. تصادفاتی که بوسیله ی قواعد بی پایان طبیعت مورد استفاده قرار گرفته اند. و خیر، ظرافت دقیق قوانین فیزیک بدون نیاز به اذعان یک تنظیم کننده، قابل توضیح می باشند. من در کتاب ایده ی خطرناک داروین⁴⁵⁴ و خصوصاً در بخش ۱ و ۷، به شکل مبسوطی به این نظرات پرداخته ام (پی نوشت ۱۷). بنابراین در اینجا دوباره استدلال های تکذیبی خود را مجدداً مطرح نمی نمایم و فقط به خلاصه ای از ایده ی خطرناک داروین که در یکصد و پنجاه سال اخیر جریان داشته بسنده می نمایم:

"ما کارمان را با دیدگاهی نوعاً بچگانه که خدا را انسان وار و هنرمند می دید شروع کردیم و سپس متوجه شدیم که این ایده که اتفاقاً خیلی هم جدی گرفته شده بود در مسیر انقراض قرار دارد. وقتی که از منظر داروین به فرآیند های واقعی طراحی که طی آنها ما و تمام شگفتی های موجود در طبیعت تا به امروز محصول آنها بوده ایم، نگاه بیاندازیم، متوجه می شویم که حق با پیلی⁴⁵⁵ بود که تمام اینها را نتیجه یک طراحی بسیار عظیم می دید، ولی نکته اینجاست که ما توضیحی غیراعجاز

⁴⁵³ Anthropic Principle

⁴⁵⁴ *Darwin's Dangerous Idea*

⁴⁵⁵ Paley

آمیز برای آن یافته ایم: یک شبکه موازی گسترده و در عین حال به طرز هوشمندانه ای بیهوده، یا در واقع یک فرآیند بی عقل از الگوهایی که انواع بیشماری از طراحی ها را مورد آزمون و خطا قرار می دهند. و در این فرآیند در طی میلیاردها سال، تنها میزان بسیار اندکی از توسعه های طراحی مورد بهره وری، رونوشت و استفاده ای مجدد قرار می گیرند. خاص بودن یا منحصر بفرد بودن شگفت انگیز خلقت از سر نبوغ نوآورانه ی شکسپیریگونه نبوده است. آنچه موجب این امر گردیده مشارکت بی وقفه تصادف و اقبال و زنجیره ی فزاینده ای از چیزی بوده که کریک⁴⁵⁶ (۱۹۶۸) آنرا 'حوادث منجمد' می نامد.

چنین دیدگاهی از یک فرآیند خلاق، همچنان نقشی را برای خدا به عنوان یک "قانون گذار" در نظر می گیرد ولی این موضوع با خودش بحث نیوتنی در خصوص "یابنده ی قانون" را به همراه خواهد داشت. البته بحث "یابنده ی قانون" نیز همانطور که اخیراً مشاهده نموده ایم ملغی گردیده و لذا وجود یک عامل هوشمند در فرآیند مزبور منتفی است. آنچه که باقی می ماند همان چیزی است که فرآیند خلاق مزبور در بستر ابدیت و بدون بهره گیری از هرگونه عقل، آنرا می یابد (حال هرچه که بیابد): 'نوعی امکان نظم بی زمان افلاطونی'. همانطور که ریاضی دانان همیشه ادعا می کنند، این خود به واقع یک زیبایی بحساب می آید. ولی بایستی توجه داشت که این فرآیند خودش هوشمند نیست، به نوعی شگفتی شگفتی هاست، که در وهم نیز می گنجد. انتزاع و خارج از زمان بودن به این معناست که نیاز به آغاز و مبدائی برای توضیح آن نمی باشد (پی نوشت ۱۸). همانطور که در فلسفه ی هیوم نیز پرسیده شده، آنچه که نیاز به توضیح دارد خود جهان ملموس است: پس چرا فقط تا سرحد همین جهان مادی پیش نرویم؟ "آن چیز" از یک ترفند "خود راه انداز" استفاده می کند؛ خودش را از هیچ خلق می کند⁴⁵⁷، یا از چیزی که تقریباً معادل با هیچ است. برخلاف خویش آفرینش رازآلود و غیرزمان مند خدا، این خویش آفرینش یک واقعه ی غیراعجاز آمیز است که از خود ردپاهای بسیاری را برجای گذاشته است. این خویش آفرینش نه تنها ملموس است بلکه محصول یک فرآیند به غایت ویژه ی تاریخی بشمار می آید. این خویش آفرینش، آفرینش یگانگی محض

⁴⁵⁶ Crick

⁴⁵⁷ *ex nihilo*

است و در خود تمام آثار هنری، رمان ها، نقاشی ها و سمفونی های هنرمندان را در بر می گیرد و از این طریق در "ابرفضای امکان ها" موقعیتی را برای خود می یابد که از هر چیز دیگری کاملاً متمایز است.

بندیکت اسپینوزا⁴⁵⁸ در قرن هفدهم خدا و طبیعت را یکی توصیف نمود و پژوهش علمی را مسیر درست خدانشناسی تشخیص داد. و البته او به خاطر این کفرگویی به مجازات مرگ محکوم شد. در خصوص دیدگاه کفرآمیز خدا یا طبیعت⁴⁵⁹ اسپینوزا، نوعی ویژگی دو وجهی مساله ساز و یا به نوعی جذاب وجود دارد: آیا او در زمان ارائه راه حل علمی خود، به طبیعت شخصیت می بخشیده و یا شخصیت را از خدا می گرفته است؟ ولی دیدگاه فزاینده تر داروین ساختاری را ارائه می دهد که می توانیم در آن هوش طبیعت مادرانه (یا فقط همان هوش را؟) را به شکل یک ویژگی شگفت انگیز و در عین حال غیراعجاز آمیز و غیر رازآلود در این فرآیند خودآفریننده ببینیم. [دنت، ۱۹۹۵، ب، ص ۱۸۵ و ۱۸۴]

آیا بایستی اسپینوزا را به عنوان یک "خدانا باور" در نظر بگیریم یا یک "همه خدا باور"؟ او شکوه طبیعت را دید و سپس راهی را یافت تا انسان میانه را از این وسط حذف نماید! همانطور که در کتاب قبلیم اشاره نموده ام:

"درخت حیات نه بی عیب و نقص است و نه لایتناهی در فضا و مکان، درخت حیات واقعی است و آن چیزی نیست که آنسلم از آن به این صورت یاد کرده است، 'از هر آنچه که در وهم ننگند عظیم تر است.' لذا مطمئناً ماهیتی که موضوع بحث ماست از هر آنچه که هر یک از ما به جزئیات و به غایت ارزش می توانیم تصور کنیم فراتر است. با این تفاسیر، آیا چیزی مقدس است؟ بله، همانطور که نیچه هم با من هم نظر است. نمی توانم برایش دعا و مناجات بخوانم ولی می توانم در تایید شکوهش بایستم. جهان مقدس است." [۱۹۹۵، ب، ص ۵۲۰]

⁴⁵⁸ Benedict Spinoza

⁴⁵⁹ *Deus sive Natura*

آیا با توجه به این تعاریف من یک خدانا باور هستم؟ مطمئناً برطبق مفهوم روشن خدانا باوری، آری، من یک خدانا باور هستم. بر طبق تعریف بنده اگر آن چیزی که مقدس می پندارید شخصی نیست که برایش نیایش کنید و یا او را دریافت کننده ی درخورِ قدردانی (و یا خشم، وقتی که عزیزی بی معنا، کشته می شود) خود بدانید، شما یک خدانا باور هستید. اگر به دلایلی از جمله وفاداری به سنت، سیاست و یا استتاری در جهت محافظت از خود (این یکی امروزه خیلی مهم است، خصوصاً برای سیاستمداران) می خواهید آنچه که هستید را انکار کنید، به خودتان مربوط است ولی خودتان را فریب ندهید. شاید در آینده، اگر تعداد بیشتری از ما روشن ذهنان قدم به پیش بگذاریم و با فراغ بال اعلام نماییم که به هیچ یک از آن خدایان یگانه باور نداریم، شاید این امکان فرا برسد که یک خدانا باور را به سِمَت دولتی فراتر از یک سناتور منصوب نماییم. در آمریکا ما در حال حاضر سناتورهای یهودی، مونث و دگرباشی را به عنوان اعضای کنگره داریم و بنابراین، آینده روشن خواهد بود.

صحبت از باور به خدا طولانی شد. حالا پس راجع به باور به 'باور به خدا' چطور؟ هنوز کل بسترهای باور به باور را مورد کندوکاو قرار نداده ایم. آیا صحیح نیست؟ یعنی آیا این مطلب صحیح نیست که چه خدا وجود داشته باشد یا نداشته باشد، در حاکمیت قانون، و در مبحث اختیار، باور دینی حداقل به اندازه ی دموکراسی از اهمیت برخوردار است؟ نظر کلی جامعه (که البته تا فراگیر شدن فاصله بسیاری دارد) این است که دین سنگر و پناهگاه اخلاق و معناست. بدون دین ما به ورطه ای از بی قانونی و آشوب سقوط کنیم که هر چیزی در آن "باری به هر جهت" خواهد بود.

پنج بخش پایانی این کتاب به نمایش ترفند های آشنایی می پردازد که در طول زمان بارها و بارها کشف گردیده اند. ترفند هایی که هدف از آنها محافظت از آداب و رسومات دینی در مقابل انقراض و فرسایش شدید است. اگر روی بد این سکه طراحی حاکمیت های دزدسالار و تشکل های پلیدی است که افراد بیگانه را طعمه ی خود قرار می دهند، روی خوب آن این است که تشکل هایی انسان دوستانه و مفید شکل می گیرند که نه تنها سزاوار وفاداری اعضای خود هستند بلکه می شود اینگونه تشکلات را پابرجا نگه داشت. البته ما هنوز به شکل جدی به این سوال نپرداخته ایم که آیا دین بطور کلی (یا برخی ادیان یا یک دین و یا هر دینی)، پدیده ی اجتماعی است که بیش از آنچه

که مضر باشد مفید است یا خیر؟ حال که این امکان را داریم تا از درون این مه رقیق به موضوع بنگریم، امکان پرداختن به این سوال را نیز خواهیم داشت.



بخش ۸ این باور که 'باور به خدا' آنقدر مهم است که نبایستی آن را در معرض تکذیب یا نقد جدی قرار داد موجب شده تا متعصبان دینی از طریق غیرقابل فهم نمودن باورهای خود (حتی برای خودشان) از آنها "محافظت" نمایند. نتیجه این است که عالمان دین به عنوان استادان اذعان باورهای دینی ندانند که دقیقاً در حال اذعان چه چیزی هستند. لذا این عمل آنها موجب می شود که آرمان آنها در جهت تایید یا تکذیب خدا به جستجوی خیال گرایانه و متوهمانه بدل گردد و از همین روست که این کار از درجه ی اهمیت بالایی نیز برخوردار نیست.



بخش ۹ پرسش مهم این است که آیا دین سزاوار محافظت مداوم پیروان خود می باشد؟ خیلی افراد به دین خود بیش از هر چیز دیگری در زندگی عشق می ورزند. آیا دین آنها سزاوار آن عشق هست؟

فصل سوم

۱۱۱

دین امروز

بخش ۹



بسوی راهنمای خرید ادیان

۱. از سر عشق به خدا

حالت ذهنی وجود دارد که فقط متدینین با آن آشنا هستند. در این حالت ذهنی، اراده ی 'خود ابرازی' و 'خود اتکایی' جایش را به تمایل برای بسته نگه داشتن دهان داده است. در چنین حالتی فرد در مقابل سیل پرخروش و گرداب خداوند، به هیچ بدل می گردد و آنچه که تا آن زمان از آن هراس داشته به سرمنزل امن تبدیل می شود؛ ساعت مرگ معنوی ما به تولد روحیمان دگرگون می گردد. زمان تنش روحی به پایان رسیده، و به جای آن وقت آرامش و اطمینان دلنشین، نفس عمیق، و زمان اکنون ابدی و عاری از هرگونه اضطراب از آینده فرار رسیده است.

— ویلیام جیمز، انواع تجربیات دینی⁴⁶⁰

اکثر مردم حتی آنهایی که نمی توانند (همواره) به خدا باور داشته باشند، به 'باور به خدا' باور دارند. چرا به چنین چیزی باور دارند؟ یک پاسخ واضح این است که می خواهند انسان های خوبی باشند. یعنی، می خواهند زندگی های نیک و پرمعنایی را در پیش بگیرند و چنین چیزی را نیز برای دیگران نیز می خواهند، و البته اینکه می بینند برای رسیدن به این هدف هیچ راهی بهتر از این نیست که

⁴⁶⁰ William James, *The Varieties of Religious Experience*

خود را در خدمت خداوند قرار دهند. شاید این پاسخ درست باشد و حق با آنها باشد، ولی قبل از اینکه بخواهیم با دقت مناسب به این پاسخ بپردازیم، بایستی ابتدا به سروقت یک چالش برویم. برخی—شاید شما هم جزء این دسته باشید—کلیت این موضوع را قابل اعتراض می دانند. لذا، بنده از 'پروفسور ایمان' می خواهم که تصویری منصفانه از این موضوع را بیان نمایند:

” شما تاکید می ورزید که بایستی با پرسش دین طوری مواجه شویم که انگار این موضوع هم چیزی شبیه تغییر در شغل، خرید اتومبیل و یا انجام یک عمل جراحی می باشد—یعنی موضوعی که بایستی با فراغ بال و با لحاظ نمودن عینی گرایانه ی معایب و مزایا صورت بگیرد و سپس در نهایت 'با در نظر گرفتن جمیع جهات' به جمع بندی برسیم. ولی ما اصلاً این طور به موضوع نگاه نمی کنیم. اصلاً مساله این نیست که باور به 'باور به خدا'، یقین قطعی ما باشد و یا انگار که ما به بهترین سیاست کلی در رابطه با زندگی دست پیدا کرده باشیم. این مساله بسیار فراتر از اینهاست! در فصل قبلی کتاب اظهار نمودید که 'آنقدر آدایش را در بیاور تا آخر سر خودش بشوی'، ولی هرگز به حالات ذهنی آنهایی که 'موفق به انجام این کار می شوند' اشاره نکردید. همان هایی که تلاش صادقانه ی شان در جهت اشباع شدن در روح خدا منجر به شکوهی عظیم گردید. آن دسته از ما که با این تجربه آشنا هستند می دانند که چنین تجربه ای با هیچ تجربه ی دیگری شباهت ندارد. لذتی گرمتر از لذت مادر بودن، عمیق تر از پیروزی در مسابقه، دلنشین تر از شیرینی نواختن یا خواندن یک قطعه ی موسیقی. وقتی ما 'نور را می بینیم'، این تجربه از جنس 'آها، دیدم' نیست. اصلاً شباهتی به حل یک معما یا دیدن یک تصویر پنهان در یک نقاشی، درک یک مطلب طنز و یا متقاعد شدن از طریق استدلال ندارد. اصلاً رسیدن به 'باور' نیست. لذا، ما آگاه هستیم که خدا بزرگترین چیزی است که می تواند وارد زندگیمان شود. شبیه قبول کردن یک نتیجه گیری نیست؛ شبیه عاشق شدن است.“

بله، صدای شما را می شنوم. بنده به عمد نام تحریک کننده ای برای این فصل انتخاب کردم تا موجب جوش و خروش بیشتری در خصوص این دغدغه بشوم و بتوانم اعتراض وارده را در معرض

دید همگان قرار دهم. من متوجه حالت ذهنی که شما توصیف می‌نمایید هستم و یک اصلاحیه دوستانه را پیشنهاد می‌دهم: شبیه عاشق شدن نیست، نوعی از عاشق شدن است. ناراحتی و یا حتی عصبانیتی که در مقابل دعوت دوستانه‌ی من به بررسی مزایا و معایب دینتان شما را فرا می‌گیرد دقیقاً همان واکنشی است که وقتی از یک نفر خواسته می‌شود تا ارزیابی بی‌غرضی از عشق واقعی خود داشته باشد، از او سر می‌زند: "موضوع این نیست که من فقط 'عشقم را دوست داشته باشم' چون با در نظر گرفتن همه‌ی شرایط، باور دارم که خصائص حیرت‌انگیز این خانم، بسیار بسیار بیشتر از چند عیب ریز او می‌باشد. می‌دانم او جفت من است و برای همیشه و با تمام وجودم عاشق او خواهم بود." کشاورزان نیو انگلند به این شهرت دارند که به همان اندازه که در خصوص کیف پول و کلمات خود خساست به خرج می‌دهند در رابطه با احساسات خود نیز خسیس هستند. به یکی از لطیفه‌های قدیمی منطقه‌ی مین⁴⁶¹ (در آمریکا) اشاره می‌کنم:

"همسرت چگونه، جب؟"

"در قیاس با چی؟"

به نظر می‌رسد که جب دیگر عاشق هسرش نیست. اگر شما هم آنقدر متمایل به تفکر راجع به مقایسه‌ی دینتان با دیگران و یا نداشتن دین هستید، پس شما هم عاشق دینتان نیستید. این عشقی به شدت شخصی است (شبیه عشق به موسیقی جاز، بیس بال و یا مناظر کوهستانی نیست)، ولی هیچ فردی—چه کشیش، چه خاخام و چه امام—و یا هیچ جمعی—مثلاً پیروان مومن به دین خاصی—معشوق این عشق نیستند. وفاداری نامیرای یک فرد، وفاداری به جمع آن پیروان نیست، عشق تک تک و جمعی همه‌ی آنها به نظام عقیدتی می‌باشد که آنها را به هم متصل ساخته است. البته که بعضی وقتها هم انسان‌ها عاشق می‌شوند—عشق شاعرانه—مثلاً عاشق کشیش یا مبلغ مذهبی خود می‌شوند، و برای اینگونه افراد سخت است که بخواهند این عشق را از عشق به دین تمیز بدهند، ولی البته در عین حال منظور من این نیست که ذات عشقی که اکثر انسان‌های عاشق خدا تجربه می‌کنند از این جنس است. آنچه بنده عرض می‌کنم این است که

⁴⁶¹ Maine

وفاداری غیرقابل پرسش، و عدم تمایل به در نظر گرفتن مزایا و معایب در قیاس با یکدیگر، نوعی عشق است، البته بیشتر از جنش عشق شاعرانه تا یک عشق برادرانه و یا روشنفکرانه.

به هیچ وجه تصادفی نیست که زبان عشق شاعرانه و زبان سرسپردگی دینی غیرقابل تمایز هستند، و به همین شکل نیز اصلاً اتفاقی نیست که تقریباً تمام ادیان (بجز چند استثناء زاهد منش و سختگیر مثل پیوریتن ها، شیکرها⁴⁶² و یا طالبان) یک ظرف مملو از نعمت و زیبایی به عاشقان خود اعطا نموده اند تا در آن غرق مسرت شوند و از خود بیخود گردند: معماری متعالی مُزین به انواع تزئینات در هر گوشه و کنار، نوای موسیقی، شمعدانی ها و رایحه ی عود. گنجینه ی برترین آثار هنری از آن شاهکارهای دینی می باشد. به لطف اسلام، ما کاخ اَلْحَمْرَا⁴⁶³ و یا مساجد خارق العاده ای در اصفهان و استانبول داریم. به لطف مسیحیت آیا صوفیه⁴⁶⁴ و کلیساهای جامع اروپا را داریم. حتی نباید یک باورمند باشید تا مسحور معابد انتزاعی و متعالی بودائی ها، هندوها و یا شینتو ها شوید. قطعه ی موسیقی مصائب متای قدیس باخ⁴⁶⁵ و یا مسیح موعود هاندل⁴⁶⁶ و یا نغمه های اعجاب برانگیز و مینیاتورگونه ی میلاد مسیح از شورانگیزترین آهنگ های عاشقانه ای هستند که تا بحال ساخته شده اند. داستان هایی که در قالب نوای موسیقی جلوه می کنند در نوع خود اثرات هنری خارق العاده و بسیار تاثیرگذاری هستند. وقتی جرج استیونس⁴⁶⁷، کارگردان، نام فیلم سال ۱۹۶۵ خود در مورد زندگی مسیح را عالی ترین قصه ای که تا بحال نقل شده⁴⁶⁸ گذاشت، خیلی هم اغراق ننمود. رقابت با وجود شاهکار های متعدد از هنر قصه گویی ادبیات جهان بسیار نفس گیر است، اودیسه، ایلیاد، رابین هود، رومئو و جولیت، اولیور توئیست، جزیره گنج، هاگلبری فین، دفتر خاطرات آن فرانک، هر کدام رقابتی سخت در جهت جلوه ی خوشبختی، خطر، رقت، پیروزی، اندوه و آدم های خوب و بد دارند (ولی البته نه جلوه ی شوخ طبعی). ضمناً بایستی توجه داشت که

⁴⁶² Shakers

⁴⁶³ the Alhambra

⁴⁶⁴ the Hagia Sofia

⁴⁶⁵ Bach's *Saint Matthew Passion*

⁴⁶⁶ Handel's *Messiah*

⁴⁶⁷ George Stevens

⁴⁶⁸ *The Greatest Story Ever Told*

در کل قصه‌ها، یک پند اخلاقی وجود دارد. ما همگی عاشق قصه هستیم، و الی ویسل⁴⁶⁹ برای توضیح این مطلب از یک قصه استفاده می‌کند:

”وقتی بنیانگذار یهودیت حسیدی⁴⁷⁰، خاخام اعظم، اسرائیل شِم توف⁴⁷¹، به خطر شوم و تهدید کننده‌ای که در کمین قوم یهود بوده، پی می‌برد، رسمش بر این بود که برای تعمق در آن خصوص به خلوت خاصی در میان جنگل پناه ببرد. آنجا آتشی روشن می‌کرد و دعای خاصی را می‌خواند و به این شکل معجزه صورت می‌گرفت و بلا دور می‌شد. بعدها، سالک نامی او، مگید مِزریچ⁴⁷²، به همان منظور و برای شفاعت کردن در عالم قدسی، به همان نقطه در جنگل می‌رفت و می‌گفت: ‘ارباب جهان، گوش فرا ده! من بلد نیستم چطور آتش روشن کنم ولی قادرم آن دعا را بخوانم، و بدین صورت معجزه به وقوع می‌پیوست. بعدها، خاخام مُشه لیپ ساسوف⁴⁷³، برای نجات مردمانش به همانجا در جنگل می‌رفت و می‌گفت: ‘من بلد نیستم چطور آتش روشن کنم. آن دعا را هم بلد نیستم، ولی جایش را که بلدم، این باید کفایت کند.’ کفایت کرد و معجزه انجام شد. سپس مسئولیت بر گردن خاخام اسرائیل ریژین⁴⁷⁴ افتاد تا بلا را دور کند. همانطور که روی مبل راحتیش نشسته بود سر در گریبان بود، با خدا شروع به صحبت کرد: ‘من بلد نیستم چطور آتش روشن کنم. آن دعا را هم بلد نیستم، و حتی نمی‌توانم جایش را در جنگل پیدا کنم. همه‌ی آنچه که می‌توانم انجام بدهم این است که قصه‌ی آنرا تعریف کنم، و این باید کفایت کند.’ و این کفایت می‌کرد چون خدا انسان را ساخت چون خدا عاشق قصه است.” [۱۹۶۶، پیشگفتار (غیر از ویسل، ۱۹۷۲، بر طبق چندین تارنمای موجود]

⁴⁶⁹ Elie Wiesel

⁴⁷⁰ Hasidic Judaism

⁴⁷¹ Israel Shem Tov

⁴⁷² Maggid of Mezeritch

⁴⁷³ Moshe-leib of Sasov

⁴⁷⁴ Israel of Rizhin

از انسان که چه بسیار چیزها در راه عشق ایثار شده، و این ایثار فقط مختص به هنر به غایت زیبا، قصه‌ها و مراسمات نبوده است. اعمال روزانه‌ی متدینین موجب نتایج نیک و بیشماری در طول تاریخ شده است که از جمله‌ی آنها می‌توان به تسکین درد و رنج‌ها، اطعام گرسنگان و مراقبت از مریضان اشاره نمود. برای بسیاری که اگر دینی نداشتند بایستی این دنیا را در غربت، و بی‌هیچ شکوه و فراز و نشیبی طی می‌نمودند، دین پیام‌آور تعلق و همبستگی بوده است. دین نه تنها واقعاً برای آنهایی که در بند مشکلات بوده‌اند در نقش کمک‌های اولیه عمل کرده است بلکه ابزاری را در اختیار مردمان قرار داده تا دنیا را به شکلی تغییر دهند که عاری از آن مشکلات باشد. همانطور که آلن وُلف اشاره نموده، "دین به همان شکلی می‌تواند مردم را به خروج از چرخه‌ی فقر و نیاز رهبری کند که موسی را به خروج از مصر رهبری کرد" (۲۰۰۳، ص ۱۳۹). اعمال بسیاری در این زمینه وجود دارد که موجب شود عاشقان دین به آنها مباحثات کنند، و همه ما نیز قدردان آن اعمال باشیم.

این واقعیت که افراد بسیاری وجود دارند که دین خود را به اندازه یا بیش از هر چیزی دیگری در زندگی خود دوست دارند عملاً یک واقعیت بدیهی است. من مایلم اینطور بیان‌دیشم که هیچ چیز از آنچه که مردم به آن عشق می‌ورزند مهمتر نیست. به عبارت دیگر، به نظر من چیز با ارزشتری وجود ندارد که بخواهم آنرا متعالی‌تر در نظر بگیرم. من نمی‌خواهم در زندگی که در آن عشق جاری نیست زندگی کنم. آیا دنیایی آکنده از صلح ولی بدون عشق دنیای بهتری است؟ اگر که صلح بدست آمده از طریق به خواب فرو بردن یا سرکوب عشق (و تنفر) درون ما بوده، خیر. آیا دنیایی آکنده از عدالت و آزادی ولی بدون عشق دنیای بهتری است؟ اگر که آن عدالت و آزادی از طریق تبدیل ما به قانون‌مداران بی‌عشق (بدون هیچکدام از آن هوس‌ها و حسد‌ها و کینه‌های متاثر از ظلم و بی‌عدالتی) بدست آمده باشد، خیر. تصور چنین مفروضاتی دشوار است، و بنده نسبت به شهودات ذهنی اولیه‌ی انسان در خصوص چنین مفروضاتی تردید دارم، ولی به هر تقدیر گمان من بر این است که تقریباً همه‌ی ما خواهان دنیایی هستیم که در آن عشق، عدالت، آزادی و صلح تا آنجا که امکان داشته باشد، همگی باهم وجود داشته باشند، ولی اگر هم قرار باشد از یکی از این موارد صرف‌نظر کنیم، آن مورد عشق نیست و نباید هم باشد. ولی غم‌انگیز است که بیان کنیم حتی اگر هیچ چیزی مهمتر از عشق نباشد، باز هم دلیل نمی‌شود تا ما آنچه که خودمان یا دیگران به آن عشق می‌ورزیم را مورد نقد و پرسش قرار ندهیم. همانطور که خیلی‌ها عنوان نموده‌اند، عشق کور

است، و چون عشق کور است، اغلب به مصیبت می انجامد: یعنی اغلب به تنش هایی می انجامد که در آنها یک عشق برای عشق دیگری دچار دریغ و افسوس می شود، و در این وادی، قربانی شدن از یک سو و رنج از سوی دیگر تحت هر شرایطی پابرجاست.

تصور کنید من بیش از خود زندگی عاشق موسیقی باشم. حال که باقی چیزها از درجه اهمیت یکسان برخوردار هستند، من با فراغ بال به دنبال تعالی بخشی به موسیقی در زندگیم خواهم بود. چیزی که بیش از هر چیز دیگری به آن عشق می ورزم و با تمام روح و تنم آنرا دوست می دارم. ولی با تمام اینها من همچنان این حق را ندارم که فرزندانم را وادار نمایم صبح تا شب ساز موسیقی بنوازند، و یا آموزش موسیقی را به تمام مردمان کشوری که من دیکتاتور آنجا هستم تحمیل کنم، و یا جان آنهایی را که عشقی به موسیقی ندارند را تهدید نمایم. اگر عشق من به موسیقی آنقدر عظیم است که عملاً قادر نیستم تبعات آنرا بطور عینی ببینم، بنابراین این عشق یک ضعف ناخوشایند است و بقیه از این حق برخوردار خواهند بود تا به عنوان جایگزین در مقام من عمل نمایند و با تکیه بر وجدان خویش تصمیم بگیرند چه تصمیمی به صلاح همه است، و ضمناً چون عشق، بنده را به ورطه ی جنون کشانده، لذا قادر نیستم تا به شکل عقلانی در ارزیابی رفتار و عواقب رفتار خودم دخیل باشم. شاید چیزی هیجان انگیز تر از عشق نباشد ولی عشق به تنهایی کافی نیست. دنیایی را تصور کنید که در آن عشق طرفداران بیس بال به تیم مورد علاقه شان موجب شود از طرفداران تیم مقابل بیزار باشند و مسابقه ی آنها منجر به مرگ و خونریزی شود. دنیایی که عشق خاصی در آن خالص و پاک و مبرا از هر گناه بوده ولی همین عشق منجر به عواقب غیراخلاقی و غیرقابل تحمل می شود.

بنابراین، با وجود اینکه تعبیر اهانت از طرف افرادی که از آنها دعوت می کنم مزایا و معایب دینشان را مورد بررسی قرار بدهند درک می کنم و با آنها همدردی نیز می نمایم ولی در عین حال تاکید می کنم که این افراد حق ندارند تا با اظهار عشقشان خودشان را لوس کنند و سپس در پس پرده ی خشم بحق (به زعم خودشان) و یا آزدگی خاطر پنهان گردند. عشق به تنهایی کافی نیست. آیا تابحال با این مساله ی بغرنج مواجه شده اید که دوست عزیزتان سراپا و دیوانه وار عاشق کسی شده باشد که ارزش عشقش را ندارد؟ اگر این حرف را به وی بگویید ممکن است به قیمت از دست دادن دوستتان و خوردن یک سیلی منجر شود، چون افراد عاشق اغلب این را افتخار می دانند که به هر

گونه خفیف شمردن معشوقشان به طرز خشنونت آمیز و بی منطقی واکنش نشان دهند. هر چه که باشد این جزئی از عاشق بودن است. وقتی بیان می شود عشق کور است، این ابراز نظر بدون هیچ افسوسی انجام می پذیرد. فهم عمومی بر این است که عشق بایستی کور باشد؛ وقتی صحبت از عشق واقعی به میان می آید، ارزیابی باید به عنوان خط قرمز تلقی شود. ولی چرا؟ در اینجا خرد جمعی پاسخگو نیست و در ضمن اقتصاددانان سرسخت کلاً این موضوع را به عنوان یک امر مهملی شاعرانه کنار گذاشته اند ولی در عین حال، اقتصاددان تکاملی، رابرت فرانک⁴⁷⁵، اشاره نموده است که به واقع پدیده ی عشق شاعرانه در بازار مکاره ی بی قاعده ی جفت یابی انسان، برخوردار از یک منطق (سیال آزاد) مستتر است:

”چون جستجو هزینه بردار است، منطقی است قبل از آنکه تمام طرف های بالقوه را مورد بررسی قرار دهیم، روی یک جفت متمرکز شویم. البته وقتی که یک جفت انتخاب شد، شرایط مرتبط اغلب دچار تغییر می گردند... عدم قطعیت و فقدان پایداری در رابطه موجب می شود تا انجام سرمایه گذاری مشترک (که خارج از این رابطه به نفع هر دوی آنها می باشد) امری غیرمدبرانه تلقی گردد. لذا جهت تسهیل در امر سرمایه گذاری، هر دو طرف رابطه متعهد به تعهد الزام آوری خواهند شد که در رابطه باقی بمانند... بر حسب قرائن موجود، به نظر می رسد خصیصه های عینی فرد، نقشی در تعیین تمایل اولیه دو طرف نسبت به همدگیر ایفا کنند. ولی وقتی که شاعران می گویند که پیوندی که نامش را عشق می گذاریم بر حسب قضاوت های عقلانی عامدانه در خصوص این خصیصه های فردی نیست، حق با آنهاست: در واقع پیوند عاشقانه و شاعرانه از نوع ذاتی است. یعنی پیوندی که در آن فرد به خاطر آنچه که هست مورد اکرام قرار می گیرد. و دقیقاً همین اکرام و ارزش است که به عنوان راه حلی برای مساله ی تعهد بدل می گردد.“ [۱۹۹۵، ص ۱۹۶-۱۹۵]

⁴⁷⁵ Robert Frank

همانطور که استیون پینکر⁴⁷⁶ قید نموده، "اینکه زیر لب در مورد چهره ی عشقتان، یا تمکن مالی و یا سطح هوش او سخن بگویید، موجب می شد تا آن حس شاعرانه از بین برود، حتی اگر در واقعیت آنچه که می گویند صحیح باشد. راه رسیدن به قلب کسی، دقیقاً بر عکس این مسیر است__اینکه شما عاشقید چون نمی توانید عاشق نباشید" (۱۹۹۷، ص ۴۱۸). نمایش این حس نیاز (یا اذعان پرشور این حس نیاز) تعهد قوی خواهد بود با این مضمون که شما در طلب غیر نیستید. ولی بمانند همه ی علامات و نشانه های ارتباطی دیگر، اگر این ابراز به طرز غیراصیل و ناصادقانه ای آدا شود، علامت ابراز تعهد شما اثربخش نخواهد بود، و همانطور که اغلب در دنیای جانوران نیز اتفاق می افتد، این ابراز علاقه ی غیراصیل چیزی نیست بجز گسترش فزاینده نشانه های گزاف و پرهزینه (زَهاوی، ۱۹۸۷). تیر عشق فقط باعث نمی شود که مرد، سراپای معشوقه ی خود پر از هدیه هایی کند که شاید از توان مالی وی نیز خارج باشد؛ سایبان مرغ سایبان ساز، و یا "هدایای ازدواج" و سایر اقلامی که توسط پروانه ها، سوسک ها و جیرجیرک ها و بسیاری موجودات نر دیگر به معشوقه هایشان اهدا می شود نیز از این دسته هستند.

آیا ظرفیت تکامل یافته ی ما برای عشق شاعرانه بوسیله انگاره های دینی مورد استثمار قرار گرفته است؟ اگر اینطور باشد که پس از همان "ترفند های خوب" بوده است. این باعث می شود تا مردم به این گونه طرز فکر سوق داده شوند که اهانت تلقی کردن موضوع، حمله خصمگینانه به شکاکان، هیاهوی وحشیانه بدون در نظر گرفتن سلامت جانی خود__سلامت جانی فرد مورد حمله که بماند__به واقع همگی جای مباحث دارند. اینطور فکر می کنند که معشوق آنها سزاوار چیزی کمتر از این نیست: یک تعهد جمعی برای ریشه کن نمودن فرد هتاک. بطور مثال می توان به فتوهای اسلامی اشاره نمود ولی بایستی در نظر داشت این موضوع فقط محدود به اسلام نیست. نمونه آن، خیل عظیمی از مسیحیان گمراه هستند که فقط به خاطر اینکه عشق آنها به مسیحشان را زیر سوال برده ام، مرا به باد فحش و فضاحت می گیرند و با اشتیاق فراوان در اندیشه ی نشان دادن عمق تعهد خود از این طریق خواهند بود. قبل از آنکه بخواهند با غرق شدن در این رویاها دست به اقدامی

⁴⁷⁶ Steven Pinker

بزند، امیدوارم لحظه ای درنگ پیشه کنند و توجه داشته باشند که چنین اعمالی تیشه به ریشه ی اعتبار ایمان آنها خواهد زد.

برخی از اندوهناک ترین رویدادهای قرن بیستم توسط متعصبان ایمان مدار و قومیت گرا انجام شده است. اعمالی از اثر سرسپردگی متعصبانه که موجب بی عفت شدن اماکن متبرک و مقدس خودشان گردیده و برای آرمان آنها دستاوردی بجز شرم و بی اعتباری چیزی در پی نداشته است. شاید از نبرد سال ۱۳۸۹ میلادی، کوزوو از منظر صرب ها یک مکان مقدس بشمار می آمده ولی با وقایع سالیان اخیر تصور اینکه چگونه صرب ها آن خاطرات را زنده نگه می دارند بسیار دشوار است. یا در مثالی دیگر، با تخریب آثار تاریخی "بت گونه" ی بودائیها در افغانستان، طالبان سنت و عزت خودش را مورد اهانت قرار داد و لذا به مدت قرن ها باید کار نیک انجام داد تا چنین لکه ی ننگی از اذهان پاک گردد. کشتن صد ها مسلمان به خاطر خونخواهی کشته شدن ده ها هندو در معبد آکشاردام⁴⁷⁷ در گوجارات⁴⁷⁸، اعتبار هر دو دین را به ننگ کشانده، و لذا هواداران متعصب این ادیان باید بدانند که نه تنها دنیا تحت تاثیر آنها قرار نمی گیرد بلکه از اعمال و نمایش سرسپردگی آنها خسته و بیزار است. آنچه که واقعاً ما کافران را تحت تاثیر قرار خواهد داد این است که مکانی که این اعتراضات در آن رخ داده را "تالار شرم" نامگذاری کنند. یعنی جایی که دیگر مقدس نیست، بلکه جائیست که یادآور تعصب پلید می باشد.

از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ به این طرف اغلب پیش خودم فکر کرده ام که چقدر خوش اقبال بودیم که مهاجمان به جای برج های دوقلو به مجسمه ی آزادی حمله نکردند. چون اگر آنها نماد مقدس دموکراسی ما را از بین می بردند، از این نگرانی داشتیم که ما آمریکایی ها دچار یک تشنج ناگهانی جهت انتقام می شدیم و کاری می کردیم که تا حالا دنیا نظیر آنرا به خود ندیده است. اگر چنین اتفاقی می افتاد، معنای مجسمه ی آزادی به حدی دچار آلودگی می شد که دیگر امیدی به پاک شدن آن نبود. البته اگر اصلاً کسی باقی می ماند که بخواهد به این موضوع اهمیت بدهد. از طریق برخی از دانشجویانم متوجه شدم که این تلقی مُشَوّش کننده ی من از مجسمه ی آزادی موجب ایجاد برخی تعبیرات ناخوشایند گردیده است، و لذا اجازه می خواهم بروی آن توضیح تکمیلی را

⁴⁷⁷ Akshardham

⁴⁷⁸ Gujarat

ارائه دهم تا این تعبیرات نادرست منتفی گردند: کشته شدن هزاران بیگناه در مرکز تجارت جهانی یک جرم فجیع بوده است، بسیار فجیع تر از آنچه که نابودی مجسمه ی آزادی می توانست باشد. و آری، مرکز تجارت جهانی یک نماد بسیار مناسبتر برای نمایش خشم القاعده بوده تا آنچه که مجسمه ی آزادی می توانست باشد، ولی در عین حال بایستی در نظر داشته باشید که از منظر ما (آمریکایی ها) جلوه ی نمادین مجسمه آزادی بیش از مرکز تجارت جهانیست. مرکز تجارت جهانی نماد پول پرستی، اشرافی گری و جهانی سازی بود و نه بانوی آزادی. بنده احتمال می دهم که اگر نماد عزیز ملی ما، یا آنچه که ما به عنوان پاک ترین تصویرالهام بخش از دموکراسی می شناسیم، دچار بی عفتی غیرقابل وصف و شکسته شدن حرمت می شد، پاسخ خشمگینانه ی بسیاری از آمریکایی ها امکان هرگونه واکنش معقول و سنجیده ای را بسیار دشوار می نمود. خطر بزرگ نماد ها همین است__ممکن است بیش از حد "مقدس" شوند. یکی از مهمترین وظایف افراد باورمند به هر ایمانی در قرن بیست و یکم ترویج این یقین خواهد بود که هیچ عملی شنیع تر از آزار "کافران" از هر مرام و مسلکی به خاطر "هتک حرمت" یک پرچم، یک نشان مذهبی و یا یک متن مقدس نخواهد بود.

بواسطه پرسش در مورد مزایا و معایب دین ممکن است مشتبی به سر و صورت من بخورد و یا شاید حتی بدتر، ولی همچنان اصرار می ورزم که چرا؟ چون باور دارم که شکستن این طلسم برای ما بسیار واجب است و موجب می شود تا با دقت بیشتری به پرسشی که در این بخش مطرح نمودم بنگریم: آیا وقتی افراد بیان می کنند که بهترین راه برای یک زندگی خوب از طریق دین میسر می شود، حق با آنهاست؟ ویلیام جیمز در زمانیکه سخنرانی های گیفورد⁴⁷⁹ را ایراد می نمود (همین سخنرانی ها بعد ها به کتاب او تحت عنوان انواع تجربیات دینی بدل شد) عیناً با همین مساله مواجه شده بود و لذا من در اینجا مجدداً استدعای وی برای سعه ی صدر و شکیبایی را بازگو می کنم:

"من به هیچ وجه دوستدار بی نظمی و شک نیستم. آنچه که من از آن در هراسم از دست دادن حقیقت به خاطر تظاهر به مالکیت تمام و کمال آن است. باور دارم که هر یک از ما با گام برداشتن

در مسیر صحیح، می تواند بیشتر و بیشتر به حقیقت احاطه پیدا کند، و امیدوارم تا قبل از پایان سخنرانی هایم، بتوانم شما را در مسیر تفکری خودم، همراه نمایم. تا آن زمان از شما استدعا دارم در جهت مقابله با عینی گرایی که بنده به آن اذعان دارم، تعصب خشک از خودتان بروز ندهید.“
[۱۹۰۲، ص ۳۳۴]

۲. استار دانشگاهی

کلمه ی خدا به ”عمق“ و ”کلیتی“ اشاره دارد که با هر آنچه که ما انسان ها می شناسیم و یا می توانیم بشناسیم متفاوت است. تمایز و نام گذاری آن قطعاً فراتر از توانایی ماست.

— جیمز بی آشبروک و گرول زاوش آلبرایت، مغز انسان پرداز⁴⁸⁰

راز، راز است. از سوی دیگر، اگر برایمان حائز اهمیت باشد که انسان ها چگونه در مورد ایده رازآلودگی با یکدیگر تبادل نظر می کنند، پس دیگر دلیل استقرائی وجود ندارد که (ادعا کنیم) چرا باید این موضوع فراتر از یک رویه و یا رویکرد علمی باشد.

— ایکا پیسیانین، کارکرد دین چگونه است⁴⁸¹

جهت مخالفت در برابر دین دانشگاه مآب، بیان قواعدی همچون، ’غیر ممکن است که چیزی هم باشد و هم نباشد، و یا کل از جزء متعالی تر است، و یا دو و سه می شود پنج،‘ به مثابه این است که بخواهید با علم کردن سدی از گل و گیاه، جلوی خروش اقیانوس را بگیرید. آیا در مقابل راز مقدس، بر عقلانیت کفرآمیز خود تکیه می کنید؟ هیچ مجازات عظیمی برای بی تقوایی شما کفایت نمی

⁴⁸⁰ James B. Ashbrook and Carol Rausch Albright, *The Humanizing Brain*

⁴⁸¹ Ilkka Pyysiäinen, *How Religion Works*

کند. و همان آتشی که برای سوزاندن زندیقان برافروخته شد، برای نابودی فلاسفه نیز بکار خواهد رفت.

— دیوید هیوم، تاریخ طبیعی دین⁴⁸²

جیمز چون پیش بینی می نمود که نظراتش توسط متعصبان دینی رد خواهد شد لذا سعی کرد نسبت به آنها پیش دستی کند ولی بایستی توجه داشت که متعصبان دینی تنها قشری نیستند که به سپر امن خود جهت نگهبانی از دین پناه می برند. مانع ظریف تر و مدبرتر ولی به همان اندازه ناامید کننده در جهت جلوگیری از انجام پژوهش در خصوص ماهیت دین توسط دوستان دانشگاهی دین، برپا و تقویت شده است. بسیار از این دوستان، خبرگان زیبایی شناسی و تجاهل گرایی هستند تا پیشوایان مذهبی. آنها نیز تمایل به مطالعه ی دین دارند، ولی فقط از راه خودشان، و نه آن راهی که من پیشنهاد می دهم. از منظر آنها، راه و روش من ”علمی“، ”ساده انگارانه“، و البته نافرهیخته است. بنده در بخش ۲ وقتی که در مورد شکاف مشهور میان علوم طبیعی⁴⁸³ و علوم تعبیری⁴⁸⁴ بحث می کردم به این موضوع اشاره نمودم. هر کسی که سعی کند در رابطه با هر یک از وجوه فرهنگ انسانی و نه فقط لزوماً دین، دیدگاه تکاملی را اختیار کند، بایستی انتظار برخورد جبهه ی مقابل (فریاد حاکی از خشم گرفته تا رد تکبرآمیز نظرات) متشکل از طیف های ادبی، تاریخی و فرهنگی حوزه های علوم انسانی و اجتماعی را داشته باشد.

وقتی پدیده ی فرهنگی دین باشد، متداولترین راهبرد این است که بصورت پیشاپیش پژوهش های مربوط به آن مردود اعلام گردند. این راهبرد از قرن هجدهم و به منظور بی اعتبار نمودن خداناباوران و همه خدایان (از قبیل دیوید هیوم و بارن دُهلباخ⁴⁸⁵، و همچنین چند اسطوره ی آمریکایی مثل بنژامین فرانکلین⁴⁸⁶ و تامس پین⁴⁸⁷) مرسوم بوده است. و البته در همین رابطه بایستی به یک نمونه

⁴⁸² David Hume, *The Natural History of Religion*

⁴⁸³ *Naturwissenschaften*

⁴⁸⁴ *Geisteswissenschaften*

⁴⁸⁵ Baron d'Holbach

⁴⁸⁶ Benjamin Franklin

⁴⁸⁷ Thomas Paine

از امیل درکهایم⁴⁸⁸ مربوط به اوایل قرن بیستم نیز اشاره کنیم: "کسی که در مطالعه دین، احساس دینی را دخیل نمی کند، حق صحبت در مورد آن را ندارد! چنین فردی شبیه انسان کوری است که دارد سعی می کند راجع به رنگ ها صحبت کند" (۱۹۱۵، ص ۱۷). و سپس پس از گذشت نیم قرن از آن زمان بایستی به نقل قول معروفی از اندیشمند دینی شهیر، مرسیا الیاد⁴⁸⁹ اشاره نماییم:

"یک پدیده ی دینی تنها در صورتی به عنوان پدیده ی دینی شناخته می شود که در همان سطح و تراز خودش مورد درک واقع شود، یعنی، فقط در صورتیکه به عنوان یک ماهیت دینی مورد مطالعه قرار بگیرد. تلاش برای درک ذات چنین پدیده ای از طریق ابزار فیزیولوژی، روانشناسی، جامعه شناسی، اقتصاد، زبانشناسی، هنر و یا هر رشته ی دیگر اشتباه است؛ این گونه مطالعات اشتباه، از عنصر منحصر بفرد و غیرقابل حذف این پدیده غافل می شوند__ عنصر تقدس." [۱۹۶۳، ص ۳]

البته می توان این نوع رویکرد سلب صلاحیت پیشدستانه را در سایر حوزه ها نیز مشاهده نمود. برطبق نظر برخی از فمنیست های افراطی، این تنها زنان هستند که واجد شرایط انجام پژوهش در خصوص زنان هستند چون تنها آنان هستند که می توانند بر محوریت مردانگی فائق بیایند، چرا که این محوریت در جنس مرد باعث می شود تا به طرقی سوگیری و دیرفهمی داشته باشد و خودش نه آن را بپذیرد و نه با آن مقابله کند. برخی از کثرت گرایان فرهنگی تاکید دارند که اروپاییها (و همچنین آمریکایی ها) هرگز واقعاً نمی توانند محوریت اروپایی خود را کنار بگذارند و شرایط ذهنی جهان سوم را درک کنند. قاعده کلی در تمام وجوه این مطلب به این شکل است: برای اینکه کسی را درک کنی، خودت هم باید از جنس او باشی. بسیار خب، آیا بایستی همه ی ما در سنگر انزوای خود گوشه نشین شویم و منتظر شویم تا مرگ سراغمان بیاید، چون هرگز نمی توانیم یکدیگر را درک کنیم؟ علاوه بر مطلب فوق ذکر، در وادی تخصصی خودم، فلسفه ی ذهن، نوعی از آموزه ی 'شکست اندیشی' وجود دارد که نام آن 'آموزه ی رازآلودگی'⁴⁹⁰ می باشد. این آموزه تاکید دارد که

⁴⁸⁸ Emil Durkheim

⁴⁸⁹ Mircea Eliade

⁴⁹⁰ the *mysterian* doctrine

مغز انسان، توانایی درک 'مغز انسان' را ندارد و 'شعور' نیز یک معما نیست بلکه 'رازی غیرقابل حل' است (بنابراین سعی نکن که آنرا توضیح بدهی). آنچه که در همه ی این ادعاها مشخص است این است که هیچکدام به آن اندازه که نگهبان و محافظ دین هستند، شکست اندیش نیستند: اصلاً سعی نکن امتحان کنی چون ما نگرانیم نکند موفق شوی! "هرگز شعبده بازی خیابانی هندی را درک نخواهی کرد مگر اینکه هندی باشی که در مجموعه ی این شعبده بازان متولد شده باشی. غیر ممکن است!" ولی البته که ممکن است (سیگل⁴⁹¹، ۱۹۹۱). "هرگز موسیقی را درک نخواهی کرد مگر اینکه با استعداد موسیقی و گام صدای بی نقص بدنیا آمده باشی." اینها مزخرف است. به واقع، آنهایی که در تربیت خود به عنوان موسیقی دانان بزرگ دچار مشکل هستند گاهی اوقات به چنان بصیرتی در خصوص ذات موسیقی دست پیدا می کنند که برای آن دسته که براحتی و بدون تلاش، به تسلط موسیقایی نائل می شوند چنین امری میسر نیست. بر همین اساس، تمپل گِرنِدین (۱۹۹۶) به عنوان یک اوتیست، و بی بهره از استعداد درک موضع اسنادی و روانشناسی عوامانه، به مشاهدات بسیار خیره کننده ای در خصوص چگونگی رفتار و تعامل افراد با یکدیگر دست پیدا کرده است، و اینها همه بصیرت هایی بوده که از دید ما جماعت عادی جامعه پنهان مانده است.

ما هرگز اجازه نخواهیم داد که ابر سرمایه داران اقتصادی با گفتن جمله ذیل از دست ما بگریزند: چون شما افراد با نفوذ و پولداری نبوده اید نمی توانید امیدوار باشید دنیای مالی سطح بالا را درک کنید و لذا واجد شرایط تحقیق و تفحص در خصوص معاملات ما نیستید. فرماندهان نظامی با این ادعا که فقط آنان که لباس رزم به تن دارند می توانند ارزش عمل آنها را درک کنند، امکان فرار از تیررس دید مردم را نخواهند داشت، و به همین نسبت، پزشکان نیز بایستی اعمال و رویه های خود را برای موشکافی در دسترس متخصصانی قرار بدهند که خودشان پزشک نیستند. اگر اجازه دهیم تا سوءاستفاده گران جنسی از کودکان ادعا کنند که فقط خود سوء استفاده گران احوالات آنها را درک می کنند، خبط بزرگی را انجام داده ایم. به آن دسته که تاکید می ورزند که فقط باورمندان، آنهایی که به تقدس ارج می نهند، از مقام صالح برای پژوهش در مورد پدیده های دینی برخوردار هستند، باید به روشنی بگوییم که آنها، هم در ارتباط با واقعیات و هم در ارتباط با اصول دچار اشتباه

هستند. دین مداران در خصوص قدرت تجسمی و پژوهشی افرادی که به زعم آنها "غیر" هستند در اشتباه می باشند. این تصور که انجام پژوهش های دینی بر هر مبنایی که باشد، فقط از طریق شخص افراد مذهبی توجیه پذیر است، کاملاً غلط است. با وجود اینکه نداشتن ایمان ممکن است مانعی بر سر راه پژوهشی ما بحساب بیاید، اگر عبارات فوق ذکر را بصورت قاطع و محترمانه و مداوم ابراز کنیم، ممکن است جماعت مخالفان از بازی کردن با این ورق دست بردارند. پس، فقط باید ممارست شدیدتری را بکار ببندیم.

اعلان عمومی این مطلب که رویه های علوم طبیعی امکان بسط و توسعه ی فرهنگ انسانی را ندارد و فرهنگ انسانی به جای آزمایشات تجربی نیازمند علم "نشانه شناسی" و "تفسیر" است، یک نمونه از استتار مندرج است. یکی از هواداران اصلی این دیدگاه، کلیفورد گیرتز⁴⁹²، مردم شناس، است که مطلب خود را بدین شرح بیان نموده است:

"در خصوص مکس وبر، به زعم بنده، او به مانند جانوریست که در تارهایی از معنا و مفهوم که خود تنیده به دام افتاده است. به نظر من فرهنگ همان تارهاست و بنابراین [همراه با تاکید] تحلیل آن نباید از طریق علم تجربی و در جهت جستجوی قاعده و قانون باشد، بلکه باید تحلیلی از جنس تعبیر و در جستجوی معنا باشد." [۱۹۷۳، ص ۵]

"بنابراین؟" شاید آن زمان خریداری داشت ولی امروز دیگر خیر. در اینکه ما انسان ها شبکه هایی از معنا را به دور خود می تنیم شکی وجود ندارد، ولی این مجموعه های معنایی قابل تحلیل و بررسی بوسیله ی آزمایشات تجربی و روشهای اصولی علوم طبیعی می باشند. تعبیر در علوم طبیعی در تضاد با آزمایش تجربی نیست، و ضمناً علم نیز تابعی از یک قانون برتر که بخواهد بر آن سایه بیاندازد نمی باشد. بطور نمونه، تمام علوم اداری و زیست شناسی تکاملی، به شکل تقریباً مشابه و

⁴⁹² Clifford Geertz

موازی با راهبرد های تعبیری علوم انسانی و مردم شناسی، قابل تعبیر و تفسیر هستند (دنت، ۱۹۸۳، ۱۹۹۵ ب).

به واقع یکی از تفاوت های جدی بین علوم طبیعی و علوم انسانی این است که بسیاری از اندیشمندان حوزه ی علوم انسانی حق را به پسامدرن ها می دهند: همه ی اینها روایت و حقیقت نسبی است. یکی از مردم شناسان فرهنگی که نامی از او نمی برم اخیراً به دانشجویانش اینطور اظهار نموده که یکی از چیزهای جالب در مورد رشته ی ایشان این است که اگر به دو مردم شناس یکسری از داده های مشابه ارائه شود، هیچگاه هر دوی این محققان به یک تعبیر واحد نخواهند رسید. آخر قصه! دانشمندان اغلب در خصوص چگونگی تعبیر مجموعه ی مشترکی از داده های خام دچار اختلاف نظر می گردند، ولی این مساله برای آنها آغاز راه تفحص و تبیین است: کدامشان اشتباه می کنند؟ آزمایشات تجربی، تحلیل داده های آماری و از این دسته موارد به منظور پاسخ به همین پرسش ها طراحی شده اند—و این جستجو برای کشف حقیقت است و البته نه آن حقیقت غایی در مورد همه چیز، بلکه حقیقت مطلبی که در خصوص آن اختلاف نظر عینی وجود دارد. آنچه که توسط چنین آرمان پردازانی نهی و یا غیر ضروری اعلام شده انجام پژوهش های تجربی در پس طرح پرسش های مندرج می باشد، پژوهش هایی که ممکن حتی سال ها بطول بیانجامد ولی این آرمان پردازان این فکر را که در خصوص چنین موضوعاتی حقایق عینی قابل کشفی وجود دارد را مورد تمسخر قرار می دهند. در عین حال، بایستی توجه داشت که این افراد نمی توانند ادعای خودشان مبنی بر عدم وجود حقیقت عینی را ثابت کنند که البته اگر هم این کار انجام بدهند معنایش این است که حرف اولیه خود را صراحتاً نقض نموده اند. لذا به نظر در همین حد فقط به اصول منطق وفادار هستند. در واقع این جماعت دل خودشان را با اظهارات و تصورات ساده لوحانه هر کسی که هنوز به حقیقت باور داشته باشد خوش می کنند. توصیف این رفتار تدافعی سرسختانه و تمسخر آمیز واقعاً کسل کننده است، بنابراین تعجبی ندارد که پژوهشگران دست از مخالفت با آن کشیده اند و بجای آن با این مساله به شکل طنز برخورد می کنند:

”بطور مثال، اکنون در حال تایپ یک روایت منسجم در رابطه با منطق پسامدرنیسم هستیم. اگر قرار باشد افرادی کارهای بنده را مطالعه کنند، شاید بخواهند که از سطح قصد و غرض اولیه ی من که به آن اشاره شد فراتر بروند و اینطور استنباط کنند که آنچه که واقعاً در حال انجام آن هستیم خلق یک روایت بر اساس تجربیات شخصیم و با هدف پیشبرد حرفه ی دانشگاهیم می باشد. برای اینکه بتوانند چنین کاری را انجام بدهند، ممکن است ادعا کنند که من در حال ایجاد ادبیاتی هستیم که من را از سایرین متمایز می سازد و در نتیجه موجب بالا رفتن ارزش من به عنوان یک نویسنده می گردد. (هر چقدر بیشتر شما را گیج کنم، باهوش تر به نظر می رسم!) چرا این کار را انجام می دهم؟ چون من یک سفید پوست مذکر پروتستان ناهمجنس گرای خودخواه از طبقه ی ممتاز اجتماع هستیم (راهبردی نه برای ادارک و دانایی بلکه بمنظور سوء استفاده و استثمار). از منظر پیروان پسامدرنیسم، آنچه که به عنوان حقیقت جلوه می کند (مثلاً همین کتاب)، فقط یک ابداع، و یا تعبیری از واقعیت است تا بر آنچه که واقعاً در حال انجام آن هستیم پرده بیاندازد که بتوانم در نهایت با فریب خلق، به قدرت دست پیدا کنم و آنرا در مشت خود بگیرم.“ [اسلون⁴⁹³، ۲۰۰۴، ص ۳۹-۴۰]

تمامی آثار پیشگام در زمینه ی کار علمی بروی دین که به آنها اشاره نموده ام (آتران، بویر، دایموند، دانبر، لاسون، مک کالی، مک کلینون، اسپربر، ویلسون و غیره) بایستی با این مساله دست و پنجه نرم کنند. سرانجام جالب خواهد بود که تمام این افراد بایستی در کنار هم در مقابل این تاخت و تاز بایستند و قدم بر جای پای ویلیام جیمز بگذارند که استدعایش بر خورداری از مخاطب عاری از تعصب بوده است. عجب شفاعتی! نکته ی مضحک اینجاست که این دلوران فضول و کاسه های داغ تر از آتش، در جهت تلاش برای نائل شدن به یک دید دلسوزانه و آگاهانه از دین، حتی روی مدافعان خویش خوانده ی دین که سعی در فهم دیدگاه و رویه های مخالفان خود را دارند را نیز سفید کرده اند. وقتی مدافعان علوم انسانی با همان شور و تخیلی که دانشمندان خود را وقف مطالعه ی تاریخ، رسومات و فرقه های ادیان مختلف نموده اند، آنها هم زیست شناسی تکاملی و

عصب‌شناسی (علم آمار و غیره) ادراکی را مورد مطالعه و یادگیری قرار دهند، آن وقت است که مدافعان علوم انسانی هم تبدیل به منتقدان کارکشته‌ی مباحثی خواهند شد که از آنها می‌ترسند.

وقتی والتر برکرت به عنوان یک هوادار دوره‌ی کلاسیک در دانشگاه زوریخ در جریان سخنرانی‌های گیفورد⁴⁹⁴ در سال ۱۹۸۹ این جرات را به خرج داد که همکاران خود از طیف علوم انسانی را جهت بررسی خاستگاه دین در معرض تفکر تکاملی قرار بدهد، در واقع به اولین استاد علوم انسانی بدل گردید که از شکاف عمیق میان علوم انسانی و علوم طبیعی عبور کند و در آنسوی این شکاف قدم بردارد. برکرت یک مورخ برجسته‌ی ادیان باستانی است و در حوزه‌های مردم‌شناسی، زبان‌شناسی و جامعه‌شناسی بسیار به آثار او رجوع می‌شود. ضمناً در حال حاضر، برکرت با هدف پالایش نظریه پردازی‌های خود سرگرم مطالعه در حوزه‌ی زیست‌شناسی تکاملی نیز می‌باشد. یکی از جذابیت‌های کتاب ایشان تحت عنوان خلق تقدس: رگه‌های زیست‌شناسی در ادیان نخستین⁴⁹⁵ (۱۹۹۶) مشاهده‌ی جلوه‌ی ارزشمند گنجینه‌ی بصیرت تاریخی ایشان در قالب پرسش‌های زیست‌شناسی می‌باشد. و البته وقتی که برکرت این مفهومات هراس‌انگیز زیستی را به دنیای همکارانش فرامی‌خواند، یکی از عوامل غم‌انگیز، مشاهده‌ی حس‌ضرورت او بر رعایت احتیاط بسیار زیاد در جهت جلوگیری از هرگونه خدشه‌دار شدن احساسات همکارانش می‌باشد (دنت، ۱۹۹۷، ۱۹۹۸ ب).

از سوی دیگر، مطالب بسیار زیادی وجود دارد که دانشمندان باید از تاریخ دانان و مردم‌شناسان فرهنگی بیاموزند. در حال حاضر زیرساخت همکاری سازنده‌ای در برخی نشریات بینا رشته‌ای (از قبیل، نشریه مطالعه علمی دین⁴⁹⁶، روش و نظریه در مطالعه‌ی دین⁴⁹⁷ و نشریه‌ی ادراک و فرهنگ⁴⁹⁸) و همچنین انجمن‌های حرفه‌ای و تارنماها وجود دارد. یکی از اهداف من در این کتاب هموارتر نمودن مسیر برای پژوهشگران آتی می‌باشد تا بتوانند بدون نیاز به مواجهه با خیلی عظیمی از مدافعان خصم اندیش‌وارد چنین حوزه‌هایی شوند و موفق شوند تا افراد خونگرمی را از دل رشته‌های علوم انسانی جهت همکاری بیابند. این پژوهشگران آتی متوجه خواهند شد که مردم‌شناسان و تاریخ دانان از خیلی مدت‌ها قبل با ایده‌های “جدید” آنها آشنا بوده‌اند و کاملاً بر

⁴⁹⁴ Gifford Lectures

⁴⁹⁵ *Creation of the Sacred: Tracks of Biology in Early Religions*

⁴⁹⁶ *Journal for the Scientific Study of Religion*

⁴⁹⁷ *Method & Theory in the Study of Religion*

⁴⁹⁸ *Journal of Cognition and Culture*

ایرادات آنها نیز اشراف دارند. بنابراین توصیه می‌نمایم که بر خوردتان فروتنانه باشد و سوال‌های زیادی را پرسید. در عین حال، به واسطه‌ی اینکه شما به رویکرد ایشان دید خوشی ندارید، ممکن است رفتار ناامیدکننده و غیرمودبانه‌ای را از جانب آنها تجربه کنید ولی بایستی به چنین چیزی بی‌اعتنا باشید (پی‌نوشت ۱).

۳. چه اهمیت دارد که به چه چیز باور دارید؟

امروزه باید نگرش خود را از سمت توصیف به سمت تکریم تغییر دهیم؛ باید پرسیم آیا ثمرات مورد بحث می‌توانند به ما کمک کنند تا ارزش مطلق آنچه که دین به زندگی بشری می‌افزاید را قضاوت کنیم یا خیر.

— ویلیام جیمز، انواع تجربیات دینی

موضوع فقط این نیست که من نمی‌خواهم به خدا باور داشته باشم و طبیعتاً، امیدوار باشم که خدایی نباشد! نمی‌خواهم که خدایی وجود داشته باشد؛ نمی‌خواهم که جهان آن شکلی باشد.

— تامس نیگل، کلام آخر⁴⁹⁹

حال فقط یک مورد فرعی باقی مانده تا در نهایت به پرسش اصلی بپردازیم. چرا به "باور به خدا" باور داریم؟ بسیاری بدین صورت پاسخ می‌دهند: به خاطر اینکه خدا وجود دارد! این دسته از مردم به درختان، کوه‌ها، میز و صندلی، مردم، مکان‌های جغرافیایی، باد و آب، و البته خدا باور دارند. این رویکرد توضیحی بر باور آنها به خدا می‌باشد ولی ارتباطی با جدی گرفتن 'باور به خدا' ندارد. بطور ویژه، چرا برای انسان‌ها مهم است که سایر انسان‌ها باورشان راجع به خدا چیست؟ به باور من

⁴⁹⁹ Thomas Nagel, *The Last Word*

هسته ی زمین عموماً از آهن و نیکل گداخته تشکیل شده است. در قیاس با چیز های دیگری که به آن باور داریم، این موردی جالب و عظیم است؛ این هسته چیزی در حدود ابعاد ماه است ولی به ما بسیار نزدیک تر است؛ در واقع، فاصله ی آن به اندازه فاصله ی بنده تا استرالیا می باشد! خیلی ها از این موضوع بی اطلاعند و افسوس به حالشان، چون این موضوع یک واقعیت علمی جالب و لذتبخش است. ولی اینکه آنها نیز چنین باور مشترک یا لذتی را با من تقسیم نمی کنند موجب رنجش من نمی شود. پس چرا باید آنقدر اهمیت داشته باشد که سائیرین در 'باور به خدا' با من اشتراک داشته باشند؟

برای خدا مهم است؟ به نظرم اگر جهووا متوجه شود که افراد بسیاری از قدرت و بزرگی او غافل هستند رنجیده خاطر خواهد شد. بخشی از آنچه که جهووا را به یک عامل هیجان انگیز در قصه های عهد عتیق تبدیل می کند، غرور و حسادت شاهانه ی او و علاقه ی شدیش به ستایش و قربانی می باشد. ولی ما از این نوع خدا عبور کرده ایم؟ (عبور نکرده ایم؟) آن هوش خلاقیتی که به زعم خیلی ها مسبب کل طراحی هاست و البته ما تکامل گرایان آنرا به انتخاب طبیعی ربط می دهیم، نمی شود که حسود باشد، می شود؟ من استادانی را می شناسم که اگر وانمود کنید از آثار به چاپ رسیده آنها بی اطلاع هستید، از دست شما به شدت ناراحت می شوند ولی سخت است که شاهد آن باشیم که آن هوش خلاق یگانه که مسبب ایجاد دی ان ای، چرخه متابولیک، درختان کرنا و نهنگ عنبر بوده است اهمیت بدهد که آیا اصلاً مخلوقاتش به تالیف او توجهی دارند یا خیر. قانون دوم ترمو دینامیک و یا قانون جاذبه برایشان مهم نیست که آیا کسی به این قوانین توجه دارد یا خیر.

زمانی یک مردم شناس در خصوص روابط محترمانه ی یک قبیله ی آفریقایی (نام آنرا به خاطر نمی آورم) با همسایگانیشان مطالبی را به من گفت. مثلاً فرستاده ای که با پای پیاده به سکونتگاه قبیله ی همسایه می رود، قبل از انجام هر مرآوده کاری، یک روز را نزد آن قبیله به استراحت می پردازد تا روحش نیز به آنجا برسد. به نظر می رسد روح در فرهنگ آنها به آرامی راه می رود. بر همین اساس و در رابطه با انتقال تلقی بسیاری از باور مندان از یک خدای به شدت انسان وار بسوی یک خدای انتزاعی نیز چنین تاخیر زمانی را شاهد هستیم. مردم در زمان صحبت در مورد خدایی که فراطبیعی نیست و فقط یک ماهیت (اصطلاح مفید استارک که البته افراد دچار سوء تفاهم در درک آن شده اند) است هنوز هم از زبان و ادبیات انسان وار استفاده می نمایند. البته روشن است که چرا چنین

کاری را انجام می دهند: انجام این کار به آنها اجازه می دهد تا برای اینکه عشق 'شخصی' به خدا معنی بدهد، مضمون های مورد نیاز را از مفهوم خدای گذشته به مفهوم خدای فعلی منتقل نمایند. البته این هم قابل تصور است که مثلاً یک نفر نسبت به قانون جاذبه حس قدردانی و کرامت داشته باشد، "جاذبه ی خیلی عزیزمان هیچوقت تو را نا امید نمی کند!" — ولی مساله اینجاست که مسند الیه در عشق و محبت ما باید نوعی شخص باشد، و این شخص لزوماً نباید یک دوپای سخنگوی بی پر و بال باشد. بنابراین فقط یک انسان واقعی می تواند وقتی که بدرفتاری از شما سر می زند شما را مایوس کند، یا پاسخگوی دعا های شما باشد و یا شما را ببخشد، لذا بایستی توجه داشت که این نوع از "بی نزاکتی خدانشناسی" که تاکید دارد خدا یک فرد سالخورده در آسمانهاست نه تنها توسط اهل فن پذیرفته شده است بلکه مردم عامه به داشتن چنین طرز فکری نیز ترغیب می گردند.

در ابتدای قرن بیستم ویلیام جیمز سخنی با این مضمون ایراد کرد که "امروزه خدایی که برای تسکین، نیاز به قربانی های خونین دارد، خیلی بیش از اندازه خوناشام به نظر می رسد" (۱۹۰۲، ص ۳۳۸)، ولی یک قرن پس از آن وقتی که تامس ناگل اعلام نمود که دوست ندارد چنین خدایی وجود داشته باشد، فقط عده ای قلیلی از مردم با وی اتفاق نظر داشتند. (شک دارم که ناگل ایده ی 'خدا یا طبیعت' اسپینوزا را آزاردهنده بیندارد، همانطور که من نسبت به ایده ی خدایی به شکل ظرف کل هستی، حالا هر چه که می خواهد باشد، بی اعتنا هستم). خیلی از افراد وقتی که تحت فشار قرار بگیرند ادعا می نمایند که زبان انسان واری که برای توصیف خدا مورد استفاده قرار می گیرد، زبان حقیقی نیست، بلکه زبان استعاری است. پس اگر اینطور باشد، می توان اینطور فرض کرد که صفت جالب "خدا ترس" در گذر زمان بلااستفاده گردیده است. به عبارت دیگر، این صفت به سنگواره خجالت آوری که ارمغان دوران بسیار قدیمی تاریخ دین است بدل گشته است. مردم خدایی را می خواهند که حس عشق به او و حس ترس از او، مشابه با حس ترس و عشق آنها نسبت به یک انسان دیگر باشد. به شکل خلاصه، دین یک فصل جاودان در تاریخ خودپرستی انسان است. بر طبق مشاهدات جیمز، مردم چه از جنس غیرمتمدن و چه از جنس متمدن، همگی در اینکه خداوند به استدعاهای شخصی افراد پاسخ می دهد اتفاق نظر داشته و دارند. "امروزه نیز مشابه با آنچه که در گذشته رخ داده، افراد مذهبی مدعی هستند که الوهیت بر حسب دغدغه های شخصی این افراد، با آنها ملاقات دارد" (۱۹۰۲، ص ۴۹۱).

برای بسیاری از باورمندان، این موضوعی بدیهی بشمار می آید. خدا کسی است که اگر روزانه با آنها مستقیماً صحبت نکند حداقل یکبار در زندگی کلامش بر آنها نازل می گردد. ولی همانطور که جیمز اشاره نموده، باورمندان نبایستی خیلی هم روی این موضوع حساب ویژه ای باز کنند:

”وقایع فراطبیعی از قبیل اصوات و تصاویر ذهنی و تاثیرات ناگهانی معانی موجود در متون دینی و یا انقلاب و تحولات روحی عاطفی که با بحران تغییر، نمود پیدا می کنند، شاید نتیجه تغییرات درون طبیعت و یا بدتر از آن، بواسطه وجود شیطان باشند.“ [۱۹۰۲، ص ۲۳۸]

البته صرفنظر از اینکه این افراد از تجربه ی شخصی خود چقدر مطمئن باشند، چنین وحی هایی خیلی هم در میان مردم انتشار پیدا نمی کنند. این موضوعات به بحث اجتماعی که ما در حال حاضر انجام می دهیم کمکی نمی کنند. یک پرسش همیشگی مابین فلاسفه و خداشناسان این است که آیا چون خدا اعمال مشخصی را دوست دارد، آن اعمال نیک هستند و یا چون آن اعمال نیک هستند خدا آنها را دوست دارد. با وجود اینکه ممکن است این مساله در قالب یک سنت الهی خاص معنا داشته باشد، ولی بایستی در نظر داشت که اگر بخواهیم در یک قالب الهی کلی به دنبال ”اجماع عمومی“ باشیم، بایستی گزینه ی دوم را از میان دو فرض فوق ذکر انتخاب نماییم. علاوه بر آن شواهد تاریخی گواهی می دهد که در گذر زمان، تعاریف اخلاقی مردم در خصوص اعمال شایسته و ناروا، و یقین آنها در خصوص آنچه که خدا دوست دارد و از آن متنفر است دچار تغییر شده است. شکر که امروزه فقط تعداد خیلی هستند که توهین به مقدسات و یا زنا را به عنوان گناهی که سزاوار مجازات مرگ هستند می پندارند. با این وجود، دلیلی که باعث می شود انسان ها به باور سایر انسان ها نسبت به خدا اهمیت بدهند، دلیل قوی می باشد: آنها می خواهند که دنیا به جای بهتری بدل گردد. مشخصاً نظر این مردمان بر این است که اشتراک مردم در موضوع باور به خدا بهترین وسیله برای رسیدن به این هدف می باشد.

البته من هم می خواهم که دنیا به جای بهتری بدل گردد. به خاطر همین هم هست که می خواهم مردم نظریه تکامل را درک و و آن را بپذیرند! چگونه؟ از طریق باز کردن دید آنها نسبت به خطرات

بیماری های همه گیر، تخریب محیط زیست، از دست رفتن تنوع زیستی و نشان دادن برخی از معایب و نقاط ضعف انسانی. پس آیا باور من به این باور که تکامل راهی بسوی رستگاریست، دین بحساب می آید؟ خیر؛ تفاوت عمده ای وجود دارد. ما به عنوان کسانی که عاشق تکامل هستیم، افرادی که عشقشان به تکامل مانعی بر تفکر خردمندانه و روشنفکرانه ی آنها باشد را تکریم نمی کنیم. دقیقاً برعکس این موضوع صادق است. نقد ما بطور ویژه راجع به کسانی است که سوءتفاهمات و اظهارات شاعرانه ی شان در خصوص این ایده های بزرگ، شخص آنها و سایرین را گمراه می کند. از منظر ما، هیچ نقطه امنی برای راز و یا عدم درک وجود ندارد. وقتی با شکوه دیدگاه تکاملی روبرو می شویم، حس خضوع، حیرت و لذت محض اجتناب ناپذیر هستند، ولی جدایی از تعقل حسی نیست که به دنبال آن باشیم و یا حتی به خاطرش هیجان زده شویم. بنابراین، بنده در جهت گسترش کلمه ی 'تکامل' احساس الزام اخلاقی می نمایم ولی تکامل، دین من نیست. من دینی ندارم.

با این تفاسیر و با عرض پوزش از کسانی که آرامش فکریشان با پرسش بنیادین من برهم خواهد خورد: مزایا و معایب دین چیست؟ آیا ارزش وفاداری شدیدی که در میان مردمان دنیا ایجاد می کند را دارد؟ شخصی که به این موضوع اشاره نموده ویلیام جیمز است و بنده برای طرح این موضوع از کلام ایشان بهره خواهم برد. گفته های ایشان نه تنها بسیار خارق العاده است بلکه برخی از پیشرفت هایی که در طول قرن گذشته صورت گرفته را به تصویر می کشد و از این طریق موجب می گردد تا تفکر ما در چند وجه دچار وضوح و ظرافت دقیق گردد. بسیار قبل تر آنکه کسی بخواهد اشاره ای به انگاره ها و انگاره شناسی داشته باشد، و همچنین برخلاف ادعاهای ابدی بودن و غیرقابل تغییر بودن دین، جیمز متذکر شد که دین نتیجه حاصله از تکامل است و به همین نسبت تکامل همواره در مقابل قضاوات انسانی از خود واکنش نشان داده است:

"اگر بخواهم به اختصار کاری که بایستی انجام شود، که همان تعیین میزان دینداری (استفاده از معیارهای انسانی در جهت تعیین میزان اجر و قرب زندگی دینی به عنوان یک فعالیت آرمانی انسانی) است را مطرح نمایم.... بایستی به حذف انسان نامتناسب و ناسازگار، و بقای انسان

متناسب و سازگار در خصوص باورهای دینی اشاره نمایم؛ و اگر منصفانه و عاری از تعصب به تاریخ بنگریم، باید بپذیریم که هیچ دینی در بلند مدت به شکلی غیر از حالت مندرج خود را تثبیت ننموده است. [۱۹۰۲، ص ۳۳]

وقتی جیمز به عبارت "عدم تناسب و سازگاری" انسانی اشاره می کند منظورش بیشتر "عدم تناسب برای استفاده ی انسانی" است تا "عدم تناسب به لحاظ زیستی یا ژنتیکی"، و در واقع به خاطر همین انتخاب واژگان است که دیدگاه او دچار عدم ظرافت می گردد. با وجود تمایلش به نگاه منصفانه به تاریخ، عبارات او موجب سوگیری قضاوت او به سمت خوشبینی می گردد: آن دسته از انگاره هایی که در گذر زمان در مقابل انقراض مقاومت کرده اند در واقع آن انگاره هایی هستند که موجب تسهیل انسانیت شده اند. سوال اینجاست که این انگاره ها دقیقاً موجب تسهیل چه چیزی می شوند؟ سازگاری ژنتیکی انسان؟ خوشی انسان؟ سعادت انسان؟ جیمز یک نسخه بسیار ویکتوریایی از مکتب داروین را به ما ارائه می دهد: آنچه که باقی می ماند باید خوب باشد، چون تکامل همواره در خصوص حرکت رو به جلو بسوی بهتر شدن می باشد. آیا تکامل باعث پرورش خوبی می شود؟ همانطور که قبلاً نیز مشاهده نمودیم، همه چیز بستگی دارد که پرسش "چه کسی ذینفع است؟" را چگونه پاسخ بدهیم؟

ولی حالا و برای اولین مرتبه در این کتاب، از بحث توضیح و توصیف دور می شویم و رو به سمت تکریم می آوریم. همانطور که جیمز نیز قید نموده، به جای اینکه پرسیم چه هست، می گوییم چه چیز باید باشد (و ضمناً چطور شد که به این صورت در آمد):

"اگر ثمرات حیاتی گروه به ادیان، خوب است، پس بایستی آن را تکریم و تمجید کنیم، حتی اگر چیزی فراتر از یک عامل روانشناسی طبیعی هم نباشد؛ ولی اگر اینطور نیست، بایستی به آن اهمیت ندهیم، صرفنظر از اینکه اصلاً چه عامل فراطبیعی پدیدآورنده ی آن بوده است." [۱۹۰۲، ص ۳۷]

آیا دین ما را به انسان های بهتری تبدیل می کند؟ جیمز برای تشخیص درست بودن این مطلب دو راه به ذهنش خطور کرد. اولاً، دین ممکن است موجب اثربخشی بهتر در زندگی روزانه ما شود، باعث شود تا هم به لحاظ روانی و هم جسمی سلامت تر باشیم، ثابت قدم تر و متین تر گردیم، در مقابل وسوسه ها، ایمان قویتری داشته باشیم، در مقابل درد و رنج ها کمتر آزرده خاطر شویم و ضمناً بتوانیم ناملايمات روزگار را بدون اینکه پا پس بکشیم، تحمل نماییم. عبارتی که جیمز برای این مورد در نظر می گیرد، "جنبش درمان ذهنی"⁵⁰⁰ می باشد. ثانیاً، دین به عنوان چیزی که می تواند به لحاظ اخلاقی موجب بهتر شدن مردم گردد. جیمز، طرقي که دین بوسیله ی آنها موفق به ارائه ی این مفهوم می شود را "دینداری"⁵⁰¹ می نامد. شاید هم دین بتواند تحت شرایط متفاوت و با حضور عناصر متغیر، به هر دو هدف فوق ذکر دست پیدا نماید. مطالب بسیار زیادی در خصوص هردوی این موارد وجود دارد، و البته ادامه این بخش از کتاب معطوف به ادعای اول است. ضمناً، به پرسش بسیار مهم نقش دین در اخلاقیات در بخش دیگری خواهیم پرداخت.

۴. دین شما چه کاری می تواند برایتان انجام دهد؟

دین در قالب یک درمان ذهنی برای ما آرامش، متانت اخلاقی و خوشی را به ارمغان می آورد و همچنین مشابه با آنچه که علم انجام می دهد و یا حتی بهتر از آن، خصوصاً در قشر خاصی از افراد از بروز برخی بیماری ها جلوگیری می کند.

— ویلیام جیمز، انواع تجربیات دینی

⁵⁰⁰ "mind-cure movement"

⁵⁰¹ "saintliness"

کسی جرات ندارد بگوید که تابلوهای نئونی که روی آنها نوشته 'مسیح نجاتبخش است' شاید سوءتبلیغات باشند.

—آر لارنس مور، فروش خدا⁵⁰²

دعا: درخواست لغو قوانین کیهانی از طرف یک شاکی که به اعتراف خودش فرد بی قدر و منزلتی است.

—آمبروس بیرس، فرهنگ لغات شیطان⁵⁰³

در یک دنیای خطرناک، همیشه تعداد افرادی که دعاهایشان به منظور برخورداری از امنیت مستجاب شده از تعداد آنهایی که دعاهایشان برای برخورداری از امنیت مستجاب نشده بیشتر است.

—نیکلاس هامفری، قانون ثمربخشی دعا⁵⁰⁴ (۲۰۰۴) (پی نوشت ۲)

حدس جیمز اینگونه بود که مردم به دو دسته ی بسیار متفاوت تقسیم می شوند: سلامت ذهنان و بیمار ذهنان، و لذا نیازهای دینی این دو دسته متفاوت است. همچنین وی اشاره نمود که اماکن دینی "دچار یک تقابل درونی همیشگی مابین دین حاد عده ای قلیل در مقابل دین مزمن عده ای کثیر هستند" (ص ۱۱۴). شما نمی توانید همه کس را در همه ی اوقات راضی نگه دارید و لذا هر دینی باید مسامحات مخصوص خودش را داشته باشد. تحقیق و بررسی غیر رسمی انجام گرفته توسط جیمز، پایه گذار تحقیق و مطالعات فشرده و به نسبت پیچیده ی رهبران دینی در سال های اخیر در خصوص بازار دین بوده است. و ضمناً علاوه بر رهبران دینی، تحقیقات دانشگاهی

⁵⁰² R. Laurence Moore, *Selling God*

⁵⁰³ Ambrose Bierce, *The Devil's Dictionary*

⁵⁰⁴ Nicholas Humphrey's *Law of the Efficacy of Prayer*

روانشناسان و سایر متخصصان علوم اجتماعی که در تلاش برای درک ادعاهای منتسب به دین هستند نیز بر مبنای پژوهش های غیررسمی جیمز صورت می پذیرد. جنبشهایی از جنس بازیابی و نوزایش دینی در زمان جیمز اتفاق می افتاد ولی این رخداد فقط مختص به دین نبود و مبلغان سکولار انواع محصولات و قالب های خیال پردازانه نیز در همان زمان نیز فعال بودند. آگهی های "تبلیغاتی اطلاعاتی" تلویزیونی امروز نوادگان همان دستفروشان دوره گردی هستند که در زیر یک چادر و یا صحنه نمایش اجاره ای اجناس بُنجل خود را به مردم عرضه می کردند.

"اسم 'انجیل آرامش' به گوشمان می خورد، 'جنبش نگران نباش'، کسانی که هر روز صبح حین پوشیدن لباس به عنوان شعار روزشان با خودشان تکرار می کنند، 'جوانی، سلامتی، نشاط!'" [ص ۹۵]

پرسش جیمز این بود که آیا دین در قیاس با موارد مشابه سکولار، تکیه گاهی برابر یا حتی بهتر نمی باشد؟ بر طبق مشاهدات وی، هرچقدر هم که دین مداران مدعی باشند که از علم جدا هستند، ولی ادیان در هر مقطعی متکی بر "آزمایش و خطایابی" می باشند. "دین می گوید: طوری زندگی کن که انگار حق با دین است، و هر روز عملاً اثبات کن که حق با تو است" (ص ۱۱۹). به عبارت دیگر، خودتان شاهد نتیجه باشید؛ امتحان کنید، خوشتان خواهد آمد. "در روزگاری که زمان اوج قدرت علم است، دین مشغول به تاخت و تاز به آن می باشد، و البته در این راه و با بهره گیری از روش ها و سلاح های علمی در کار خود موفق است" (ص ۱۲۰).

بهترین فروشندگان همان مشتریان رضایتمند هستند، و حتی اگر اصلاً مساله، عضویت در یک تشکل دینی هم نباشد، باز هم توجه به عواملی که موجب بهبود سلامتی روحی و جسمی وفاداران به آن تشکل می شود، حائز اهمیت است. اگر بر فرض مثال قرار بود که من تشکل سکولاری را بمنظور توسعه ی صلح جهانی طراحی می نمودم، به هر نوع عاملی که تصادفاً موجب بهبود و یا تقویت سلامتی و رفاه اعضا شود توجه ویژه ای می نمودم. علت این امر از آن جهت است که هر تشکلی در زمینه ی نحوه ی صرف وقت و انرژی مردم با سایر تشکل ها همواره در رقابت است. حتی اگر از کسانی که به تشکل می پیوندند انتظار قربانی داشته باشم و یا آنها را به انجام این کار

تشویق کنم، باز هم بایستی آنچه که به عنوان قربانی ارائه می دهند را به دقت بررسی کنم و نقایص موجود را حذف و در صورت امکان آنها را با مزایایی جایگزین نمایم، و از این طریق موجب تاثیرگذاری بهتر قربانی های ضروری و کلیدی شوم (پی نوشت ۳).

پس آیا دین برای سلامتی شما مفید است؟ دلایل فزاینده ای وجود دارد که بسیاری از ادیان صرفنظر از کارهای نیکشان در جهت منافع افراد غیرعضو، در این مورد خاص به موفقیت های چشمگیری دست پیدا کرده اند و موجب بهبود سلامت جسمی و معنوی اعضای خود شده اند. بطور مثال، اختلالات گوارشی مثل کم اشتها و یا پر خوری، در میان زنان کشورهای مسلمان که در آنها جذابیت فیزیکی زنان در قیاس با کشورهای غربی نقش کم رنگی را ایفا می کند، موضوع متدوالی بشمار نمی آید (آید، ۱۹۹۸). علاوه بر آن، اخیراً شاهد تمایل شدیدی به لحاظ نمودن ابزار و اطلاعات آماری و جمعیتی، واگیرشناسی و سلامت عمومی در پژوهش ها بوده ایم. مثلاً، آیا کسانی که بطور معمول به کلیسا می روند احتمالاً کمتر دچار حمله ی قلبی می گردند؟ و جالب آنکه در اکثر پژوهش ها نتایج به میزان بسیار قوی مثبت بوده اند. (برای بررسی گسترده تر این موضوع می توانید به آثار کوئنینگ و سایرین در سال ۲۰۰۰ مراجعه نمایید. البته این آمارها به جهت گذر زمان به سرعت قدیمی می شوند). نتایج بدست آمده به قدری تاثیرگذار است که حتی آن دسته از خداناباوران بی صبر و حوصله و کوتاه بینی که نمی توانند فرق اینگونه سوالات با صدق باورهای دینی را از هم تشخیص بدهند را نیز برمی انگیزد. در حال حاضر نیز بر اساس مطالعات انجام شده بروی اعمال اجرایی مختلف، آگاه هستیم که اگر شما بطور تصادفی به نیمی از یک گروه مورد مطالعه بگویید که آنها در پاسخگویی به آزمون از "حد میانگین" بهتر هستند، در عمل نمره ی آنها نیز بهتر خواهد شد، بنابراین، تاثیر قدرت 'باور کذب' در بهبود ظرفیت های انسانی امر بدیهی می باشد. مطالعاتی در دسترس هستند که نشان می دهند توهمات مثبت موجب بهبود سلامت ذهنی می گردند (بطور مثال، تیلور⁵⁰⁵ و براون⁵⁰⁶، ۱۹۸۸)، ولی منتقدانی نیز وجود دارند که با قطعیت این مطلب مخالفند (کلوین⁵⁰⁷ و بلاک⁵⁰⁸، ۱۹۹۴).

⁵⁰⁵ Taylor

⁵⁰⁶ Brown

⁵⁰⁷ Colvin

⁵⁰⁸ Block

شاید مثلاً باور به خدا (و انجام آدابی که مطابق با آن باور می باشد) موجب بهبود شرایط ذهنی شما و در نتیجه بهبود سلامتی شما به میزان ده درصد شود. برای اینکه به صحت این مطلب پی ببریم بایستی به انجام پژوهش بپردازیم. ولی می توانیم به شکل موازی نیز باور داشته باشیم که زمین توسط بیگانگان فضایی اشغال شده و نقشه ی این بیگانگان این است که ما را به سیاره خودشان ببرند و به ما پرواز کردن را یاد بدهند (همچنین تمام رفتارهایی که منطبق با آن باور است را نیز به ما یاد بدهند)، و ضمناً باور داشتن به این مطلب موجب بهبود بیست درصدی سلامت ذهنی شما می گردد! البته تا زمانیکه این باور را مورد پژوهش قرار ندهیم پی به صحت آن نخواهیم برد. ولی چون سوابق موجود در دنیا پر از داستان انسان های فریب خورده ایست که از باورهای خوش بینانه منتفع شده اند، بایستی از دیدن نتایج تاثیرات مثبت کذبیات منتخب دچار تعجب شویم. در صورتیکه چنین ترکیبات اعتقادی از هر مذهبی تاثیرگذارتر باشند، پس بایستی با این پرسش اخلاقی مواجه شویم که آیا می شود به خاطر میزان مزیت های سلامتی، سوءتعبیر عمدی را توجیه نماییم یا خیر؟

با وجود قوی بودن نتایج بدست آمده تابحال، همچنان نیاز به بررسی های بیشتر می باشد (پی نوشت ۴). اگر شکاکیت، زمام امور را دست بگیرد (صرفنظر توجیه یا عدم توجیه این تغییر) باید مراقب باشیم، چون در آن صورت اثرات بی خطر منتسب به ادیان از بین خواهند رفت. بسیاری از اثراتی که توسط روانشناسان مورد مطالعه قرار می گیرند متکی به عدم آگاهی افراد تحت نظر در خصوص سازوکارها و شرایط پدیده ها می باشند. در صورت ارائه اطلاعات مربوطه به افراد تحت نظر، اثرات مورد انتظار یا کاهش پیدا می کنند یا به کلی از بین می روند. اگر نتایج مثبت این مطالعات در برابر موشکافی دقیق تاب بیاورند، همچنان این احتمال وجود خواهد داشت که در صورت انجام یک موشکافی فراگیر و عمومی، کلیت نتایج به خطر بیفتند. از سوی دیگر این احتمال نیز وجود دارد که نتایج در مقابل تاخت و تاز نقد و بررسی های شکاکانه همچنان پابرجا بمانند. به هر حال، بایستی ببینیم که چه می شود. و البته اگر قرار باشد در اثر مطالعه ی دقیق، نتایج بدست آمده مضمحل گردد، می توان انتظار داشته باشیم آنهایی که تابحال به خود مطمئن بوده اند که نتایج بدست آمده واقعی هستند، معترض خواهند شد که جو آکنده از شک و روشنایی مضر علم

موجب تخریب نتایج شده است. البته ممکن است که حق با آنها باشد و یا شاید هم نباشد. به هر صورت، این موضوع هم بصورت غیرمستقیم قابل بررسی می باشد.

در اینجا و بیش از هر حوزه مورد اختلاف دیگری مابین علم و دین، آنهایی که نسبت به جایگاه علم دچار شبهه و بدبینی هستند، بایستی درون روح خود را جستجو کنند. آیا برای حل چنین پرسش های عینی گرایانه ی بحث برانگیزی، این جماعت بدبین، بروی قدرت علمی که بدرستی نیز اجرا شده باشد صحنه می گذارند، و یا هیچ اعلام نظری نمی کنند و ابتدا سعی می کنند ببینند نتیجه حاصله چه می شود تا سپس در این خصوص قضاوت نمایند. اگر معلوم شود که با وجود انبوهی از احادیث، روایات و شهادت ها، دین منشا برتری برای سعادت بحساب نمی آید، آیا این جماعت تمایلی به پذیرفتن نتایج و کنار گذاشتن تبلیغات خود دارند؟ در حال حاضر، برخی از شرکت های بزرگ دارویی به خاطر تلاش برای جلوگیری از چاپ مطالعاتی که خودشان هزینه آنها را تقبل نموده اند ولی نتایج بدست آمده تایید کننده ی اثربخشی داروهای تولیدی آنها نیست، تحت حمله ی انتقادی سنگینی قرار دارند. روشن است که در آینده شرکت های مزبور ملزم خواهند شد که صرفنظر از نتایج بدست آمده ی مطالعاتی که هزینه انجام آنها را تقبل می کنند، آن مطالعات را به نشر عمومی برسانند. این خصلت علم است: بهایی که شما بابت اخذ تاییدیه ی اصیل و معتبر فرضیه های محبوب خود می پردازید، خطر مردود شدن اصیل و معتبر فرضیه های شماست. آن دسته از کسانی که مدعی مزایای سلامتی دین هستند نیز بایستی از همین قاعده پیروی نمایند: یا اثباتش کن و یا رهاش کن. اگر فعالیتی در جهت اثبات آن را آغاز می کنی ولی در ادامه به موفقیت مد نظر دست پیدا نمی کنی، باید به ما نیز اطلاع بدهی.

مزایای بالقوه پیوستن به جمع علم مداران در رابطه با این گونه موضوعات، بشمار است: به عبارت دیگر، برخورداری از حمایت قاطع علم در خصوص آنچه که با تمام وجودتان به آن باور دارید. بی دلیل نبوده که ادیان جدید در قرن بیستم با عنوان هایی از قبیل کلیسای علم گرایی و یا علم مسیحی نامیده شده اند. حتی کلیسای کاتولیک رم با وجود سابقه ی تیره در امر اعدام دانشمندان خودش، اخیراً به دنبال اخذ تاییدیه های علمی بوده است و البته که خطر مردود شدن فرضیه

هایش را نیز به جان خریده است. در این خصوص بطور مثال می توان به کفن تورین⁵⁰⁹ منتسب به عیسی ناصری اشاره نمود (پی نوشت ۵).

یکی از بخش های موج فعلی مطالعات دینی، به موضوع بسیار بنیادی تر و غیرقابل انکارتری می پردازد که همان موضوع 'ثمربخشی ادعیه شفاعتی' است و تحقیقات وسیعی پیرامون آن در حال انجام است. منظور از ادعیه شفاعتی، "انجام دعا با امید و نیت واقعی می باشد که طی آن خدا به قضیه ای ورود نماید تا عمل نیکی را برای شخصی (اشخاصی) و یا شرایطی رقم بزند" (لانگمن⁵¹⁰، ۲۰۰۰). به لحاظ مفهومی، این مورد با مواردی که در بالا ذکر شد متفاوت است. همانطور که اخیراً اشاره شد، دانشمندان برای توضیح در مورد مزایای سلامتی دعا، مناجات و زکات، از منابع و ابزار متعددی بهره می گیرند: منظور آنکه برای تشریح و توضیح مزایای سلامتی حاکم، نیازی به توسل به نیروهای فراطبیعی نمی باشد. ولی اگر قرار باشد که آزمایش به شدت دقیق و نامحسوسی روی جمعیت کثیری انجام شود و نشان بدهد که اگر برای دو دسته از افراد که به یک میزان از درمان پزشکی بهره مند هستند، فقط دسته ی اول به واسطه ی دعاهایی که برایشان می شود، احتمال شفای بیشتری دارند، نبایستی به عملی بودن چنین پژوهشی خوش بین باشیم چون انجام چنین آزمایشی برای علم غیرممکن است مگر اینکه انقلاب و تحول عظیمی در این حوزه اتفاق بیفتد.

بسیاری از خداناباوران و شکاکان به قدری اطمینان دارند که چنین نتایجی غیرممکن است که مشتاقند این آزمایشات تجربی عملاً اجرا گردند. و بر عکس، آنهایی که به ثمربخشی دعا و شفاعت باور دارند، هضم عملیاتی شدن چنین آزمایشی برایشان دشوار است. مشابه با مثالی که برای شرکت های دارویی قید گردید، بایستی در نظر داشت که پی آمد چنین آزمایشات تجربی، سنگین خواهد بود چون اگر تحقیقات به شکل صحیح انجام شوند ولی موکد بر هیچ نتیجه ی مثبتی نباشند، در آن صورت، ادیانی که به انجام ادعیه ی شفاعتی مبادرت می ورزند، بر اساس اصول پایبندی به حقیقت در زمان تبلیغات، باید هر گونه ادعا نسبت به ثمربخش بودن چنین امری را تکذیب نمایند. از سوی دیگر، در صورت مواجهه با نتایج مثبت، علم به معنای واقعی کلمه سرچایش خواهد نشست. بعد از گذشت پانصد سال عقب نشینی مداوم در مقابل پیشروی علم، دین از این توانایی برخوردار است که

⁵⁰⁹ Shroud of Turin

⁵¹⁰ Longman

به شکلی که مورد صدق دانشمندان باشد، بتواند نشان دهد که اینچنین هم نیست که کل ادعاهایش نسبت به حقیقت، پوچ و تهی باشند.

در اکتبر ۲۰۰۱، روزنامه نیویورک تایمز گزارشی از یک پژوهش مهم تهیه شده در دانشگاه کلمبیا⁵¹¹ ارائه داد که مدعی شده بود زنان نازایی که برایشان دعا انجام می شود، دو برابر آنهایی که برایشان دعایی انجام نمی شود، آبستن می گردند. با توجه به اینکه این مقاله در یک نشریه ی برجسته ی علمی تحت عنوان نشریه طب تناسلی⁵¹² به چاپ رسیده بود، نتایج بدست آمده از آن ارزش سرخط خبرها شدن را داشت. علت این امر از آن جهت بود که چون دانشگاه کلمبیا جزء دانشگاه های دین محور (کمر بند انجیل⁵¹³) بحساب نمی آید، لذا در بسیاری از وجوه، به سرعت شک و شبهه ای نسبت به اظهار نظرهای آن رخ نمی دهد. دانشکده ی پزشکی این دانشگاه به عنوان زیرمجموعه ای از ساختار پزشکی کشور، در طی یک گزارش خبری از نتایج بدست آمده پشتیبانی نمود و در خصوص تمهیداتی که در جهت انجام صحیح پژوهش مربوطه اتخاذ گردیده مطالبی را نیز متذکر شد. به جهت اینکه یک قصه ی طولانی و کثیف را کوتاه کنیم، بایستی اشاره کنم که دست آخر معلوم شد کل این موضوع یک کلاهبرداری علمی بوده است. از سه مولف پژوهش مزبور، دو نفر سِمت خود در دانشگاه کلمبیا را رها کردند و نفر سوم به نام دنیل وِرت⁵¹⁴ که ارتباطی با دانشگاه کلمبیا نداشت، اخیراً به خاطر یک پرونده دیگر محکوم شده و علت آن نیز اقدام به کلاهبرداری از طریق ایمیل و کلاهبرداری بانکی بوده است، و در ضمن معلوم شده که ایشان اصلاً سوابق رشته پزشکی ندارد (فِلم⁵¹⁵، ۲۰۰۴). لذا با این تفاسیر، یکی از پژوهش ها در این زمینه از درجه ی اعتبار ساقط گشته و بقیه نیز شدیداً مورد انتقاد قرار گرفته اند، ولی با این وجود، همچنان پژوهش های دیگری در این زمینه در حال انجام هستند. بطور نمونه، یک پژوهش مهم توسط دکتر هربرت بنسون⁵¹⁶ و همکاران ایشان در دانشکده پزشکی هاروارد در حال انجام می باشد که مخارج آن به عهده بنیاد تمپلتون⁵¹⁷ است. بنابراین هنوز تا بدین لحظه رای قطعی در مورد عملکرد ادعیه

⁵¹¹ Columbia University

⁵¹² *Journal of Reproductive Medicine*

⁵¹³ Bible Belt

⁵¹⁴ Daniel Wirth

⁵¹⁵ Flamm

⁵¹⁶ Dr. Herbert Benson

⁵¹⁷ Templeton Foundation

شفاعتی وجود ندارد (بطور مثال می‌توانید به داسک⁵¹⁸ و دیگران رجوع نمایید، ۲۰۰۲). حتی اگر هم نتایج این پژوهش‌ها نشان دهنده عدم ثمربخشی ادعیه شفاعتی باشد، باز هم همچنان دلایل و مزایای بسیار کوچکتر و به نسبت غیراعجاز‌آمیزتری وجود دارند که موجب شوند افراد عضو دائم اماکن مذهبی باشند، و لذا این دقیقاً همان سیاستی است که بسیاری از اماکن مذهبی در صد حفظ آن هستند. در همین ارتباط، کشیش ری‌موند لارنس جونیور⁵¹⁹، مدیربخش مراقبت‌های مذهبی بیمارستان پریزبیتریان نیویورک⁵²⁰ و مرکز پزشکی دانشگاه کلمبیا⁵²¹، دیدگاه لیبرال خود را بدین شکل بیان می‌نمایند:

”هیچ راهی برای مورد آزمایش قرار دادن خدا وجود ندارد، و وقتی شما سعی می‌کنید تا مطالعه و پژوهشی را ترتیب بدهید که ببینید آیا خدا به دعای شما جواب می‌دهد، به واقع در حال انجام چنین کاری هستید. این عمل کلاً دین را بی‌ارزش می‌کند و موجب می‌گردد تا نوعی خداشناسی بچگانه شکل بگیرد که در آن خدا منتظر ایستاده تا از طریق پاسخ به یک دعا، در مقابل قوانین طبیعت بایستد.“ [گری، ۲۰۰۴، ص ۳۲]

قرار گرفتن طولانی مدت در معرض دود عود و شمع‌های سوزان بر حسب یکی از پژوهش‌های انجام شده ی اخیر (لونگ⁵²² و سایرین، [شوخی نمی‌کنم]، ۲۰۰۳) ممکن است تاثیر منفی بر سلامت افراد داشته باشد، ولی در عین حال دلایل بسیاری نیز وجود دارد که نشان می‌دهد حضور فعالانه در تشکل‌های دینی موجب دلگرمی و در نتیجه بهبود سلامت حضا می‌گردد. علاوه بر آن، هواداران دین می‌توانند بحق به مزایای دیگری در رابطه با دین که البته کمتر ملموس هستند ولی تاثیرشان بسیار سودمندتر است اشاره نمایند. مثلاً یکی از این موارد، ارائه معنا به زندگی اعضای آن تشکل دینی است! افرادی که در درد و رنج بسر می‌برند، حتی اگر این دلگرمی خیلی هم موجب

⁵¹⁸ Dusek

⁵¹⁹ Reverend Raymond J. Lawrence, Jr.

⁵²⁰ New York-Presbyterian Hospital

⁵²¹ Columbia University Medical Center

⁵²² Lung

بالا رفتن چشمگیر روحیه آنها نشود، ممکن است به خاطر اینکه حس می کنند فرد یا افرادی آنها را محترم می شمارند و به آنها فکر و توجه می کنند، دچار تسکین خاطر گردند. تصور اینکه این موهبت های "روحی"، جایگاهی در مجموعه دلایلی که ما شکاکان در تلاش برای سنجش آنها هستیم ندارند، تصویری اشتباه خواهد بود. به همین نسبت، تصور اینکه بلا اثر بودن ادعیه شفاعتی نشان دهنده بی فایده بودن دعاست، تصویری اشتباه می باشد. مزایای ظریف تری وجود دارند که بایستی مورد ارزیابی قرار بگیرند، ولی ابتدا بایستی آنها را شناسایی نماییم.



بخش ۹ قبل از مطرح نمودن این پرسش که آیا با در نظر گرفتن جمیع جهات، دین چیز خوبی است یا خیر، اول بایستی تکلیف خودمان را با برخی موانعی محافظتی روشن نماییم، موانعی از قبیل، مانع عشق، مانع قلمرو دانشگاهی و مانع وفاداری به خدا. سپس می توانیم با آرامش مزایا و معایب سرسپردگی دینی را در نظر بگیریم، و ابتدا به ساکن به پرسش 'آیا دین برای مردم مفید است؟' توجه نماییم. تا به امروز، اسناد و شواهد در خصوص این سوال ترکیبی از هر دو طیف موافق و مخالف تشکیل شده است. بطور نمونه، به نظر می رسد که دین فراهم آورنده ی مزایای موثری در سلامتی افراد است ولی هنوز زود است که بخواهیم اعلام نماییم راه های دیگر و بهتری نیز وجود دارند که همین مزایا را فراهم بیاورند و یا اینکه بخواهیم ادعا کنیم مضرات جانبی دین بسیار بیشتر از مزایای موثر آن می باشد.



بخش ۱۰ در نهایت، پرسش پر اهمیت تر این است که آیا دین شالوده ی اخلاقیات است یا خیر. آیا منشا اخلاقیات، دین است؟ و یا دین یک زیرساخت غیرقابل تغییر برای اعمال اخلاقی می باشد؟ و یا آیا دین فراهم آورنده ی قدرت اخلاقی و روحی است؟ بسیاری بر این نظرند که پاسخ به این پرسش ها بدیهی و مثبت است ولی بایستی در سایه ی آنچه تابحال آموخته ایم این پرسش ها را دوباره به دقت مورد سنجش قرار دهیم.

بخش ۱۰



اخلاقیات و دین

۱. آیا دین ما را اخلاق مدار می کند؟

مسیح نظاره گر او بود و او را دوست می داشت، و خطاب به او سخن گفت، همان چیزی که در تو فقدان بحساب می آید: ثابت قدم باش، هر آنچه داری در طبق اخلاص بگذار، و به بینوایان کمک کن، و آن وقت در بهشت به گنجینه ای خواهی رسید: بیا و صلیب را بردار و مرا دنبال کن.

—مارک ۱۰:۲۱⁵²³

خداوند نیکوکاران را می آزماید: ولی ذات او متنفر از بدکاران و بدسگالان است. بدکاران را به دام خواهد انداخت و توفانی از آتش و گدازه سهمگین آنها را در بر خواهد گرفت، و این است سهم آنها.

—پسالم ۱۱:۵-۶⁵²⁴

به باور من انسان در آینده ی دور موجودی به مراتب کاملتر از آنچه که امروز هست خواهد بود، و لذا این تصور پذیرفتنی نیست که او و سایر موجودات دارای ادراک قرار است بعد از طی چنین مسیر

⁵²³ Mark 10:21

⁵²⁴ Psalms 11:5-6

آهسته ای بسوی پیشرفت، محکوم به نابودی باشند. برای آنهایی که کاملاً به نامیرایی روح انسان معتقدند، نابودی دنیای ما آنقدرها هم وحشتناک نخواهد بود.

— چارلز داروین، زندگی و نامه‌ها⁵²⁵

غیرمسلمانان به قدری عاشق زندگی‌شان هستند که نمی‌توانند مبارزه کنند، آنها بزدلند. نمی‌فهمند که زندگی پس از مرگ هم وجود دارد. شما نمی‌توانید برای ابد زندگی کنید، و خواهید مرد. اگر زندگی پس از مرگ یک اقیانوس باشد، زندگی که اکنون در آن هستید قطره ای از آن اقیانوس است. پس بسیار مهم است که زندگی‌تان وقف الله باشد، تا بعد از مرگ پاداش الهی نصیب‌تان گردد.

— مجاهدی جوان از پاکستان، نقل قول از جسیکا استرن، کشتار به نام خدا⁵²⁶

انسان‌های خوب کارهای خوب انجام می‌دهند، و انسان‌های بد کارهای بد. ولی برای اینکه انسان‌های خوب کارهای بد انجام بدهند، آنجاست که پای دین وسط می‌آید.

— استوین واینبرگ⁵²⁷، ۱۹۹۹

به زعم بسیاری، دین از طریق ارائه دلایل متقن به مردم در جهت انجام کارهای نیک، نقش مهمی را در حمایت از اخلاقیات ایفا می‌کند: وعده‌ی پاداش لایتناهی در بهشت، و اگر که مردم کار نیک انجام ندهند، (حسب معصیت) تهدید به جزای لایتناهی در دوزخ. لذا، بدون وجود سیاست چماق و هویج الهی، تعبیر مزبور به این شکل خواهد بود که مردم بی‌هیچگونه هدفی در هر سو غرق در نیازها و غرایز اولیه‌ی خود بودند، عهد‌های خود را می‌شکستند، به همسران خود خیانت می‌نمودند، از وظایف خود غافل می‌شدند و غیره. در خصوص این شکل از استدلال دو مشکل وجود

⁵²⁵ Charles Darwin, *Life and Letters*

⁵²⁶ Jessica Stern, *Terror in the Name of God*

⁵²⁷ Steven Weinberg

دارد: (۱) به نظر نمی‌رسد که صحیح باشد، که به نوبه خود خبر خوشایندی است چون (۲) دیدگاه به شدت تحقیرآمیزی در خصوص ذات انسان می‌باشد.

بنده به شخصه مدارکی که دال بر این مدعا باشد که انسان‌های مذهبی یا غیر مذهبی، که به پاداش و جزا در بهشت و دوزخ باور ندارند، نسبت به آنهایی که به پاداش و جزای آخری معتقدند، از احتمال بیشتری برخوردار هستند که مرتکب قتل، تجاوز، دزدی و شکستن عهد شوند، پیدا نموده ام (پی‌نوشت ۱). آمار جمعیتی زندانیان در آمریکا نشان می‌دهد که تنوع کاتولیک، پروتستان، یهودی، مسلمان و غیره—و حتی آنهایی که گرایش‌های دینی خاصی ندارند—مشابه جمعیت عادی جامعه است. کارهای خیر و شری که از روشن ذهنان و سایر افرادی که گرایش‌های دینی خاصی ندارند سر زده به اندازه‌ی «مسیحیان دوباره متولد شده»⁵²⁸ بوده است. و ضمناً اینکه همین آمار در خصوص آن دسته از افرادی که موكداً بروی عدم ارتباط بین رفتار اخلاقی «بروی زمین» و پاداش و جزای آخری تاکید دارند نیز صادق است. وقتی صحبت از «ارزش‌های خانوادگی» به میان می‌آید، شواهدی که امروز در دسترس است نشان می‌دهد که روشن ذهنان پایین‌ترین آمار طلاق و مسیحیان دوباره متولد شده بالاترین آمار در ایالات متحده را دارند (بارنا⁵²⁹، ۱۹۹۹). نیازی به اشاره نیست که این نتایج به قدری ادعاهای معمول در خصوص فضائل اخلاقی بزرگ مذهبیون را تحت الشعاع قرار داده که اخیراً شاهد بوده ایم تشکلات دینی با هدف تکذیب نتایج فوق، گرایش بسیار زیادی نسبت به انجام تحقیقات مرتبط پیدا کرده‌اند. البته تا این لحظه هیچ نتیجه‌ی غافلگیر کننده‌ای بدست نیامده و به نظر نمی‌رسد که اجماعی از سوی محققان در آینده‌ای نزدیک دست یافتنی باشد، ولی چیزی که می‌توانیم از آن مطمئن باشیم این است که اگر رابطه‌ی مثبتی میان رفتار اخلاقی و گرایش‌ها، رسومات و باورهای دینی وجود داشته باشد، این رابطه بزودی کشف خواهد شد چون بسیاری از تشکلات دینی خیلی مایلند باورهای سنتی خود را به شکل علمی به تایید برسانند. (وقتی که علم آنچه که مذهبیون از قبل به آن باور داشته‌اند را مورد صدق قرار می‌دهد، شدیداً از قدرت حقیقت‌یابی علم شگفت زده می‌شوند.) البته هر ماه که می‌گذرد و نتایج

⁵²⁸ born-again Christians

⁵²⁹ Barna

دلخواه مذهبیون بدست نمی آید، این شک بیشتر نمود پیدا می کند که شاید اصلاً حق با آنها نباشد.

علت اینکه باورمندان به دنبال دلایلی برای چرایی غیرمضر بودن اثرات باور به بهشت و دوزخ هستند روشن است. هر کسی می داند که دلیل وجود فرضیه ی تقابل بهشت و دوزخ، این است که باور به پاداش در بهشت ممکن است گاهی اوقات عامل انگیزشی جلوگیری از ارتکاب به اعمال شر باشد. ولی با این وجود، افرادی بسیاری در تشکل های دینی هستند که با دیدگاه تاثیرگذاری پاداش و جزای آخروی موافق نیستند، و علت مخالفتشان از آن جهت است که اساساً چنین دیدگاهی نسبت به خدا را بچگانه می پندارند و معتقدند چنین کاری تقویت جهل به جای ترویج تعهد راستین اخلاقی بشمار می آید. همانطور که میچل سیلور⁵³⁰ ذکر نموده، خدایی که پاداش عمل خیر را در بهشت اعطا می کند، شباهت بسیار زیادی به قهرمان آهنگ مشهور "بابانوئل به شهر می آید"⁵³¹ دارد.

"مثل بابانوئل، 'خدا نیز می داند که شما خواهید، بیدارید، فرد خوبی بوده اید یا بد... سپس ترانه اینطور ادامه پیدا می کند 'پس خوب باش به خاطر خود خوبی.' در عین حال که جمله مزبور، جمله جذابی است ولی به لحاظ منطقی ایراد ساختاری دارد. به لحاظ منطقی، ترانه بایستی اینطور ادامه پیدا می کرد، 'پس خوب باش به خاطر وسایل الکترونیکی، عروسک، وسایل ورزشی و سایر هدایایی که امیدوار به دریافت آنها هستی، ولی تنها در صورتی آنها را دریافت خواهی کرد که دانای مطلق و یا بابانوئل، تو را سزاوار دریافت آنها بداند.' اگر شما به خاطر خود خوبی، خوب بوده اید، در آن صورت بابانوئل همه چیزدان هیچ جایگاهی به عنوان عامل انگیزشی فضائل اخلاقی شما نداشته است." [در نوبت چاپ]

⁵³⁰ Mitchell Silver

⁵³¹ "Santa Claus Is Coming to Town"

فلاسفه ی اخلاق از دوران هیوم و کانت گرفته تا نیچه و دوران کنونی، علی رغم تمام اختلاف نظرهایشان، این رویکرد اخلاقی بچگانه که انگار کیکی در آسمان وجود دارد را به دیده ی دام یا برهان خلفی می پندارند که فقط اخلاق گرایان ناآگاه در آن می افتند. بسیاری از اندیشمندان دینی اتفاق نظر دارند که: آموزه ای که با استفاده از عوامل محرک منطقی، نیات خوب فرد در جهت تمایلات دوراندیشانه و رسیدن به لذت ابدی را مورد معامله قرار می دهد، شاید به موفقیت های خفیفی دست پیدا کند و موجب شود تا افراد خودخواه و سخیف برای مدت کوتاهی مواظب رفتار خود باشند، ولی بهای سنگین این کار همان زوال اعمال نیک و نوع دوستانه خواهد بود. نمونه ای از پژوهاک این مساله را در گفتار کنایه آمیز مفسران در خصوص حادثه ی یازده سپتامبر مشاهده می کنیم که طی آن مطلب به این شکل آدا شده که اعضای گروه هواپیما ربایی القاعده به دنبال وعده ی بهشت برین با هفتاد و دو حوری برای تک تک آنها به مناسبت شهادتشان بوده اند (پی نوشت ۲).

ممکن است امروز از چنین درونمایه ی به عنوان مبنای اخلاقی خود اجتناب کنیم، ولی همچنان به خاطر نقش بنیادینش در گذشته، به آن توجه و دقت داریم، یعنی در واقع به عنوان نردبانی که از آن زمانی برای بالا رفتن استفاده شده ولی بعداً آنرا دور انداخته ایم. ولی چطور چنین چیزی ممکن است؟ تامس شلینگ⁵³²، اقتصاددان، تصریح نموده است که ”باور به الوهیتی که پاداش عمل خوب و جزای عمل بد را می دهد، حداقل به زعم باورمندان، شرایط حاکم را از حالت ذهنی و شهودی به حالت عینی و مشخص و تضمین شده تبدیل می نماید“ (نقل قول در نسه⁵³³، چاپ ۲۰۰۱، ص ۱۶). حالتی را فرض کنید که طی آن دو طرف مایلند در خصوص چیزی که هر دو به آن تمایل دارند با یکدیگر همکاری نمایند، ولی در عین حال هر دو طرف ماجرا نگرانند که طرف مقابل در هر لحظه ای زیر توافق خود بزند و ضمناً در این اوصاف، قدرت برتر و یا شخص ثالثی نیز وجود ندارد که این توافق را الزام آور کند. وعده و وعید قابل انجام است ولی امکان شکسته شدن هم دارد، البته گاهی اوقات هم می توان وعده و وعید را سفت و محکم کرد. بطور مثال، می توان یک تعهد را از طریق روش خویش الزامی، تضمین نمود؛ می توانید پل های پشت سرتان را خراب کنید تا حتی اگر زمانی

⁵³² Thomas Schelling

⁵³³ Nesse

نظرتان عوض شد، نتوانید فرار کنید. یا به خاطر اعتبار و آبرویتان به عنوان یک دلیل بزرگتر و مهمتر، تعهد خود را تضمین نمایید. حتی با وجود از بین رفتن دلایل اولیه شما برای امضای یک قرارداد، فقط به خاطر در خطر بودن اعتبار و آبرویتان به عنوان یک سرمایه‌ی اجتماعی، تعهدات مربوط به خود را در قرارداد اجرا می‌نمایید. و یا همانطور که شلینگ اشاره نموده، تعهدی که در مقابل دیدگان خداوند انجام شود، ممکن است آنهایی که به خدا باور دارند را متقاعد نماید که نوعی وجه تضمینی در این معامله لحاظ گردیده که پشتیبان هر دو طرف می‌باشد و به هر دو این اطمینان را می‌بخشد که بدون هراس از جا زدن طرف مقابل تعهدات خود را اجرا نمایند.

شرایط کنونی در عراق را در نظر بگیرید که در آن قرار است یک نیروی امنیتی چارچوب موقتی را ایجاد نماید تا جامعه‌ی پویایی در عراق پسا صدام بر مبنای آن شکل بگیرد. ولی باید در نظر داشت که اگر از همان ابتدا سطح قدرت و تسلط این نیرو به قدر کافی زیاد بود تا بتواند اطمینان و تضمین لازم را بدون شلیک یک تیر به مردم بدهد، در آن صورت شاید چنین رویکردی صحیح می‌بود. ولی به خاطر کمبود نیرو، قابل پذیرش بودن و اعتبار برقرار کنندگان امنیت زیر سوال رفت و در نتیجه‌ی آن چرخه‌ای از خشونت در واکنش به این موضوع به حرکت افتاد که نتیجه‌ی آن سلب اطمینان از موضوع برقراری امنیت بود. چگونه می‌توان از چنین چرخه‌ی رو به سقوطی خارج شد؟ پاسخ سخت است. اگر دنیا خوش اقبال باشد، دموکراسی پرخطا و شکننده‌ی فعلی موجود در عراق هر چقدر هم که بی‌پشتوانه و تنها باشد، هنوز هم امکان فائق آمدن بر این دوره آکنده از فساد و خشونت اولیه را دارد. در هر حال، حکومت‌های ناموفق همواره راهی برای تداوم بخشیدن به حضور خود، تداوم بخشیدن به فلاکت مردمان خود و سلب امنیت از همسایگان خود را دارند. در گذشته‌های بسیار دور، ایده‌ی 'خدای ناظر بر همه چیز' ممکن بود موجب شود تا جوامع پرهرج و مرج و بی‌قانون، به حکومت‌های پویای منظم و قانون‌مداری تبدیل شوند که در آنها وعده و وعیدها و تعهدات از ثبات لازم برخوردار می‌شد. فقط در چنین فضایی از اعتماد است که سرمایه‌گذاری و تجارت و عبور و مرور آزاد و تمام مفروضات بدیهی دیگر در خصوص جوامع پویا، قابل شکوفا شدن هستند. چنین انگاره‌ای در صورتیکه اعتبارش زیر سوال برود، احتمال سقوط دارد، و دقیقاً بر همین اساس، نیروهای اشغالگر عراق نیز بر 'اعتبار' اثربخشی (مساله دار) خود متکی هستند. در چنین فضایی، وجود مبنای منطقی برای بکارگیری انواع روش‌های سرکوب‌شک و شبهه، امری

بدیهی به نظر می‌سد (چه برای نیروهای غیرارادی انتخاب فرهنگی و احتمالاً چه برای آنهایی که در مَسند قدرت هستند).

امروزه، وقتی الگوهای اعتماد دوجانبه یا چندجانبه، مستقل از هر گونه باور مشترک دینی، در حکومت‌های مدرن و دموکراتیک قوام می‌یابد و مورد تضمین قرار می‌گیرد، دفاع مرتجعانه از ادیان در مقابل نگاه شکاکانه شبیه به آثار بجا مانده از سنگواره‌های اعصار گذشته به نظر می‌رسد. ما دیگر به خدای پاسبان نیازی نداریم تا برای ما فضایی را ترتیب دهد که بر اساس آن قول و قرار بگذاریم و به امور انسانی خود رسیدگی کنیم، ولی البته که او همچنان در سوگند های قانونی ما و در تجسمات بسیاری از افراد که فکر رها کردن دین برایشان هراسناک است، زندگی می‌کند.

ولی پاداش بهشتی تنها درونمایه و قطعاً بهترین درونمایه‌ی الهام بخش در آموزه‌های دینی نیست. لزومی ندارد که خدای ناظر بر تو به چشم یک بابانوئل پر مشغله و یا برادر بزرگ⁵³⁴ جرج آرول دیده شود، به جای آن و بر طبق گفتمان امروز ما، بهتر آن است که خدا به چشم یک قهرمان و یا "سرمشقی" دیده شود که به جای ترسیدن، او را الگو قرار دهیم. اگر که خدا عادل، رحمان، بخشنده، مهربان، و شگفت‌انگیزترین موجود قابل تصور است، بنابراین هر کسی که عاشق خدا باشد، به خاطر ذات خوبی، می‌خواهد عادل، رحمان، بخشنده و مهربان باشد. ترکیب شدن مبهم دو دیدگاه فوق ذکر در خصوص نقش انگیزشی خدا یکی دیگر از پی‌آمدهای پژوهش‌های خفیف محترمانه‌ای می‌باشد که بطور سنتی از طریق آنها دین را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

البته شاید هنوز هم دلیل خوبی (از نوع سیال آزاد) وجود داشته باشد که مانع از نگاه دقیق و ریزبینانه به تفاوت‌های ظریف این آموزه‌ها شود. چه لزومی به ایجاد تفرقه وجود دارد وقتی که نیاز به آن نیست؟ بیخودی قایق را تکان نده. یکی از اجماعیات فراگیر در میان مردم این است که تمام ادیان، زیرساخت‌های اجتماعی لازم برای ایجاد و حفظ کار گروهی اخلاق محور را ارائه می‌دهند. شاید ارزش آنها به عنوان سازمان دهندگان و تقویت‌کنندگان نیت خوب، هرگونه ضعف انسجام‌پیشان را که نشأت گرفته از برخی تعارضات موجود در آموزه‌های دینی می‌باشد را پوشش می‌دهد. شاید اصلاً این کار یک کمال‌گرایی احمقانه و یا بی‌لیاقتی اخلاقی باشد که بخواهیم سر

⁵³⁴ Big Brother

خودمان را با تضادهای ناچیز عقیدتی گرم کنیم، وقتی که برای بهبود وضعیت دنیا به عنوان جایی برای زیستن، می توانیم اعمال بسیار مهمتری را انجام دهیم.

ادعای مندرج قانع کننده به نظر می رسد، ولی ایرادش این است که در دیدگان عموم ارزش و منزلت خود را پایین می آورد، چون وقتی چنین حرفی مطرح گردد، فہوایش این خواهد بود کہ، ”ما خوب هستیم ولی عالی خیر، ضمن آنکہ در مقایسہ با سر و سامان دادن بہ میناها و شالودہ هایمان، کارہای مهمتری داریم کہ بایستی اول بہ آنها پردازیم“— بہ نوبہ ی خود، اظہار نظر مزبور پذیرشی فروتنانہ بحساب می آید ولی نکتہ اینجاست کہ با ادعای سنتی خلوص و پاکی کہ ادیان دم از آن می زنند، در تضاد و اختلاف می باشد. ضمن آنکہ چنین ایراداتی از طرف یک رویکرد مطلق گرایانہ موجب تضعیف جایگاہ روحانی متعالی می گردد کہ این قدرت سازمان دہندہ بر اساس آن شناختہ می شود. امروزہ شاید پاسداران دین بہ حدی فرہیختہ باشند کہ انتظار نداشتہ باشند خداوندشان بہ درخواست آنها گلولہ ہا را در وسط زمین و ہوا متوقف کند، ولی باور مطلقشان بہ اینکہ حق با آنهاست شاید عنصر تعیین کنندہ ای در فرستادن سربازان جان برکف بہ جہہ ہای حق علیہ باطل باشد. بہ کلام ویلیام جیمز:

”ہر آن کس کہ نہ فقط در کلام، بلکہ در دل بگوید ’حق جاری خواہد شد‘، در برابر ہر ضعفی روئین تن خواہد بود، و کل شہدا، مبلغان و مصلحان دینی گواہی بر این آرامش ذہنی ہستند، آن ہم در موقعیت هایی کہ اگر جز این بود، در اثر فشار روحی و روانی، بایستی تسلیم می گردیدند.“
[۱۹۰۲، ص ۲۸۵]

این حالت ذہنی قہرمانانہ خیلی ہم با فروتنی سکولار سنخیت ندارد، و علی رغم اینکہ بسیاری متصورند کہ متعصبان دینی قابل اطمینان ترین سربازان ممکن ہستند، شاید ما با در نظر گرفتن جمیع جہات در شگفت باشیم کہ آیا سخن جیمز در جملہ ی پیش رو صحیح است یا خیر: (نقل قول از ”یک افسر اتریشی ہوشیار“): ”برای یک ارتش بسیار بہتر است کہ بہ جای برخوردارگی از انبوہ احساس گرایبی و عقلانیت انسانی، از توحش، بیرحمی و سنگدلی بیش از اندازہ بہرہ مند

باشد“ (ص ۳۶۶). در اینجا با پرسش اخلاقی مرتبطی برخورد می کنیم که ارزش تحقیق عینی گرایانه ی دقیقی را در خود داراست: آیا امکان دارد که یک نیرو نظامی سکولار که عامل اصلی انگیزشی آن عشق به آزادی و دموکراسی و نه عشق به خدا یا الله است، با کمترین خونریزی در تقابل با گروهی از متعصبان، نه تنها از اعتبار بلکه از ثمربخشی خود نیز حراست نماید؟ تا زمانیکه به پاسخ این پرسش دست پیدا کنیم، در مظان اتهام خواهیم بود که در حال تزریق وحشیگری به سربازان می باشیم. برای انجام چنین تحقیقی در جهت یافتن پاسخ، نیاز به ترکیبی از جسارت و برنامه ریزی دقیق و شاید مقداری زیادی خوش اقبالی داشته باشیم. ولی گزینه دیگری که به جای مورد مزبور بر سر راه ماست حتی بدتر هم می باشد: جاودان سازی جنگ های مرگبار و ویرانگر تحت عنوان “جبهه های حق علیه باطل.” میدان های نبرد نامفهوم و مبهمی، پر از جوان های گمراه. جوانانی که توسط رهبرانشان به آن میدان ها گسیل شده اند، و رهبرانی که حتی خودشان هم به همان افسانه هایی که برخی جانیشان را به خاطر آنها به خطر می اندازند، باور ندارند. همانطور که تفتیشگر اعظم⁵³⁵ در رمان برادران کارامازوف داستایوفسکی⁵³⁶ می گوید، “آنسوی قبر چیزی نخواهند یافت جز مرگ. ولی ما این راز را پنهان خواهیم نمود، و به خاطر شاد نمودنشان، آنها را با رویای پاداش بهشتی و زندگی ابدی اغوا خواهیم کرد.”

کسی چه می داند، شاید برای جماعت متعصب و مجاهد یک عامل انگیزشی پایدارتر و اغواکننده تر نسبت به پاداش اُخروی وجود داشته باشد: مجوزی جهت کشتار (گرفته برداری از خیال پردازی جذاب آین فلمینگ⁵³⁷ در خصوص جایگاه رسمی جیمز باند). کسی چه می داند، شاید به همان نسبت که آداب و رسوم ما در مقابل خشونت، متمدن تر می گردد، به نظر می رسد برخی که تشنه به خون و ماجراجویی هستند، به شدت به دنبال دلیلی می گردند که بواسطه ی آن بتوانند توجیه “اخلاقی” برای ستیزه جویی خود بیابند. مواردی از جمله، “آزادسازی” جانوران آزمایشگاهی (که به نظر می رسد رفاه آتی آن جانوران به قدر کافی برای آن دسته از فعالان اجتماعی عامل انگیزشی بحساب نیاید)، انتقام حادثه روبی ریج⁵³⁸ از طریق بمب گذاری اوکلاهوما سیتی، قتل پزشکانی که

⁵³⁵ Grand Inquisitor

⁵³⁶ Dostoevski's *The Brothers Karamazov*

⁵³⁷ Ian Fleming

⁵³⁸ Ruby Ridge

عمل سقط جنین انجام می دهند، ارسال پستی باکتری آنترکس به کارمندان "شریر" فدرال، قتل یک انسان بیگناه بواسطه ی یک فتوا، رسیدن به شهادت از طریق جهاد و یا "ساکن شدن" (تا دندان مسلح) در کرانه ی باختری. شاید دین تنها ریشه ی اصلی این گرایشات خطرناک نباشد؛ بطور مثال، تمایلات نشات گرفته از فرهنگ هالیوود برای داشتن زندگی هیجان انگیز و "بامعنا" نقش بسیار تاثیرگذارتری در افزایش چشمگیر تعداد جوانانی داشته که دنبال تقلید از آن سبک زندگی بوده اند. ولی به هر حال، برای تعصباتی که به آنها اشاره شد، قطعاً ادیان منشا بنیادین فعال در جهت ایجاد "یقین های اخلاقی" و "قطعیت ها" می باشند. افرادی که می توانند سایه های خاکستری را مشاهده کنند از قابلیت کمتری برای یافتن توجیه برای اقدامات مجرمانه ی خودشان برخوردار هستند، ولی با این وجود، امروزه همه ی این افراد وقتی مجازات شرعی را تعیین می کنند، وجود یقین زاهدانه ی دینی برایشان حکم یک تسکین دهنده ی روحی توجیه کننده ی اعمال و قضاوت هایشان را دارد. (اگر به اندازه کافی توجه عموم را به این مساله جلب کنیم، می توانیم امیدوار باشیم که به سرعت تغییر پیدا کند. قبلاً تصور ما از افراد مست این بود که نسبت به اعمال خود مسئولیتی شامل حالشان نمی شود. آنها آنقدر مست هستند که متوجه کاری که در حال ارتکاب به آن می باشند نیستند. ولی امروزه هم آنها و هم ساقیان را کاملاً مسئول می دانیم. به همین شکل نیز بایستی این کلام را در بین آحاد جامعه جاری کنیم که "مستی دینی"⁵³⁹ نیز توجیه بحساب نمی آید.)

۲. آیا دین آن چیز است که به زندگی شما معنا می دهد؟

عروسکی برگرفته از خدایان، پیکری فاجعه بار است، ولی عروسکی که بروی کروموزوم هایش بلاتکلیف مانده به وضوح پیکری پوچ و مسخره است.

— آرتور کوستلر، راه روندگان در خواب⁵⁴⁰

⁵³⁹ religious intoxication

⁵⁴⁰ Arthur Koestler, *The Sleepwalkers*

ا، مَك تَوِيش مرده و برادرش نمی داند؛

برادرش مرده و مَك تَوِيش نمی داند.

هر دو مرده اند و هر دو در یک بستر هستند،

و هیچکدام نمی دانند که دیگری مرده است!

—تصنیف “زن رختشور ایرلندی”⁵⁴¹

برطبق نظرسنجی های صورت گرفته، اکثر مردمان دنیا، می گویند که دین در زندگیشان از اهمیت بسیار بالایی برخوردار است. (بطور نمونه، به تارنمای مرکز تحقیقات پو⁵⁴² مراجعه نمایید.) بسیاری از این افراد می گویند که بدون دین، زندگیشان بی معناست. گیر دادن به آنها به خاطر این حرفشان وسوسه انگیز است، اینکه بگوییم پس در این صورت صحبت دیگری باقی نمی ماند، و سپس به آرامی آنها را به حال خود رها کنیم. چه کسی می خواهد در چیزی که به زندگی آنها معنا می دهد مداخله کند؟ ولی اگر ما مداخله نکنیم، عدم مداخله ی ما به معنای چشم پوشی به عمد از برخی پرسش های مهم است. آیا هر دینی می تواند به زندگی پیروانش معنا ببخشد، بطوریکه که ما آن دین را تکریم کنیم و گرامی بداریم؟ پس تکلیف آن عده ای که به دام رهبران انواع فرقه ها می افتند چیست، آنهایی که فریب می خورند و کل پس انداز خود را به کلاهبرداران دینی می بخشند؟ آیا با وجود اینکه “دین” مختص به آن مسلک ها دروغی بیش نیست، زندگی معتقدان به آن مسلک ها هم از معنا برخوردار است؟

در مستند مارجو⁵⁴³ به سال ۱۹۷۲ که راجع به یک کشیش تبشیری قلبی است، در بخش ۶، مارجو گورتنر⁵⁴⁴ اشاره می کند که، افرادی را می بینیم که در حال خالی کردن کیف پول خود به درون ظروف اعانه هستند و چشمانشان از اشک شوق برق می زند، و از اینکه از طریق این دغلبازی به

⁵⁴¹ "Irish Washerwoman"

⁵⁴² Pew Research Center, <http://people-press.org/>

⁵⁴³ Marjoe

⁵⁴⁴ Marjoe Gortner

”رستگاری“ رسیده اند حس شعف دارند. پرسشی که از همان زمان که من این فیلم را دیدم ذهنم را به خود مشغول کرده این است: کار کدامیک شنیع تر است؟ مار جو گوتنر که به این جماعت دروغ می گوید تا پولشان را به جیب بزند و یا فیلمسازانی که از طریق افشاگری در مورد این دغلبازی ها (و با همدستی مشتاقانه ی گورتنر)، آن معنایی که این مردمان در تصور داشتندش بودند را از آنها می ربایند؟ آیا این جماعت اغفال شده تا قبل از اینکه سر و کله ی آن فیلمسازان پیدا شود، از پولی که هزینه می کردند لذت نمی بردند؟ زندگی آنها را تصور کنید (من این جزئیات را که در مستند مزبور نیست در ذهن خود تصور می نمایم): سم یک دیپلم ردی است که در پمپ بنزین سرچهارراه کار می کند و امیدوار است یک روزی موتور سیکلت بخرد؛ او طرفدار باشگاه دالاس کابویز⁵⁴⁵ است و دوست دارد وقتی مسابقه ی باشگاه مورد علاقه اش را از تلویزیون تماشا می کند چند آبجو بنوشد. لوسیل که تابحال ازدواج نکرده در شیفت شب سوپرمارکت محلشان کار می کند و در خانه ی بی زرق و برقی که برای تمام عمرش در آن زندگی کرده از مادر پیر خود مراقبت می کند؛ آنها با هم سریال های تلویزیونی را دنبال می کنند. هیچ فرصت هیجان انگیزی در آینده ی سم و لوسیل و یا سایر اعضای سرخوش آن کلیسا چشمک نمی زند، حالا آنها در ارتباط مستقیم با مسیح قرار داده شده اند و از این روست که تا ابد رستگار گشته اند. اینها اعضای عزیز و دوباره متولد شده ی جماعت مسیحیان می باشند. آنها در یک مراسم بسیار احساس برانگیز، برگی از زندگی خود را برگردانده اند و این کار موجب شده تا زندگی آنها از رخوت و سستی به تعالی و جنبش برسد. اکنون خود زندگی آنها به راوی قصه ای بدل گشته، و این قصه، فصلی از بزرگترین قصه ای است که تا بحال نقل شده است. آیا می توانید چیز دیگری را تصور کنید که آنها بتوانند با آن اسکناس های بیست دلاری که در ظرف اعانه می ریزند بخرند و به همان اندازه برایشان ارزشمند باشد؟

بله که می توانند. آنها می توانند پول خود را به دینی ببخشند که صادق باشد و ایثار آنها در راه کمک به کسانی صرف شود که محتاج ترند. یا اینکه می توانند به هر شکل سکولار بییوندند و وقت آزاد، انرژی و پول خود را صرف بهبود موثر برخی از مشکلات دنیا نمایند. شاید دلیل اصلی که در اکثر نقاط آمریکا، ادیان بخش اعظم این مهم را به عهده دارند این است که مردم عادی واقعاً قصدشان کمک به هم نوع است__ و البته که تشکل های سکولار در رقابت با ادیان در جهت عقد بیعت با مردم

⁵⁴⁵ Dallas Cowboys

عادی توفیق نداشته اند. این امر مهم است ولی البته بخش آسان پاسخ بحساب می آید، و لذا همچنان بخش دشوار بی پاسخ مانده است: در خصوص آنهایی که صادقانه فکر می کنیم در حال فریب خوردن هستند چه باید بکنیم؟ آیا باید آنها را با خیال پردازی های آرامش بخششان رها کنیم و یا زنگ بیداری را به صدا در آوریم؟ در نهایت من به این نتیجه گیری ضمنی رسیده ام که مارجو گورتیر و همکاران فیلمسازش، به رغم درد و تحقیر بسیاری از انسان های بیگانه که بی شک آن فیلم مسببش بوده، خدمت فراگیر و بزرگی را انجام داده اند. ولی در عین حال، جزئیات بیشتر و یا تعمق بروی جزئیات بیشتر ممکن است موجب شود تا نظر خود را عوض کنم.

موقعیت های سختی مثل این در فضاهای متفاوت دیگری برایمان خیلی هم آشنا به نظر می رسند. آیا باید به آن خانم پیر عزیز در خانه سالمندان بگوییم که پرسشش به زندان افتاده است؟ آیا باید به آن پسر دوازده ساله ی بی دست و پایی که به فقط خاطر اصرار والدین به مربی در تیم بیس بال حضور دارد، واقعیت امر را بگوییم؟ علی رغم اختلاف نظرات فاحش در خصوص سایر مسائل اخلاقی، به نظر در خصوص این موضوع که مداخله در توهمات حیاتبخش سایرین، سنگدلانه و زشت است، یک اجماع کلی وجود دارد__ مگر آنکه آن توهمات بخودی خود مبنای نابسامانی ها و مشکلات بیشتری باشند. پس بر این اساس، اختلاف نظر اینجاست که این نابسامانی ها و مشکلات عدیده تر کدام ها هستند و لذا خود این پرسش باعث می شود تا کلیت منطقی قضیه از هم بپاشد. رازی را از دید افراد پنهان نگه داشتن شاید برای خود آن افراد مفید به فایده هم باشد، ولی اگر فقط یک نفر آن راز را لو بدهد چطور؟ و ضمناً چون بر سر این موضوع که کدام رازها بایستی سربه مهر باقی بمانند اختلاف نظر وجود دارد، نتیجه ی کار ملغمه ی ناخوشایند و متعفن از ریا، دروغ و تلاش های مذبحخانه ولی بی ثمر در جهت پرت اندیشی خواهد بود.

اگر مارجو گورتیر قرار بود که عده ای از مبلغان صادق و خوش سیرت تبشیری را گول بزند و آنها را به انجام این کار کثیف به جای خودش سوق بدهد چطور؟ آیا معصومیت فردی آن مبلغان، تغییری در موازنه ایجاد می نمود و به زندگی پیروانی که تشویق به پرداخت اعانه می شدند معنای اصیلی می بخشید؟ آیا بر همین اساس، تمام مبلغان تبشیری همانند مارجو گورتیر دروغین نیستند؟ مطمئناً که مسلمانان نیز اینطور فکر می کنند ولی بیش از اندازه ملاحظه کار و محتاط هستند که بخواهند چنین سخنی را به زبان بیاورند. و به همین نسبت کاتولیک ها فکر می کنند که یهودی ها به همین

اندازه دچار گمراهی هستند، و پروتستان‌ها هم متصورند که کاتولیک‌ها وقت و انرژی خود را در خصوص یک دین کلاً کذب هدر می‌دهند و.... تمام مسلمان‌ها؟ تمام کاتولیک‌ها؟ تمام پروتستان‌ها؟ تمام یهودی‌ها؟ البته که نه. همواره در هر ایمانی، اقلیت سخنگویی نیز وجود دارند که مطالب متناقض از دهنشان بی‌اختیار می‌پرد. بطور مثال ستاره‌ی کاتولیک سینما، مل گیبسون⁵⁴⁶ که پیتر بویر⁵⁴⁷ در سال ۲۰۰۳ با او در روزنامه‌ی نیویورک تایمز مصاحبه‌ای را ترتیب داد. بویر از او پرسید که آیا پروتستان‌ها از حق رستگاری ابدی برخوردار هستند یا خیر؟ گیبسون اینطور پاسخ داد:

”برای آنهایی که خارج از کلیسای کاتولیک هستند هیچ رستگاری وجود ندارد. من به این موضوع باور دارم. بگذار اینطور بگوییم، همسر من یک قدیس است. او فرد بسیار بهتری نسبت به من است. صادقانه می‌گویم، او مثل نظام اسقفی کلیسای انگلستان است. او دعا می‌خواند، به خدا باور دارد، مسیح را می‌شناسد، و به کل این چیزها باور دارد. و منصفانه نیست که او رستگار نشود، او نسبت به من انسان بهتری است. ولی این حکم رسمی کلیسای رم است و من به آن پایبندم.“

چنین اظهارنظرهایی دو دسته از کاتولیک‌ها را شرمنده می‌کند: آنهایی که به مطلب فوق ذکر باور دارند ولی ترجیح می‌دهند سخنی از آن به میان نیاید و آنهایی که اصلاً به چنین مطلبی باور ندارند، و برایشان اهمیت ندارد ”کلیسای رم“ چه حکمی در رابطه با آن داده است. حال سوال اینجاست که کدام گروه از کاتولیک‌ها بزرگتر و تاثیرگذارتر هستند؟ چیزی نمی‌دانیم و در حال حاضر نیز قابل دانستن نیست، و البته این خود بخشی از همان ملغمه‌ی متعفن است.

واقعاً نمی‌دانیم که چه تعداد از مسلمانان حقیقتاً باور دارند که تمام بی‌دینان و خصوصاً کافران سزاوار مرگ هستند، ولی بی‌تردید این کلام قرآن است (۴۴:۵). یوهانس یانسن⁵⁴⁸ (۱۹۹۷، ص ۲۳)

⁵⁴⁶ Mel Gibson

⁵⁴⁷ Peter Boyer

⁵⁴⁸ Johannes Jansen

اشاره می کند که در دوران ابتدایی یهودیت (به دوترونومی⁵⁴⁹ ۲۰:۱۸ مراجعه نمایید) و مسیحیت (به کتاب اعمال⁵⁵⁰ ۳:۲۳ مراجعه نمایید)، ارتداد گناهی مساوی با مجازات اعدام بوده، ولی از میان ادیان ابراهیمی، این فقط اسلام است که به تنهایی در این حکم باقی مانده و قابلیت تکذیب قوی چنین آموزه ی وحشیانه ای را ندارد. قرآن به روشنی کشتن مرتدان را مورد تایید و ستایش قرار نمی دهد ولی احادیث (روایات مربوط به زندگی پیامبر) مشخصاً امر به چنین عملی می کنند. حدس می زنم اکثریت مسلمانان در اصرار بر اینکه حکم احادیث در جهت کشتن فرد مرتد بایستی کنار گذاشته شود صادق باشند، ولی حتی بیان همین مطلب مشوش کننده از سوی فرد مسلمان موجب ایجاد تصور و ظن مرتدد بودن در جهان اسلام را بهمراه خود خواهد داشت. به کلام یانسِن، "حق حضور و وجود هیچگونه هاره کریشنا،⁵⁵¹ باگوان،⁵⁵² کلیسای علم گرای، مومون و یا مدیتیشن متعالی در مکه و قاهره نیست. در جهان اسلام، تقویت بنیان دین بایستی عاری از هرگونه ایما و اشاره ای به ارتداد باشد" (ص ۸۹-۸۸). پس این فقط ما خارج از گود نشینان نیستیم که در حال حدس و گمانیم. حتی مسلمانان نیز که "داخل گود" هستند، نمی دانند که مسلمانان دیگر راجع به ارتداد نظرشان چیست__ اکثراً آمادگی به خطر انداختن جان خود بر سر این موضوع را ندارند، و همانطور که در بخش ۸ این کتاب مشاهده نمودیم، همین مساله بخودی خود قویترین نشان دهنده ی ذات "باور" می باشد.

بنابراین در اینجا با وجه دیگری از مشکل شناختی مواجه می شویم که در بخش ۸ در خصوص باور به باور به آن اشاره شد. در آن بخش به این نتیجه رسیدیم که تمایز میان آنهایی که اصالتاً به چیزی باور دارند و آنهایی که فقط به باوری، باور دارند غیر ممکن است. و علت این امر از آن جهت است که باور های مورد سوال از دنیای عمل بدور هستند. لذا، در خصوص این مذاهب که همگی به شکل سازمان یافته ای در پس نقاب پنهان شده اند، اکنون ما شاهد آن علت خاص (چه سیال آزاد باشد و چه نباشد) هستیم که چرا این ادیان سعی می کنند سعی ی صدر در پیش بگیرند و از برخورد در میان خود پرهیز کنند و یا حداقل آنرا به عقب بیاندازند. علتی که اگر امروز وجود نداشت موجب می

⁵⁴⁹ Deuteronomy

⁵⁵⁰ Acts

⁵⁵¹ Hare Krishna

⁵⁵² Baghwan

شد تا متعصبان مذهبی به شیوه ای بسیار خشمگینانه و عاری از هر گونه سعه ی صدر رفتار کنند و برهم بتازند. (همیشه یادآوری این نکته به خودمان ارزشمند است که در گذشته ای نه چندان دور، مردم در اکثر نقاط "متمدن" اروپای مسیحی به جرم کفرگویی و ارتداد، طرد می شدند، و یا به شکنجه و حتی اعدام محکوم می گشتند.)

بنابراین، رویکرد غالب امروز در میان کسانی که خودشان را دیندار می نامند ولی قویاً از سعه ی صدر و بلند نظری حمایت می کنند چیست؟ سه گزینه اصلی داریم که اولین آن سیاست ریاکارانه ی ماکیاولیستی⁵⁵³ است:

۱. به عنوان یک راهبرد سیاسی، زمان مناسب برای اظهار نظر صریح در خصوص برتری دینی فرا نرسیده است، پس بایستی بگذاریم زمان بگذرد، و اجازه دهیم تا سگ هایی که در خواب ناز هستند امیدوار بمانند که می توان مومنان به ادیان دیگر را به نرمی در طول قرون بسوی خود جذب کنند.

گزینه ی دوم که مربوط به آیزنهاور⁵⁵⁴ است، نسخه ای با سعه ی صدر بسیار بالا می باشد با این مضمون که، "تا زمانی که دولت خود را بروی یک باور دینی عمیق بنا ننهاده باشیم، این دولت هیچ معنا و مفهومی ندارد—و اصلاً هم برایم مهم نیست چه دینی."

۲. مهم این است که دینی داشته باشید، اصلاً مهم نیست که برای چه دینی سوگند وفاداری یاد می کنید.

— و گزینه ی سوم، نسخه بی تفاوتی عاری از خطر موینیان⁵⁵⁵ است.

۳. دین به قدری برای بسیاری از مردم عزیز است که نمی شود فکر دوراندختن آن را در ذهن پروراند. حتی علی رغم اینکه وجودش سودی در بر ندارد و فقط یک میراث تهی تاریخی می باشد.

⁵⁵³ Machiavellian

⁵⁵⁴ Eisenhowerian

⁵⁵⁵ Moynihanian

ولی می توانیم از آن تا زمانی در آینده ی دور که خودش به دست خودش منقرض می شود نگهداری نماییم.

پرسیدن از افراد در خصوص اینکه کدام گزینه را انتخاب می کنند کاربردی نخواهد داشت چون دو قطب این محور به قدری افراطی هستند که می توانیم پیشاپیش حدس بزنیم که صرفنظر از باور یا عدم باور، اکثر افراد نسخه ی سعه ی صدر کثرت گرا را انتخاب می نمایند. (شبهه قضیه ی نکوهش قابل انتظار از طرف سر موریس اولدفیلد در خصوص فرضیه ی توطئه انگارانه ی من در مورد کیم فیلیپی).

ما خودمان را در تله ی ریاکاری به دام انداخته ایم و راه فراری نداریم. آیا ما شبیه خانواده هایی نیستیم که در آنها بزرگترها به خاطر بچه ها در دسر باور به بابانوئل را به جان می خردند و بچه ها هم همچنان به باور به بابانوئل تظاهر می کنند تا مبادا یک وقتی موجب برهم زدن خوشی بزرگترها شوند؟ کاشکی مشکل فعلی مان هم مانند موضوع بابانوئل بی خطر و حتی خنده دار بود! در دنیای دینی بزرگسالان، بسیاری می میرند و کشته می شوند، و میانه روهای یک دین بواسطه ی سخت گیری های متعصبان آن دین دچار خفقان و سرکوب می گردند، بسیاری دیگر هم از ترس اینکه مبادا دل مادر بزرگ خود را بشکنند و یا همسایگان خود را مورد اهانت قرار دهند و مجبور شوند به خاطر همین موضوع از شهر فرار کنند (و یا حتی بدتر) از اذعان به آنچه که واقعاً باور دارند در هراسند.

اگر به لطف سرسپردگی به یک دین، این همان معنای گرانقدری است که به زندگی ما بخشیده شده، به نظر من که خیلی هم ارزشش را ندارد. آیا این بهترین کاری است که از دستمان بر می آید؟ آیا اندوهبار نیست که بسیاری از مردمان دنیا برخلاف میل باطنی شان، خود را در جماعتی می یابند که اجبار به سکوت دارد. سکوتی ناشی از باور آنها در خفا که اکثر جمعیت جهان زمان خود را صرف توهمات می کنند (ولی خود آنها هم یا خیلی پرمهر و محبت هستند و یا خیلی دغلباز که بخواهند به این موضوع اعتراف کنند) و یا سکوتی ناشی از باور آنها در خفا که دین خودشان توهمی بیش نیست. (ولی به خاطر ترس از جان خودشان از پذیرش آن سر باز می زنند؟)

چه جایگزین هایی برای این موضوع وجود دارد؟ افراد میانه رویی هستند که فقط از سر اینکه در ظرف یک سنت خاص پرورش یافته اند و آن سنت متعلق به آنهاست آن را تقدیس می نمایند. این افراد آماده اند تا حداقل بطور آزمایشی هم که شده، جزئیات مسلک خود را تبلیغ کنند. چون در بازار مکاره ی آراء و عقاید، بالاخره هر کسی باید پرچمدار عقیده ای باشد تا در نهایت ما بتوانیم خوب و خوبتر را از هم تمیز دهیم و سپس با در نظر گرفتن جمیع جهات بروی بهترین به اجماع برسیم. این مثال شبیه به وفاداری به یک تیم ورزشی می باشد و این هم خودش می تواند به زندگی معنا ببخشد، البته اگر خیلی هم آن را جدی نگیریم. من طرفدار باشگاه رد ساکس⁵⁵⁶ هستم فقط به خاطر اینکه در محدوده ی بوستون بزرگ شده ام و خاطرات خوشی را با تد ویلیامز،⁵⁵⁷ جیمی پییرسال،⁵⁵⁸ جکی پینسن،⁵⁵⁹ کارل یاستریزمسکی،⁵⁶⁰ وید باگز،⁵⁶¹ لوئیز تاپنت،⁵⁶² پاج فیسک⁵⁶³ و چند تن دیگر دارم. وفاداری من به باشگاه رد ساکس، مشتاقانه ولی خوشبختانه در عین حال کاملاً قراردادی و عاری از هرگونه فریب و خیال می باشد. رد ساکس تیم من است نه به خاطر اینکه در واقع این تیم بهترین است؛ این تیم در نظر من ”بهترین“ است چون تیم من است. من به خاطر قهرمانی سال ۲۰۰۴ آنها به خودم می بالیدم (خارق العاده ترین و شگفت انگیزترین حماسه ای که می توانست رقم بخورد) و اگر قرار بود تیمم افتضاحی به بار بیاورد، نه تنها عمیقاً ناراحت می شدم بلکه احساس سرافکنندگی نیز می کردم، انگار که این مساله به من ربط داشته است. و البته که به من هم ربط دارد؛ تزریق اشتیاق ناچیز من به درون اقیانوس تقویت روحیه و غرور تیم شهرمان موجب قوت قلب بازیکنان می گردد (و خود آن بازیکنان هم اذعان به همین مطلب دارند).

این نوعی از عشق است ولی نه آن عشق هارگونه و دیوانه واری که موجب می شود انسان ها مرتکب دروغ، شکنجه و کشتار شوند. آنهایی که بواسطه ی اذعان به مردود بودن عناصر موجود در سنتشان، حس خیانت به عشق و گناه به ایشان دست می دهد بایستی به این واقعیت فکر کنند که

⁵⁵⁶ Red Sox

⁵⁵⁷ Ted Williams

⁵⁵⁸ Jimmy Piersall

⁵⁵⁹ Jackie Jensen

⁵⁶⁰ Carl Yastrzemski

⁵⁶¹ Wade Boggs

⁵⁶² Luis Tiant

⁵⁶³ Pudge Fisk

همان سنتی که آنها پایبندش هستند—سنت “ابدی” که در جوانی به آنها معرفی گردید—خودش محصول تکامل یافته ای از ویرایش های دقیق و با ظرافت عاشقان سابق همین سنت است.

۳. راجع به ارزش های مقدس چه چیزی می توانیم بگوییم؟

ما بروی زمین هستیم تا به دیگران نیکی کنیم. دیگران برای چه اینجا هستند، من نمی دانم.

—دبلیو اچ آدن⁵⁶⁴

برای سالیان مدید، من و تو با شنیدن این جمله که در خصوص مسائلی که فراتر از قوه ی درک ما هستند، پاسخ های ساده ای وجود ندارند، مثل بچه ها ساکت شده ایم. خوب، واقعیت این است که پاسخ های ساده وجود دارند. ولی فقط آسان نیستند.

—رانلد ریگان،⁵⁶⁵ سخنرانی افتتاحیه ی فرمانداری کالیفرنیا، ژانویه ۱۹۷۷

اگر قرار باشد روزی قبیله گرایی ما فرصتی برای یک هویت گسترده تر اخلاقی قائل شود، باورهای دینی ما از موج تحقیق و تفحص اصیل و نقد حقیقی در امان نخواهند بود. وقت آن رسیده که متوجه شویم تصور از دانش و معرفتی که در آن افراد فقط به امیدی زاهدانه دل بسته اند گونه ای از شر می باشد. هرگاه یقین در جهت معکوس با توجیه خودش رشد پیدا کند، ما دچار فقدان شالوده ی همکاری انسانی شده ایم.

—سم هریس، پایان ایمان⁵⁶⁶

⁵⁶⁴ W. H. Auden

⁵⁶⁵ Ronald Reagan

⁵⁶⁶ Sam Harris, *The End of Faith*

برای اتخاذ رویکرد میانه رو، مجبور خواهید بود تا دست از پافشاری بروی قطعیت هایی بردارید که به وضوح جزئی از جذابیت های اکثر مذاهب می باشند. اخلاق مدار بودن ساده نیست و به نظر این روزها سخت و سخت تر نیز می گردد. تاکنون دیدگاه کلی اینطور بوده که بهبود مشکلات دنیا از قبیل بیماری، گرسنگی و جنگ خارج از عهده ی انسان های عادی است. کاری از دست این انسان ها بابت این موضوعات بر نمی آید و چون لغت “بایستی” امکان و توانستن انجام کاری را به ذهن متبادر می کند لذا این مردمان تابحال این اجازه را داشته اند که حتی با وجود آگاهی شان از آن وقایع فجیع، با وجدانی آرام نسبت به رویدادهای آنسوی دیگر زمین بی تفاوت باشند، چون از قدرتی برای تغییر امور بهره مند نبوده اند. در گذشته، زندگی با تکیه بر چند اصل کاربردی ساده و محلی، این امکان را فراهم می نمود تا افراد کم و بیش زندگی خوبی تا حد امکان داشته باشند. ولی دیگر امروز چنین چیزی صادق نیست.

به لطف فن آوری، آنچه که از توان هر شخص بر می آید چندین هزار برابر شده ولی درک اخلاقی ما در خصوص آنچه که “بایستی” انجام دهیم با همین سرعت رشد پیدا نکرده است (دنت، ۱۹۸۶، ۱۹۸۸). شما می توانید از آزمایش بیبی چک استفاده نمایید و یا قرص ضد حاملگی مصرف کنید؛ شما می توانید با دانلود هرزه نگاری موجود در فضای مجازی در خلوت اتاق خود پاسخگوی نیاز جنسی تان باشید؛ شما می توانید پول خود را مخفیانه در حساب های بانکی خارج از کشور سپرده گذاری کنید و یا از طریق خرید سهام شرکت های تولید کننده ی سیگار که کشورهای جهان سوم را مورد استثمار قرار می دهند سرمایه گذاری نمایید؛ شما می توانید زمین را مین گذاری کنید؛ سلاح های هسته ای را در کیف خود از محلی به محل دیگر جابجا کنید؛ می توانید گاز اعصاب بسازید؛ و یا “بمب های هوشمندی” را با دقت بسیار بالا بر سر دیگران بیاندازید. و یا می توانید هماهنگ نمایید که هر ماه بطور خودکار مبلغ صد دلار از حساب بانکی شما برای فراهم نمودن زمینه آموزش ده دختر بچه در یک کشور اسلامی که در غیر از اینصورت امکان سواد آموزی را ندارند هزینه شود، و یا مبلغی را جهت صد نفر که دچار سوء تغذیه هستند اختصاص دهید، و یا جهت خدمات درمانی مبتلایان به ایدز در آفریقا کمک نمایید. شما می توانید از اینترنت برای نظارت همگانی بر خطرات زیست محیطی و نظارت بر صداقت و عملکرد مقامات دولتی استفاده نمایید و یا می توانید از

اینترنت برای تجسس در زندگی همسایگانتان استفاده نمایید. حالا ما بایستی چه کاری انجام بدهیم؟

در رابطه با این پرسش های عجیب، منطقی به نظر می رسد که به دنبال مجموعه ای از پاسخ های ساده باشیم. طبق گفته ی کنایه آمیز اِچ اِل مِنگِن،⁵⁶⁷ ”برای هر مشکل پیچیده ای، یک پاسخ ساده وجود دارد... و این پاسخ اشتباه است.“ ولی شاید مِنگِن اشتباه کرده باشد. شاید یک تک قانون کلی، یا ده فرمان و یا فهرستی کوتاهی از احکام غیرقابل تغییر، همه ی مشکلات را بتواند حل کند، البته فقط وقتی که متوجه شوید چگونه آنها را بکار ببندید. چگونگی امکان تفسیر مجموعه ای از اصول و قوانین محبوب با هدف حل تمام سرگشتگی ها موضوع بدیهی است که کسی نمی تواند آن را انکار کند. بطور مثال، اسکات اتران⁵⁶⁸ به یکی از آیه ها با این مضمون که ”شما نمی توانید بکشید،“ اشاره نموده، ولی این آیه هم توسط موافقان و هم توسط مخالفان مجازات اعدام نقل قول می گردد (۲۰۰۲، ص ۲۵۳). اصل ’جان انسان‘ به نظر بسیار بدیهی و مطلق می آید: جان هر انسانی به یک اندازه مقدس و گزند ناپذیر است. همین حالت برای مهره ی شاه در بازی شطرنج وجود دارد که نمی توان برای او ارزشی را تعیین کرد مگر ارزش ”بینهایت،“ چون از دست دادن شاه به معنای از دست دادن همه چیز است. ولی همه ی ما می دانیم که زندگی نه شبیه شطرنج است و نه می تواند باشد. تعداد بیشماری ”بازی“ همزمان در این جریان دخیل و تاثیرگذار هستند. اگر جان بیش از یک انسان در خطر باشد چه باید بکنیم؟ اگر هر جانی به قدر بینهایت ارزشمند باشد و هیچ جانی بیش از دیگری نیارزد، پس بر فرض مثال چگونه می توانیم چند کلیه قابل اهدا را به نیازمندان آن تقسیم کنیم؟ فن آوری مدرن فقط مشکلات قدیمی را بدتر و وخیم تر می کند. حضرت سلیمان با وجود بهره از خردی مثال زدنی، با انتخاب های سختی در زندگی خود روبرو شده بود، و یا هر مادری که برای فرزند خودش غذای کافی نداشته باشد (فرزند همسایه اش به کنار) بایستی با غیرکاربردی بودن اصل تقدس جان انسان مواجه شده باشد.

مطمئناً اکثر قریب به اتفاق انسان ها حداقل در یک موقعیت سخت اخلاقی گیر کرده اند و لذا در خفا آرزو داشته اند که، ”کاشکی می شد کسی که قابل اطمینان باشد به من می گفت که چه کار

⁵⁶⁷ H. L. Mencken

⁵⁶⁸ Scott Atran

باید انجام بدهم! آیا به لحاظ اخلاقی چنین عملی اصالت ندارد؟ آیا ما مسئول تصمیمات اخلاقی خود نیستیم؟ بله، ولی مزایای استدلال اخلاقی "خودت انجامش بده" محدودیت های خاص خودش را نیز دارد، و اگر شما بعد از تحلیل موشکافانه، تعیین کنید که تصمیم اخلاقی شما مبنی بر آن باشد که مسئولیت تصمیم گیری اخلاقی خود را به فرد معتمد و متخصصی بسپارید، بنابراین، همین کارتان به منزله ی تصمیم اخلاقی شما بحساب می آید. تصمیم شما بر آن شده تا از مزایای تقسیم وظایف که تمدن برایتان مهیا نموده بهره مند شوید و از کمک متخصصان و اهل فن برخوردار گردید.

ما این نوع خردمندی را در سایر حوزه های تصمیم گیری مورد تحسین قرار می دهیم (سعی نکن دکتر خودت شوی؛ وکیلی که وکالت خودش را به عهده داشته باشد یک ابله است، و مواردی از این دست). حتی در زمینه تصمیمات سیاسی مثل رای دادن نیز سیاست تعیین وکیل و نماینده قابل دفاع می باشد. وقتی من و همسر من به جلسات شورای شهر می رویم، می دانم او بسیار دقیق تر از من مشکلات شهر ما را مورد بررسی قرار داده و بنابراین بطور معمول در بحث رای دادن حتی اگر علتش را هم ندانم رای خودم را به کسی می دهم که او به من می گوید چون دلایل بسیاری برای یقین خود دارم که حتی اگر کلی وقت و انرژی برای تحلیل تک تک آنها صرف کنیم باز هم او من را متقاعد خواهد نمود که با در نظر گرفتن جمیع جهات نظر او ثاقب است. آیا این عمل من قصور در وظایفم به عنوان یک شهروند بحساب نمی آید؟ فکر نمی کنم ولی همه چیز بستگی به صحیح بودن مبنای بنده در جهت اعتماد به قضاوت ایشان دارد. عشق کافی نیست. دقیقاً به همین دلیل است که آنهایی که در خصوص صحت تعالیم اخلاقی دین خود ایمان قطعی دارند دچار مشکل هستند: اگر این دسته از دینداران با تکیه بر وجدان خود به این نتیجه نرسیده اند که آیا پیشوایان دینی آنها (کشیش، خاخام یا امام یا غیره) اصلاً آنقدر گرانقدر هستند که اختیار جان شخص آنها به دست این پیشوایان سپرده شود، پس نتیجه می گیریم که دینداران مزبور به لحاظ شخصی قضاوت غیر اخلاقی داشته اند.

شاید این مطلب تکان دهنده ترین مضمون از کل پژوهش من باشد ولی با وجود اینکه این سخن من ممکن است برای جماعت بسیاری که خود را عمیقاً اخلاق مدار می پندارند، اهانت تلقی شود، از آن عقب نشینی نمی کنم. یکی پندارهای عمومی و مرسوم این است که تعالیم اخلاقی دین خود را

بی هیچ پرسشی بپذیریم چون اگر بخواهیم به زبان ساده بگوییم، آن کلام، کلام خداست (این کلام بوسیله افراد اهل فنی که به آنها وکالت داده ایم تفسیر می گردد). ولی آنچه که بنده به آن الزام دارم دقیقاً عکس این موضوع می باشد. هرگاه کسی اذعان کند که نکته ی خاصی از یقین اخلاقی، صرفاً به این خاطر که کلام خداست، یا چون انجیل اینطور گفته، و یا چون ”آن چیزی است که تمام مسلمانان [هندوها، سیک ها، ...] به آن باور دارند و من هم یک مسلمان [هندو، سیک] هستم،“ قابل بحث، مناظره و یا مذاکره نیست، بایستی اینگونه اظهار نظرها را جدی نگیریم و عذر آنها را در رابطه با انجام گفتگو با محوریت اخلاق بخواهیم. با این روش بدون اینکه بخواهیم عمدی در کار داشته باشیم به آنها یادآور خواهیم شد که دیدگاهیشان منطبق با شعور انسانی نیست و لذا ارزش شنیدن ندارد.

استدلال این بحث بسیار صریح و روشن است. فرض کنید که من دوستی به نام فرد دارم که (بر طبق نظر دقیق شخصی خودم) همیشه حق با اوست. اگر به شما بگویم که من مخالف تحقیقات سلول های بنیادین هستم فقط به این دلیل که ”دوستم فرد می گوید این کار اشتباه است، و من حرفی جز این ندارم،“ آن وقت شما طوری به من نگاه خواهید کرد که انگار بنده اصل مطلب را نگرفته ام. قرار بود بحث میان ما بررسی استدلال های عقلانی باشد ولی من دلیل عقلانی به شما ارائه نداده ام که انتظار داشته باشم شما با حسن نیت به آن توجه کنید. فرض کنید که شما مخالف تحقیقات سلول های بنیادین هستید چون این دستور خدا به شماست. حتی اگر فرض را هم بر این بگذاریم که حق با شماست__ یعنی اینکه اگر واقعاً خدا وجود داشت و خودش شخصاً به شما می گفت که تحقیقات سلول های بنیادین اشتباه است__ باز هم شما نمی توانید بطور منطقی انتظار داشته باشید که دیگرانی که وجه اشتراکی با ایمان یا تجربه ی شما ندارند، مطلب عنوان شده از طرف شما را به عنوان یک دلیل بپذیرند. در واقع این شماست که در تعیین جایگاه قضاوت خود غیرمنطقی برخورد می کنید. این واقعیت که ایمان شما آنقدر قوی است که شما بجز اجرای دستورات آن کار دیگری را نمی توانید انجام بدهید (اگر واقعاً اینطور باشد)، نشان می دهد که قابلیت متقاعد سازی اخلاقی در شما غیرفعال گردیده است و شما به برده ی روباتیکی آن انگاره ای تبدیل شده اید که حتی قادر به ارزیابی نیز نمی باشید. ولی اگر پاسخ شما این است که با وجود اینکه می توانید ولی با این حال دلایل موافق و مخالف با یقین خود را مورد بررسی قرار نمی

دهید (چون این امر، کلام خداست و حتی تصور به اینکه اشتباه باشد توهین به مقدسات است)، در واقع این عمل شما حاکی از امتناع آگاهانه‌ی شما از حداقل شرایط لازم برای انجام یک مباحثه‌ی عقلانی می‌باشد. در هر صورت، اعلام مواضع شما در خصوص یقین‌هایتان محلی از اعراب ندارد و در واقع راه حل نیست بلکه بخشی از خود مشکل است، و ما دیگران بایستی به بهترین نحو ممکن بدون مواجهه با شما در این مسیر گام برداریم.

دقت داشته باشید که این دیدگاه به معنای بی‌احترامی و یا پیش‌قضاوت در خصوص اینکه ممکن است خدا چیزی به شما گفته باشد نیست. اگر خدا چیزی به شما گفته باشد، پس بخشی از مشکل شما این است که دیگرانی که خدا (هنوز) با آنها صحبت نموده است را متقاعد کنید که به این مطلب باور بیاورند. اگر شما نخواهید و یا قادر نباشید که چنین کوششی را انجام دهید، در عمل با لفافه‌ای آکنده از عشقی درمانده، خدای خود را ناامید می‌کنید. اگر حس می‌کنید که باید این مباحثه را ترک کنید مانعی ندارد ولی انتظار نداشته باشید که برای دیدگاه شما که قادر نیستیم آن را از طرق دیگر مورد تحلیل قرار دهیم اهمیت ویژه‌ای قائل شویم—در ضمن اگر ما “نمی‌گیریم” شما چه می‌گویید ما را سرزنش نکنید.

در طول تاریخ بسیاری از افراد مذهبی در تلاش بوده‌اند تا از یقین خود در دادگاه تعقل و منطق دفاع نمایند و لذا در انجام این مشاهدات و آزمایشات هیچ مشکلی نداشته‌اند، ولی تنها مساله‌ی آنها اتخاذ یک تصمیم دیپلماتیک در خصوص ملحق شدن یا عدم ملحق شدن به من در تلاش برای قانع ساختن همکاران مذهبی خودشان است که با ناسازگاری خود اوضاع را برای دینشان وخیم‌تر می‌کنند. و دقیقاً اینجاست که با یکی از مشکلات عدیده‌ی اخلاقی در دنیای امروز مواجه می‌شویم. هر دینی—بجز چند فرقه‌ی بی‌اهمیت مسموم—در درون خود جمعیت قابل توجهی از افراد کثرت‌گرا را دارد که علاقه‌مندند با پیروان سایر ادیان ارتباط برقرار کنند و یا اصلاً با کسی هم ارتباط برقرار نکنند ولی تمایل داشته باشند تا معضلات اخلاقی موجود در دنیا را بر اساس یک مبنای اخلاقی تحلیل کنند. در جولای ۲۰۰۴، چهارمین پارلمان ادیان جهان⁵⁶⁹ در بارسلونا برگزار گردید (پی‌نوشت ۳) و موجب شد تا هزاران نفر از ادیان مختلف به مدت یک هفته گرد هم بیایند و

⁵⁶⁹ Parliament of World Religions

در کارگاه های آموزشی، نشست ها، جلسات عمومی، اجراها و مراسم عبادی شرکت کنند و همگی از مشاهده ی یک رشته قواعد و اصول مشترک لذت ببرند:

به سخنان دیگران گوش فرا دهید و دیگران هم به سخنان شما گوش فرا دهند بطوریکه سخن تمام سخنرانان شنیده شود،

با دیگران با احترام صحبت کنید و دیگران با شما با احترام صحبت کنند،

درک متقابل را تعمیق و توسعه دهید،

در خصوص دیدگاه های دیگران بیاموزید و نسبت به دیدگاه خود تعمق کنید و به بصیرت های جدید دست پیدا نمایید.

[راه هایی بسوی صلح،⁵⁷⁰ برنامه پارلمان]

دسته های متعدد و رنگارنگی از مبلغان و پیشوایان مذهبی، راهبه ها و کاهنان، گروه های سرود و رقص دست در دست هم به سخنان یکدیگر گوش فرا می دادند—چنین صحنه ای بسیار دلگرم کننده است ولی این جماعت خوش قلب و خوش نیت به تنهایی امکان فائق آمدن بر اعضای متعصب تر دین خود را ندارند. در بسیاری از موارد، و بحق آنها از انجام چنین کاری در هراسند. مسلمانان میانه رو تا بحال که موفق نشده اند نظر جهان اسلام را بر علیه وهابی ها و سایر گروه های تندرو برگردانند، و به همین نسبت نیز قشر میانه رو در ادیان مسیحیت، یهودی و هندو نیز در برخورد با اعمال و الزامات غیرعقلانی عناصر افراطی خود بی اثر بوده اند.

وقت آن رسیده که پیروان منطقی تمام ادیان به این جرات و جسارت دست پیدا کنند که در مقابل سنتی که به عشق درمانده و بی دلیل به خدا ارج می نهند بایستند. این عمل نه تنها ارجمند نیست، بلکه قابل توجیه نیز نمی باشد و شرم آور است. شرمسارترین آنها، کشیشان، خاخام ها و

⁵⁷⁰ Pathways to Peace

امامان و سایر عالمان دینی هستند که وقتی پیروانشان درخواست صادقانه‌ی مبنی بر راهنمایی اخلاقی دارند، آنها با پنهان نمودن عدم تواناییشان در ارائه دلایل برای دیدگاه هایشان در خصوص مسائل بغرنج اینگونه پاسخ می‌دهند که کلام مقدس "عاری از خطاست" (شما بخوانید "خارج از بوته‌ی نقد"). تفویض اختیار به پیشوایان دینی از طرف پیروان عامه و خوش نیتی که به یک دین خاص سرسپردگی دارند یک موضوع است ولی اینکه پیشوایان دینی (به لطف تبحرشان) به یافتن پاسخ صحیح در آن دین از طریق یک فرآیند ایمان محور و غیرقابل نقد تظاهر می‌کنند موضوعی دیگر است.

ضمناً همانطور که قبلاً نیز اشاره شد بایستی بدانیم که کاملاً این امکان وجود دارد که این منطق طفره رونده از نقد و پرسش اساساً سیال آزاد باشد. به عبارت دیگر، کاملاً ممکن است که انسان‌ها با نهایت معصومیت باور داشته باشند که عشقشان به خدا آنها را از مسئولیت درک دلایل غامض دستورات خدای محبوبشان منزه بدارد. ما نبایستی اتهام دورویی و یا فریب خوردگی به این افراد بزنیم، ولی در عین حال باید در نظر داشته باشیم که معصومیت این گروه از انسان‌ها الزامی برای ما ایجاد نمی‌کند تا باور آنها را مورد ستایش قرار دهیم. چیزی که باید به این دسته از افراد بگوییم این است: تنها یک راه برای تکریم ماهیت آنچه حکم اخلاقی الهی خوانده می‌شود وجود دارد: با تکیه بر وجدان و تعقل کامل و با استفاده از تمامی اسناد و شواهدی که در اختیار داریم آن را مورد بررسی قرار دهیم. هیچ خدایی که با نمایش عشق غیرعقلانی دچار شعف و خوشحالی گردد ارزش پرستش را ندارد.

به یک معما اشاره می‌کنیم: دین شما چگونه شبیه یک استخر است؟ و پاسخ بدین شرح است: چیزی است که به آن در علم حقوق "آسیب جذاب" می‌گویند. آسیب جذاب، اصلی در قانون است با این مضمون که افرادی که در ملک خود شرایط خطرناکی را دارند که امکان جذب خردسالان بخود را دارد، ملزم هستند تا اقدامات هشدار دهنده‌ی لازم و موثر در جهت محافظت از خردسالان در مقابل آن خطر جذاب را فراهم بیاورند. استثنائی که برای این اصل کلی وجود دارد این است که مالکان ملزم به حفاظت از جان متجاوزان به حریم خصوصی نیستند. استخر بدون حفاظ مثال خوبی از آسیب جذاب می‌باشد ولی می‌توان به یخچال‌های قدیمی که درب شان از بدنه جدا نشده و یا ماشین‌آلات و مصالح ساختمانی یا هر چیز دیگری که بتوان از آن بالا رفت نیز اشاره

نمود، چون هر یک از این موارد ممکن است برای خردسالان ایجاد جذابیت نماید و وسوسه انگیز باشد. به همین خاطر دارندگان املاک به دلیل نگهداری از چیزهایی که ممکن است افراد ناآگاه را به ورطه ی خطر بکشانند مسئول شناخته می شوند.

آنهایی که از ادیان نگهداری می کنند و در جهت تقویت جذابیت آن نیز گام برمی دارند بایستی در خصوص آسیب های ایجاد شده توسط برخی از نفرات جذب شده ی آنها که ملبس به ردای عزت و احترام نیز هستند، مسئول شناخته شوند. مدافعان دین سریعاً واکنش نشان می دهند که تروریست ها بطور معمول و در اکثر مواقع و یا شاید در کل مواقع به جای دلایل دینی دلایل سیاسی خود را دارند، ولی بایستی در نظر داشته باشیم که این پایان کار نیست. دلایل سیاسی تندروهای خشن اغلب موجب می شود تا این عده از روش استتار دینی و از زیرساخت های سازمانی و سنت سرسپردگی تردید ناپذیر هر دینی که در دسترسشان باشد در جهت رسیدن به اهدافشان بهره ببرند. و در ضمن واقعیت مطلب این است که آن تندروها ذره ای و یا شاید هیچ بهره ای از عمیق ترین و بهترین آموزه های سنت دینی خود نبرده اند. خب پس که چی؟ تروریسم القاعده و حماس همچنان مسئولیت دین اسلام است همانطور که بمب گذاری در کلینیک سقط جنین مسئولیت مسیحیت بشمار می آید. به همین نسبت، اقدام مرگبار افراطیون هندو همچنان مسئولیت هندوها می باشد.

همانطور که سم هریس⁵⁷¹ در کتاب جسورانه اش، پایان ایمان⁵⁷² (۲۰۰۴) مطرح نموده، تلاش های ارزشمند میانه روها و کثرت گرایان در تمام ادیان، نسخه ایی بیرحمانه از رمان تبصره ۲۲⁵⁷³ است: میانه روها به واسطه کردار نیکشان، نوعی رنگ آمیزی و بزک برای هم کیشان متعصب خود ایجاد می کنند غافل از آنکه همین متعصبان، در عین اینکه از مزایای روابط عمومی مثبت ایجاد شده توسط میانه روها سود می برند، روشنفکری و تمایل آنها به تغییر را محکوم می نمایند. بطور خلاصه، میانه روها در هر دینی توسط تندروهای آن دین مورد سوء استفاده قرار می گیرند، و به خاطر این موضوع، میانه روها نه تنها بایستی از تندروها منزجر باشند؛ بلکه باید از هر طریق

⁵⁷¹ Sam Harris

⁵⁷² *The End of Faith*

⁵⁷³ *Catch-22*

ممکنی مساله‌ی افراطی‌گری را در دین خود کاهش دهند. شاید کس دیگری امکان دست زدن به چنین اقدام هوشمندانه‌ای را نداشته باشد:

”اگر که قرار باشد بین اسلام و دنیای غرب صلح پایداری برقرار شود، لازم است اسلام دچار تغییرات ماهوی جدی شود. این تغییر ماهوی برای اینکه به دل مسلمانان بنشیند بایستی از بطن اسلام بیرون بیاید. به نظر مبالغه‌آمیز نمی‌آید که ادعا کنیم بخش اعظم سرنوشت تمدن در دستان قشر ‘میانه‌روی’ جهان اسلام می‌باشد.“ [هریس، ۲۰۰۴، ص ۱۵۴]

ما بایستی مسلمانان میانه‌رو را مسئول ایجاد تغییرات در دین اسلام بدانیم—البته به همین نسبت بایستی قشر میانه‌روی مسیحی، یهودی و سایر ادیان را نیز مسئول زیاده‌روی‌ها موجود در آن ادیان بدانیم. و همانطور که جرج لاکوف⁵⁷⁴ ذکر نموده، ما باید به رهبران اسلامی اثبات کنیم که نه فقط ندای اخلاق خودمان بلکه ندای اخلاق آنها را نیز می‌شنویم:

”ما بروی حسن نیت و شجاعت رهبران اسلامی میانه‌رو حساب می‌کنیم. برای رسیدن به این موقعیت، بایستی بطور جدی به مسائل اجتماعی و سیاسی که منجر به ناامیدی می‌شود بپردازیم و از این طریق حسن نیت خود را نشان دهیم.“ [۲۰۰۴، ص ۶۱]

چگونه همه‌ی ما می‌توانیم اجازه ندهیم که افراطی‌گری دیوانه‌وار از ردای عزت و احترام دینی استفاده نکند؟ بخشی از راه حل این خواهد بود که درکل، دین را از یک ”گاو مقدس“ به یک ”گزینه‌ی ارزشمند“ تبدیل نماییم. این راهی است که با مشقت توسط برخی از ما روشن ذهنان طی شده است. روشن ذهنانی که متشکل از خداناباوران، تجاهل‌گرایان، آزاداندیشان، انسان‌گرایان سکولار و دیگرانی هستند که خود را مشخصاً از بند وفاداری دینی رها ساخته‌اند. ما روشن ذهنان کاملاً از

⁵⁷⁴ George Lakoff

اَعْمال نیک ادیان مطلع هستیم ولی ترجیح می دهیم کمک ها و اَعْمال نیک خود را از طرق تشکل های سکولار سازماندهی نماییم. علت این امر دقیقاً به این خاطر است که نمی خواهیم در القای نام نیک به ادیان سهیم باشیم! این عمل باعث می شود تا دامن ما پاک باشد، ولی این به تنهایی کافی نیست و بایستی مواردی از قبیل مثال های ذیل تقویت گردد: خودداری مسیحیان میانه رو از کمک مالی به تشکل های مسیحی ضد یهود و یا اختصاص کمک های مالی یهودیان میانه رو به تشکل هایی که بر پایداری همزیستی مسالمت آمیز فلسطینی ها و اسرائیلی ها تمرکز دارند. این فقط آغاز راه است و بایستی کارهای بیشتری انجام گردد، کارهایی ناخوشایند و حتی خطرناک از قبیل تقدس زدایی از تندروی های مذهبی که بایستی از بطن مذاهب کلید بخورد. عدم انجام فعالانه و عمومی موارد مندرج به معنای شانه خالی کردن افراد مذهبی از وظایفشان می باشد—ضمناً این واقعیت که شما عضو آن فرقه و یا مسلک خاص متخلف در دین خود نمی باشید توجیهی بر شانه خالی کردن شما از وظیفه تان نمی باشد: آسیب های جذاب همان دین مسیحیت، اسلام، یهودیت و هندوئیسم (به عنوان مثال هایی از ادیان) هستند و نه زیرمجموعه ها و مسلک های متعدد آنها. بطور مثال، لکه ی وجود هر فرقه ی خطرناکی که از استعارات و متون مسیحی برای استتار و محافظت از خودش بهره می برد بر گردن هر شخصی می باشد که خود را مسیحی می نامد. تا زمانیکه کشیشان، خاخام ها و امامان و پیروان همه ی آنها بطور روشن و با ذکر نام، افراد و فرقه های خطرناک زیرمجموعه ی خود را محکوم نکنند، همگی آنها نیز شریک جرم خواهند بود. من بسیاری از مسیحیان را می شناسم که در محافل خصوصی از بسیاری از گفتارها و کردارها انجام شده ی ”به نام عیسی مسیح“ منجر هستند ولی ابراز ناراحتی به دوستان به تنهایی کافی نیست. در کتاب ایده ی خطرناک داروین⁵⁷⁵ بنده به مسلمانانی اشاره کردم که جسارت به خرج دادند و بصورت عمومی بر علیه فتوای تمسخر آمیز و زشت صادر شده جهت سلمان رشدی⁵⁷⁶ به خاطر کفر گویی وی در کتاب آیات شیطانی⁵⁷⁷ موضع گرفتند و اعلام نمودم که ”بیایید دستان خود را در دستان آنان قرار دهیم تا امکان وجود خطر کاهش یابد“ (ص ۵۱۷ ن). ولی یک مساله کنایه آمیز در اینجا وجود دارد: اگر ما غیرمسلمانان دست در دست آنها بگذاریم، آنها را در نظر سایر مسلمانان به ”عروسک

⁵⁷⁵ *Darwin's Dangerous Idea*

⁵⁷⁶ Salman Rushdie

⁵⁷⁷ *The Satanic Verses*

های خیمه شب بازی دشمنان اسلام“ بدل کرده ایم. لذا تنها آنهایی که از بطن پیروان یک دین مشخص می باشند می توانند بصورت موثر شروع به برانداختن این نگرش شدیداً غیراخلاقی نمایند، و لذا کثرت گرایان فرهنگی که اصرار دارند این موضوع را سخت نگیریم در عمل در حال وخیم تر نمودن مساله هستند.

۴. روح را بیامرز: روحانیت و خودخواهی

کسی که در زمان مرگ بیشترین اسباب بازی را دارد برنده است.

—شعار معروفی در نگرش ماده باور

بله، ما روح داریم؛ ولی این روح از یک عالمه روبات های کوچک تشکیل شده است.

—شعار ماده باور بنده (پی نوشت ۴)

دو معنای کاملاً متفاوت لفظ “ماده باور”⁵⁷⁸ را در نظر بگیرید. مفهوم روزمره ی آن به شخصی اشاره دارد که تنها به تملک مادیات و ثروت و تمام متعلقاتش اهمیت می دهد. ولی مفهوم علمی و فلسفی آن اشاره به نظریه ای دارد که تلاش آن بر این است که چرایی تمام پدیده ها را بدون تکیه به “غیرماده” (مثل “روح کارتزیانی”،⁵⁷⁹ یا “برون مایه”،⁵⁸⁰ یا خدا) توضیح دهد. متضاد “ماده باوری” در مفهوم علمی آن “دوگانه باوری”⁵⁸¹ می باشد. فلسفه “دوگانه باور” بدین شکل است که اصولاً دو جوهر کاملاً متفاوت وجود دارند، که یکی از آنها ‘ماده’ و دیگری....’هر چه که ذهن به اصطلاح از آن تشکیل شده باشد.’ پل ارتباطی بدیهی بین این دو طیف معنایی از کلمه ی “ماده باور” بدین شرح

⁵⁷⁸ materialism

⁵⁷⁹ Cartesian soul

⁵⁸⁰ ectoplasm

⁵⁸¹ dualism

است: اگر فکر نمی کنید که یک روح نامیرا دارید، بنابراین باور ندارید که پاداش خود را در بهشت دریافت خواهید نمود، پس... این احتمال وجود دارد که در این دنیای مادی به دنبال کسب همه چیز باشید. اگر از مردم بپرسیم در مفهوم روزمره، متضاد لفظ "ماده باور" چیست، ممکن است کاملاً با لفظ "روحانی" موافق باشند.

در طول تحقیقاتم در جهت نگارش این کتاب، ایده ای را یافتیم که با تفاوت بسیار جزئی توسط افراد مختلف از طیف های گوناگون مذهبی مطرح می شد: "انسان" "نیاز" شدیدی به "روحانیت" دارد و این نیازی است که برای خیلی ها از طریق ادیان سازمان یافته ی سنتی ارضا می گردد و برای دیگران به طرقی مانند فرقه های عصر مدرن، جنبش ها و سرگرمی ها، و برای برخی دیگر از طریق پیگیری شدید هنر و موسیقی، سفال گری و فعالیت های زیست محیطی و یا حتی فوتبال! آنچه که برای بنده در رابطه با این کشش خوشایند و چند وجهی به سمت "روحانیت" هیجان انگیز است این نکته می باشد که افراد فکر می کنند که می دانند در حال صحبت راجع به چه چیزی هستند ولی با این وجود هیچ کسی به خودش زحمت توضیح در مورد منظورش را نمی دهد. به گمانم، مطلب فوق واضح است، ولی خیر، اینطور نیست. وقتی از افراد مختلف سوال می کردم که منظورشان را توضیح دهند، بطور معمول معذوریت می طلبیدند. چیزی شبیه به نقل قول بسیار معروف از لوئیس آرمسترانگ⁵⁸² وقتی که از او پرسیده شد "جاز" چیست و او پاسخ داد: "اگه مجبور باشی بررسی، هیچوقت متوجه نخواهی شد." چنین نگرشی در اینجا جواب نمی دهد. برای اینکه خودتان احساس کنید تعریف لفظ روحانیت چقدر سخت است، نگاهی به مطلب مضحک ذیل که برگرفته از چندین دیدار ناامید کننده می باشد توجه نمایید: "می دانید، روحانیت شبیه توجه به روحتان و فرو رفتن در افکار عمیق است، بطوریکه که موجب می شود شما منقلب شوید، و نه اینکه فقط بخواهید راجع به موضوعات سطحی از قبیل لباس های فشننگ، اتومبیل جدید و خوردن شام فکر کنید. روحانیت واقعاً 'چیز دلسوزانه ای' است، منظورم این است که 'ماده باور' نیستید." در کنار این دیدگاه متداول و سطحی از روحانیت، یک پیش فرض عمومی در خصوص خداناباوران وجود دارد: خداناباوران عاری از "ارزش های اجتماعی" هستند؛ بی توجه اند؛ فقط به خودشان فکر می کنند؛

⁵⁸² Louis Armstrong

سطحی نگر هستند و اعتماد به نفس کاذب دارند. فکر می کنند که همه چیز را می دانند ولی از روح غافلند. (تا شما یک حیات روحانی نداشته باشید، نمی توانید انسان خوبی باشید).

حالا اجازه دهید تا عبارات دلنشین تری را در دهان آنها بگذارم. آنچه که این مردمان به آن پی برده اند یکی از بهترین رمز و رازهای زندگی است: از بند "نفس" خود رها شوید. اگر رویکردتان به پیچیدگی های جهان در هر دو وجه شکوهمند و دهشتناک آن، کنجکاوی فروتنانه باشد و اینکه بپذیرید که نگرش عمیق شما به موضوع چیزی نیست به جز کندوکاوی سطحی، در آن صورت است که جهان هایی را دل جهان های دیگر خواهید یافت، زیبایی های بسیاری از این به بعد در نظر شما جلوه خواهند نمود و شما متوجه طول و عرض محدود دغدغه های دنیوی خود در دل ساختار عظیم گیتی خواهید شد. حفظ دائمی چنین رویکرد باشکوهی از جهان و وقتی با مسائل روزمره زندگی دست و پنجه نرم می کنید کار آسانی نیست، ولی ارزش امتحان کردن را دارد چون اگر بتوانید در مرکز کانون بمانید و در عین حال با فضای پیرامون درگیر باشید، انتخاب های سخت برایتان آسان خواهد شد، و در زمان نیاز کلمات مناسب بر زبانتان جاری خواهد گردید، و در عمل شما به انسان بهتری تبدیل خواهید شد. نظر بنده این است که این رمز رسیدن به روحانیت است، و این موضوع هیچ ربطی به باور به یک روح نامیرا و یا هر ماهیت فراطبیعی دیگری ندارد.

نیکلاس هامفری،⁵⁸³ روانشناس، در خصوص موضوع رابطه ی میان "نیروهای روانی" و درک روزمره از اخلاقیات پژوهش هایی را انجام داده است. ایشان اشاره می کند که اکثر قریب به اتفاق روایت های فراعادی، درک فراحسی، نهان بینی و هم صحبت شدن با ارواح دوستان و خویشاوندان متوفی در جلسات احضار روح، "نوعی هاله ی صالحانه و بحق با خود بهمراه دارند" یعنی نوعی برچسب تقدس، گونه ای از ظن درون " (۱۹۹۵، ص ۱۸۶). و با وجود اینکه ممکن است بطور نسبی دلیل تقدس مزبور ناشی از این واقعیت باشد که غالباً روایت های اینچنینی در رابطه با عاطفی ترین بخش های حساس زندگی افراد هستند، ولی هامفری توضیح دیگری دارد:

⁵⁸³ Nicholas Humphrey

“...به نظر بنده این تقدس از دل یکی از جالب ترین ترفند های اعتمادی که فرهنگ ما بروی ما پیاده کرده نشات گرفته است. بدین صورت که افراد متقاعد شوند میان باور به امکان وجود نیروهای روانی و اینکه فرد بزرگوار، صادق، نیکوکار و معتمدی در اجتماع باشند ارتباط عمیقی وجود دارد...” سپس، هامفری، به طرز ماهرانه ای “منطق سیال آزاد” را تصریح می کند:

“صرفنظر از اینکه افراد مستقیماً تجربه ی تعالیم دینی را داشته اند یا خیر، همگی در معرض این ایده قرار گرفته اند که همواره یک شخصیت والد فراطبیعی ناظر و حامی آنهاست. بنابراین به تبع آن حس افراد از عدالت و شایستگی آنها را متقاعد می کند که اگر چنین شخصیتی وجود دارد، پس عدم باور به او ناسپاسی عمیقی خواهد بود—و فقط بچه های بد می توانند آنقدر ناسپاس باشند. ولی اگر غیرباورمندان، بدسگال هستند، طبیعی است (گرچه منطقی نیست) که تصور کنیم بطور کلی باورمندان انسان های خوبی هستند. لذا، باور یا عدم باور به این والد فراطبیعی بخودی خودش به یک معیار اندازه گیری فضیلت اخلاقی بدل می گردد... نتیجه ی عجیب ولی مورد وفاق عمومی این خواهد بود که هر روایت فراطبیعی که می شنویم بطور خودکار ارزشش توجه و احترام را دارد.” [ص ۱۸۷-۱۸۶]

بنده به این نتیجه رسیده ام که معادل سازی مندرج در خصوص فضیلت اخلاقی با “روحانیت” و پلشتی های اخلاقی با “ماده باوری”، یک واقعیت ناامید کننده در زندگی است، و ضمناً این معادل سازی به قدری در ساختار مفهومی معاصر ما ریشه دوانده که شبیه به توفان قدرتمندی شده که علم ماده باور بایستی تاب مقاومت در برابر آن را داشته باشد. ما معتقدان به اصالت ماده آدم های بد هستیم و آنهایی که به هر چیز فراطبیعی باور دارند، صرفنظر از آنکه آن باور چقدر مهمل و احمقانه باشد، حداقل سزاوار این جمله اند: آنها “در سمت فرشتگان هستند.”

عبارت مندرج برای اولین بار در اتحادیه آکسفورد⁵⁸⁴ (یک انجمن مناظره در دانشگاه آکسفورد) و در طول سخنرانی بنژامین دیزرائلی⁵⁸⁵ در سال ۱۸۶۴، و در پاسخ به چالش مکتب داروین مطرح گردید: "سوالی که در حال حاضر در محضر این انجمن به صراحت عجیبی بیان گردیده چیست؟ سوال این است__ آیا انسان یک میمون است یا یک فرشته؟ قربان، بنده در سمت فرشتگان هستم." این نکته که 'نیکی' با انکار 'ماده باوری علمی' به غلط منطبق و معادل سازی می گردد، سابقه ی طولانی دارد، ولی به هر جهت غلط است (پی نوشت ۵). هیچ دلیلی وجود ندارد که بپذیریم فردی که به جوهر غیرمادی و نامیرایی روح باور ندارد نسبت به کسی که به "روح نامیرا" باور دارد از حس توجه و دلسوزی، اخلاق و نوع دوستی کمتری برخوردار است. ولی آیا چنین شخص "ماده باوری" فقط حواسش معطوف به رفاه "مادی" مردم است؟ اگر این پرسش به معنای آن است که حواس چنین شخصی فقط معطوف به مسکن، اتومبیل و خوراک و در کل "جوانب جسمی" سلامت مردم (در مقابل "جوانب ذهنی" سلامت مردم) است، خیر. هرچه که باشد یک دانشمند نیکِ ماده باور، معتقد است که "سلامت ذهنی"__ یا همان سلامت روحی اگر این عبارت را می پسندید__ به همان اندازه ی که "سلامت جسمی"، "مادی و جسمی است، آن نیز مادی و جسمی است. بطور مثال، یک دانشمند نیکِ ماده باور می تواند به اندازه ی غیرمعتقدان به اصالت ماده، به وجود عدالت، عشق، خوشی، زیبایی، آزادی سیاسی و حتی آزادی مذهبی به همان شکل که به وجود خوراک و لباس اهمیت می دهد، توجه نماید، چون تمامی موارد یاد شده منفعت های مادی بحساب می آیند ولی با این تفاوت که برخی از این آنها از بقیه مهم تر هستند. (ولی از سر نیکوکاری، بیایید سریعاً خوراک و لباس را بدست نیازمندان برسانیم چون بدون آنها عدالت، هنر، موسیقی و حقوق مدنی و سایر مسائل مضحکه ای بیش نیستند.)

توضیحات مندرج از این جهت بود که ابهام منطقی در این خصوص که البته قابل درک هم می باشد تصحیح گردد. ولی موردی دیگری که بایستی تصحیح گردد، تصور غلط عینی این مطلب می باشد: همه می دانند که بسیاری از افراد "عمیقاً روحانی"، "بیرحم، متکبر، خودخواه و کاملاً بی اعتنا به مشکلات اخلاقی دنیا هستند. در واقع یکی از تهوع آورترین اثرات جانبی اشتباه گرفتن نیک

⁵⁸⁴ Oxford Union

⁵⁸⁵ Benjamin Disraeli

سرشتی اخلاقی با روحانیت این است که اجازه می دهد تا تعداد بیشماری از افراد از انجام فداکاری و اعمال نیک شانه خالی کنند و در پشت نقاب مقدس (و غیر قابل نفوذ) زهد و عمق اخلاقی پنهان گردند. موضوع فقط افراد دور و وریا کار نیست با وجود اینکه تعداد آنها در همه جا بسیار زیاد است. افراد بسیار زیادی نیز هستند که صادقانه و معصومانه باور دارند که اگر نسبت به نیازهای "روحی" شخصی خود توجه لازم را داشته باشند، این کارشان به مثابه برخورداری از یک زندگی نیکو و اخلاق مدارانه است. بسیاری از فعالان اجتماعی از هر دو طیف سکولار و متدین را می شناسم که با بنده اتفاق نظر دارند که این افراد برای خود توهم ساخته اند. شوخی کنایه آمیز آدن⁵⁸⁶ ممکن است باعث شود تا ایمانمان در خصوص وضوح اهمیت کمک به هم نوع تحریک شود و تکانی بخورد ولی در عین حال کلام او هیچ اشاره ای به این واقعیت ندارد که معطوف نمودن توجه و حواس به "روح" خود چیزی جز خودخواهی بحساب نمی آید. بطور نمونه، آن پیشوایان مسیحی یا بودایی را تصور کنید که برعکس راهبه های سختکوش در مدارس و بیمارستان ها، بیشتر اوقات بیداری خود را صرف تذهیب روح خود می کنند و سایر اوقات باقیمانده را نیز جهت تلاش برای حفظ این سبک زندگی که به آن عادت کرده اند اختصاص می دهند. دقیقاً آنها به لحاظ اخلاقی چگونه از کسی که زندگیش را صرف جمع کردن تمبر و یا بهبود فنی ضربات چوب گلف خود می کند برتر هستند؟ به نظر بنده بهترین چیزی که می توان در خصوص این افراد گفت این است که از دردسر دوری می کنند، که البته این کار اینطور هم نیست که "هیچ" هم بحساب بیاید.

بنده کاملاً آگاه هستم که ایجاد تغییر در تلقی قدیمی و ریشه ای که قصدش آمیختن مفهوم "روح" با "نیک سرشتی" است، اقدام بسیار دشواری می باشد. وقتی که روحیه تیمی چیز خوبی است، چطور می شود انکار روح چیز بدی باشد؟ حتی در عمق سنگر عصب شناسی ادراکی، پژواک و سایه های آزردهنده ی این تعصب را مشاهده می نمایم. حتی در آن حوزه نیز، ما ماده باوران "سرسخت" بایستی همواره در مقابل دوگانه باوران عملاً منقرض شده ی "دل نرم" در موضع دفاعی قرار بگیریم. و جالب اینجاست که این دوگانه باوران حداقل در دیدگان عامه مردم دست بالا را در بحث اخلاقی دارند چون آنها هنوز به غیرمادی بودن روح اعتقاد دارند. این تقابل به مثابه مبارزه ای است که آن

دوگانه باوران در بالای تپه قرار دارند و ما در پایین آن، ولی شاید اگر در روشنایی روز مبارزه کنیم در نهایت به نفع ما تمام شود.

”روحانیت“ به زعم بسیاری از مخبران من اصلی ترین محصول سرسپردگی دینی می باشد، پس با در نظر گرفتن توضیحات بالا، تکلیف عطش رسیدن به این ”روحانیت“ می شود؟ البته، خبر خوب این است که افراد واقعاً در پی کردار نیک هستند. هم باورمندان و هم روشن ذهنان از ماده باوری نابخردانه (مفهوم روزمره ماده باوری) در فرهنگ عمومی جامعه اظهار تاسف می کنند و نه تنها در اشتیاق عشق اصیل هستند بلکه می خواهند آن عشق را نیز به دیگران تسری دهند. درست است که در گذشته شاید تنها راه در دسترس برای اکثریت مردم جهت عملی نمودن چنین خواسته ای درگیر شدن در یک تعهد نسبت به دنیای فراطبیعی و یا بطور دقیق تر به یک نسخه ی خاص سازمانی از دنیای فراطبیعی بوده است، ولی امروزه می بینیم که گستره ی وسیعی از سواره رو و پیاده رو برای نیل به چنین هدفی وجود دارد.



بخش ۱۰ نگرش عمومی و فراگیر جوامع مختلف مبنی بر اینکه دین سنگرگاه اخلاقیات است عمیقاً ایراد دارد. این ایده که پاداش اخروی عامل انگیزش برای افراد نیک است، مطلبی غیرلازم و تحقیر کننده است؛ این عقیده که در بهترین حالت، دین به زندگی معنا می بخشد، به خاطر دام دورویی و تظاهری که در آن افتاده ایم به خطر افتاده است؛ وقتی به شکل صحیح و واقعی کلیت ادیان را مورد بررسی قرار می دهیم، این عقیده که یک مقام مذهبی تعیین کننده قضاوت های اخلاقی ماست، امری بیهوده تلقی خواهد شد؛ و دست آخر اینکه رابطه میان روحانیت و نیکو سرشتی اخلاقی یک توهم است.



بخش ۱۱ پژوهشی که در این کتاب آمده فقط آغاز راه است. پژوهش های بیشتری در زمینه ی تاریخ تکاملی دین و پدیده های معاصرش که انواع نمود آن را در رشته های مختلف دانشگاهی می بینیم مورد نیاز است. مهمترین پرسش ها در خصوص چگونگی مواجهه ما با زایش تندروی های دینی و بکارگیری تروریست ها می باشد، ولی این مسائل خطیر تنها زمانی قابل درک هستند که آنها

را در درون نمای کلی تر نظریه های مرتبط با عقاید و آداب مذهبی ببینیم. بر ما واجب است که از جامعه ی دموکراتیک خود پاسداری کنیم، جامعه ای که مامن انجام این پژوهش در مقابل اقدامات خرابکارانه ی کسانی بوده است که از همین حکومت مردمی به عنوان نردبانی برای رسیدن به حکومت دینی استفاده می نمایند و سپس حکومت مردمی را بدور می اندازند. ضمناً، بر ما واجب است که این آگاهی را به همگان تسری دهیم که دموکراسی (حکومت مردمی) ثمره ی پرسشگری آزادانه است.

بخش ۱۱



حالا چه کنیم؟

۱. فقط یک نظریه

شما فیلسوفان خوش اقبال هستید. بروی کاغذ می نویسید—من امپراتور بیچاره، مجبورم روی پوست ظریف انسان ها بنویسم.

__کاترین بزرگ،⁵⁸⁷ خطاب به دیدرو⁵⁸⁸ (دیدرو در خصوص اصلاحات ارضی مشاوره هایی را در اختیار کاترین قرار داده بود)

از سال ۲۰۰۲، مدارس کاب کانتی⁵⁸⁹ در ایالت جرجیا، شروع به الصاق برچسب هایی بروی برخی از کتاب های زیست شناسی خود نمودند که بروی آنها این جمله نوشته شده بود: ”تکامل یک نظریه است، واقعیت عینی نیست،“ ولی یک قاضی اخیراً حکم به برچیده شدن این برچسب ها را داده است، چون این عمل ممکن است به مثابه پیامی در جهت تصدیق دین بحساب بیاید و لذا بر اساس دو بند حقوقی ذیل این عمل نقض قانون می باشد: متمم نخست قانون اساسی که مربوط به جدایی دین از سیاست است و همچنین قانون ایالتی جرجیا مبنی بر اینکه بیت المال نایستی صرف کمک به ادیان شود“ (روزنامه نیویورک تایمز، ۱۴ ژانویه ۲۰۰۵). این کار منطقی به نظر می رسد

⁵⁸⁷ Catherine the Great

⁵⁸⁸ Diderot

⁵⁸⁹ Cobb County

چون تنها انگیزه ای که موجب می شود تا واژه تکامل سانسور گردد، انگیزه ی مذهبی است. هیچ کسی در کتاب های شیمی یا زمین شناسی برچسب نمی چسباند که مطالب مندرج در این کتاب ها فقط نظریه هستند و نه واقعیت عینی. در همین دو حوزه ی علمی تعداد بسیار زیادی نظریه های رقیب وجود دارند ولی تمام این نظریه های متفاوت در بطن یکسری از نظریه های ماقبل خود که مورد اجماع عمومی قرار دارند شکل گرفته اند و در واقع همان نظریه های مبنا به واقعیت عینی تبدیل گشته اند. در علم زیست شناسی نیز نظریات بحث برانگیز بسیاری وجود دارند ولی نظریه ی بنیادینی که رقابت پذیر نیست همان تکامل است. به جهت نمونه، به چند مورد از انواع نظریات رقیب و بحث برانگیز در حوزه ی زیست شناسی در اینجا اشاره می نماییم: نظریه ی پرواز مهره داران، نقش مهاجرت در ایجاد گونه ها، و مواردی در خصوص انسان از قبیل نظریه تکامل زبان، تحرک دوپایی، تخمک گذاری درونی و شیزوفرنی. ولی نکته مهم این است که نهایتاً تکلیف تمامی این نظریات مشخص خواهد شد و برخی از آنها به واقعیت عینی تبدیل خواهند گردید.

توصیفات بنده در خصوص ویژگی های مختلف دین که در بخش ۴ تا ۸ ذکر گردیده اند "قطعاً نظریه و یا پیش نظریه" بشمار می آیند و نیاز است پژوهش های بیشتری بروی آنها صورت پذیرد. خلاصه صحبت های بنده در بخش های فوق ذکر بدین شرح می باشد: دین در طول زمان تکامل یافته، ولی لزوماً نباید برای ما مفید باشد که تکامل پیدا کند. (توتون نیز برای ما مفید نیست، ولی آن هم به حیات خود ادامه داده است.) یادگیری زبان در انسان به این دلیل نیست که زبان برایش مفید است؛ همه ی ما زبان را فرا می گیریم چون راهی غیر از این نداریم (البته در صورتیکه سیستم عصبی عادی داشته باشیم). در رابطه با دین و در قیاس با زبان آموزی، تعالیم، تمرینات و فشار عمدی اجتماعی بیشتری وجود دارد. از این منظر، دین بیشتر حول محور خواندن است تا مکالمه. اگر خواندن بلد باشید، از منافع بسیاری برخوردار خواهید شد، و شاید اگر متدین هم باشید منافی در همان سطح و یا بهتر از آن نصیبتان شود. ولی شاید انسان ها صرفنظر از منافع دین، عاشق آن باشند. (از اینکه مطلع شدم شراب قرمز در حد اعتدال برای سلامتی من مفید است خرسندم، چون، چه مفید باشد یا نباشد، من آن را دوست دارم، و دوست دارم به نوشیدن آن ادامه بدهم. دین هم می تواند چیزی شبیه این مثال باشد.) بقای دین تعجب برانگیز نیست. برای هزاران سال، دین مورد ویرایش و بازبینی قرار گرفته و اشکال گوناگونی از آن در طول این فرآیند حذف

گردیده اند، بنابراین، در طی زمان به ویژگی هایی دست پیدا کرده که برای انسان ها نه تنها جذاب است بلکه خودش محافظ هویت فرآیند تهیه ی همین ویژگی ها نیز می باشد. ضمن آنکه ویژگی های دین با وجود آنکه در نظر دشمنان و رقبا سردرگم کننده و بازدارنده هستند ولی در عین حال موجب تحکیم سرسپردگی پیروان نیز می گردند. و انسان ها به تدریج و در گذر زمان قدردان دلایل وجودی این ویژگی ها گشته اند (دلایلی که از این به بعد آنها را منطق سیال آزاد می نامیم). دین برای افراد مختلف نمود های متفاوت دارد. برای برخی، انگاره های دینی از جنس انگاره های همیار هستند و مزیت های غیرقابل انکاری را در نوع خودشان ارائه می دهند که در جای دیگری نمی توان نظیر آنها را یافت. زندگی این دسته از انسان ها احتمالاً وابسته به دین است، همانطور که ما برای هضم غذا در شکم مان وابسته به باکتری ها هستیم. دین برای بعضی انسان ها، تشکل های انگیزشی را با هدف انجام کارهای بزرگ (از قبیل فعالیت در زمینه های عدالت اجتماعی، آموزش، اقدامات سیاسی، اصلاحات اقتصادی و غیره) ایجاد می کند. برای دسته ای دیگر، انگاره های دینی، سمی تر هستند. در این گروه، انگاره ها از وجوه ناپسند تر روانی انسان به نفع خود بهره می برند و بروی مضامینی همچون حس گناه، تنهایی، و عطش دستیابی به عزت نفس و حیثیت کار می کنند. تنها زمانی می توانیم سیاست های قابل توجیهی در جهت چگونگی واکنش به ادیان در آینده طرح ریزی کنیم که در ابتدا بتوانیم به نمایی کامل و فراگیر از بسیاری وجوه دین دست پیدا کنیم. تعدادی از طرح های اولیه این نما تا به اینجای کار تهیه شده اند ولی پرداختن به جزئیات و ارائه فرضیه های بیشتر جهت آزمایش، جزء کارهایی است که بایستی در آینده انجام شود. آنچه که بنده می خواستم در طی این نگارش انجام بدهم ارائه تصویری مناسب از یک نظریه ی قابل آزمایش جهت خوانندگان این کتاب بود. اینکه خوانندگان بدانند این نظریه موجب مطرح شدن چه سوالاتی می شود و ضمناً برای ارائه توضیحاتم از کدام اصول و رویکردها استفاده نموده ام. شاید نظریه ی بنده در بسیاری از وجوه غلط باشد ولی اگر اینچنین است، اثبات این موضوع بایستی از طریق نظریه های بدیلی از همان جنس صورت پذیرد. در وادی علم، روش کلی بدین صورت است که فرد چیزی را ارائه می دهد که یا قابل رد شدن باشد و یا قابل بهبود. یک قرن پیش، امکان پرواز با بال های ثابت و موتور فقط یک نظریه بود؛ ولی حالا یک واقعیت عینی است. چند دهه ی پیش،

ویروسی بودن منشا بیماری ایدز یک نظریه بود، ولی امروز، واقعیت وجود ویروس اچ آی وی، دیگر یک نظریه نیست.

چون پیش نظریه ی من هنوز قوام نیافته و شاید غلط بودن آن اثبات شود، بنابراین، نباید از آن به عنوان راهنما در جهت پیشبرد سیاست هایمان استفاده نماییم. بنده در ابتدای کتاب تاکید داشتم که جهت اتخاذ تصمیمات آگاهانه، بایستی پژوهش های بیشتری انجام دهیم و لذا اگر بخواهم اکنون و بر اساس گام اولیه در این کتاب، نسخه پیچی نمایم که بایستی چه اقدامات عملی صورت بپذیرد، در واقع سخن اولیه خود را نقض نموده ام. درس اخلاقی تا⁵⁹⁰س در بخش ۳ را به خاطر بیاورید. تا⁵⁹⁰س در آنجا به سابقه ی یک جنبش فعالانه ی ساده لوح و گمراه که عامل انگیزشی اصلی آن، تلاشی جانانه در جهت دستیابی به خوراک های کم چرب بوده اشاره می نماید. ”این وصفی از شرایطی است که طی آن اگر نیازهای سیاست سلامت عمومی یک جامعه (و مثلاً نیاز عمومی یک جامعه فقط و فقط برای اطلاع از یک راهنمایی ساده) با ابهام گیج کننده ای از سوی علم واقعی به تعارض بر بخورد، چه اتفاقی ممکن است رخ دهد.“ همه ی ما تحت فشار هستیم که بر پایه اطلاعات کمی که (فکر می کنیم) تا امروز می دانیم با جدیدت اقدام نماییم، ولی با این وجود توصیه ی بنده به صبر و بردباریست. شرایط فعلی هراس انگیز است و ممکن است در نهایت افراطی گری مذهبی فاجعه ای را به بار بیاورد، ولی با این حال بایستی از انجام ”چاره جویی های“ عجولانه و واکنش های دفعتی خودداری نماییم. اگر وصف بنده از دین صحیح بوده باشد، این امکان وجود خواهد داشت که امروز گزینه های خورد مورد بررسی قرار دهیم و به شکل فرضی تصور نماییم که چه سیاست هایی می تواند مناسب شرایط حال ما باشند. چنین محاسباتی موجب می شود تا انگیزش لازم برای انجام پژوهش افزایش یابد تا در نهایت ما بتوانیم به دلایل متقنی در جهت تشخیص فرضیه های صحیح دست پیدا کنیم.

اگر کسی بخواهد بروی این کتاب برچسبی بچسباند و بگوید اینها فقط نظریه است، واقعیت عینی نیست، بنده نیز از همراهی با ایشان خرسند خواهم شد. برچسب مربوطه بایستی اینطور باشد: توجه! بدون انجام راستی آزمایی، تصور اینکه این گزاره ها صحیح هستند ممکن است به نتایج

مصیبت باری منجر گردد. ولی بنده هم تاکید دارم که ما نیز بروی هر کتاب یا مقاله ای که پیش فرضش این است که دین کشتی نجات دنیاست و نبایستی آن را واژگون کنیم، همان برچسب را بچسبانیم. همانطور که در بخش ۸ مشاهده نمودیم، گزاره ی وجود خدا حتی نظریه هم بشمار نمی آید. به عبارت دیگر، گزاره ی وجود خدا به قدری مبهم و عجیب است که در بهترین حالت ممکن می توان آن را مجموعه ای شلخته از هزارها، میلیون ها یا حتی میلیارد ها نظریه ی مختلف تصور نمود که اکثر آنها واجد شرایط اطلاق عنوان "نظریه" نیستند چون به شکل سازمان یافته در برابر تایید یا تکذیب مصون می باشند. بدلیل عدم اثبات، نسخه های قابل تکذیب ادعای وجود خدا دارای طول عمری شبیه حشرات یک روزه (هفته ای سر بر می آورند و هفته ی دیگر از بین رفته اند) هستند، البته اگر که نخواهیم بگوییم این نسخه های زودگذر فقط چند دقیقه دوام می آورند. (هر ورزشکاری برای پیروزی در مسابقه ی سرنوشت ساز به درگاه خدا دعا می کند و وقتی هم که می برد دچار شعف می شود و از خدا به خاطر اینکه هوای او را داشته تشکر می نماید، و بدین صورت "اسناد و شواهدی" به پای نظریه خودش در خصوص وجود خدا می گذارد_ ولی همین فرد با وجود دعاهایی که نموده، اگر مسابقه را ببازد، بی سر و صدا نظریه خودش در خصوص خدا را ویرایش خواهد نمود. همانطور که در بخش ۹ و ۱۰ مشاهده نمودیم، حتی گزاره ی سکولار و میانه رو که اشاره دارد دین چه در قالب فردی و چه در قالب اجتماعی عموماً بیش از آنکه مضر باشد مفید است، نیز هنوز بدرستی مورد تحلیل و موشکافی قرار نگرفته است.

بنابراین بنده در اینجا تنها توصیه ای که بطور قاطع و بی هیچ گونه تردید بیان می نمایم بدین شرح است: پژوهش های بیشتری انجام بدهید. البته یک جایگزین نیز وجود دارد که مطمئنم برای بسیاری از افراد خیلی هم جذاب است: بیایید چشمان خود را ببندیم، به سنت اعتماد کنیم و بداهه سرایی کنیم. بیایید با تکیه بر ایمان خود بپذیریم که دین کلید یا یکی از کلید های رسیدن به رستگاری است. (تو را به خدا) چگونه می توانم با ایمان بجنگم؟ ایمان کور؟ لطفاً. فکر کن. این همان نقطه ی شروع ماست. وظیفه بنده این بود که نشان دهم دلیل کافی برای زیر سوال بردن سنت ایمانی وجود دارد و شما نمی توانید با وجدان آسوده به تمامی عینیات بدیهی در این خصوص پشت کنید. بنده آماده ام که آستین ها را بالا بزنم تا همه شواهد موجود را مورد بررسی قرار دهم و هم نظریه های بدیل علمی در خصوص دین را تحلیل نمایم، ولی به هر حال تصور می نمایم سخن

اصلی خود مبنی بر اینکه عدم انجام پژوهش‌های بیشتر غفلتی غیرقابل توجیه است را تصریح کرده باشم.

این کتاب به کسر بسیار ناچیزی از کارهایی که تابحال صورت گرفته به اجمال اشاره دارد و از آنها در جهت تبیین یکی از طرق احتمالی که دین به شکل امروزی آن بدل گشته استفاده نموده است، و لذا سایر طرق احتمالی همچنان بی اینکه به آنها پرداخته شوند باقی مانده اند. بنده چیزی را مطرح نمودم که به نظرم بهترین نسخه‌ی فعلی می باشد ولی شاید در این اثنا از تالیفات و پژوهش‌های مهم تاثیر گذاری نیز غافل شده باشم که البته ممکن است در آینده متوجه شوم آنها مهمتر بوده اند. این خطری است که پروژه ای شبیه به این کتاب به جان می خورد: اگر به خاطر جلب توجه افراد به یک مسیر خاص پژوهشی، موجب شوم تا مسیرهای بهتری در این خصوص رها گردند، در آن صورت کار بنده به جای خدمت رسانی، آسیب رسانی می باشد. بنده شدیداً نسبت به چنین چشم اندازی آگاه هستم و بنابراین قبل از چاپ کتاب، پیش نویس‌های آن را با پژوهشگران مختلفی که دیدگاه خودشان را به این موضوع داشتند در میان گذاشتم. شبکه‌ی مخابرات بنده به ناچار سوگیری‌های خاص خودشان را داشته اند و لذا خیلی علاقه مند این کتاب موجب شکل گیری چالش‌های مستند علمی از سوی محققان مخالف گردد (پی نوشت ۱).

گمان می کنم یکی از چالش‌ها از سوی قشر دانشگاهی باشد که از بحث بنده در بخش ۹ در خصوص "استتار دانشگاهی" خوششان نیامده باشد. این گروه باور دارند که تنها کسانی واجد شرایط پژوهش دین محور هستند که با "احترام به مقدسات" قدم در این راه اکتشافی بگذارند و اگر در این مسیر، گروشی برایشان رخ نداد حداقل مقدسات را گرامی بدارند. این گروه می خواهند تا همچنان این ذهنیت پابرجا باشد که پژوهش‌های عینی گرا و زیست شناسانه ای که متکی بر الگوهای ریاضی و آمار هستند (مثل همین کتاب)، بدبختانه همگی سطح نگر، بی احساس و ناآگاه می باشند.

تاریخ اخیر حاکی از آن است که این دغدغه را بایستی جدی گرفت. چند دهه‌ی پیش رشته‌ی تحصیلی "مطالعات علم"⁵⁹¹ پا به عرصه‌ی وجود گذاشت. تولد این رشته به این صورت بود که

⁵⁹¹ "science studies"

جامعه شناسان و مردم شناسان به مورخان و فلاسفه ی علم ملحق شدند تا فنون مربوط به جامعه شناسی و مردم شناسی را که تا قبل از آن فقط مختص به مطالعه ی فرهنگ های قبیله ای جنگل ها و مجمع الجزایر دوردست بود را بروی دانشمندان و متخصصان علمی از قبیل فیزیک دانان ذرات، زیست شناسان مولکولی و ریاضی دانان نیز پیاده نمایند. برخی از کوشش های اولیه توسط طیف های خوش نیتی از دانشمندان علوم اجتماعی جهت مطالعه پدیده های علمی (دانشمندان) در "محیط واقعی" (آزمایشگاه و کلاس درس) منجر به چاپ پژوهش هایی گردید که بحق مورد تمسخر همان دانشمندانی قرار گرفت که موضوع این مطالعات بودند. با وجود تبحر محققان فوق ذکر در رشته ی تخصصی خودشان (مردم شناسی)، آنها در خصوص موضوع مورد پژوهش به مثابه ناظران ناآگاهی بودند که هیچ اشرافی به ریزه کاری های فنی علم مربوطه نداشتند و در نتیجه در اغلب مواقع به تعبیرات بدی از موضوع مورد مشاهده دست پیدا می کردند که از نظر بقیه خنده دار و مسخره به نظر می رسید. اگر آگاهی نسبی از بستری که افراد مورد مطالعه ی شما در آن قرار دارند نداشته باشید، از بخت بسیار ناچیزی برای درک تعاملات آنها برخوردار خواهید بود. همین اصل نیز در رابطه با گفتمان و آداب دینی نیز صادق است.

افرادی که در رشته ی مطالعات علم مشغول به فعالیت هستند مجبور بوده اند فعالیت زیادی را انجام دهند تا بدنامی ایجاد شده در مراحل اولیه پیدایش این رشته را جبران نمایند و البته هنوز هم دانشمندان بسیاری وجود دارند که این رشته و فعالیت هایش را مورد تاخت و تاز قرار می دهند. ولی گمراهی ها و سردرگمی های اولیه در این رشته بواسطه ی پژوهش های آگاهانه و قابل فهم به میزان بسیار زیادی برطرف شده و متعادل گردیده، و ضمناً به لطف همین پژوهش ها، چشمان دانشمندان به الگوها و نقاط ضعف عملیاتی شان باز شده است. کلید موفقیت اخیر این رشته ساده است: تکالیف را انجام بده. هرکسی که امیدوار باشد به درکی از یک رشته ی بسیار پیچیده و خاص دست پیدا کند بایستی در آن رشته به یک شبه خبره تبدیل شود، ضمن آنکه بایستی در حوزه ی تخصصی خود نیز آبدیده و ماهر باشد. اگر این اصل را به موضوع مطالعات دین تعمیم دهیم، دستورالعمل حاصله روشن خواهد بود: تلاش دانشمندان در جهت تبیین پدیده های دینی به معنای کنکاش عمیق و آگاهانه در معرفت، آداب، متون، فضای حاکم، زندگی روزانه و مشکلات انسان هایی است که در حال مطالعه ی آنها هستیم.

چگونه چنین چیزی قابل تضمین است؟ خبرگان دین از قبیل، کشیشان، امامان، خاخام‌ها، مبلغان دین، خداشناسان و مورخان ادیان که نسبت به واجد شرایط بودن دانشمندان کنجکاو شک دارند، می‌توانند آزمون ورودی را ترتیب دهند و خود نیز بر اجرای آن نظارت داشته باشند! هر کسی که در آزمون ورودی مزبور قبول نشود از صلاحیت معرفتی لازم برای درک پدیده‌های مورد نظر برخوردار نخواهد بود و لذا با ایشان همکاری لازم انجام نخواهد شد. اجازه دهید تا خبرگان دینی تا هر میزان که می‌پسندند این آزمون را سخت بگیرند و خودشان مسئولیت کامل نمره دهی را نیز برعهده داشته باشند، ولی از آنها بخواهید که از خبرگان دینی دیگر نیز کسانی را جهت شرکت در این آزمون دعوت نمایند. البته تصحیح اوراق بایستی بدون دانستن نام شرکت‌کنندگان صورت بگیرد تا ارزیابان امکان تشخیص هویت صاحبان اوراق امتحانی را نداشته باشند. با این روش، خبرگان دینی نه تنها می‌توانند در میان خود به عزت و احترام متقابل دست پیدا کنند و بلکه این امکان برایشان میسر خواهد شد تا افراد ناآگاه را از ساختار مذهبی خود غربال نمایند و به جای آنها پژوهشگران واجد شرایط را بپذیرند (پی نوشت ۲).

۲. مسیرهایی جهت واکاوی: چگونه می‌توانیم بروی یقین دینی متمرکز شویم؟

شما به پرسشنامه‌ها و سوالات در خصوص امور دنیا پاسخ نخواهید داد،

در آزمونی که تحت قوانین خاصی باشد شرکت نخواهید نمود،

شما با آمارشناسان هم‌نشین نخواهی شد و قدم در وادی علوم اجتماعی نخواهید گذاشت.

— دلبلیو ایچ آدن، شعر "قطعه ای در واکنش به اعصار"⁵⁹²

⁵⁹² W. H. Auden, "A Reactionary Tract for the Times"

چه پژوهشی لازم است؟ برخی از پرسش‌های عینی گرایانه‌ی بنده که در بخش‌های قبلی این کتاب مطرح شده بود را در نظر بگیرید:

بخش ۴: وقتی که چیزی شبیه دین وجود نداشت، نیاکان ما چگونه بودند؟ آیا مانند دسته‌های شامپانزه‌ها بودند؟ به غیر از موضوع غذا، شکارچیان و جفت‌یابی، اگر موضوع دیگری برای صحبت بوده، آن موضوع چه بوده است؟ آیا آداب خاکسپاری انسان‌های نخستین دال بر این است که آنها از زبان در شکل تمام و کمال آن استفاده می‌نمودند؟

بخش ۵: آیا یک میمون می‌تواند (بدون زبان) ترکیبات ضد شهودی از قبیل درخت راه رونده و یا موز نامرئی را بسازد؟ چرا سایر گونه‌ها فاقد هنر هستند؟ چرا خیال‌پردازی ما انسان‌ها بطور پیوسته متمرکز بر روی نیاکانمان است؟ آیا القاء‌گری بداهه بر روی بچه‌ها وقتی که القاء‌کننده والد آن بچه نباشد به همان میزان اثربخش است؟ فرهنگ‌های بی‌سواد به چه میزان آیین و رسومات خود را در طول نسل‌ها حفظ نموده‌اند؟ مراسمات و آیین شفابخشی از چه زمانی آغاز شدند؟ آیا باید در ابتدای راه کسی بوده باشد که موتور را راه بیاندازد؟ (نقش مبتکران جذاب در شکل‌گیری تشکل‌های دینی چیست؟)

بخش ۶: قبل از آنکه تعمق موجب تغییر ماهوی دین عوام شود، برای چه مدتی نیاکان ما این دین را با خود به‌مراه داشته‌اند؟ چرا و چگونه ادیان عوام دچار دگرگونی شدند و به ادیان سازمان‌یافته تبدیل گشتند؟

بخش ۷: چرا مردم به گروه و تشکل‌ها می‌پیوندند؟ آیا یکپارچگی دین مانند یکپارچگی اجتماع مورچگان و یا یک شرکت سهامی می‌باشد؟ آیا دین محصول غریزه‌ی کور تکاملی است و یا یک انتخاب عقلانی؟ و یا امکان دیگری هم وجود دارد؟ در خصوص دلیل اصلی رد بی‌درنگ تقاضای انجام وظیفه واتیکان دوم⁵⁹³ توسط کلیسای کاتولیک، آیا حق با استارک⁵⁹⁴ و فینکه⁵⁹⁵ است؟

⁵⁹³ Vatican II

⁵⁹⁴ Stark

⁵⁹⁵ Finke

بخش ۸: از میان تمام انسان هایی که به "باور به خدا" باور دارند، چه درصدی (حدوداً) عملاً به خدا باور دارند؟ در ابتدای امر اینطور به نظر می رسد که انگار می توانیم پرسشنامه ی چند گزینه ای را به افراد بدهیم:

من به خدا باور دارم: آری خیر نمی دانم

یا اینکه سوال به این شکل باشد:

خدا وجود دارد: آری خیر نمی دانم

آیا فرقی دارد که شکل این سوالات به چه صورت باشد؟

متوجه خواهید شد که هیچکدام از این سوالات حتی بطور غیرمستقیم نیز با مغز و ژن ها سروکار ندارند. چرا ندارند؟ چون داشتن یقین دینی مانند داشتن بیماری صرع و یا چشم آبی نیست. می توانیم تقریباً مطمئن باشیم که ژنی به نام "ژن خدا" و یا حتی "ژن روحانیت" وجود ندارد، همانطور که مرکز دین کاتولیک در مغز کاتولیک ها وجود ندارد، و یا حتی اصلاً بطور عمومی "مرکز تجربه ی دینی" جایی در مغز انسان ندارد. بله البته که قطعاً وقتی شما کلمه ی "مسیح" را می شنوید برخی از بخش های مغزتان از سایر بخش ها فعال تر خواهند شد، ولی هر وقت که هر کلمه ی دیگری را نیز بشنوید همین اتفاق رخ می دهد. قبل از آنکه بخواهیم بروی نقشه ی ذهنی مختص شما در رابطه با کلمات مسخره، ماشین، مروارید (و یا مسلمان) شروع به تقسیم بندی خاصی نماییم، بایستی دقت داشته باشیم که چنین نقاط حساس و متعددی بروی مغز به شکل متحرک عمل می نمایند، و ضمناً به شدت وابسته به فضای بیرونی حاکم بر ذهن فرد هستند، و البته که به ترتیب حروف الفبا هم در کورتکس مغز چیده نشده اند! در واقع، احتمال یکی بودن نقاطی که امروز در مغز با فکر کردن به مسیح فعال می شوند با نقاطی که هفته ی آینده با فکر کردن به مسیح فعال می شوند بسیار کم است. هنوز هم امکان دارد که برای برخی وجوه تجربیات دینی سازوکارهای عصبی خاصی وجود داشته باشند ولی فعلاً که فعالیت های اولیه در زمینه ی چنین تحقیقاتی دال بر این مدعا نبوده است (پی نوشت ۳).

تا زمانی‌که برای معرفی محتوای مغز، نظریه‌های کلی گرایانه‌ی بهتری در زمینه ساختار ادراکی را ارائه ندهیم، استفاده از روش تصویربرداری از اعصاب با هدف مطالعه‌ی باورهای دینی تقریباً به اندازه استفاده از ولت سنج برای مطالعه یک ابرکامپیوتر ناامید کننده به نظر می‌رسد. در زمان مقتضی قادر خواهیم بود تا هر آنچه که از طرق دیگر کشف می‌نماییم را به آنچه که در میان میلیاردها نورون در مغزمان رخ می‌دهد ارتباط دهیم، ولی البته بایستی در نظر داشت که راه‌های پرثمرتر بیشتری بروی روش‌های روانشناسی و سایر علوم اجتماعی تاکید دارند (پی نوشت ۴).

در رابطه با ژن‌ها، قصه‌ای را که در بخش‌های قبلی نقل نمودم با این نسخه‌ی ساده شده از مقاله‌ی روی جلد نشریه تایم⁵⁹⁶ به عنوان “آیا خدا در ژن‌های ماست؟” مقایسه نمایید:

”انسان‌هایی که درک روحانی را در خود پرورش دادند، این خصیصه را تقویت نموده و برای فرزندان خود به ارث گذاشتند. همان‌هایی که در اثر جنگ و نابسامانی از بین رفتند. معادله تکاملی، ساده ولی بسیار قوی است.“ [کلوگر،⁵⁹⁷ ۲۰۰۴]

ایده‌ای که در پس این متن جسورانه پنهان شده این است که چون دین بوسیله‌ی تکامل مورد تایید قرار گرفته پس “برای شما مفید است.” این دقیقاً همان داروین‌یسم ساده انگارانه است که موجب می‌شود اندیشمندان و نظریه پردازان نکته سنج دینی دچار دستپاچگی شوند. در واقع، ما در طول این کتاب دیدیم که موضوع به این سادگی‌ها هم نیست، و “معادله‌های” تکاملی قویتری نیز وجود دارند. این فرضیه که نوعی حس روحانیت ارثی (ژنتیک محور) وجود دارد که موجب تقویت سازگاری ژنتیکی انسان می‌گردد یکی از امکان‌های کم احتمال تر است که از جذابیت پایینی نیز برخوردار می‌باشد. به جای یک حس روحانیت متمایز، ما نوعی فضای همگرا و مشترک برای سرشت‌ها، حساسیت‌ها و سایر سازگاری‌های منتخب که دارای کنش‌های شدید می‌باشند را در نظر گرفته ایم که البته این فضای همگرا لزوماً ربطی به خدا یا دین ندارد. ضمناً ما یکی از به نسبت

⁵⁹⁶ Time

⁵⁹⁷ Kluger

مشخص ترین امکان های ژنتیکی که همان احتمال وجود یک ژن موثر در بحث القاء پذیری است را مورد بررسی قرار دادیم. در زمان های پیشین این کار ممکن بود مزایای سلامتی بزرگی را به همراه داشته باشد و لذا شاید از این طریق حتی می شد فرضیه ی ”ژن خدا“ ی همبر⁵⁹⁸ را نیز جدی بگیریم. و یا شاید هم اصلاً می شد که این بحث را با حدس قدیمی ویلیام جیمز⁵⁹⁹ ترکیب کنیم. طبق گفته ی جیمز، دو دسته انسان وجود دارند، کسانی که به دین ”حاد“ نیاز دارند و کسانی که نیازمند دین ”مزمّن“ و ملایم تر هستند. می توانیم تلاش کنیم که بفهمیم آیا تفاوت های زیستی قابل توجهی بین افراد شدیداً مذهبی و افرادی که نسبت به دین علاقه ی ملایم تری دارند و یا اصلاً علاقه ای ندارند وجود دارد یا خیر.

فرض کنید تلاش ما نتیجه بخش باشد و چنین الگویی را بیابیم. تاثیر این یافته ی ما بروی سیاست گذاری و تصمیم گیری چه خواهد بود؟ در ارتباط با تفاوت های ژنتیکی که به ما در تشریح برخی مشکلات سوء مصرف الکل در آسیایی ها و بومیان آمریکا کمک می کند نیز می توانیم همین رویکرد را بکار ببریم. همانطور که در خصوص سطح تحمل لاکتوز در انسان ها گوناگونی وجود دارد، جهت سوخت و ساز الکل نیز به لحاظ ژنتیکی در میان انسان ها تفاوت هایی وجود دارد که از نسلی به نسل بعد منتقل می گردند. این تفاوت ها ناشی از طیف های مختلف آنزیمی و خصوصاً آنزیم های تجزیه کننده هیدروژنی و آلدئیدی می باشند (پی نوشت ۵). روشن است که بدون اینکه هیچ تقصیری بر گردن این افراد باشد، الکل برای افرادی که این ژن ها را داشته باشند سمی است و یا آنها را به انسان های الکلی بدل می کند، پس به این خاطر به آنها اکیداً توصیه می گردد که از الکل صرف نظر کنند. مشابه همین عدم علاقه ژنتیکی ارثی برای بسیاری از افراد در خصوص کلم بروکلی، کلم سفید و گشنیز وجود دارد؛ این دسته از افراد مشکلی در سوخت و ساز این نوع خوراکی ها ندارند ولی برایشان بی مزه به نظر می رسد؛ علت این امر تفاوت های موجود در ژن های متعددی هستند که مسئولیت رمزگشایی حسگرهای بویایی را به عهده دارند. نیازی نیست که به این افراد توصیه شود از این گونه خوراکی ها پرهیز کنند. آیا ممکن است چیزهایی مثل ”عدم تحمل تجربه روحانی“ و یا ”تنفر از تجربه ی روحانی“ وجود داشته باشند؟ ممکن است. شاید در مواقعی که افراد

⁵⁹⁸ Hamer

⁵⁹⁹ William James

مذهبی بوسیله ی عوامل محرک مذهبی (که قابل طبقه بندی نیز می باشند) تحریک می گردند، ویژگی های روانی نشات گرفته از خواص ژن ها نمود خود را نشان دهند. در این زمینه ویلیام جیمز مشاهدات غیررسمی را به ما ارائه می دهد که موجب می شود دلیلی برای تردید نسبت به این موضوع داشته باشیم. برخی افراد نسبت به مراسمات و سایر جلوه های مذهبی نفوذ ناپذیر هستند، در حالیکه دیگران__ مثل من__ شدیداً تحت تاثیر مراسم، موسیقی و هنر موجود در آن قرار می گیریم ولی در عین حال آموزه های دینی برایمان ترغیب کننده نیستند. شاید هنوز هم عده ای با وجود این موانع، به دنبال عوامل محرک مذهبی باشند و اشتیاق شدیدی به جاری ساختن آن عوامل در زندگی خود داشته باشند، ولی توصیه مناسب به آنها این خواهد بود که از این امر پرهیز کنند، چون آنها قابلیت ”سوخت و ساز“ آن را به شکلی که بقیه از دستشان بر می آید ندارند. (اگر این کار را انجام بدهند دیوانه و غیرقابل کنترل خواهند شد، و یا شاید افسرده، مضطرب، حیران و یا اصلاً معتاد بشوند.)

اگر بتوانیم صرفنظر از اینکه این الگوهای گوناگون در افراد ماهیت ژنتیکی دارند یا خیر (چون شاید فقط به لحاظ فرهنگی به ارث می رسند و نه ژنتیکی) آنها را در افراد شناسایی کنیم، در آن صورت فرضیه های مندرج قطعاً ارزش سامان دهی و تحلیل را خواهند داشت. در قالب یک مثال رویاپردازانه، ممکن است مشخص شود که بایستی به افرادی که زبان مادریشان فنلاندی است (صرفنظر از سابقه ی ژنتیکی آنها) توصیه نماییم که میزان استفاده از دین را در میان خودشان کاهش دهند!

شاید اثبات شود که ”حس روحانی“ (هر چه که باشد) بر اساس همان معنای لفظی آن یک سازگاری ژنتیکی است، ولی البته بایستی توجه داشت که فرضیه های دقیق تر در مورد الگوهای تمایلات انسانی در جهت واکنش به دین از امکان صحت بالاتری برخوردار هستند و راستی آزمایی آنها نیز راحت تر می باشد. ضمناً این گونه فرضیه ها در جهت حل سوالات پیچیده ای که با آنها درگیر هستیم نیز موثرتر خواهند بود. بطور نمونه، مشخصاً مفید خواهد بود که بدانیم باور های سکولار به چه شکل با باورهای دینی متفاوت هستند (و همانطور که در بخش ۸ مشاهده نمودیم، بکار گیری

واژه ی “باور”⁶⁰⁰ در اینجا غلط است؛ بهتر است به منظور تمایز بهتر نام آنها را “یقین دینی”⁶⁰¹ بگذاریم). یقین دینی در جوهری مانند شکل گیری، ماندگاری و انقراض و نقشی که در زندگی و رفتار مردم بازی می کند، به چه صورت با باور سکولار متفاوت است؟ لازم به ذکر است که بخش قابل توجهی از نظام نظرسنجی به بررسی وجوه مختلف دین اختصاص داده شده است (پی نوشت ۶). همه ما بطور معمول خلاصه ی نتایج بدست آمده را در رسانه ها مشاهده می کنیم ولی زیرساخت های نظری و رویه های تحلیلی مورد استفاده در پژوهش های انجام شده حتماً بایستی مورد بازبینی دقیق قرار بگیرند. مثلاً آلن وُلَف⁶⁰² (۲۰۰۳، ص ۱۵۲) یکی از نفراتی می باشد که فکر می کند نظرسنجی ها غیرقابل اطمینان هستند: “نتایج نظرسنجی ها گسسته و گیج کننده هستند و در اکثر مواقع به نحوه طرح سوالات و یا افراد مورد مطالعه بستگی دارند. “ ولی آیا حق با وُلَف است؟ موضوع در اینجا فقط بحث سلیقه ی شخصی نیست. باید پاسخ را بیابیم.

یکی دیگر از گزارش های اخیر و قابل توجه را در نظر بگیرید. بر طبق گزارش نظرسنجی تعیین هویت مذهبی در آمریکا⁶⁰³ در سال ۲۰۰۱، سه بخش اصلی که از زمان نظرسنجی قبلی در سال ۱۹۹۰ بیشترین آمار کسب اعضا را داشته اند، در درجه ی اول مسیحیان تبشیری /دوباره متولد شده (۴۲ درصد) بوده اند. رده ی دوم با ۳۷ درصد متعلق به دینداران غیرفرقه ای می باشد و ۲۳ درصد نیز فاقد دین بوده اند. این داده ها حاکی از آن است که مسیحیت تبشیری در حال رشد در آمریکا می باشد.، ولی در عین همین آمار نشان می دهد که سکولاریسم نیز در حال افزایش است. به وضوح و همانطور که بسیاری از افراد عادی جامعه ادعا بر این موضوع دارند، جامعه ی ما در حال دو قطبی شدن است. ولی چرا؟ آیا بر طبق نظر افرادی مثل استارک و فینکه که نگاه عرضه و تقاضایی دارند، فقط دین های پر هزینه جایی برای رقابت در بازار مکاره ی دین ندارند؟ شاید هم قضیه به این صورت است که هرچه بیشتر در مورد طبیعت می آموزیم، تعداد بیشتری از افراد متوجه می شوند که علم از چیزی غافل مانده، چیزی که فقط یک ماهیت ضد علمی می تواند آن را تاملین نماید؟ و یا شاید توضیح دیگری در این خصوص وجود دارد؟

⁶⁰⁰ belief

⁶⁰¹ religious convictions

⁶⁰² Alan Wolfe

⁶⁰³ ARIS (American Religious Identification Survey)

قبل از اینکه بخواهیم هر داده و اطلاعاتی را تفسیر کنیم، بایستی ابتدا از مفروضاتی که بر اساس آنها داده های مزبور جمع آوری شده اطمینان حاصل نماییم. داده های مزبور تا چه میزان قابل اطمینان هستند و چگونه جمع آوری گردیده اند؟ (مثلاً در رابطه با مثال نتایج نظرسنجی پیروان ادیان در آمریکا، روش اخذ اطلاعات به جای فرم های مکتوب، نظرسنجی تلفنی بوده است.) چه تمهیداتی اندیشیده شده تا از ایجاد فضای جانبدارانه جلوگیری شود؟ چه سوالات دیگری از افراد تحت نظرسنجی پرسیده شده است؟ طول مدت هر نظرسنجی چقدر بوده است؟ شاید در طول نظر سنجی سوالات نامرتبلی پرسیده شده که پاسخ آنها از اهمیت برخوردار بوده است؟ در روزی که نظرسنجی انجام شده چه اتفاقی در اخبار افتاده است؟ آیا فرد مصاحبه کننده لهجه داشته است؟ و غیره (پی نوشت ۷). انجام نظرسنجی های فراگیر، پرهزینه می باشد ضمن آنکه هیچ کسی هزاران دلار خرج نمی کند که بخواهد از طریق یک "ابزار" تصادفی (پرسشنامه) داده جمع آوری نماید. در رابطه با تشخیص منشا سوگیری و ساختگی بودن آنها در نظرسنجی های پژوهشی، تحقیقات بسیاری انجام شده است. چه زمانی باید از سوال ساده ی آری/خیر استفاده کنیم (و فراموش نکنید که گزینه ی مهم "من نمی دانم" را نیز حتماً لحاظ نمایید)، و چه زمانی باید از مقیاس پنج درجه ای لایکرت⁶⁰⁴ بهره ببریم (گزینه های آشنایی مثل، خیلی موافق، تا حدودی موافق، مردد، تا حدودی مخالف، خیلی مخالف)؟ پرسش اول در نظرسنجی سال ۱۹۹۰ به این شکل بود: "دین شما چیست؟" در سال ۲۰۰۱، پرسش مربوطه اصلاح گردید: "اگر دینی دارید، دین شما چیست؟" افزایش تعداد دینداران غیر فرقه ای و بی دینان به خاطر اعمال تغییر در کلمات پرسشنامه بوده است؟ چرا عبارت "اگر دینی دارید" به پرسش مربوطه اضافه شد؟

مایکل شرمر،⁶⁰⁵ مدیر انجمن شکاکان،⁶⁰⁶ در طول نگارش کتاب چگونه باور داریم: علم، شکاکیت و جستجو برای خدا⁶⁰⁷ (چاپ دوم، ۲۰۰۳) اقدام به یک نظرسنجی متهورانه در خصوص انواع یقین دینی نمود. نتایج بدست آمده بسیار قابل توجه است و بخشی از دلیل این موضوع تفاوت خیره کننده ی آن با نتایج سایر نظرسنجی های مشابه می باشد. اکثر نظرسنجی های اخیر نشان می

⁶⁰⁴ Likert

⁶⁰⁵ Michael Shermer

⁶⁰⁶ the Skeptic Society

⁶⁰⁷ *How We Believe: Science, Skepticism and the Search for God*

دهد که ۹۰ درصد جمعیت آمریکا به خدا باور دارند—منظور فقط “ذهنیت” خدا نیست، بلکه خدایی است که دعا‌های آنها را مستجاب می‌کند. در نظرسنجی شرم‌ر تنها ۶۴ درصد اعلام نمودند که به خدا باور دارند و همچنین ۲۵ درصد نیز اعلام نمودند که به خدا باور ندارند (ص ۷۹). این تفاوت بسیار فاحشی است و علت آن یک اشتباه ساده در جامعه آماری مورد بررسی نمی‌باشد (مثلاً ارسال پرسشنامه به تعدادی شکاک که از نزدیک آنها را می‌شناسیم!) (پی نوشت ۸). گمان شرم‌ر بر این است که کلید معما، ‘آموزش’ است. طبق نظرسنجی ایشان، از افراد درخواست شده تا با کلام خودشان به “یک سوال تشریحی” پاسخ دهند و توضیح بدهند که چرا به خدا باور دارند:

”بر اساس نتایج بدست آمده مشخص شده که افرادی که این نظرسنجی را بطور کامل انجام داده اند به نسبت میانگین کلی آمریکایی‌ها از تحصیلات بالاتری برخوردار بوده اند و در عین حال، مشخص شده که تحصیلات عالی با گرایش‌های ضعیف‌تر مذهبی تناسب دارد. برحسب آمار اداره سرشماری آمریکا در سال ۱۹۹۸، یک چهارم از جمعیت بالای بیست و پنج سال آمریکا دارای مدرک کارشناسی هستند، در حالیکه در جامعه ی آماری این نظرسنجی، این تعداد دو سوم بوده است. (توضیح چرایی این موضوع سخت است، ولی یک امکان وجود دارد: اینکه افراد تحصیلکرده از احتمال بالاتری برخوردار هستند که یک نظرسنجی به نسبت پیچیده را تا انتها تکمیل کنند.)“

[ص ۷۹]

ولی (همانطور که دانشجوی من، دیوید پولک⁶⁰⁸ اشاره نموده) وقتی که گزینش شخصی به عنوان یک عامل جدی پذیرفته شود، بایستی سوال بعدی را نیز پرسسیم: چه کسی وقت می‌گذارد تا چنین پرسشنامه ای را پر کند؟ احتمالاً آنهایی که قویترین باور را دارند. افرادی که فکر نمی‌کنند دین مهم است از احتمال کمتری برای پر کردن پرسشنامه های تشریحی برخوردار هستند. از هر ده نفری که این پرسشنامه برایشان ارسال شده فقط یک نفر به آن پاسخ داده که به نوبه ی خود آمار بسیار پایینی در امر پاسخگویی می‌باشد، بنابراین همانطور که شرم‌ر نیز قبول دارد نمی‌توانیم

⁶⁰⁸ David Polk

نتایج جالبی از عدد ۶۴ درصد ایشان استخراج کنیم (شِرمِر و سالووی⁶⁰⁹، در دست چاپ). (پی نوشت ۹)

۳. به بچه ها چه خواهیم گفت؟

آن پسر بچه ی دانش آموز بود که گفت، "ایمان باور به چیز است که می دانید آنطور نیست."

___مارک تواین⁶¹⁰

نتیجه ی آموزش و پرورش دینی بروی بچه ها کم سن و سال موجب می شود میزان حساسیت آنها بروی موضوعات پژوهشی خاص و مسائل اخلاقی و سیاسی بخصوص بالا برود. در عنفوان کودکی، امکان انجام اقیانوسی از پژوهش های خوب و بد وجود دارد. پژوهش در مورد یادگیری زبان، تغذیه، رفتار والدین، تاثیر همسن و سالان، و تقریباً هر متغیر قابل تصور دیگری که در اولین سال های زندگی یک فرد قابل سنجش هستند. ولی تا آنجا که بنده تشخیص داده ام تقریباً تمام این موارد با وجود دقت فراوان از موضوع دین غافل شده اند و به همین خاطر حوزه دین در بچه ها همچنان قلمرویی ناشناخته است. گاهی اوقات دلایل خیلی خوب و تردید ناپذیر اخلاقی برای این مساله وجود دارد. تمام موانع محافظتی و بازدارنده ای که برای انجام تحقیقات پزشکی روی نمونه های انسانی بکار گرفته می شوند، با همان شدت و حدت نیز برای هر تحقیق قابل تصویری در خصوص پرورش دینی نیز قابل تعمیم هستند. قرار نیست که ما آزمایشات شبه واقعی و بی اثر انجام بدهیم که مثلاً در آنها گروه الف یکسری تعالیم مذهبی را حفظ کنند، گروه ب نیز یکسری تعالیم مذهبی متفاوت با گروه الف را حفظ کنند و دست آخر گروه د فقط یکسری عبارات بی معنا را از بر نمایند. قرار نیست در خصوص موضوع 'جابجایی حضانت از فرزند' آن هم به طریق مبادله ی بچه های والدین مسلمان و مسیحی با یکدیگر به پژوهش پردازیم. این موارد کاملاً آنسوی خط قرمز هستند

⁶⁰⁹ Sulloway

⁶¹⁰ Mark Twain

و همانطور نیز بایستی باقی بمانند. ولی خط قرمز کجاست؟ این پرسش مهمی است چون به همین نسبت که در حال طراحی راه های غیرمستقیم و غیرمتجاوزانه ای هستیم تا مدارک مورد نیاز خود را بدست بیاوریم، با الزاماتی برخورد می کنیم که معمولاً محققانی که به دنبال درمان های پزشکی هستند با آنها مواجه می شوند. شاید انجام پژوهش بی دردسر در خصوص این جنس از موضوعات غیرممکن باشد.

اجازه ی آگاهانه در خصوص انجام این گونه تحقیقات شامل انجام چه مواردی می باشد و تا چه حد مجاز هستیم که جامعه ی آماری که تحت این تحقیقات قرار می گیرند را به خطر بیاندازیم؟ و اصلاً چه کسی اجازه این کار را می دهد؟ والدین یا فرزندان؟

تمام پرسش هایی که جهت تعیین خط مشی می باشند در سایه ی همان طلسم اولیه کنار گذاشته می شوند، همان طلسمی که می گوید دین خط قرمز است. نبایستی اینگونه وانمود کنیم که این سهل انگاری بی خطر از سوی ماست، چون بخوبی می دانیم که تحت چتر حریم خصوصی و آزادی مذهب، اعمال بسیاری صورت می پذیرد ولی با این وجود، والدین، فرزندان خود را در معرض اینگونه اعمال قرار می دهند، اعمالی که هر کدامشان موجب می شود هر محقق بالینی یا غیره به زندان بیفتد. در چنین شرایطی حقوق والدین چیست و "حد و مرز را چگونه مشخص می نماییم؟" این پرسشی راهبردی بشمار می آید که از طریق "کشف پاسخ" مشکل آن حل نمی شود، بلکه بایستی پاسخی برای آن ایجاد نماییم که مورد پذیرش اکثریت افراد مطلع و آگاه باشد.

همانطور که قوانین مصرف نوشیدنی های الکلی همه را راضی نمی کند، پاسخ فوق ذکر نیز برای همه رضایتبخش نخواهد بود. ممنوعیت مشروبات الکلی در آمریکا انجام شد ولی همگان کاملاً اتفاق نظر دارند که این اقدام، شکستی بیش نبود. درک فعلی جامعه از آن مساله به نسبت باثبات و پایدار است؛ احتمال اینکه در آینده ی نزدیک به دوران ممنوعیت مشروبات الکلی برگردیم بسیار ضعیف است. ولی با این وجود همچنان قوانین محدود کننده ای در خصوص فروش مشروبات الکلی به افراد نابالغ وجود دارد (مرز سنی در کشورهای مختلف متفاوت است). البته موارد خاکستری هم در این رابطه وجود دارند: با والدینی که به فرزندان خود نوشیدنی الکلی می دهند چه باید بکنیم؟ مثلاً در یک جمع عمومی مثل مسابقه ورزشی ممکن است والدین به خاطر چنین

عملی دچار دردسر شوند ولی در حریم خصوصی منزل چطور؟ و البته که بین یک گیلان شامپاین در مراسم عروسی خواهر بزرگتر با یک بسته ی شش تایی آبجو که هر شب وقت انجام تکالیف بنوشیم تفاوت وجود دارد. دقیقاً چه زمانی مقامات ذیصلاح نه فقط حق بلکه اجبار دارند تا به موضوع ورود کنند و جلوی کار نادرست را بگیرند؟ اینها پرسش های بسیار سختی هستند ولی وقتی موضوع به جای الکل، دین باشد، موضوع اگر سخت تر نشود آسان تر نیز نخواهد شد. در رابطه با موضوع الکل، بینش راهبردی ما در اثر تاثیرات کوتاه مدت و بلند مدت الکل به آگاهی و دانش لازم رسیده است، ولی در رابطه با دین ما همچنان در جهل بسر می بریم.

ممکن است برخی افراد ایده ی مضر بودن پرورش مذهبی بچه ها را به تمسخر بگیرند، البته تا وقتی که قوانین سفت و سخت آموزش و پرورش مذهبی در سایر دیگر نقاط دنیا را مشاهده نکرده باشند. اگر به قوانین برخی نقاط دیگر دنیا توجه کنند متوجه خواهند شد که ما در آمریکا آیین های مذهبی که در سایر نقاط دنیا بصورت گسترده اجرا می شود را ممنوع نموده ایم. ریچارد داوکینز از این هم پا فراتر می گذارد. ایشان پیشنهاد می کند که نباید هیچ بچه ای را با پیش فرض بچه ی کاتولیک زاده، مسلمان زاده و یا حتی خداناباور زاده برچسب بزنیم، چون این نوع تشخیص هویت موجب می شود تا تصمیماتی که بایستی با دقت بررسی گردند دچار پیش قضاوت شوند.

”اگر کسی به ما بگوید فلان بچه لنینی،⁶¹¹ یا محافظه کار نوین⁶¹² و یا پول گرای هایکی⁶¹³ است، مات و مبهوت خواهیم شد. بنابراین، عنوان کردن عباراتی مثل بچه ی کاتولیک یا پروتستان، آیا تزییع حقوق کودکان نمی باشد؟ خصوصاً در ایرلند شمالی و گلاسکو که چنین برچسب هایی در طی نسل های مختلف سینه به سینه منتقل شده و برای قرن های متمادی موجب تفرقه ی ساکنان یک منطقه گردیده و حتی کار را به جایی رسانده که به این برچسب های دینی به دیده ی مجوز کشتن فرد نگاه می کنند.“ [۲۰۰۳ ب]

⁶¹¹ Leninist

⁶¹² neo-conservative

⁶¹³ Hayekian monetarist

یا تصور کنید چون پدر یا مادر کودکی، اهل مصرف دخانیات یا مشروبات الکلی بوده پس فرزند آنها را هم به عنوان یک فرد سیگاری و یا مشروب خور جوان در نظر بگیریم. در این خصوص (و فقط در همین خصوص) سخن داوکینز من را به یاد پدر بزرگم می اندازد. او پزشکی بود که در دهه ی پنجاه میلادی از دوره خودش بسیار پیشرو تر بود و نامه های پرشور متعددی را برای سر دبیران روزنامه های شهر بوستون می نوشت و طی آنها به آسیب های دود سیگار برای سلامت بچه هایی که والدینشان در منزل دخانیات مصرف می کردند اشاره می نمود ولی همه ی ما می خندیدیم و به سیگار کشیدن خود ادامه می دادیم. مگر آن یک ذره دود چقدر می تواند به کسی ضرر برساند؟ ولی بعدها فهمیدیم.

نقل قول مشهور (یا نقل قول اشتباه) جسوت های⁶¹⁴ کاتولیک این است: "بچه ای را تا قبل از هفت سالگی به من بده، و من مردی را به شما نمایان خواهم نمود،" ولی نه جسوت ها و نه هیچ کس دیگر، واقعاً بدرستی نمی داند که بچه ها چقدر حالت واجهنگی دارند و مثل فنر عمل می کنند. مدارک بسیاری از گذشته وجود دارند که نشان می دهند که جوانان بعد از طی سال هایی که تحت تاثیر تعالیم مذهبی بوده اند با بی اعتنایی و تمسخر و بدون هیچگونه اثرپذیری مشهود، از مذهب کنار کشیده اند. در سوی دیگر، افراد کم سن و سالی نیز وجود دارند که طوری در زندان های عقیدتی پرورش می یابند که به گفته ی نیکلاس هامفری⁶¹⁵ (۱۹۹۹) به شکل ارادی به زندان بانان خودشان بدل می گردند و خود را از هرگونه عقاید آزادیبخش و تحول آفرین محروم می سازند. هامفری به عنوان پایه گذار تحلیل مباحث اخلاقی در زمینه تصمیم گیری در خصوص اینکه "آیا آموزش نظام اعتقادی بچه ها به لحاظ اخلاقی قابل توجیه است یا خیر" مقاله ای بسیار اندیشمندانه تحت عنوان "به بچه ها چه بگوییم؟"⁶¹⁶ (ص ۶۸) را ارائه نموده است. هامفری یک آزمون عمومی بر اساس اصل رضایت آگاهانه را پیشنهاد می دهد که بصورت فرضی اجرا می گردد: اگر فرض کنیم وقتی که این بچه ها بزرگ می شوند، به آنها در خصوص اتخاذ یک تصمیم آگاهانه، اطلاعات لازم را بدهیم، در آن صورت انتخاب این بچه ها چه خواهد بود؟ در برابر نظر مخالفی که اعلام می کنند ما نمی توانیم پاسخ سوالات فرضی اینچنینی را بدهیم. هامفری مدعی است که شواهد عینی و اصول

⁶¹⁴ the Jesuits

⁶¹⁵ Nicholas Humphrey

⁶¹⁶ "What Shall We Tell the Children?"

عمومی بسیاری وجود دارند که از دل آنها می توان استنتاج های آگاهانه ی را انجام داد. در خصوص افرادی که به هر دلیلی قادر نیستند برای خودشان تصمیم آگاهانه بگیرند، ما خودمان را مجاز و حتی مجبور می دانیم که به جای آنها تصمیم گیری کنیم. به همین خاطر درک و راهبرد مشترک و مورد اجماع که محصول مباحثات و مجادلات در رابطه حل سایر مشکلات است را می توان در خصوص موضوع تعالیم مذهبی در دوران خردسالی نیز بکار برد.

البته بایستی در نظر داشت که راه حل نهایی برای موقعیت های سختی نظیر آنچه که اشاره شد روشن نمی باشد. این موضوع را با موضوعی بسیار مشابه در رابطه با چگونگی مواجهه ی ما (بیگانگان) با قبایل سنتین السه⁶¹⁷ و جاروا⁶¹⁸ که هنوز در وسط جزایر اقیانوس هند (جزایر اندامان⁶¹⁹ و نیکو بار⁶²⁰) در زندگی عصر حجری خود بسر می برند مقایسه نمایید. این مردمان موفق شده اند با دفاع جانانه از قلمروهای خود بوسیله ی تیر و کمان، بی باک ترین مکتشفان و بازرگانان را از خود بدور نگه دارند. در مورد این مردمان اطلاعات بسیار ناچیزی در اختیار داریم، و در حال حاضر مدتی است که دولت مرکزی هند که از این جزایر فاصله ی بسیاری دارد، هرگونه تماس با این مردمان را ممنوع اعلام کرده است. ولی حالا که به خاطر سونامی عظیم دسامبر ۲۰۰۴، توجه جهانی بسوی آنها جلب شده، حفظ این انزوا دور از ذهن به نظر می رسد، ولی حتی اگر فرض را بر این بگذاریم که حفظ این انزوا قابل ادامه است، آیا اصلاً چنین کاری باید انجام بشود یا خیر؟ چه کسی از حق تصمیم گیری برخوردار است؟ قطعاً پاسخ، 'مردم شناسان' نخواهد بود، البته که همین مردم شناسان برای مدت طولانی بسختی تلاش کرده اند تا ساکنان آن جزایر را از شر هرگونه تماس—حتی با خود مردم شناسان—مصون بدارند. آنها که هستند که می خواهند از این انسان ها "حفاظت" کنند؟ مردم شناسان مالک آنها نیستند که بخواهند این اقوام را به مثابه نمونه های آزمایشگاهی ببینند که نیاز به جمع آوری دقیق و مراقبت از هر گونه آلودگی دارند. ضمناً ایده ی نگهداری از این جزیره ها به عنوان باغ وحش های انسانی توهین آمیز است و البته توهین

⁶¹⁷ Sentinelese

⁶¹⁸ Jarawa

⁶¹⁹ Andaman

⁶²⁰ Nicobar

آمیزتر از آن باز کردن درب آنجا به روی مبلغان دینی خواهد بود که مشتاقانه به آنجا سرازیر خواهند شد تا روح آن مردمان را آمرزیده نمایند.

اگر تعدادی بزرگسال، بدون کسب نظر مردمان آن قبایل تصمیم بگیرند که بیگانگان (صرفنظر از نقش آنها: مدافع، استعمارگر، محقق و یا مبلغ دینی و یا غیره) را از برقراری ارتباط با آن مردمان منع کنند، نباید فریب این توهم را بخوریم که آن بزرگسالان مساله اخلاقی مربوطه را حل نموده اند. آن مردمان می خواهند در انزوا بمانند، پس بایستی آنها را در انزوا بگذاریم! دو مشکل در رابطه با این راه حل پیشنهادی وجود دارد: این تصمیم به قدری ناآگاهانه است که حتی اگر اجازه دهیم تمام ملاحظات و نظرات دیگر نیز کنار گذاشته شود، آیا پس ما هم به اندازه کسی که بی هیچ اعلام هشدار می دهد شخصی معجون سمی را "به اختیار خودش" بنوشد، مقصر نیستیم؟ و در هر صورت، حتی با وجود اینکه بزرگسالان از حق اعطای اجازه برخوردار هستند، آیا فرزندان آنها به خاطر جهل والدینشان قربانی نمی شوند؟ ما هرگز اجازه نمی دهیم فرزند همسایه مان دچار گمراهی شود، پس آیا نباید بدون در نظر گرفتن تکان دهنده و یا دردناک بودن اقداممان، از اقیانوس ها گذر کنیم و این بچه ها را نجات بدهیم؟

آیا در این لحظه احساس نمی کنید آدرنالین خونتان بالا رفته باشد؟ به نظر بنده مساله ی حقوق والدین در مقابل حقوق فرزندان در تحریک واکنش های احساساتی در جایی که بایستی واکنش های عقلانی صورت بگیرد بی رقیب است، و ضمناً گمان می کنم عامل ژنتیکی نقش مستقیمی در این مساله دارد. در میان پستانداران و پرندگان که باید از فرزندان خود مراقبت نمایند، گزینه ی محافظت از فرزند در مقابل تمام عوامل بیرونی، عنصری فراگیر و به شدت قوی می باشد؛ بی هیچ درنگ و تردیدی جان خود را به خاطر دور نمودن خطرات واقعی یا خیالی به خطر می اندازیم. این واکنش دقیقاً مشابه یک رفلکس فیزیکی می باشد، و در این مورد خاص، "در عمق وجودمان حس می کنیم" که والدین حق دارند که فرزند خود را آنطور که صلاح می دانند بار بیاورند. هرگز دچار این اشتباه نشوید که بخواهید بین یک خرس مادر و بچه اش قرار بگیرید، و به همین خاطر نیز هیچ چیزی نباید مابین والدین و فرزندان قرار بگیرد. این نکته هسته ی "ارزش های خانواده" را تشکیل می دهد. ولی در عین حال، والدین مالک فرزندان خود نیستند (آنطوری که برده داران صاحب برده ها بودند)، بلکه کارگزار یا کفیل هستند و به همین دلیل بایستی آنها را در قبال کفالتشان مسئول

بدانیم. البته مسئول دانستن والدین به این معنا نیست که غریبه‌ها حق مداخله دارند چون چنین کاری باعث بالا رفتن سطح حساسیت و جدل می‌گردد. وقتی متوجه می‌شویم آنچه که در عمق وجودمان احساس می‌کنیم قابل دفاع در دادگاه عقل نیست، حالت تدافعی و بدخلق به خود می‌گیریم و به دنبال چیزی می‌گردیم که در پس آن پنهان شویم. مثلاً پشت یک پیوند مقدس و غیرقابل تردید؟ وای، این کلید ماجراست!

در اینجا، ما بین اصول مقدسی که به آنها متوسل می‌شویم، تنش بدیهی وجود دارد که کمتر به آن پرداخته می‌شود. از یک سو، خیلی‌ها بیان می‌کنند که حق حیات، حقی مقدس و گزند ناپذیر است: هر کودکی که هنوز متولد نشده حق حیات دارد و هیچ والدین آتی این حق را ندارد که سقط جنین کند (مگر اینکه حیات مادر به خطر افتاده باشد). از سوی دیگر، بعد از تولد نوزاد، بسیاری از همان افراد معتقدند که اگر آن نوزاد بوسیله والدینش (که از حق پرورش بدون آزار فرزند خود به نحوی که صلاح می‌دانند برخوردار هستند) مورد ارشاد مذهبی، شستشوی مغزی و یا سوء استفاده روانی قرار نگیرد، حق حیاتش سلب خواهد شد. بیایید ارزش آزادی را در جهان بگسترانیم ولی مشخصاً نه برای بچه‌ها. هیچ بچه‌ای حق عدم برخورداری از ارشاد مذهبی را ندارد. آیا نبایستی چنین دیدگاهی را تغییر دهیم؟ چي، بگذارم که غریبه‌ها در مورد اینکه من چگونه فرزندانم را بزرگ می‌کنم نظر بدهند؟ (حالا آیا سرازیر شدن آدرنالین در خون را احساس می‌کنید؟)

وقتی با سوالات مربوط به ساکنان جزیره‌ی آندامان دست و پنجه نرم می‌کنیم، متوجه می‌شویم که همزمان در حال توسعه‌ی زمینه‌ی تفکری مشابه در خصوص پرورش مذهبی هستیم. با وجود نگرانی‌های بحقی که در خصوص اثرات مداخله وجود دارد، نبایستی اینچنین فرض کنیم که اغواگری‌های فرهنگ غربی بطور خودکار کلیه‌ی گنجینه‌های شکننده‌ی سایر فرهنگ‌ها را در خود می‌بلعد. لازم به ذکر است که بسیاری از زنان مسلمانی که تحت شرایطی پرورش یافته‌اند که به زعم زنان غیرمسلمان غیرقابل تحمل است، وقتی که به آنها فرصت ترک حجاب و کنار گذاشتن سنت‌هایشان داده می‌شود، انتخابشان حفظ آنها می‌باشد.

شاید در همه جا بتوان به افراد اعتماد نمود و لذا به آنها اجازه داد تا انتخاب آگاهانه‌ی خود را داشته باشند. انتخاب آگاهانه! چه ایده‌ی محشر و تحول‌گرایانه‌ای! شاید بایستی به افراد اعتماد کنیم تا

انتخاب خود را داشته باشند، و نه انتخاب هایی که ما به آنها توصیه می کنیم، ولی در اینصورت، حداقل باید انتخاب های خود آنها طوری باشد که از بالاترین امکان برای تحقق اهداف مد نظر بهرمنند باشند. ولی در کل، تا وقتی که بچه ها به آگاهی و بلوغ لازم برای تصمیم گیری نرسیده اند، چه چیزهایی را باید به آنها آموزش دهیم؟ با رویکردی عینی گرایانه و بر مبنای پایه های تاریخی و زیست شناسی به آنها راجع به تمام ادیان آموزش بدهیم، دقیقاً به همان شکلی که جغرافی، تاریخ و ریاضیات را درس می دهیم. بهتر است که در خصوص مبحث دین آموزش بیشتری در مدارس داشته باشیم، و نه کمتر. بایستی به فرزندانمان در خصوص آیین ها و آداب، منعیات و مراسمات، و متون و موسیقی مذهبی آموزش دهیم و وقتی تاریخ ادیان را به اتمام رساندیم، بایستی هم به نقش مثبت ادیان (نقش کلیساها در جنبش حقوق مدنی دهه ۱۹۶۰ میلادی، شکوفایی هنر و علم در صدر اسلام، نقش مسلمانان سیاه پوست در زندگی شکننده ی بسیاری از زندانیان از طریق امید بخشی به آنها و بازیابی غرور و عزت نفس) و هم به نقش منفی آنها (تفتیش عقاید توسط کلیسا، نگرش ضدیهود در طول سالیان متمادی، نقش کلیسای کاتولیک در شیوع بیماری ایدز در آفریقا به خاطر مخالفت در استفاده از کاندوم) در طول تاریخ اشاره نماییم. نباید از هیچ دینی طرفداری شود و نباید از هیچ دینی غافل شد. و همین طور که در گذر زمان به یافته های بیشتری در خصوص مبناهای زیستی و روانشناختی آداب و رویکردهای مذهبی دست پیدا می کنیم، این کشفیات جدید بایستی به بدنه ی آموزشی مان اضافه گردد، دقیقاً به همان شکلی که تعلیم و تربیت خود در حوزه علم، سلامت و رویدادهای فعلی در جهان را بروزرسانی می نماییم. این کار باید بخشی از برنامه ی آموزشی اجباری تمام مدارس خصوصی و دولتی باشد.

در اینجا بنده به یک پیشنهاد اشاره می نمایم: تا وقتی که والدین،

۱. از طریق القاء حس ترس یا تنفر

۲. یا منع بچه ها از پرسشگری (مثلاً، از طریق سلب حق برخورداری از آموزش، و یا منزوی نگه داشتن آنها از دنیای پیرامون)

به بچه هایشان چیزی را تعلیم نمی دهند که احتمالاً ذهن را بسته نگه می دارد، از این حق برخوردار هستند که به بچه هایشان هر آموزه ی دینی را که می پسندند یاد بدهند. البته این فقط

یک ایده است، و شاید ایده های بهتر از این هم برای لحاظ نمودن وجود داشته باشد، ولی هر ایده ای که منتخب شود، بایستی برای عاشقان آزادی در هر جا جذابیت داشته باشد: تاکید بر این ایده که پیروان تمام مذاهب بایستی با یک چالش مهم روبرو شوند: حصول اطمینان از ارزشمند بودن، جذابیت، عملی و بامفهوم بودن، و قابلیت مقاومت در برابر وسوسه ی رقبا. اگر که مجبورید چشمان فرزند خود را ببندید و یا او را فریب دهید تا مطمئن شوید آنها وقتی بزرگ شدند دین مد نظرتان را مورد تایید قرار می دهند، به نظر دین شما در مسیر انقراض است.

۴. انگاره های مسموم

هر گونه مواجهه ی خلاقانه با شر نیازمند آن است که با اهریمن پنداری افرادی که مرتکب این اعمال شده اند خودمان را از اصل مساله دور نکنیم. برای اینکه یک نویسنده بتواند راجع به شر بنویسد باید ابتدا بطور عمیق و از درون شر را درک کند؛ درک مرتکبان و نه لزوماً همدردی با آنها. ولی برای آمریکایی ها تشخیص وجود تمایز بین درک و همدردی بسیار دشوار است. به نوعی بر این باوریم که تلاش برای آگاهی بخشی به خودمان در خصوص چرایی وقوع شر، همان تلاش برای ارائه توضیحی در یک فضای مهر و موم شده ی بدور از خودمان است. به نظرم عکس این قضیه صحیح است، یعنی وقتی صحبت از مواجهه با شر به میان می آید، جهل بدترین دشمن ماست.

—کتلین نوریس، "شر ذاتی"⁶²¹ (پی نوشت ۱۰)

نگارش این کتاب به بنده کمک نموده تا بفهمم دین نوعی از فن آوری است. توانایی آن در تسکین و توضیح به شدت اغواگرانه است، ولی در عین حال خطرناک نیز می باشد.

⁶²¹ Kathleen Norris, "Native Evil"

— جسیکا استرن، ایجاد وحشت به نام خداوند: چرا ستیزه جویان مذهبی دست به کشتار می زنند⁶²²

تا بحال اسم مردمان یاهوز⁶²³ به گوشتان خورده است؟ افرادی که فکر می کنند آنچه که ما هرزه نگاری کودکان می نامیم، یک سرگرمی بی آرایش است، آنها بطور روزانه ماریجوانا مصرف می کنند، مراسم عمومی جهت مدفوع کردن دارند (که طی آن رقابت نشاط آوری برای تعیین اینکه چه کسی مسئول نظافت خواهد شد برگزار می گردد)، و وقتی بزرگسالان این گروه به سن هشتاد سالگی می رسند، ضیافت خاصی برگزار می شود که طی آن فرد مزبور طی مراسمی اقدام به خودکشی می نماید و سپس فرد متوفی توسط بقیه افراد گروه خورده می شود. حالتان بهم خورد؟ در این صورت متوجه خواهید شد که بسیاری از مسلمانان چنین حسی را نسبت به فرهنگ معاصر ما دارند؛ وجود الکل، لباس های تحریک کننده و رویکرد اهمال گرانه نسبت به منزلت خانواده. بخشی از تلاش من در این کتاب سوق دادن شما به تفکر به جای احساس است. با توجه به مثال مندرج، بایستی بدانید که تنفر شما، فقط یک داده است، داده ای مهم که فقط در مورد شماست، ولی این تنفر مساوی با حقیقت اخلاقی نیست— در واقع این حالت شبیه تنفر مسلمانان از برخی کردار های فرهنگی ماست. ما بایستی به مسلمانان احترام بگذاریم، با آنها همدلی کنیم و تنفرشان را جدی بگیریم— و در نهایت بایستی به آنها پیشنهاد دهیم که برای بحث در خصوص نقاط افتراقی گرد هم بیاییم. بهایی که بایستی برای این کار مایل به پرداختش باشید، همان بررسی سبک زندگی مردمان (خیالی!) یاهوز با آرامش کامل است، و اینکه از خودتان سوال نمایید که آیا واقعاً این سبک زندگی غیرقابل دفاع است؟ اگر افراد با تمام وجود و بدون تلاش برای تصحیح کردن سایرین در چنین مباحثی شرکت کنند، آن وقت است که شاید بتوانیم بگوییم، ”زندگی کن و بگذار بقیه نیز زندگی کنند.“

شاید هم خیر. بار مسئولیت بر گردن ماست که به یاهوزها نشان دهیم که سبک زندگی آنها شامل آدابی می شود که بایستی از آن شرمسار باشند و آنها را کنار بگذارند. شاید اگر با تکیه بر وجدان

⁶²² Jessica Stern, *Terror in the Name of God: Why Religious Militants Kill*

⁶²³ the Yahuuz

خود وارد چنین مساله ای شویم، متوجه شویم که برخی از تنفرات ما در مورد سبک زندگی آنها کوتاه نظرانه و غیرقابل توجیه می باشد. آنها به ما چیزی را یاد می دهند و ما نیز چیزی به آنها یاد می دهیم. و البته شاید فاصله ی عمیق مابین ما هیچوقت پیموده نشود ولی در عین حال نبایستی بدترین گزینه ممکن را به عنوان پیش فرض در نظر بگیریم.

در ضمن، جهت آمادگی برای چنین گفتگوی جهانی آرمان گرایانه ای بایستی بی هیچ سوگیری و با شور و شوق زیاد، راه و روش آنها و راه و روش خودمان را مورد تحلیل قرار دهیم. بطور مثال به مشاهدات شجاعانه رجاء شهاده⁶²⁴ در خصوص درک فلسطین مدرن توجه نمایید: ”بخش اعظم انرژی شما صرف کسب اطلاع از درک دیگران در خصوص اعمال شما می گردد، چون بقای شما متکی به حفظ روابط دوستانه با جامعه می باشد.“ (پی نوشت ۱۱) وقتی که چنین دیدگاه هایی را در خصوص مشکلات جامعه ی خودمان داشته باشیم، در مسیر صحیحی برای درک متقابل قرار گرفته ایم. اگر حق با شهاده باشد، جامعه فلسطین آماج تاخت و تاز انگاره ای با عنوان ”آنهايي را مجازات کن که مجازات نمی کنند“ می باشد. برای چنین دیدگاهی الگوهایی نیز وجود دارند که می توانند سایر خصیصه های مربوط به چنین دیدگاهی را پیش بینی کنند (آغاز این موضوع با بوید⁶²⁵ و ریچردسون⁶²⁶ در سال ۱۹۹۲ بود). و شاید دقیقاً همین مطلب است که موجب می شود پروژه های خیرخواهانه که امکان عملی شدن در چنین جوامعی را دارند عقیم می مانند. خصوصاً بایستی حتماً در نظر داشته باشیم که سیاست های غیرزیانبار در فرهنگ ما لزوماً در سایر فرهنگ ها نیز غیرزیانبار نیستند. طبق گفته ی جسیکا استرن:

”بنده به تروریسم به دیده ی یک ویروس می نگرم که در اثر عوامل خطرآفرین در سطوح مختلف گسترش می یابد: جهانی، کشوری، ملی و شخصی. ولی تشخیص دقیق این عوامل دشوار است. همان متغیرهایی که به نظر موجب شده تا فردی تروریست شود، ممکن است موجب شود فرد دیگری قدیس گردد.“ [۲۰۰۳، ص ۲۸۳]

⁶²⁴ Raja Shehadeh

⁶²⁵ Boyd

⁶²⁶ Richerson

به همان نسبت که فن آوری های ارتباطاتی، در انزوا نگه داشتن ملل مختلف بوسیله ی رهبرانشان را دشوار می کند، و به همان نسبت که واقعیات اقتصادی قرن بیست و یکم به وضوح نشان می دهد که آموزش مهمترین سرمایه گذاری است که هر والدینی می توانند در حق فرزند خود انجام دهند، در نهایت همه ی اینها منجر به شکسته شدن سدها و ایجاد هیاهوی عجیبی خواهد شد. در اثر سیلاب مزبور، تمام چیزهای بی ارزش و هیچ و پوچ فرهنگ عامه و تمام تفاله های تجمیع شده در جوامع آزاد، این سرزمین های به نسبت بکر را در بر خواهد گرفت و البته همراه خود گنجینه هایی مانند آموزش مدرن، برابری حقوق زنان، سلامت عمومی بهتر، حقوق کارگران، آرمان های دموکراتیک و سعه ی صدر در مقابل سایر فرهنگ ها را نیز بهمراه خواهد داشت. همانطور که تجربه ی اتحاد جماهیر شوروی سابق نشان می دهد، بدترین ویژگی های نظام سرمایه داری و فن آوری جزء فعال ترین بازتولید کنندگان انفجار عظیم این انگاره بوده اند و در این میان زمینه برای دیگر هراسی، صنعت هراسی و تفکر وسوسه انگیز بنیادگرایی "تذهیب کننده"، بسیار فراهم خواهد بود. بعلاوه اینکه ما نبایستی در خصوص فرهنگ عامه آمریکا شکل تدافعی و توجیه گرایانه به خود بگیریم. با وجود اینکه این فرهنگ زیاده روی های خاص خودش را دارد ولی در خیلی از موارد صدمات برابرگرایی و سعه صدر بیش از زیاده روی های مزبور است. تنفر موجود در رابطه با ترویج فرهنگ عامه آمریکا اغلب ناشی از نژاد پرستی (به خاطر حضور پر رنگ سیاه پوستان در فرهنگ عامه آمریکا) و جنسیت گرایی (به خاطر جایگاه مورد احترام زنان و رفتار به نسب بی آزار ما در خصوص دگرباشان) می باشد. (بطور مثال می توانید به استرن، ۲۰۰۳، ص ۹۹ مراجعه نمایید.) همانطور که جرد دایموند⁶²⁷ در کتاب تفنگ، میکروب و فولاد⁶²⁸ نشان داده، میکروب های اروپایی عامل نزدیک نمودن جمعیت غرب به سرحد انقراض در قرن شانزدهم بوده اند چون مردمان آن زمان هیچ سابقه ای در جهت ایجاد حس بردباری در خصوص چنین پدیده ای را نداشته اند. تفاوتش با قرن حاضر در این است که در قرن حاضر، انگاره های ما اتم از مسموم و یا سالم، موجب به بار آوردن خسارات به یک دنیای ناآماده می شوند. نمی توانیم انتظار داشته باشیم ظرفیت بردباری و پذیرش خودمان در قبال زیاده روی های مسموم آزادی، قابل پیش فرض در سایر مردمان نیز می

⁶²⁷ Jared Diamond

⁶²⁸ *Guns, Germs, and Steel*

باشد و یا اینکه می توانیم این خصیصه را به مردمان دیگر نیز صادر کنیم. قابلیت بی حد و مرز آموزش پذیری در انسان ها به ما نوید موفقیت را می دهد ولی در عین حال طراحی و اجرای واکسیناسیون فرهنگی جهت مصونیت از فجایع با در نظر گرفتن احترام به حقوق افراد تحت واکسیناسیون، وظیفه ای واجب و بسیار پیچیده است. انجام چنین کاری نه تنها به توانمندی بیشتر در حوزه ی علوم اجتماعی نیازمند است بلکه به سطح بالایی از حساسیت، تخیل و شهامت نیاز دارد. توسعه ی حوزه ی سلامت عمومی و لحاظ شدن سلامت فرهنگی در آن بزرگترین چالش قرن آینده خواهد بود (پی نوشت ۱۲).

جسیکا استرن به عنوان یک فرد پیشگام و جسور در این حوزه، متذکر شده است که مشاهدات شخصی ایشان در این رابطه چیزی نیست جز آغاز راه:

”انجام پژوهش بی طرفانه و دقیق در خصوص ریشه های تروریسم در سطوح فردی نیازمند تحلیل افرادی است که از همان خاستگاه مورد بحث نشأت گرفته اند. جوانانی که در معرض همان فضا قرار گرفته بوده اند و تجربه ی همان تحقیرها، نقض حقوق انسانی و محرومیت ها را داشته اند. ولی برای ابراز درد و رنج هایشان یا از روش های غیرخشونت آمیز استفاده نموده اند و یا که اصلاً ترجیح داده اند که اصلاً چیزی به زبان نیاورند. تیمی از محققان شامل روانکاوان، پزشکان و طیفی از دانشمندان علوم اجتماعی پرسشنامه ای را تنظیم می نمایند که در آن فهرستی از آزمایشات پزشکی که بایستی بروی جامعه آماری تصادفی و خانواده هایشان انجام شود وجود دارد.“ [۲۰۰۳، مقدمه]

در بخش ۱۰ بنده مدعی شدم که محققان برای اینکه موضوعی را درک کنند لزوماً نباید به آن موضوع باور داشته باشند، و بایستی امیدوار باشیم که حق با بنده باشد چون ما مایلیم محققانمان بطن تروریسم اسلامی را از بُعد درونی آن درک کنند ولی در عین حال خودشان طی این فرآیند مسلمان و یا مسلماً تروریست نشوند (پی نوشت ۱۳). ولی تا زمانیکه به درک درستی از سایر انواع تروریسم مثل تروریسم هندو، تروریسم مسیحی، تروریسم محیط زیست و یا تروریسم ضد جهانی

سازی نرسیم، تروریسم اسلامی را نخواهیم فهمید. و علاوه بر آن، تا زمانی که ما شرایط پیرامونی موثر که موجب تبدیل یک گروه بی خطر به یک فرقه ی فاجعه آفرین می شود (مثلاً، جونزتاون، گویانا در واکو ایالت تگزاس⁶²⁹ و یا فرقه آئوم شینریکیو⁶³⁰ در ژاپن) را مورد تحلیل قرار نداده باشیم، به درک صحیحی از تروریسم اسلامی، مسیحی یا هندو نخواهیم رسید.

یکی از وسوسه انگیزترین فرضیه ها این است که این جهش های مسموم زمانی تمایل به گسترش پیدا می کنند که رهبران محبوب فرقه های عقیدتی در تلاش های خود برای بازی در نقش مهندسان انگاره دچار خطای محاسباتی می گردند و لذا هر انگاره ی سازگار جدیدی را (مانند داستان شاگرد جادوگر⁶³¹) در فضا به حال خود رها می کنند و دیگر نظارتی هم بر آن ندارند. و سپس دوباره از سر ناامیدی و برای حل مسائل فعلی همین چرخه ی معیوب را تکرار می کنند. در همین رابطه، هاروی وایتهاوس،⁶³² مردم شناس (۱۹۹۵)، توضیحاتی را در خصوص فضاحتی که گریبان رهبران فرقه ی پمیوکی وونگ⁶³³ (دین جدید پایوا گینه نو که در آغاز بخش ۴ به آن اشاره شد) را گرفته بود ارائه نموده است. به زعم بنده، توضیحات ایشان به گونه ای است که انگار چیزی شبیه انتخاب جنسی لگام گسیخته و بی قید و بند در میان آن فرقه رخ داده است. پاسخ رهبران به درخواست شدید مردم (ثابت کنید که حرفتان جدی است!) تحویل مجدد هم کذبیاتی بوده که به وسیله ی همانها به قدرت رسیده بودند و به همین خاطر این چرخه ی معیوب موجب سقوط آنها گردید. این حالت یادآور توفان خلاقیت ناگهانی یک دروغگو در زمانی است که دقیقاً می داند بزودی دستش رو خواهد شد. وقتی افراد را متقاعد می کنید تا تمام اندوخته های خود را با این آرزو که روزهای خوب اقتصادی از راه خواهد رسید حیف و میل نمایند، هیچ راه فراری جز سقوط نخواهید داشت. و یا اینکه می توانید آن را گردن کس دیگری بیاندازید: تقصیر آنهاست__همان کافران__ آنها دلیل تمام بدبختی های ما هستند!

پیچیدگی ها و متغیرهای بسیاری وجود دارند، پس آیا ما هرگز قادر خواهیم بود پیش بینی هایی را انجام بدهیم که بتوانیم بر اساس آنها اقدام کنیم؟ بله، به واقع که قادر خواهیم بود. به عنوان نمونه:

⁶²⁹ Jonestown, Guyana, in Waco, Texas

⁶³⁰ Aum Shinrikyo

⁶³¹ Sorcerer's Apprentice

⁶³² Harvey Whitehouse

⁶³³ Pomio Kivung

در هر نقطه ای که تروریسم رشد پیدا کرده، افرادی که جذب آن شده اند تقریباً همگی مردان جوانی هستند که آنقدر اطلاعات دارند که بدانند اگر به آن گروه های افراطی نپیوندند، آینده ای تاریک و مایوسانه در انتظارشان خواهد بود (مانند آینده همان هایی که بازیچه دست مارجو گورتنر⁶³⁴ شدند).

”آنچه که پیوستن به گروه های شبه نظامی مذهبی را جذاب می کند (صرفنظر از مجموعه ی دلایلی که فرد شخصاً اعلام می کند) این است که زندگی ساده می شود. خیر و شر به حالتی صریح و بی پرده نمایان می شوند. زندگی از طریق عمل دگرگون می گردد. خصوصاً برای افرادی که دچار از خود بیگانگی، سردرگمی، تحقیر و ناامیدی شده اند، شهادت به عنوان بالاترین درجه ی قهرمانی و توحید، پیام آور رهایی از مشکلات سخت زندگی خواهد بود.“ [استرن، ۲۰۰۳، ص ۶-۵]

در کجا انبوه عظیمی از این جوانان را در آینده ای نزدیک پیدا خواهیم نمود؟ در بسیاری از کشورها ولی بخصوص در چین که قوانین سخت و بیرحمانه ی تک فرزندی، انفجار جمعیتی چین را به حد بسیار زیادی کاهش داده (و این کشور را به یک قدرت اقتصادی شکوفا با ابعادی وصف ناپذیر تبدیل کرده است)، همین سیاست اثرات جانبی خودش را نیز بر جای گذاشته و موجب شده تا میان فرزندان پسر و دختر عدم تعادل جمعیتی شگرفی ایجاد شود. همه خانواده ها به دنبال داشتن فرزند پسر بوده اند (انگاره ای کهن که در فضای اقتصادی گذشته در میان مردم جا افتاده بود)، بنابراین تعداد بسیاری از فرزندان دختر یا پیش از تولد سقط می شدند و یا در هنگام تولد کشته می شدند. نتیجه اینکه امروز زن به تعداد کافی برای ازدواج وجود ندارد. پس آن همه مرد جوان چه کار باید بکنند؟ چند سالی فرصت داریم تا مسیرهای بی خطری را برای جهت دهی به انرژی غرق در هورمون آنها پیدا نماییم.

۵. صبر و سیاست

کنگره حق وضع هیچ قانونی در خصوص تشکلات دینی و یا منع فعالیت آنها و یا محدود نمودن آزادی بیان و مطبوعات را ندارد؛ همچنین حقی در خصوص منع برقراری تجمعات مسالمت آمیز و یا ارائه دادخواست به دولت برای کسب غرامت در خصوص دشواری های متحمل شده را ندارد.

متمم نخست قانون اساسی ایالات متحده آمریکا⁶³⁵

تنها تازمانی بایستی به سنن احترام گذاشت که قابل احترام باشند، یعنی، تازمانی که این سنن به حقوق بنیادین مردان و زنان احترام می گذارند.

___ امین معلوف، به نام هویت: خشونت و نیاز به تعلق⁶³⁶

ستایش از آن خدا باد، به خاطر اینترنت. با حضور اینترنت که موجب شده خودسانسوری بی معنا شود و فرد دیگری همان سخنی که شما به زبان نمی آورید را به زبان بیاورد، از این پس افراد روشنفکری که اهل خطر کردن بوده اند می توانند یک نفس راحت بکشند.

___ ارشاد مانجی، مشکل اسلام⁶³⁷

هوشیاری ابدی بهای آزادی است.

___ تامس جفرسون⁶³⁸ (تاریخ نامشخص) یا وندل فیلیپز⁶³⁹ (۱۸۵۲)

⁶³⁵ First Amendment to the Constitution of the United States of America

⁶³⁶ Amin Maalouf, *In the Name of Identity: Violence and the Need to Belong*

⁶³⁷ Irshad Manji, *The Trouble with Islam*

⁶³⁸ Thomas Jefferson

⁶³⁹ Wendell Phillips

چیزی در میان ما انسان ها وجود دارد که به آن می گوییم بزرگ شدن خیلی سریع. همه ی ما بایستی انتقال ناخوشایندی از مرحله کودکی به نوجوانی و جوانی و بزرگسالی را سپری کنیم، و گاهی اوقات در این مسیر تغییرات شگرف، بسیار زود رخ می دهند و نتایج تاسف باری را از خود بجا می گذارند. ولی ما امکان حفظ معصومیت بچگانه ی خود را تا ابد نداریم. وقت آن رسیده که همه بزرگ شویم. باید به یکدیگر کمک کنیم و صبور باشیم. چیزی که باعث شده همیشه قافیه را ببازیم واکنش بیش از حد ماست. کمی وقت برای بزرگ شدن اختصاص دهید، ترغیبش کنید، رخ خواهد داد. باید به جامعه ی آزادمان، به دانشمان، و تاکیدمان بر بهبود دنیا جهت زندگی همه انسان ها ایمان داشته باشیم. باید به نیاز مردم برای اینکه معنایی در زندگی خود داشته باشند احترام بگذاریم. عطش و جستجو برای یافتن هدف یا معنا سیری ناپذیر است و اگر راه های مناسب و بی خطری را مهیا نکنیم، برای همیشه با ادیان مسموم مواجه خواهیم بود.

به جای تلاش در جهت از بین بردن مدارس اسلامی که عامل بسته نگه داشتن هزاران ذهن پسران مسلمان است، بایستی مدارس جایگزینی را برای پسران و دختران مسلمان ایجاد نماییم (پی نوشت ۱۵) که پاسخگوی نیازهای واقعی و واجب آنها باشد و ضمناً اجازه دهیم تا این مدارس نوین در جهت تعدادکسب دانش آموز با مدارس اسلامی رقابت کنند. چگونه می توانیم با وعده ی رستگاری و شکوه شهادت رقابت کنیم؟ می توانیم دروغ بگوییم و وعده هایی را بدهیم که نه در این دنیا و نه در هیچ جای دیگر عملی نخواهند شد، و یا اینکه می توانم کار صادقانه تری را انجام بدهیم: می توانیم به آنها بگوییم که پذیرش هرگونه ادعای دینی بایستی با مقداری از شکاکیت همراه باشد. می توانیم نگرش کلی در خصوص اینکه دین موضوعی فراتر از بحث، نقد و چالش است را تغییر دهیم. تبلیغات کذب تبلیغات کذب است، پس اگر تشکلات دینی را در مقابل ادعاهایشان مسئول بدانیم، و البته نه اینکه بخواهیم آنها را به دادگاه بکشانیم، بلکه فقط بصورت مداوم و عینی گرایانه به مضحک بودن ادعاهایشان اشاره کنیم، در آن صورت می توانیم به تدریج، فرهنگ زودباوری را از بین ببریم. در حوزه ی رسانه های عمومی، مهارت بسیاری در ایجاد شک پیدا کرده ایم (“آیا مطمئن هستید که دهان شما بوی خوبی می دهد؟” “آیا آهن مورد نیاز بدن شما به قدر کفایت تامین می شود؟” “شرکت بیمه شما اخیراً چه کاری برایتان انجام داده است؟”)، پس حالا می توانیم به دقت و بصورت تدریجی همین رویکرد را در خصوص موضوعاتی که تا قبل از این خط قرمز تلقی می شده

اند پیاده نماییم. باید اجازه داد تا ادیان راستگو به حیات خود ادامه دهند چون پیروان این ادیان به عنوان انتخاب گران آگاه، آنچه که به دنبالش هستند را دریافت می کنند.

ضمناً ما می توانیم در جهت تغییر برخی وجوه بستری که در آن این رقابت صورت می پذیرد نیز اقداماتی را انجام دهیم. گودالی بی انتها در این بستر که به زعم بنده بایستی از آن گذر کنیم، سنت "سرزمین مقدس" است. در اینجا به صحبت های یوئل لرنر،⁶⁴⁰ تروریست سابق اسرائیلی که توسط استرن نقل قول شده اشاره می نمایم:

"در تورات ششصد و سیزده فرمان وجود دارد. آیین مربوط به پرستشگاه یهود در حدود دویست و چهل عدد از این فرمان ها را تشکیل می دهد. برای مدت حدود دو هزار سال از زمان نابودی پرستشگاه یهود، یهودیان با وجود میل باطنی شان، امکان برگزاری آیین پرستش و اجرای آن فرمان ها را نداشته اند. لرنر اشاره می کند که 'آن پرستشگاه به مثابه یک خط تلفن جهت ارتباط با خدا بود. آن خط ارتباطی از بین رفته است. ما می خواهیم آن را از نو بسازیم.' "[۲۰۰۳، ص ۸۸]

من که می گویم چرند است. به یک مورد خیالی اشاره می کنیم: تصور کنید که معلوم شود جزیره ای که مجسمه ی آزادی در آن قرار گرفته (جزیره بدلو⁶⁴¹ سابق و جزیره آزادی⁶⁴² فعلی) زمانی قبرستان سرخپوست های موهاک (مثلاً از قبیله متیناکاک⁶⁴³ ساکن در جزیره لانگ⁶⁴⁴) بوده است. ضمناً تصور کنید که موهاک ها ادعا کنند که این مکان باید به قداست نخستین خود بازگردد (نباید در اینجا هیچ قمارخانه ای وجود داشته باشد و همچنین مجسمه آزادی بایستی حذف گردد و به جای همه اینها فقط یک قبرستان بزرگ مقدس احداث شود). چرند است. و شرم بر موهاکی باد که آنقدر گستاخ باشد که بخواهد سایر موهاک ها را با خودش جهت تحقق این موضوع همراه کند. این

⁶⁴⁰ Yoel Lerner

⁶⁴¹ Bedloe's Island

⁶⁴² Liberty Island

⁶⁴³ Matinecock Tribe

⁶⁴⁴ Long Island

تاریخ گذشته است و قدمت آن هم بسیار کمتر از پرستشگاه یهودیان می باشد و لذا بایستی اجازه دهیم که به آرامی در دل گذشته باقی بماند.

ما به ادیان اجازه نمی دهیم اعلام کنند که سنن مقدسشان بر برده داری افراد چپ دست تاکید دارد و یا باید مردمی که در نروژ زندگی می کنند را بکشیم. به همین شکل نمی توانیم به ادیان اجازه دهیم تا اعلام کنند که "کافرانی" که برای نسل های متمادی در قلمروی "مقدس" آنها معصومانه می زیسته اند دیگر حق زندگی در آنجا را ندارند. علاوه بر آن، این سیاست که به عمد سکونتگاه هایی را بسازیم و تا خودمان ساکنان "معصومی" را "خلق کنیم" و سپس حق سکونت ساکنان سابق آن سرزمین را از آنها سلب کنیم، عملی مزورانه و سزوار سرزنش است. این عمل سابقه ی طولانی دارد: اسپانیایی هایی که بخش زیادی از نیمکره ی غربی را فتح کردند اغلب کلیساهای خود را بروی آوار بجا مانده از پرستشگاه های مردمان بومی آن سرزمین ها بنا می کردند. از دل برود هر آنکه از دیده برفت. بایستی توجه داشت که هیچکدام از دو طرف این مناقشه مُبَرّا از بوته نقد نیستند. اگر بتوانیم موضوع ارزشمندی سرزمین مقدس و بحث اشغال آن را ملغی کنیم، با دیدگاه بازتری می توانیم به موضوع بی عدالتی های موجود رسیدگی کنیم.

شاید شما با بنده بر سر این موضوع مخالف باشید، ایرادی ندارد. می توانیم این موضوع را با شفافیت و آرامش کامل به بحث بگذاریم، ولی به یاد داشته باشیم که در طول این بحث نباید به احکام الهی و مقدس متوسل شویم. اگر که بایستی به تکریم ادعاهای موجود در خصوص سرزمین مقدس ادامه دهیم به این دلیل است که با در نظر گرفتن جمیع جهات، این بهترین اقدام عادلانه، حیاتبخش و ممکن در جهت رسیدن به صلح خواهد بود. هر سیاستی که خارج از قواعد قابل آزمایش و ارزیابی باشد ارزش توجه را نخواهد داشت.

بحث هایی شبیه موارد فوق تنها در صورتی قابل انجام هستند که در یک جامعه ی آزاد زندگی کنیم، و اگر مایلیم خللی در این مساله پیش نیاید، بایستی در پاسداری از ساختار و اصول دموکراسی و جلوگیری از تخریب آن هوشیار باشیم. مارکسیسم را به خاطر می آورید؟ وقتی که با نیش و کنایه ایده های محبوب ولی متناقض مارکسیست ها را مورد تمسخر قرار می دادیم موجب خشم آنها می شدیم. مارکسیست های خوب باور داشتند که انقلاب طبقه ی کارگر اجتناب ناپذیر بوده است، ولی

اگر که اینطور بوده پس چرا آنقدر تاکید دارند که ما را هم با خودشان همراه کنند؟ اگر که قرار بوده اتفاق بیفتد، پس چه با ما چه بی ما اتفاق می افتد. ولی البته که اجتناب ناپذیری که مارکسیست ها از آن سخن می گویند متکی بر رشد جنبش و فعالیت های سیاسی آنها دارد. در گذشته مارکسیست هایی وجود داشتند که بسیار سخت در تلاش بودند تا انقلاب را عملیاتی نمایند، و البته که برای چنین قشری باور به تضمین موفقیت در آینده آرامش بخش بوده است. و برخی از آنها (همان هایی که خطرناک بودند) آنقدر عمیقاً به راستین بودن باور خود معتقد بودند که برای گسترش باور خود انجام هر دروغ و فریبی را مجاز می دانستند. حتی از کودکی نیز همین دیدگاه را به فرزندان خود آموزش می دادند. این ها "نوزادان پوشک قرمز" ⁶⁴⁵ هستند، همان فرزندان اعضای تندروی حزب کمونیست آمریکا، و هنوز هم می توان برخی از آنها را یافت که در حال پراکندن تفکرات مسموم در حلقه های چپ سیاسی آمریکا می باشند. ولی لازم به ذکر است که این عمل آنها موجب آزار و ناامیدی شدید سوسیالیست های صادق و سایر اقشار طیف چپ می باشد.

امروزه شاهد پدیده ی مشابهی هستیم که در سمت مذهبپون راست گرا در حال رخ دادن است: اجتناب ناپذیری روز قیامت یا رستاخیز که طی آن آمرزیدگان از ملعونان تمیز داده خواهند شد. آیین ها و پیامبرانی که مدعی پایان قریب الوقوع جهان هستند برای هزاره های متمادی با ما همراه بوده اند و البته دیدن چهره ی این افراد وقتی که صبح از خواب برمی خیزند و می بینند محاسباتشان مقداری غلط از آب درآمده خالی از لطف نیست. ولی اینها هم، بمانند مارکسیست ها، کسانی را در جمع خود دارند که سخت در تلاش هستند تا "آن رستاخیز اجتناب ناپذیر" را تسریع کنند. این قشر نه فقط از تصور فرا رسیدن روز رستاخیز در دلشان شور و غوغایی پیا می شود، بلکه از هر اقدام سیاسی که به زعمشان زمینه ظهور چنین روزی را فراهم می آورد فروگذار نمی کنند. این افراد به هیچ وجه شوخی ندارند. آنها به همان دلیل خطرناک هستند که کودکان پوشک قرمز خطرناک هستند: برای این افراد، سرسپردگی به مذهبشان از منزلت بالاتری نسبت به تعهدشان به دموکراسی، صلح و عدالت (دنیوی) و حقیقت برخوردار است. اگر به آنها فشار آورده شود، حتی برخی از آنها از دروغ و کشتار و انجام هرکاری که به زعم آنها عدالت الهی را بر گناهکاران جاری می کند، ایبایی ندارند. آیا این افراد یک قشر انگشت شمار مجنون هستند؟ آنها به طرز خطرناکی از

⁶⁴⁵ "red-diaper babies"

واقعیت دور شده اند، ولی تشخیص تعداد دقیق آنها دشوار است (پی نوشت ۱۶). آیا تعداد آنها در حال افزایش است؟ ظاهراً که اینطور است. آیا این افراد در تلاش هستند تا در سِمَت های مختلف قدرت نفوذ کنند و بر دولت ها تاثیر بگذارند؟ ظاهراً که اینطور است. آیا همه ی ما باید راجع به این پدیده بدانیم؟ قطعاً باید بدانیم.

به نظر صدها تارنما مشغول به این موضوع می باشند ولی بنده در جایگاهی نیستم که صحت هیچ یک از آنها را تایید کنم، بنابراین به فهرست آنها نیز اشاره نمی نمایم. این مطلب بخودی خود نگران کننده است و درضمن دلیل بسیار خوبی می باشد که تحقیقات عینی گرایانه ای در خصوص کل جنبش رستاخیز و خصوصاً حضور متعصبان پیرو این عقاید در مناصب دولتی و نظامی انجام دهیم. چه کاری در این مورد از دستمان بر می آید؟ بنده پیشنهاد می نمایم رهبران سیاسی که این قدرت را دارند که از این موضوع آزاردهنده پرده برداری نمایند کسانی باشند که سوابقشان قابل اعتراض و مخالفت بوسیله ی آن قشری نباشد که از خداناباوران و روشن ذهنان در هراسند: یازده سناتوری که عضو گروهی موسوم به "خانواده"⁶⁴⁶ (یا "بنیاد اُخوت"⁶⁴⁷) هستند، یک تشکل محرمانه ی مسیحی که در سیاست های واشینگتون برای دهه ها تاثیرگذار بوده است: سناتورها، چارلز گِرسلی،⁶⁴⁸ پیت دومنیچی،⁶⁴⁹ جان انساین،⁶⁵⁰ جیمز اینهوف،⁶⁵¹ بیل نلسون،⁶⁵² کانرد برنز،⁶⁵³ و نمایندگان جیم دِمینت،⁶⁵⁴ فرانک وُلَف،⁶⁵⁵ جوزف پیتز،⁶⁵⁶ زک وِمْپ⁶⁵⁷ و بارت استوپاک⁶⁵⁸. مانند رهبران غیرافراطی در جهان اسلام که جهت پاک نمودن اسلام از تندروی های مسموم، دنیا روی کمک آنها حساب باز کرده است، مسیحیان غیرمتعصبی که نامشان در بالا ذکر گردید نیز از دانش، نفوذ و مسئولیت لازم برای کمک به ملت در جهت محافظت از خود در مقابل کسانی که به قیمت رسیدن به اهداف

⁶⁴⁶ the "Family"

⁶⁴⁷ the "Fellowship Foundation"

⁶⁴⁸ Charles Grassley (R., Iowa)

⁶⁴⁹ Pete Domenici (R., N.Mex.)

⁶⁵⁰ John Ensign (R., Nev.)

⁶⁵¹ James Inhofe (R., Okla.)

⁶⁵² Bill Nelson (D., Fla.)

⁶⁵³ Conrad Burns (R., Mont.)

⁶⁵⁴ Jim DeMint (R., S.C.)

⁶⁵⁵ Frank Wolf (R., Va.)

⁶⁵⁶ Joseph Pitts (R., Pa.)

⁶⁵⁷ Zach Wamp (R., Tenn.)

⁶⁵⁸ Bart Stupak (D., Mich.)

مذهبی خود حاضرند به دموکراسی خیانت کنند برخوردار هستند. ما دوباره نمی خواهیم سیاست آنگ زدن و اتهام بی اساس در قرن بیست و یکم دوباره رخ دهد پس به همین خاطر بایستی این کار را با حداکثر دقت و شفافیت کامل و در قالب هر دو حزب جمهوری خواه و دموکرات اجرا نماییم. ولی پیش نیاز این کار شکستن تابوی عدم امکان بررسی و تحقیق در خصوص گرایشات و باورهای دینی افراد می باشد.

بنابراین، در پایان سیاست اصلی پیشنهادی بنده ارائه آموزش به شکل آهسته و پیوسته به همه مردم دنیا می باشد تا اینکه بتوانند در عمل تصمیمات آگاهانه ای را در خصوص زندگی خود اتخاذ نمایند (پی نوشت ۱۸). جهل چیز خجالت آوری نیست؛ تحمیل جهل است که خجالت آور است. اکثر مردم سزاوار سرزنش به خاطر جهلشان نیستند ولی اگر از روی اراده به ترویج جهل کمک کنند، آن وقت است که سزاوار سرزنش هستند. برخی ممکن است فکر کنند که این مطلب به قدری بدیهی است که نیاز به پیشنهاد و توصیه ندارد، ولی بایستی توجه داشت که در بسیاری نقاط دنیا در مقابل گسترش آگاهی مقاومت صورت می گیرد. مردم از این می ترسند که از فرزندان خود جاهل تر باشند، خصوصاً از دختران خود. ما اجبار خواهیم داشت تا آنها را متقاعد نماییم که لذت های انگشت شماری در دنیا وجود دارند که از لذت یادگیری از فرزندان شیرین تر و دلنشین تر باشند. دیدن اینکه فرزندان ما بروی آنچه که نسل های پیش از این ساخته اند، چه بنایی خواهند ساخت تا ما را به سلامت به دل آینده ببرند شگفت انگیز خواهد بود.

پیوست الف

بازتولیدکنندگان جدید

[مربوط به بخش ۳ - کسب مجوز از دایرة المعارف تکامل (آکسفورد: انتشارات دانشگاه آکسفورد، ۲۰۰۲).]

از خیلی مدت ها پیش مشخص شد که به لحاظ اصولی فرآیند انتخاب طبیعی امری بنیادین و خنثی در طبیعت است. تکامل زمانی رخ می دهد که سه شرط فراهم باشند:

۱. بازتولید

۲. تنوع (جهش)

۳. سازگاری ناهمسان

به کلام شخص داروین، اگر در یک تبار، گونه هایی وجود داشته باشند که هر کدام در تنازع برای بقا دچار تغییراتی شده اند، از میان آنها، آن گونه هایی که برای این رقابت از شرایط بهتری برخوردار هستند باقی خواهد ماند. می دانیم که یک عامل مشخص طبیعی به نام دی ان ای (بهمراه مجموعه ی پیرامونی ژن ها و فعالیت آنها) فراهم کننده دو شرط اولیه برای حیات روی سیاره زمین است و شرط سوم نیز به واسطه محدودیت و فنا پذیری سیاره زمین و چالش های محیطی بیشمار ایجاد می گردد. ضمناً می دانیم که دی ان ای گوی رقابت را از گونه های مشابه (از قبیل ویروس های آر ان ای⁶⁵⁹ و یا پریون ها⁶⁶⁰) که آثار و نمونه های آنها قابل مشاهده هستند ربوده است. آیا بروی کره ی زمین مجموعه ی تکاملی دیگری که کاملاً از آنچه در بالا ذکر شد متفاوت باشد هم

⁶⁵⁹ RNA

⁶⁶⁰ prions

وجود دارد؟ بهترین گزینه برای پاسخ به این سوال خلاقیت ها و ابداعات فکر شده یا فکر نشده ی یک گونه به نام انسان خردمند است.

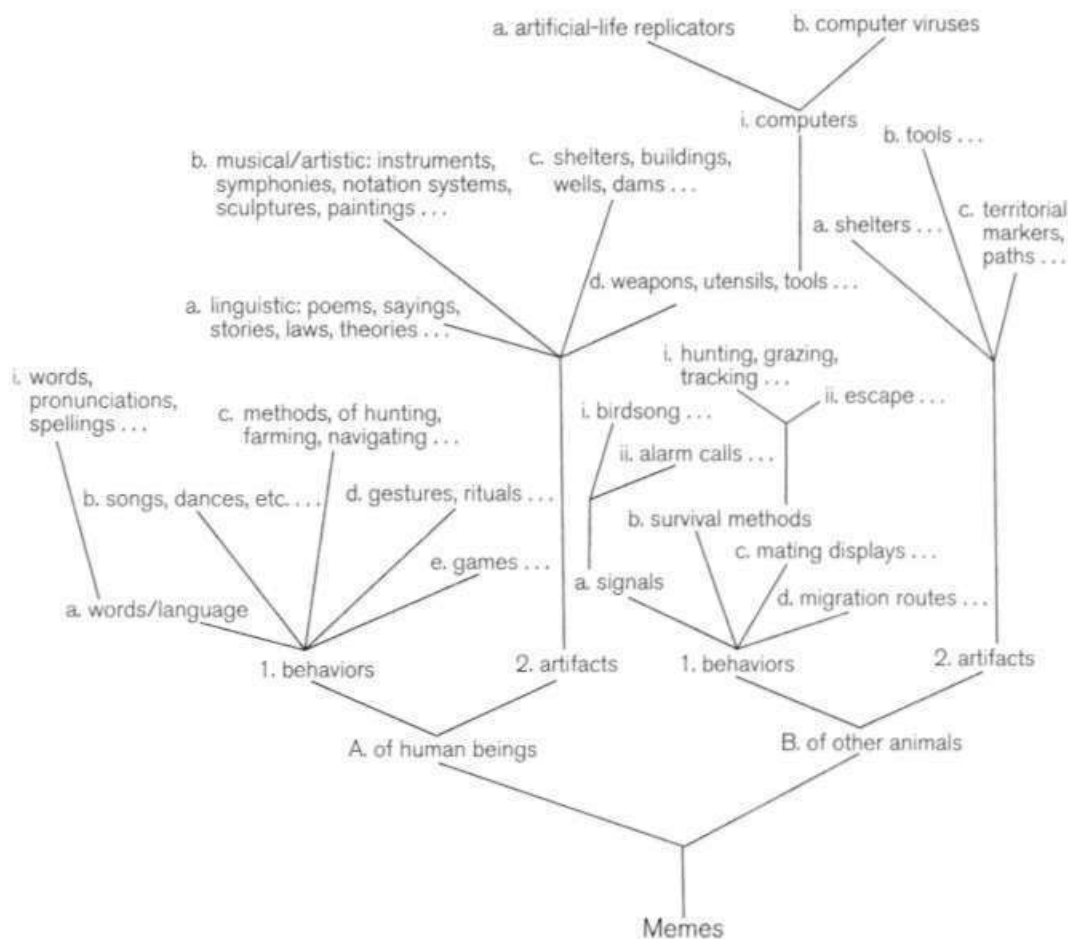
داروین برای این موضوع واژه ها را به عنوان نمونه پیشنهاد نمود: ”بقا یا ماندگاری واژه های محبوب و معین در تنازع وجود، انتخاب طبیعی بشمار می آید“ (زیرگونه ی انسان،⁶⁶¹ ۱۸۷۱، ص ۶۱). روزانه میلیاردها واژه گفته یا نوشته می شوند و تقریباً تمام آنها به مفهومی که در ذیل راجع به آن توضیح داده خواهد شد رونوشتی از واژه های بکار رفته ی پیشین هستند. بازتولید (رونوشت برداری) بطور تمام و کمال رخ نمی دهد و به همین خاطر موقعیت های زیادی برای تنوع یا جهش در تلفظ، صرف و یا معنا (و یا هجی در صورت نگارش) وجود خواهند داد. در ضمن، واژه ها به سختی قابل طبقه بندی و جدا سازی در زنجیره های تباری بازتولید شده هستند؛ بطور مثال، این امکان را داریم تا واژه های نشات گرفته از لاتین به فرانسوی و سپس به کازون⁶⁶² را شناسایی کنیم. واژه ها برای طول مدت پخش و انتشار در رسانه های مختلف با یکدیگر در رقابت هستند. در این رقابت، برخی واژه ها منسوخ می گردند و کنار گذاشته می شوند ولی برخی دیگر سر بر می آورند و شکوفا می گردند. در می یابیم که واژه ی ’مناقشه‘ در دو نقطه ی جغرافیایی مختلف به دو گونه ی آوایی متفاوت تلفظ می گردد و یا مفهوم اولیه عبارت ’جای سوال دارد‘ ممکن است به نحوی از انحاء در برخی نقاط دچار تغییر شود. تغییرات تاریخی قابل شناسایی در زبان ها از دیدگاه داروینی و یا سایر دیدگاه ها از زمان خود داروین به این سو در حال وقوع است و اکنون دانسته های ما در رابطه با الگوهای بازتولید، تنوع و رقابت در فرآیندهایی که موجب شکل گیری زبان های گوناگون امروزی شده اند، بسیار زیاد می باشد. به واقع، برخی از روش های تحقیقی زیست شناسی تکاملی مدرن (مثلاً در فن آوری اطلاعات زیستی) نشات گرفته از تحقیقات پیش داروینی توسط خط شناسان و سایر محققان نوپای زبانشناسی تاریخی بوده است. طبق گفته داروین، ”شکل گیری زبان های مختلف و گونه های زیستی متفاوت، و شواهدی که دال بر شکل گیری تدریجی هر دوی این موارد می باشد، به طرز بسیار جالبی یکسان هستند“ (۱۸۷۱، ص ۵۹).

⁶⁶¹ *Descent of Man*

⁶⁶² Cajun

البته بایستی در نظر داشت که واژه ها و در کل زبان ها، تنها گونه هایی نیستند که بوسیله فرهنگ منتقل می شوند. سایر اعمال و رفتارهای انسان که از طریق تقلید انتشار می یابند به عنوان بازتولید کنندگان بالقوه تلقی می گردند چون برخی از این اعمال و رفتارها دارای عادات جانوران غیر انسانی هستند. نمود فیزیکی چنین فرآیندهایی بسیار متنوع است و شامل صدا و تمام الگوهای دیداری و حسی موجود در رفتار جانداران ناقل می گردد. علاوه بر این نکته، رفتارهای مزبور اغلب موجب ایجاد صناعات (مسیرها، سکونتگاه ها، ابزارها، سلاح ها...، علامات و نشانه ها) می گردند. ولی البته ممکن است که در قیاس با خود همان رفتارهای بازتولید کننده، این صناعات به علت قابلیت دوام، رونوشت برداری، انتقال و ذخیره بهتر (مثل دانه ی گیاهان)، نمونه های مناسب تری باشند. کامپیوتر به عنوان یکی از ساخته های دست بشر با قابلیت رونوشت سازی بالا، اخیراً روند جدیدی را ایجاد نموده که در آن آزمایشات و تحقیقات عمدی و سهوی در زمینه ی تکامل مصنوعی در حال رشد و شکوفایی هستند. به لطف ظهور شبکه های عظیم کامپیوتری که پراکنش سریع زادمایه های اطلاعاتی را میسر می سازند، این روند جدید از مزیت قابل توجهی برخوردار شده است. ویروس های کامپیوتری، توالی های صفر و یکی هستند که می توانند بر بازتولید خودشان اثرگذار باشند. به مانند ویروس های ماکرومولکولی این توالی ها نیز خیلی سبک بال در حرکت هستند و در واقع چیزی نیستند بجز بسته های اطلاعاتی ملبس به ظاهری خاص که همین ظاهر خاصشان موجب می شود تا هر زمان به یک سامانه بازتولید جدید برسند بتوانند از مزایای بازتولیدی آن در جهت خودشان بهره مند گردند. و در نهایت، محققان رشته ی تحصیلی جدید حیات مصنوعی به دنبال ایجاد نسخه های مجازی (شبیه سازی شده و انتزاعی) و واقعی (روباتیک) عوامل خودبازتولیدگر هستند که می توانند از مزایای الگوهای تکاملی بهره ببرند تا بسترهایی که در آن جای گرفته اند را مورد اکتشاف قرار دهند. نکته ی جالب حیات مصنوعی در اینجا است که تکثیر طرح ها و ساختارهای های بهبود یافته از طریق فرآیندهایی است که مبتنی بر سه شرط اصولی تکامل هستند ولی در عین حال با اشکال جاندار کربن محور، تفاوت های شگرفی دارند. علی رغم اینکه در نگاه اول به محیط های مدل سازی شده، ممکن است این پدیده ها، تنها مدل های موجود از ماهیت های در حال تکامل به نظر برسند، ولی با این حال، و در مقایسه با سایر پدیده ها، مرز میان نمود انتزاعی و پیاده سازی همان نمود در دنیای واقعی توسط این پدیده های تکاملی براحتی

شکسته می شوند، و علت این امر نیز چیزی نیست بجز خنثی بودن منطق بنیادین حاکم بر الگوهای تکاملی. خودباز تولیدکنندگان مصنوعی از این امکان برخوردار هستند که از محیط های اولیه کامپیوتری محققان خود فرار کنند و به شکل جدیدی از "حیات" مد نظرشان در دریای عظیم اینترنت دست پیدا نمایند.



نوعی طبقه بندی ساده از بازتولیدکنندگان جدید⁶⁶³

⁶⁶³ new replicators

[در طبقه بندی فوق ذکر، انگاره ها به دو دسته اصلی انسانی و جانوری تقسیم می گردند که هر یک شامل موارد ذیل می باشند:

بخش انسانی به دو زیر مجموعه صناعات و رفتارها تقسیم می گردد. زیر مجموعه ی صناعات شامل چهار بخش می باشد: زبانشناسی (شعر، مثل، قصه، قانون و نظریه)، هنر و موسیقی، سازه ها (پناهگاه، ساختمان، چاه و سد) و ابزارآلات (سلاح و وسایل). از طرف دیگر، رفتارها شامل پنج بخش می شود: واژه ها و زبان (با زیر مجموعه ی مختص به خود: تلفظ واژه ها و هجی)، آواز و رقص، روش های شکار، کشاورزی و جهت یابی، مراسمات و اشارات و در نهایت پنجمین مورد که بازی می باشد.

در ادامه ی بخش ابزارآلات انسانی، کامپیوتر قرار دارد که خود به دو زیرمجموعه ی دیگر نیز تقسیم می گردد: باز تولید کنندگان حیات مصنوعی و ویروس های کامپیوتری.

در سوی دیگر طبقه بندی (بخش جانوری) دو زیر شاخه ی اصلی رفتارها و صناعات را ملاحظه می کنیم. زیر شاخه ی رفتارها خود به چهار بخش تقسیم می گردد که شامل علامات (با دو زیر مجموعه ی آواز پرندگان و علائم هشدار دهنده)، روش های بقا (با دو زیر مجموعه ی شکار، چریدن، ردیابی و فرار)، نمایش های جفت یابی و مسیرهای مهاجرتی می باشد.

زیرشاخه صناعات جانوری، شامل سه زیرمجموعه است: لانه ها، ابزارآلات و در نهایت علامتگذاری قلمروها و مسیرها. [

می توان تشخیص داد که تمام تقسیم بندی های این بازتولیدکنندگان جدید مانند ویروس ها متکی بر سامانه ی بازتولید می باشند و این سامانه ی بازتولید نیز خود بصورت مستقیم یا غیرمستقیم محصول و تحت نظارت فرآیند والد تکامل زیستی می باشد. اگر قرار باشد که کل حیات مبتنی بر دی ان ای منقرض شود، تمام عادات، فرآیندها، صناعات و فراتصناعات مرتبط با دی ان ای نیز از بین خواهند رفت چون بخودی خود از ابزار لازم (هم سامانه مورد نیاز و هم انرژی مورد نیاز برای آن سامانه) جهت بازتولید بی بهره خواهند بود. البته ممکن است این حالت برای همیشه صادق

نباشد. در حال حاضر شبکه های کامپیوتری، تولیدات روباتیک و تجهیزات تعمیراتی مربوطه نیازمند حفظ و نظارت گسترده از جانب ما می باشند ولی متخصص علم روباتیک، هانس موراوچ⁶⁶⁴ (۱۹۸۸) بر این نظر است که صناعات الکترونی یا فوتونی سیلیکون محور امکان تبدیل به پدیده های خود پایدار و خودباز تولیدکننده را دارند و می توانند خود را از حضانت خالقان کربن محور خود بدر بیاورند. ولی در عین حال این رخداد نامحتمل و بعید برای تکامل و یا برای حیات به عنوان شرط بحساب نمی آید. هرچه که باشد، بازتولید و مراقبت از خودمان نیز کاملاً وابسته به میلیاردها باکتری است که بدون وجود آنها، سوخت و ساز بدن ما دچار شکست می شود، پس اگر نوادگان ساخته ی دست ما هم مجبور باشند که خیل عظیمی از نوادگان زیستی ما را به بردگی بگیرند تا فعالیت خود را پایدار نگه دارند، این عمل آنها خدشه ای به ادعای طبقه بندی آنها به عنوان یک شاخه جدید در درخت حیات وارد نمی نماید.

با توجه به وجود تقسیم بندی های متعدد در نظریه تکامل، در خصوص چگونگی تعیین زیرمجموعه ها و نامگذاری آنها، اختلاف نظر و سردرگمی های بسیاری وجود دارد. برخی از این سردرگمی ها قابل توجه هستند و برخی دیگر فقط اختلاف سلیقه بر سر نامگذاری می باشند. ریچارد داوکینز،⁶⁶⁵ جانور شناس، لفظی به عنوان "انگاره"⁶⁶⁶ را در فصلی از کتاب ژن خودخواه⁶⁶⁷ (۱۹۷۶) مطرح نمود که از آن زمان به بعد مورد استفاده قرار گرفته است. داوکینز بحث خود در خصوص این "بازتولیدکنندگان جدید" را با اشاره به آوای پرندگان آغاز می کند ولی سایر کسانی که از این لفظ استفاده نموده اند، بر آن بوده اند تا انگاره ها را محدود به فرهنگ انسان نمایند. آیا عادات جانوری در حال تکامل از قبیل اعلام هشدار، روش های ساخت لانه و ابزارهایی که یک شامپانزه در اختیار دارد را بایستی "انگاره" بنامیم؟ پژوهشگرانی از قبیل جان تایلر بونر⁶⁶⁸ (۱۹۸۰) و ایتان آویتال⁶⁶⁹ و ایوا جابلونکا⁶⁷⁰ (۲۰۰۰) که بروی انتقال فرهنگ جانوری در میان حیوانات متمرکز هستند با این

⁶⁶⁴ Hans Moravec

⁶⁶⁵ Richard Dawkins

⁶⁶⁶ "meme"

⁶⁶⁷ *The Selfish Gene*

⁶⁶⁸ John Tyler Bonner

⁶⁶⁹ Eytan Avital

⁶⁷⁰ Eva Jablonka

لفظ مخالفت نموده اند، و پژوهشگران دیگر از قبیل لوئیجی لوکا کاوالی اسفورزا⁶⁷¹ و مارکوس فِلدمن⁶⁷² (۱۹۸۱) و همچنین رابرت بوید⁶⁷³ و پیتر ریچرسون⁶⁷⁴ (۱۹۸۵) که در حوزه تکامل فرهنگ انسان فعالیت دارند، از الفاظ دیگری به عنوان جایگزین استفاده نموده اند. ولی از آنجاییکه لفظ “انگاره” در زبان انگلیسی جا افتاده و در اکثر نسخه های اخیر فرهنگ لغات آکسفورد به این شکل تعریف شده است: “عنصر فرهنگی که تصور می شود به صورت غیر ژنتیکی انتقال می یابد،” لذا بنده برای اشاره کلی به بازتولیدکنندگان فرهنگ محور (اگر که اصلاً چنین چیزی وجود داشته باشد) از این لفظ استفاده می نمایم. کسانی که در ارتباط با بکارگیری لفظی که هنوز بر سر آن مجادله وجود دارد سخنگیری می کنند بایستی به خودشان یادآور شوند که همچنان بر سر تعریف نقطه مقابل انگاره، (یعنی همان “ژن”) اختلاف نظر وجود دارد ولی فقط افراد انگشت شماری هستند که انتظار دارند از لفظ “ژن” استفاده نمایم.

انگاره ها فقط شامل عادات جانوری نمی شوند بلکه به دو دلیل بازتولیدکنندگان کامپیوتری را نیز در بر می گیرند: نه تنها کامپیوتر، عملیات و تعمیر و نگهداری آن وابسته به فرهنگ انسان است، بلکه مرز تمایز بین ویروس های کامپیوتری و انگاره های مرسوم تر انسان به نحوی از انحاء تار و غیر قابل تشخیص شده است. ویروس های ساده ی کامپیوتری، دستوری در خود دارند که مضمون آن این جمله می باشد: “از من رونوشت بساز.” این دستور بصورت زبان ماشینی به کامپیوتر ابلاغ می شود و کاملاً از دید کاربر کامپیوتر پنهان است. شبیه مواد سمی موجود در ماهی های تازه صید شده که توسط انسان مصرف می شود، ویروس کامپیوتری نیز با وجود اینکه عنصری از محیط پیرامونی کاربران است، ولی جزء محیط فرهنگی آنها بحساب نمی آید. اگرچه، به همان اندازه ی سطح انتشار و واگیری ویروس های “معمول” کامپیوتری، هشدارهای جعلی وجود ویروس نیز در قالب زبان طبیعی و قابل فهم، خطاب به کاربر کامپیوتر ارسال می گردد. این هشدارهای جعلی که برای بازتولید در فضای اینترنت مستقیماً نیازمند وجود یک انسان ناقل فهمیده (ولی فریب خورده) می باشند، بطور قطع در حوزه ی ادراکی انگاره ها می گنجند. بر همین اساس، نمونه های واسط

⁶⁷¹ Luigi Luca Cavalli-Sforza

⁶⁷² Marcus Feldman

⁶⁷³ Robert Boyd

⁶⁷⁴ Peter Richerson

شامل ویروس های کامپیوتری می شوند که وابستگی آنها به کاربری انسانی از طریق دادن وعده در خصوص وجود محتوای جالب و سرگرم کننده است و به این صورت کاربر انسانی را درگیر خواهند نمود تا فایل های ضمیمه را باز نماید. این نوع بازتولید نیز متکی به درک انسانی می باشد؛ مثلاً اگر چنین پیام جعلی به زبان آلمانی باشد ولی برای کامپیوترهایی ارسال شود که کاربران آنها فقط به زبان انگلیسی تسلط دارند، خیلی سرعت انتشار بالایی نخواهد داشت. (اگر کاربران همواره از خدمات ترجمه ی آنلاین استفاده نمایند ممکن است الگوی مذکور تغییر کند.) در مسابقه تسلیحاتی بین ویروس ها و آنتی ویروس ها، تصور می رود از انسان ها بهره برداری های بیشتری صورت بگیرد، بنابراین به نظر می رسد که بهترین راه، لحاظ نمودن تمام این بازتولیدکنندگان تحت سرفصل "انگاره ها" می باشد، البته بایستی در عین حال این نکته را نیز در نظر داشت که برخی از این انگاره فقط بطور غیرمستقیم از ناقل انسانی استفاده می نمایند و به همین خاطر جزء عناصر غیرمستقیم فرهنگ انسانی محسوب می گردند. حال می بینیم که این مرز بندی ناپایدار و خاکستری سمت و سوی دیگری نیز دارد: تا قبل از این زمان، واقعیت این بود که بازتولید ناهمسان انگاره های کلاسیک مثل آوازه ها، اشعار و دستورات غذایی متکی بر برنده شدن آنها در مسابقه ی از بر شدن توسط کاربر انسانی بوده است، ولی حالا که تعداد کثیری از موتورهای جستجو، خود را ما بین مولفان و مخاطبان (انسانی) آنها تحمیل نموده اند، رقابت بر سر ذخیره سازی و نگهداری از محصولات فرهنگی باکیفیت و تجمیع انگاره های سازگار و مهم می تواند بدون کوچکترین دخالت و درک انسانی انجام گردد. شاید بزودی روزی فرا برسد که یک عبارت هوشمندانه از یک کتاب بوسیله ی موتورهای جستجوی بسیاری در فهرست نمایه های شاخص وارد گردد و به همین خاطر از آن لحظه به بعد و بدون اینکه حتی یک نفر اصل کتاب را خوانده باشد به عنوان یک کلیشه جدید وارد زبان شود.

مشکلات مربوط به طبقه بندی و مجزاسازی

برخی مشکلات طبقه بندی از پایه و ذات مساله دار هستند و علت این امر به دو جهت است: برخی از آنها به واقعیات تاریخی بر می گردند که مورد اجماع فراگیر نیستند، و برخی دیگر به تدبیر و

تصمیم‌گیری نظریه پردازان ربط دارد. کدامیک از بخش‌های این پدیده‌ها از بقیه واضح‌تر می‌باشند؟ آیا تمام ویروس‌های کامپیوتری از سیل پدیده‌های قبل از خود نشأت گرفته‌اند و به حیات مصنوعی رسیده‌اند یا اینکه می‌توان حداقل بعضی از آنها را به عنوان جوهری که مستقل از جریان عقل محور بوده‌اند معرفی نمود؟ تمام هکرها کامپیوتری، هکر حیات مصنوعی نیز نیستند، ولی در این میان هنوز یک سوال اصولی بی‌پاسخ مانده که چگونه می‌شود آنچه که رونوشت شده را به لحاظ صفات آن دسته‌بندی کرد؟ اگر یک هکر ایده‌ی کلی در خصوص ویروس کامپیوتری را از کسی بگیرد و سپس خودش یک نوع ویروس کاملاً جدید را بسازد، آیا آن ویروس جدید زیر مجموعه‌ی اصلاح شده از ویروسی می‌باشد که الهام بخش ایجاد آن شده است؟ اگر هکر مزبور عناصری از طراحی آن ویروس نخستین را در ویروس جدید خود اعمال کند چطور؟ در یک مرتبه از فرآیند بازتولید، چه میزان رونوشت‌سازی غیرمتعلقانه بایستی صورت بپذیرد، و یا برعکس، چه میزان الهام بخشی متعلقانه بایستی وجود داشته باشد؟ (در ذیل بیشتر به این پرسش خواهیم پرداخت.) آیا در دنیای جانوران رونوشت برداری از انگاره در میان گونه‌ها وجود دارد؟ خرس‌های قطبی لانه‌هایی را می‌سازند که دارای یک لبه بلند برفی در بخش ورودی آن می‌باشد که موجب می‌شود هوای سرد به سمت خارج از فضای لانه در جریان باشد. آیا این فناوری هوشمندانه قطبی (اکنون) ذاتی است و یا بچه خرس‌ها بایستی از الگوی مادر خود تقلید کنند؟ همین لبه بلند برفی در کلبه‌ی اسکیموها اینوئیت⁶⁷⁵ نیز دیده می‌شود. آیا اینوئیت‌ها این رسم را از خرس‌های قطبی تقلید نموده‌اند و یا این کار به کل یک ابداع مستقل از سوی آنها بوده است؟ آیا هرگز می‌شود که یک گونه خاص به علائم هشدارگری گونه‌ی دیگری توجه نماید و پس از گذشت زمان، خودش برای گونه‌ی خودش علائم هشدار دهنده اختصاصی را خلق نماید؟ آیا انگاره‌ی هشدار دهنده از گونه‌ی ای به گونه‌ی دیگر متفاوت است یا اینکه بایستی هشدارهای درون گونه‌ی ای و انواع آن را در قالب تبارهای مستقل مورد پژوهش قرار دهیم؟ تشدید کردن این مشکلات یکی دیگر از مشکلات مجزاسازی انگاره‌ها می‌باشد. آیا واژه‌ی “موج سواری” بایستی از انگاره‌ی “موج سواری” (به لحاظ زبانی خنثی) مجزا دیده شود؟ آیا این دو یک انگاره هستند یا دو تا؟ آیا سبک‌هایی مثل پانک⁶⁷⁶ یا

⁶⁷⁵ Inuit

⁶⁷⁶ punk

گِرانچ،⁶⁷⁷ قبل از اینکه نامی داشته باشند، انگاره تلقی می شوند؟ چرا که نه؟ بی شک ملحق شدن به سایر انگاره ها از طریق برخورداری از نام در هنگام ورود، مزیت سازگاری بسیار عالی تقریباً برای همه ی انگاره ها محسوب می شود. (یک استثناء می تواند انگاره ای باشد که بطور مخفیانه انتشار می یابد؛ بطور مثال، ابداع "نام انگاره ای" مثل "برترپنداری مردان" ممکن است از طریق ایجاد حساسیت و واکنش متناسب در ناقلان بالقوه، موجب اختلال در روند گسترش برترپنداری مردان شود. شاید این نکته صحیح باشد که به محض اینکه یک انگاره انسانی به حدی برجسته می شود که در محیط قابل تشخیص باشد، یکی از همان تشخیص دهندگان نامی را بروی آن می گذارد و به این صورت پیوند محکمی میان دو انگاره برقرار می گردد: نام و نامیده شده، که بطور معمول نیز یک سرنوشت را خواهند داشت ولی نه همیشه. (خصیصه های موسیقایی که به عنوان موسیقی بلوز⁶⁷⁸ شناخته می شوند شامل اجزاء پابرجایی هستند که توسط نوازندگان و شنوندگان موسیقی بلوز، بلوز شناخته نمی شوند.) در ضمن، نام های ادراک نشده نیز قابلیت شکوفایی را دارند. بطور نمونه، تغییرات در تلفظ و معنای یک واژه ممکن است خیلی قبل تر از اینکه توسط یک زبانشناس تیزگوش و یا پژوهشگر فرهنگی تشخیص داده شوند، در یک جامعه تثبیت گردند. کم نیستند افرادی که — کمترین ها، مردم شناسان و سایر متخصصان علوم اجتماعی — که زندگیشان از راه شناسایی و اعلام نظر بروی الگوهای فرهنگی متداول و در حال رشد که تا آن زمان خیلی کسی به آنها نپرداخته می گذرد.

تا زمانی که تکلیف این مساله و سایر مسائل نظری بنیادین روشن نشده، شک و شبهه در خصوص انگاره ها، وسیع و تاثیرگذار خواهد بود. بسیاری از مفسران عمیقاً با این ایده که پرسش های حوزه علوم اجتماعی و انسانی در قالب تکامل فرهنگ مجدداً مطرح گردند شدیداً مخالف هستند، و این مخالفت اغلب به شکل درخواست برای اثبات "وجود انگاره ها" مطرح می گردد:

⁶⁷⁷ grunge

⁶⁷⁸ the blues

”ژن ها وجود دارند [این منتقدان به این موضوع اذعان دارند] ولی انگاره ها چه هستند؟ از چه چیزی ساخته شده اند؟ ژن ها از دی ان ای ساخته شده اند. آیا انگاره ها از الگوهای نورونی در مغز افرادی که در سیطره فرهنگ قرار گرفته اند تشکیل شده است؟ ماده جوهری انگاره ها چیست؟“

برخی از موافقان انگاره ها نیز هستند که تلاش نموده اند تا از طریق برخی ساختارهای مشخص مغزی، انگاره ها را شناسایی نمایند__ البته این پروژه هنوز سرنوشت نامعلومی دارد. ولی بر اساس دانش فعلی در خصوص چگونگی ذخیره سازی اطلاعات فرهنگی توسط مغز، وجود ساختارهای مستقل قابل شناسایی که در تمام مغزها مشترک باشند و بتوانیم آنها را به عنوان درونمایه ی انگاره های خاص تعبیر کنیم، نامحتمل است. با وجود اینکه برخی ژن ها که در شکل گیری چشم نقش دارند در ژنوم یک پشه، ماهی یا فیل قابل شناسایی هستند، دلیل منطقی وجود ندارد که انتظار داشته باشیم که انگاره های مرتبط با عینک های دوکانونی نیز به همان صورت قابل تفکیک در الگوهای نورونی مغز انسان ها می باشد. بسیار دور از ذهن است که مغز بنژامین فرانکلین⁶⁷⁹ به عنوان مخترع عینک دوکانونی و مغز دیگرانی که از آن نوع عینک استفاده می نمایند، ‘ایده’ عینک های دوکانونی را در یک زبان مشترک کد گذاری شده ی مغزی بطور یکسان “هجی” نمایند. علاوه بر آن، این مسیر خیالی بسوی اعتبار علمی بر مبنای یک مقایسه ی غلط بنا نهاده شده است. جرج ویلیامز،⁶⁸⁰ نظریه پرداز تکاملی، در کتاب سازگاری و انتخاب طبیعی⁶⁸¹ (۱۹۶۶) تعریف تاثیرگذاری در خصوص ژن را اینطور مطرح نمود، “هرگونه اطلاعات ارثی که برای آن سوگیری متمایل یا غیر متمایلی جهت انتخاب وجود دارد و این انتخاب چندین برابر آهنگ تغییرات درون زاد آن مجموعه ی اطلاعاتی می باشد.” سپس ویلیامز در کتاب خودش به سال ۱۹۹۲ تحت عنوان انتخاب طبیعی: حوزه ها، سطوح و چالش ها،⁶⁸² اینطور این مطلب را ادامه می دهد، “ژن، مولکول دی ان ای نیست؛ اطلاعاتی قابل درج است که توسط مولکول مربوطه کدگذاری می گردد” (ص ۱۱).

⁶⁷⁹ Benjamin Franklin

⁶⁸⁰ George Williams

⁶⁸¹ *Adaptation and Natural Selection*

⁶⁸² *Natural Selection: Domains, Levels, and Challenges*

ژن ها، و ساخت نامه های ژنتیکی تماماً در بدنه ی فیزیکی دی ان ای و از طریق استفاده از یک زبان خاص که همان الفبای نوکلئوتید آدنین،⁶⁸³ سیتوزین،⁶⁸⁴ گوانین⁶⁸⁵ و تیمین⁶⁸⁶ هستند (سه تای آنها با هم آمینو اسیدها را می سازند) نوشته شده اند. تمام رشته های دی ان ای آبله در دنیا را نابود کنید؛ ولی اگر ژنوم آبله حفظ شود (برگردان از نوکلئوتید ها به حروف اختصاری⁶⁸⁷ و سپس ذخیره آن مثلاً در حافظه ی یک کامپیوتر)، در آن صورت آبله بطور کامل منقرض نشده است؛ این امکان وجود دارد که روزی چیزهایی از آن نشات بگیرند، چون ژن های مزبور و یا به تعبیر ویلیامز “بسته های اطلاعاتی” همچنان بروی حافظه ی کامپیوتر موجود هستند. (۱۹۹۲، ص ۱۳).

مشابه با ژن ها، انگاره ها و ساخت نامه های فرهنگی نیز برای تمديد وجود خود نیازمند نوعی رسانه فیزیکی هستند (انگاره ها جادو نیستند) ولی قابلیت پرش از یک رسانه به رسانه دیگر را دارند و می شود آنها را از زبانی به زبان دیگر برگرداند، و یا از یک زبان به یک نمودار، از نمودار به تمرین مکرر و غیره. دستور پخت یک کیک شکلاتی، چه با جوهر و به زبان انگلیسی بروی یک تکه کاغذ نوشته شده باشد و یا به زبان ایتالیایی بروی یک نوار ویدئویی ضبط شده باشد و یا بصورت نموداری بروی یک حافظه ی کامپیوتر ذخیره گردیده باشد، به هر شکل قابل نگهداری، جابجایی، برگردان و رونوشت برداری می باشد. از آنجاییکه اثبات دلپذیری کیک به خوردن آن ربط دارد، بنابراین احتمال اینکه آن کیک با ویژگی های فیزیکی خاص خودش بازتولید شود (بطور عمده) وابسته به میزان موفقیت همان کیک اولیه می باشد. یعنی اینکه میزبان دوباره کیک دیگری بپزد؟ آری، معمولاً اینطور است ولی مهمتر از آن اینکه میزبان از روی دستور پخت کیک رونوشتی را بردارد و آن را به دیگران انتقال بدهد. این آن چیزی است که در نهایت مهم است. شاید آن کیک موجب بهبود سلامت کسانی که آن را می خورند نشود؛ شاید حتی برایشان زیان آور نیز باشد، ولی در هر حال اگر آن کیک باعث شود تا افراد دستور پخت آن را بازنشر دهند، در آن صورت است که به شکوفایی خواهد رسید.

⁶⁸³ Adenine

⁶⁸⁴ Cytosine

⁶⁸⁵ Guanine

⁶⁸⁶ Thymine

⁶⁸⁷ A, C, G, T

شاید در زمینه ی اتخاذ یک دیدگاه جدید نسبت به انگاره ها، این مهمترین نوآوری باشد که با آن مواجه شده ایم: انگاره ها مستقل از تاثیر یا عدم تاثیرشان به سازگاری ژنتیکی بهتر میزبانانشان (ناقلان انسانی)، دارای بازتولیدکننده سازگار محور مختص به خود هستند. داوکینز (۱۹۷۶) این مطلب را بدین شکل بیان نموده اند: "آنچه که ما قبلاً در نظر نگرفته بودیم این است که علت تکامل خصیصه های فرهنگی به شکلی که شاهد آن هستیم به این علت است که به سود خود آن خصیصه ها بوده است" (ص ۲۰۰، نسخه ویرایش شده). اف تی کلوک،⁶⁸⁸ مردم شناس، اشاره می کند که: "ارزش بقای یک دستور فرهنگی معادل کارکرد آن دستور می باشد؛ ارزش بقا یا بازتولید، خودش و یا رونوشت هایش می باشند."

کسانی که به واسطه غیرملموس بودن فیزیکی انگاره ها، می پرسند که "آیا انگاره ها وجود دارند یا خیر"، بایستی از خودشان سوال نمایند که آیا نسبت به وجود واژه ها هم به همان اندازه شک و تردید دارند. واژه "گره" از چه تشکیل شده است؟ واژه ها محصولات قابل تشخیص فعالیت های انسانی هستند که می توان به آنها هویت های جدید بخشید؛ واژه ها در قالب رسانه های متعدد انتشار می یابند و این امکان را دارند که در طول فرآیند بازتولید، از یک زیرمجموعه به زیرمجموعه دیگر جابجا شوند. انتزاعی بودن واژه ها کوچکترین خدشه ای به واقعی بودن آنها وارد نمی نماید. در طبقه بندی پیشنهادی بنده، واژه ها گونه ای از انگاره ها هستند، ضمن آنکه سایر گونه های انگاره ها هم مثل واژه ها هستند فقط فرقیان این است که قابل تلفظ و هجی نیستند. با برخی از آنها می رقصید، با برخی دیگر آواز می خوانید، و از برخی دیگر با تکیه بر ابزار و ملزومات موجود در این دنیا پیروی می نمایید. واژه "گره" از مقداری جوهر روی کاغذ تشکیل نشده، همانطور که دستور تهیه کیک شکلاتی از آرد و شکلات شکل نگرفته است.

مشابه آنچه که در بحث کد چهار عنصری دی ان ای و تشخیص هویت زن ها وجود دارد، کد اختصاصی که برای تشخیص هویت انگاره ها بکار برود و حالت کاربردی داشته باشد وجود ندارد. این یک تفاوت چشمگیر بین انگاره ها و زن می باشد ولی در عین حال درجات خاص خودش را دارد. اگر روند فعلی انقراض زبان ها با آهنگ کنونی خود ادامه پیدا کند، در آینده ای نه چندان دور

⁶⁸⁸ F. T. Cloak

همه ی افراد روی کره زمین به یک زبان سخن خواهند گفت، و در آن صورت مقاومت در برابر وسوسه ی شناسایی انگاره ها با تکیه بر شکل آوایی آنها (که در چنین شرایطی منحصر بفرد نیز شده) مشکل خواهد بود. ولی حالا تا مادامی که زبان های متعدد و رسانه های متنوع برای بازتولید محصولات فرهنگی غیرزبانی وجود داشته باشند، بهتر است به همان درک انتزاعی غیرکدگذاری شده از انگاره ها تحت عنوان ”بسته های اطلاعاتی“ تکیه کنیم. البته در عین نبایستی از این نکته غافل شویم که بازتولید با دقت و ظرافت بسیار بالا همواره نیازمند ”کدگذاری“ می باشد. در تمام نظام های باتولید دقیق، کدها نقش بسیار سرنوشت سازی را ایفا می کنند چون در عمل آنچه که انجام می دهند ارائه ی مجموعه ای معین و کاربردی از برخی اصول و قواعد می باشد که می توان آنها را به دفعات و به شکل غیرآگاهانه مورد آزمایش قرار داد. ولی حتی در روشنترین انواع کد گذاری ها، اغلب سطوح مختلفی از اصول و قواعد وجود دارد. تصور کنید که تامی بروی تخته بنویسد، ”م ج ز ا،“ و سپس بیلی به این صورت از آن رونوشت بردارد: ”مجزا“. آیا این واقعاً رونوشت برداری است؟ عملی که بیل انجام داده تقلید کورکورانه از تامی نمی باشد بلکه در واقع بیل در این فرآیند رشته ای از اصول و قواعد مرسوم را نیز در واژه ی مربوطه پیاده می نماید، و دقیقاً به خاطر همین اصول و قواعد است که بیلی می تواند ”رونوشتی“ را از واژه ی تامی بردارد. حال فرض کنید که واژه ای اولیه دچار غلط املائی بوده ولی در زمان رونوشت برداری آن غلط املائی نیز تصحیح می گردد. یا در حالت دیگری، فرض نمایید واژه ی اولیه رونوشت برداری شود ولی عباراتی نیز به آن افزوده شود. آیا می تواند حالات دیگری از رونوشت برداری را نیز تصور نمود؟ آری این امکان وجود دارد. اگر مثلاً در یک جمله از دستور پخت کیک به اشتباه نوشته شده باشد که ”زرده سه تخم مرغ را آنقدر هم بزنید تا کاملاً به کف سفید تبدیل شود“ و کسی بخواهد رونوشتی از دستور پخت مربوطه را بردارد، شاید با توجه به اطلاعات آشپزی خودش اشتباه موجود در جمله را تشخیص و کلمه ”زرده“ را با ”سفیده“ جایگزین نماید. بنابراین، نتیجه می گیریم که به غیر از لایه های اصول و قواعد هجایی و نحوی، مجموعه ای از هنجارهای معنایی نیز وجود خواهند داشت.

اصول و قواعد هم می توانند موجب تقویت بازتولید شوند و هم می توانند مانعی بر سر راه آن باشند. دن اسپربر⁶⁸⁹ (۲۰۰۰)، مردم شناس، بین رونوشت برداری با آنچه که او نامش را ”تولید تحریک

شده “ گذاشته تمایز قائل شده است. ایشان یادآور شده که ” در بحث انتقال مفاهیم فرهنگی، اطلاعاتی که توسط عامل محرک ارائه می شود با اطلاعاتی که از قبل درون آن نظام وجود داشته کامل می گردد. “ این فرآیند مکمل سازی به جای انتقال جهش بیشتر، تمایل به جذب آنها را دارد. تکامل به وجود جهش هایی متکی است که با وجود فرآیند غلط یابی از رونوشت برداری همچنان به بقای خود ادامه می دهند، ولی دقیقاً مشخص نیست که میزان سطح این بقا تا چه حد باید باشد. مثلاً یک دستور پخت بسیار عالی ممکن است توسط یک سرآشپز ماهر غلط یابی و تصحیح شود ولی همچنان ” اشتباهاتی “ در آن وجود خواهد داشت که برای دفعات بیشماری بازتولید می گردند. به همین شکل نیز تصحیح انواع تلفظ واژه ها نیز عملی همیشگی بشمار می آید و دقیقاً به واسطه ی همین تعدد رونوشت در محیط اطراف است که تمایز میان تقلید های صحیح و تقلید های همراه با خطا مشخص می گردند. بر طبق کلام ویلیامز، آهنگ گسترش یک بسته ی اطلاعاتی (گُدِکس) باید بیش از آهنگ تغییراتش باشد، و به این صورت است که می توان تباری با ویژگی های معین برای آن متصور شد (۱۹۹۲، ص ۱۳). ویژگی های مزبور بایستی در یک محیط مستقل و خنثی، معین و قابل تشخیص باشند، و در این صورت می توانیم نتیجه بگیریم که احتمالاً انتخاب طبیعی در سایه سازگاری محیطی به وقوع پیوسته است.

یک انگاره چقدر بزرگ یا کوچک می تواند باشد؟ یک تک صوت موسیقی انگاره بحساب نمی آید ولی یک ملودی خاطره انگیز چرا. آیا یک سمفونی یک انگاره است و یا نظامی از انگاره ها؟ می توانیم همین پرسش را نیز در خصوص ژن ها مطرح نماییم. یک نوکلئوتید و یا گدون به شکل تکی، ژن بحساب نمی آیند. یک ژن باید چند حرف یا کدون داشته باشد؟ در هر دو موضوع انگاره ها و ژن ها، مرزبندی ها مبهم می باشد: یک انگاره یا یک ژن باید به قدری بزرگ باشد که اطلاعاتی را که ارزش رونوشت برداری دارد را همراه خود بتواند حمل کند. معیار دقیقی برای تعیین این موضوع وجود ندارد ولی حجم زیاد قوانین مرتبط با حقوق مالکیت معنوی و اختراعی حاکی از آن است که به نسبت مرجع تعیین کننده ی قابل اطمینانی برای این نوع از دغدغه ها وجود دارد.

سایر مخالفت هایی که در خصوص موضوع انگاره ها وجود دارد نشان دهنده یک رابطه ی معکوس میان اقبال عمومی و صحت مطلب است: هر چقدر مبارزه ی مخالفان سفت و سخت تر باشد احتمالاً وجود دانش غلط در میانشان بیشتر است. در مقابل اعتراض آنها استدلال های بسیاری نیز

از جانب طرفداران این نظریه مطرح شده است ولی آنهایی که از هرگونه رویکرد تکاملی در فرهنگ انسانی گریزان هستند، به این مسائل توجهی ندارند. یکی از اشتباهات متداول در میان منتقدان این است که فکر می کنند برای لحاظ شدن سه شرطی که به آنها اشاره شد، انگاره ها باید خیلی بیشتر از اینها شبیه زن ها باشند. بطور مثال مشاهده شده است که وقتی فردی با یک محصول فرهنگی روبرو می شود و تحت تاثیر برخی ویژگی های آن قرار می گیرد، این مواجهه لزوماً به معنای تقلید از آن محصول نیست. (بطور مثال، اگر بنده عادت کنم که کلاه بیس بالم را برعکس روی سرم بگذارم، و ضمناً واژه ی جدیدی برای این کار به دایره واژگانم اضافه نمایم، آیا بنده در حال تقلید از کاری هستم که دفعه ی اول آن را دیدم و یا در هر حال تقلید از کاری هستم که آخرین مرتبه آنرا دیدم، و یا اینکه اصلاً تقلید بنده برداشتی میانگین از کل دفعاتی است که کلاه برعکس را دیده ام؟) تعدد بسیار زیاد تقلید های موجود و تلاش برای یافتن والد اصلی آنها، موجب پیچیده شدن الگوی بازتولید فرهنگی می شود، ولی این امر به معنای مردود بودن فرآیند بازتولید نمی باشد. به عنوان نمونه، رونوشت برداری دقیق فایل های کامپیوتری در بسیاری از مواقع متکی بر سامانه های ویرایشگر کد محور می باشد. این سامانه ها در عمل اجازه می دهند تا "قانون اکثریت" تعیین کند که کدامیک از مثال های موجود بایستی به عنوان الگوی صحیح در نظر گرفته شوند. در چنین شرایطی، هیچ ناقل اطلاعاتی را نمی توان به عنوان تنها منبع بازتولید در نظر گرفت. سه شرط داروین در خصوص تکامل هم به لحاظ زیرساخت و هم به لحاظ اجرا کاملاً خنثی می باشد بطوریکه حتی مواقعی اصلاً متوجه وجودشان نمی شویم.

آیا تکامل فرهنگ، پدیده ای داروینی بحساب می آید؟

بعد از پرداختن به موضوعاتی مثل نامگذاری و طبقه بندی که همچنان بحث بروی آنها بسیار است، جا دارد که یک پرسش بسیار مهم تر و اساسی تر را مطرح نماییم: آیا کاندیداهای موجود برای اینکه بتوانیم آنها را بازتولیدکنندگان داروینی بنامیم، واجد سه شرط مربوطه هستند؟ و اگر این چنین است آیا این موضوع به ما اجازه می دهد تا از طریق نظریه ی تکامل به شکلی پدیده ها را توضیح دهیم که قبلاً به طرق نظریه های سنتی علوم اجتماعی امکان آن فراهم نبوده است؟ و یا اینکه تنها

کاری که این دیدگاه داروینی انجام می دهد فقط ارائه ی یک تصویر نسبتاً واحد گرای کلی و بی اهمیت می باشد؟ البته همچنان مهم است که با وجود تعاریف مختلف دیگر در خصوص پدیده های فرهنگی، اینطور نتیجه گیری نماییم که تکامل فرهنگ به شکل بسیار متواضعانه ای از اصول داروین پیروی می کند بطوریکه هیچ رخدادی در بطن آن در تضاد با نظریه تکامل نمی باشد. داروین در کتاب خاستگاه گونه ها،⁶⁹⁰ سه فرآیند را جهت انتخاب طبیعی شناسایی نمود: انتخاب "رویه ای" از طریق آینده نگری، اقدامات عمدی کشاورزان و دیگران با هدف انتخاب مصنوعی. انتخاب "ناخودآگاه" که در آن انسان ها درگیر فعالیت هایی می باشند که بدون اینکه مطلع باشند به بقای ناهمسان و تولید مثل گونه ها کمک نموده است. این مساله خصوصاً در دو حوزه اهلی سازی و انتخاب "طبیعی" به عنوان دو مبحث مجزا از فضای انسانی نمود داشته است. می توانیم به این فهرست پدیده ی چهارمی به نام مهندسی ژنتیک را نیز اضافه نماییم. لازم به ذکر است که در این مورد چهارم، قصد و آینده نگری انسان طراح نقش بسیار مهمی را ایفا می کند. هر چهار پدیده ی مندرج به شکل بسیار فروتنانه ای داروینی هستند. همانطور که پرورش دهندگان گیاهان در طول اعصار مثال های نقضی در خصوص نظریه تکامل از طریق انتخاب طبیعی را ارائه نموده اند، مهندسان ژنتیک نیز از این قاعده مستثنی نیستند؛ در واقع آنچه که آنها انجام می دهند تولید میوه های جدید از میوه های نشات گرفته از میوه های تکامل از طریق انتخاب طبیعی می باشد. به همین نسبت، ایده وجود انگاره ها این امکان را به ما می دهد تا زیر یک چتر کلی مباحث متفاوتی همچون پدیده های فرهنگی عامدانه، آینده نگری های علمی، نوآوری های فرهنگی (مهندسی انگاره)، محصولات نشات گرفته از فرهنگ کوچه و بازار و پدیده های بازطراحی شده ای ناخودآگاهی مثل زبان و آداب اجتماعی را گرد هم جمع نماییم. با توجه به ورود ما به عصر بازطراحی عامدانه و آینده نگر ژنوم خودمان و ژنوم سایر گونه ها، آینده ای را متصور خواهیم بود که در آن تعامل بسیار قوی بین تکامل ژنتیکی و تکامل انگاره ای به وجود خواهد آمد. و البته که در این نمای پیش رو، رخدادهایی نیز شاید به وقوع بپیوندند که پیش بینی از آنها تا قبل از این نداشته ایم. بر ما واجب است که با همان دقت و نیرویی که در مورد تکامل عوامل بیماری زای کربن محور و یا

⁶⁹⁰ *The Origin of Species*

ناپدید شدن سریع موانع طبیعی موجود در لایه زیستی زمین تحقیق و تفحص می نماییم، در مورد امکان ها و رخدادهای آتی نیز که در بالا به آن اشاره شد نیز پژوهش نماییم.

ضمناً بایستی به خودمان یادآور شویم همانطور که مهندسی ژنتیک در حوزه ی جمعیت، جایگزینی برای بوم شناسی بحساب نمی آید، (کار بوم شناسی مطالعه ی تعامل پیچیده ی نمود های فیزیکی موجودات در محیط واقعی می باشد و بوم شناسی از این طریق به تفاوت هایی در سازگاری موجودات دست پیدا می کند که دقیقاً همان موارد نیز توسط علم ژنتیک به اثبات رسیده است) کسی نیز نباید انتظار داشته باشد که علم جدید انگاره شناسی، الگوها و توضیحات فعلی پدیده های فرهنگی که بوسیله ی علوم اجتماعی گسترش پیدا نموده اند را از بین می برد و یا بر مسند آنها تکیه خواهد زد. اگرچه، ممکن است انگاره شناسی موجب بازنگری چشمگیر در دستاورد های علوم اجتماعی شود، به همان شکل که مهندسی ژنتیک باعث شد تا موج عظیمی از پژوهش ها در حوزه بوم شناسی اتفاق بیفتد. کتاب هایی که در بخش 'مطالعات بیشتر' در ذیل ذکر شده اند تا حدودی به این موضوعات می پردازند ولی همچنان سطح پژوهشی آنها خیلی عمیق نیست و بیشتر بر پایه ی حدس و گمان می باشد. در حال حاضر، فقط چند اثر انگشت شمار هستند که می توان آنها را در زمره ی پژوهش های عینی گرای پیشرو در شاخه های انگاره شناسی برشمرد: ⁶⁹¹ هال (۱۹۸۸)، پاکلینگتون و بست ⁶⁹² (۱۹۹۷)، گری و جردن ⁶⁹³ (۲۰۰۰).

مطالعات بیشتر

Aunger, Robert, [June 2002], *The Electric Meme: A New Theory of How We Think and Communicate*. New York: Free Press.

—, ed., 2000, *Darwinizing Culture: The Status of Memetics as a Science*. Oxford: Oxford University Press.

Avital, Eytan, and Eva Jablonka, 2000, *Animal Traditions: Behavioural Inheritance in Evolution*. Cambridge: Cambridge University Press.

⁶⁹¹ Hull

⁶⁹² Pocklington and Best

⁶⁹³ Gray and Jordan

- Blackmore, Susan, 1999, *The Meme Machine*. Oxford: Oxford University Press.
- Bonner, John Tyler, 1980, *The Evolution of Culture in Animals*. Princeton: Princeton University Press.
- Boyd, Robert, and Peter Richerson, 1985, *Culture and the Evolutionary Process*. Chicago: University of Chicago Press.
- Brodie, Richard, 1996, *Virus of the Mind: The New Science of the Meme*. Seattle: Integral Press.
- Cavalli-Sforza, Luigi Luca, and Marcus Feldman, 1981, *Cultural Transmission and Evolution: A Quantitative Approach*. Princeton: Princeton University Press.
- Dawkins, Richard, 1976, *The Selfish Gene*. Oxford: Oxford University Press. Rev. ed., 1989.
- Dennett, Daniel, 1995, *Darwin's Dangerous Idea*. New York: Simon & Schuster.
- , 2001, "The Evolution of Culture." *Monist*, vol. 84, no. 3, pp. 305-24.
- , 2005, "From Typo to Thinko: When Evolution Graduated to Semantic Norms."
- In S. Levinson and P. Jaisson, eds., *Culture and Evolution*. Cambridge, Mass.: MIT Press.
- Durham, William, 1992, *Coevolution: Genes, Culture and Human Diversity*. Stanford, Calif.: Stanford University Press.
- Hull, David, 1988, *Science as a Process*. Chicago: University of Chicago Press.
- Laland, Kevin, and Gillian Brown, 2002, *Sense and Nonsense: Evolutionary Perspectives on Human Behaviour*. Oxford: Oxford University Press.
- Lynch, Aaron, 1996, *Thought Contagion: How Belief Spreads Through Society*. New York: Basic Books.
- Pocklington, Richard, in press, "Memes and Cultural Viruses." In *Encyclopedia of the Social and Behavioral Sciences*.

Journal

Artificial Life

Web Journal

Journal of Memetics. Available at <http://www.cpm.mmu.ac.uk/jom-emit/>.

Other References

- Cloak, F. T., 1975, "Is a Cultural Ethology Possible?" *Human Ecology*, vol. 3, pp. 161-82.
- Gray, Russell D., and Fiona M. Jordan, 2000, "Language Trees Support the Express-Train Sequence of Austronesian Expansion." *Nature*, vol. 405 (June 29, 2000), pp. 1052-55.
- Moravec, Hans, 1988, *Mind Children: The Future of Robot and Human Intelligence*. Cambridge, Mass.: Harvard University Press.
- Pocklington, Richard, and Michael L. Best, 1997, "Cultural Evolution and Units of Selection in Replicating Text." *Journal of Theoretical Biology*, vol. 188, pp. 79-87.
- Sperber, Dan, 2000, "An Objection to the Memetic Approach to Culture." In Robert Aunger, ed., *Darwinizing Culture*. Oxford: Oxford University Press.
- Williams, George, 1966, *Adaptation and Natural Selection*. Princeton: Princeton University Press.
- , 1992, *Natural Selection: Domains, Levels, and Challenges*. Oxford: Oxford University Press.

پیوست ب

پرسش‌های بیشتر در مورد علم

[مربوط به بخش ۳]

۱. دعوتی برای انجام یک تحقیق

در دموکراسی که با آزادی ادیان همراه باشد افراد از این حق برخوردار هستند که اعلام کنند دینشان دین راستین است و به کسی هم راجع به طرز فکرشان پاسخگو نباشند. در دموکراسی، ما اجازه می‌دهیم تا افراد معترضان آگاه باشند ولی این به معنای تایید آنچه که به آن اعتراض یا ادعا دارند نمی‌باشد. اگر شما باورهای خود را در بوته نقد قرار ندهید، در آن صورت باورهای شما ارزشی به جهت پژوهشی نخواهند داشت، و لذا در عمل نیز اذعان یک طرفه به هر باور و اعتقادی، محلی از اعراب در میان جمع را نخواهد داشت چون باور مربوطه بدور از هرگونه موشکافی و تحلیل می‌باشد. قطعاً ما به باور شما فقط به چشم یک داده یا اطلاعات می‌نگریم. افرادی هستند (شما هم جزء آنها می‌باشید) که اذعانشان قابل نقد و تحلیل نمی‌باشد، و به همین خاطر ما مراقب هستیم تا مرتکب این اشتباه نشویم که اذعانشان را به عنوان یک ایده در جهت پیشبرد روند یک تحقیق بپنداریم.

برخی بر این نظرند که عدم تمایل به در اختیار قراردادن امور مذهبی فردی به ذره بین یک محقق، عملی قابل ستایش و حاکی از وفاداری به تشکل مذهبی مربوطه و اذعان افتخارآمیز به ایمان است. شاید شما هم از آن دسته افراد متعددی باشید که با افتخار تاکید می‌ورزند که دینشان برای آنها حتی از وفاداری به جمع خانواده، دوستان و ملت و هر چیز دیگری بالاتر است. شاید جمله "حتی فکر هیچ گزینه‌ی دیگری را نکن!" شعار شما باشد، ولی البته فقط مشکل این جمله این است که به نوعی خودش نقض خودش می‌باشد. همانطور که در بخش ۱ این کتاب دیدیم، وقتی که شما می‌گویید دینتان برای شما "مقدس" است، این گونه معنا را نیز می‌توان از آن برداشت نمود.

مایلم تا این نوع دیدگاه را در بستر بزرگتری در نظر بگیریم. حتی اگر شما یقین داشته باشید که دین شما یگانه راه رسیدن به حقیقت است، بایستی کنجکاو باشید که بدانید پس چرا سایر ادیان در دنیا آنقدر طرفدار دارند؟ و اگر تصور می کنید که دعوت از این مردمان (که جمعیتشان از کل جمعیت پیروان دین شما بیشتر است) جهت مشاهده ی حقیقت، کار مفیدی بحساب می آید، پس بایستی متوجه این دلیل بشوید که چرا افراد غیردیندار با کنجکاوای بسیار به ادیان می نگرند تا "عامل بقای آنها را شناسایی نمایند." علاوه بر این نکته، اینکه بدانید دین شما از منظر سایرین چگونه به نظر می رسد، تمرین ارزشمندی بشمار می آید، آیا اینطور نیست؟ برخورداری از این مزیت که واکنش دیگران در مواجهه با خود را درک کنید به شما کمک می کند تا تاثیرگذاری خود در هنگام انتقال مفاهیم به دیگران را بالا ببرید.

وقتی به دنیای آکنده از ناخوشایندی های امروز می نگریم، شاهد عدم توفیق برخی کشورها، خشونت قومیتی و بی عدالتی دهشتناک در هر سویی از کره ی زمین هستیم، و از این رو پرسشی که ذهن را ما به خود مشغول می نماید این خواهد بود که باید اجازه دهیم کدامیک از کشتی های نجات همچنان شناور بمانند؟ برخی بر این عقیده استوارند که ملل دموکراتیک دنیا بهترین امید ما هستند. این ملل مطمئن ترین امن ترین و کم خطراتین بستر را در این سیاره برای بهبود سعادت انسان و دوری از خطر آشوب هسته ای و نسل کشی فراهم می آورند. ولی اگر کشتی آنها واژگون شود، همگی ما غرق در مشکل عدیده ای خواهیم شد. دسته ی دیگری هستند که معتقدند که ادیان فراملیتی آنها کشتی های نجات بهتری هستند، و اگر قرار بود بین سعادت دینی و سعادت ملی یکی را انتخاب می نمودند، بی تردید انتخاب آنها سعادت دینی می بود. شاید شما هم یکی از آنها باشید. چون اگر که شما در حال خواندن این کتاب هستید، به احتمال قریب به یقین در میان یک ملت دموکراتیک زندگی می کنید که از اصل آزادی ادیان برخوردار است و به همین خاطر موقیعت شما موقیعت بسامانی می باشد: شما در عین اینکه از امنیت کشتی نجات دموکراتیک بهره می برید، از اعلام وفاداری به آن سر باز می زنید.

از طریق بهره برداری از آزادی که ارمغان ملتی است که به آزادی ادیان احترام می گذارد، شما خود را از ارائه کمک به هم میهنانتان در رابطه با مساله ای که به لحاظ امنیت ملی و فراملی بسیار مهم بحساب می آید، معذور می دارید. این کار شما دقیقاً مثل این می ماند که به حق خود رجوع کنید

و وقتی از شما بخواهند در یک دادگاه شهادت دهید، موضوع متمم پنجم⁶⁹⁴ قانون اساسی آمریکا را وسط بکشید. شما دارید سواری مجانی می گیرید، چون تعهد دینی خود را مقدم بر هم میهنانتان می دانید. از خوش اقبالی شما، شهروندان انسان دوست بسیاری هستند که جبران کننده ی نبود شما باشند و مادامی که شما غرق در جایگاه "اصولی" و ایمانی خود هستید، آنها عامل حفاظت از یک ملت باشند. در این خصوص شما هیچ تفاوتی با شیعه و سنی هایی که در دلشان این جمله را به زبان می آورند ندارید: اگر لازم است، عراق نابود شود هم مهم نیست، فقط قبیلہ ی مذهبی من سر جای خودش باقی بماند. تنها فرق عمده این است که شرایط بی ثبات فعلی کشور عراق در حال حاضر ایده ی کشتی نجات را به ذهن کسی متبادر نمی کند ولی جامعه ی آزادی که شما در حال حاضر در آن زندگی می کنید به وضوح تضمین کننده ی امنیت و آزادی است که از آن لذت می بریم. بنابراین در قیاس با عراقی ها شما از دلایل کمتری برای محروم نگه داشتن ملتتان از وفاداری خود برخوردار هستید.

برای بسیار از ما بهایی که می پردازیم پذیرش حکمفرایی قانون یکی از بهترین معاملاتی است که می توان روی این سیاره انجام داد. آن دسته از ما که به شکل نقادانه، ضمنی و یا مشروط، اولویت وفاداری خود را معطوف به نظام های سکولار دموکراتیک می دانیم، منطبق موجود در اصل آزادی ادیان تشخیص داده شده است، و به همین خاطر وقتی منافع خاصی به خاطر وجود این اصل تحت الشعاع قرار می گیرند، اقدام به دفاع از آن منافع می نماییم. ولی کسانی که تعلقات دیگری دارند و از ارائه تعهد مزبور به هم میهنان خود سر باز می زنند، مساله ای را مطرح می کنند که فقط یک مساله ی نظری نیست. در ترکیه امروز، یک حزب اسلام گرا با اکثریت آراء در راس قدرت می باشد و لذا این امکان را دارد تا قانون اسلامی را در میان کل ملت پیاده نماید، ولی به شکل هوشمندانه ای جلوی این کار گرفته شده و ضمناً این دیدگاه به حدی پیشرفت داشته که به استناد سلب آزادی ادیان برای ملت، جلوی اقدامات مسلمانان تندرو گرفته می شود و اعمال افراطی، قانون شکنی محسوب می گردند. نتیجه کار شکننده و پر از ایراد است ولی با این وجود با شرایط الجزایر بسیار متفاوت است. در الجزایر، خصوصاً از سال ۱۹۹۰ که مشخص شد انتخابات دموکراتیک موجب بر سرکار آمدن یک حزب اسلام گرا شده که قصدش کنار گذاشتن نردبان

⁶⁹⁴ the Fifth Amendment

دموکراسی و تغییر شیوه ی حکومت داری به حکومت دینی بوده است، خشونت و ناامنی سایه ی خود را بر سر مردمان آن ”جا گسترانید.

پنجاه سال پیش، پرزیدنت آیزنهاور،⁶⁹⁵ چارلز ای ویلسون⁶⁹⁶ که در آن زمان رئیس شرکت جنرال موتورز بود را به عنوان وزیر دفاع خود معرفی نمود. در جلسه رای اعتماد در حضور کمیته تخصصی دفاعی سنا، از ویلسون خواسته شد تا سهام خود در شرکت جنرال موتورز را بفروشد ولی او مخالفت کرد. وقتی که به او گفته شد حفظ سهام جنرال موتورز موجب می شود تا ناخواسته در امور خود دچار سوء تصمیم گیری شود، او اینگونه پاسخ داد، ”برای سالیان متمادی بنده بر این عقیده بوده ام که آنچه که برای کشور خوب بوده برای جنرال موتورز نیز اینطور بوده است و برعکس.“ برخی از روزنامه نگاران آن زمان که از جواب وی رضایت نداشتند، فقط بروی بخش دوم سخنان او تاکید می کردند ”آنچه که برای جنرال موتورز خوب است برای کشور نیز خوب است“ در اثر جنجال پیا پی شده، ویلسون مجبور شد به خاطر نامزدیش جهت پست وزارت دفاع، سهام شرکتی خود را بفروشد. این درس بسیار خوب و عینی در خصوص صراحت در مورد اولویت ها می باشد. حتی اگر اینطور فرض کنیم که حق با ویلسون بوده و آنچه که برای جنرال موتورز خوب بوده برای کشور نیز خوب بوده، باز با این حال، مردم می خواستند اگر احیاناً تنشی رخ داد، خیالشان از بابت وفاداری ویلسون به کشور راحت باشد. در چنان شرایطی ویلسون به دنبال منافع که خواهد بود؟ بدرستی که حق با مردم بود که بخواهند از چنین چیزی نگران باشند. آنها می خواستند که تصمیم گیری وزیر دفاع در عمل مستقیماً وابسته به منافع ملی باشد. حتی اگر فرض کنیم که در شرایط بی خطر و عادی، تصمیمات اتخاذ شده به نفع جنرال موتورز تمام می شد (که با توجه به سابقه ی طولانی ویلسون در آن شرکت احتمالاً هم اینطور می بود)، باز هم مساله ی وجود نداشت، ولی مردم از این نگران بودند که اولویت های ویلسون متاثر از نگاه او به گذشته ی کاریش باشد. حال تصور کنید که اگر ویلسون به عنوان یک مسیحی متودیست⁶⁹⁷ می گفت، ”به عنوان یک متودیست خوب، او باور داشت آنچه که برای کلیسای متودیست خوب است برای کشور آمریکا نیز خوب است،“ آن وقت چه غوغایی پیا پی می شد؟

⁶⁹⁵ President Eisenhower

⁶⁹⁶ Charles E. Wilson

⁶⁹⁷ Methodist

وفاداری به اصول یک جامعه آزاد و دموکراتیک تا زمانیکه آن اصول از منافع دین شما حمایت کنند. البته این فقط برای شروع است و در ادامه می‌توانیم درخواست‌های دیگری نیز داشته باشیم. اگر این بهترین سنگر شما می‌باشد، ایرادی ندارد، موافقیم. ولی بایستی بدانید که باقی ما این حق را دارند که شما را قسمتی از خود مشکل بدانند. آیا این قضاوت عادلانه است؟ این موضوعی بحث برانگیز است و بنده با کلماتی صریح این موضوع را مطرح نمودم تا بتوانم تضاد موجود در آن را نشان دهم. این دیدگاه نیز به همان اندازه باید جدی گرفته شود که دیدگاه سنتی و عامه پسندی که تاکید دارد بایستی به معافیت‌های مذهبی و مبرا بودنشان از هر گونه موشکافی، احترام عمیقی قائل شویم. مواقعی که در تلاش هستیم تا از یک دیدگاه جامع، تفاوت‌های موجود میان نگرش علم محور و دین محور را برطرف کنیم نیز با چنین شرایط بغرنجی مواجه می‌گردیم، و همین مطلب باعث می‌شود تا اذهان علم محور دچار سردرگمی شوند: چگونه بایستی واکنش نشان بدهند؟ خط مشی محترمانه اینطور خواهد بود که تفاوت‌های عمیق نظری و عملی با احترام متقابل و به شکل خوش رویانه مورد تایید قرار بگیرند. ولی این کار موجب پنهان سازی و به عقب انداختن بی حد و حصر در تحلیل نوعی عدم تقارن می‌گردد: ما هرگز حتی برای یک لحظه هم که شده به سخن دانشمندی که اینچنین بگوید توجه نمی‌کنیم: "اگر نظریه من را درک نمی‌کنی به این خاطر است که به آن ایمان نداری!" یا "تنها اعضای رسمی آزمایشگاه من از این توان برخوردار هستند که نتایج آن را تشخیص بدهند،" یا "تعارضی که فکر می‌کنی در استدلال من می‌بینی چیزی نیست جز نشانه‌ای از محدودیت‌های ادراک انسانی. چیزهایی وجود دارند که از دایره ادراک خارجند." چنین اظهار نظراتی اگر توسط یک دانشمند بیان شوند، نشان از بی مسئولیتی پژوهشی وی دارد و علامتی دال بر ورشکستگی عقلانی اوست.

برطبق نظر آوری کاردینال دالیس⁶⁹⁸ (۲۰۰۴)، مدافعه یا همان توجیه مذهبی⁶⁹⁹ "دفاع سنتی از ایمان است" و در گذشته قرار بود که موکداً به جهت اثبات وجود خدا، الهی بودن مسیح، زاده شدن او از یک زن باکره و غیره بکار برود ولی در عمل بی اعتبار گردید. "این شبهه بوجود آمد که مدافعه مذهبی بیش از آنکه امکان ارائه داشته باشد وعده می‌دهد، و ضمناً اسناد و شواهد را طوری

⁶⁹⁸ Avery Cardinal Dulles

⁶⁹⁹ apologetics

دستکاری می نماید تا دال بر نتایج دلخواه خودش باشد. بی مسما نبوده که پُل تیلیچ⁷⁰⁰ این عیب را 'بی صداقتی مقدس' نامیده است" [ص ۱۹]. به واسطه ی تشخیص این مساله، بسیاری از پارسایان رو به اذعان مذهبی مسالمت آمیزتر آورده اند ولی کاردینال دالیس از این تغییر جدید تاسف می خورد و همه را به انجام یک بازنگری و اصلاح در بحث مدافعه ی مذهبی فرا می خواند.

"رفع اختلاف نظر، گرچه رحیمانه و محترم به نظر می رسد ولی حيله ای در آن نهفته است. دین به قدری به حاشیه رانده می شود که دیگر جرات بلند کردن صدایش در جمع را نخواهد داشت... عدم تمایل باورمندان به دفاع از ایمانشان مسبب ایجاد موج عظیمی از مسیحیان بی میل و توجه و زودگذر شده که خیلی به آنچه که بایستی به آن باور داشت توجه نمی کنند." [ص ۲۰]

دالیس تاکید می ورزد که "مدافعه ی مذهبی بایستی بستر فعالیت خود را تغییر دهد":

"در یک دین آسمانی مثل مسیحیت، پرسش کلیدی این است که چگونه خداوند به سوی ما می آید و دنیایی از معنا را به روی ما می گشاید که خارج از دسترس قدرت پژوهشی انسان است. پاسخی که بنده پیشنهاد می دهم، شهادت دادن است... شهادت دادن فردی به جهت معرفت شناسی از آنچه که به لحاظ علمی مرسوم است کاملاً متفاوت است. طرز برخورد دانشمندان با داده ها به این صورت است که آنها را به عنوان مفعولانی که بایستی بر آنها اشراف و تسلط پیدا نمود می بینند. تعبیر پیشنهادی سایرین به واسطه ی مقام و منزلت فردی به تایید نمی رسند بلکه جهت تایید نیازمند تحقیق و تفحص خواهند بود. ولی اگر روش شهادت دادن را در نظر بگیریم شرایط به گونه ای دیگر خواهد بود. رویداد مزبور یک مواجهه بیناشخصی خواهد بود که در آن شاهد نقش فعالی را به عهده دارد و بروی ما اثر می گذارد. بی هیچ گونه اجباری بر ما جهت باور مطلب، شاهد ما را به پذیرش و همراهی فرا می خواند که در بطنش حس احترام و اعتماد وجود دارد. پذیرفتن مطلب

⁷⁰⁰ Paul Tillich

مزبور به معنای تسلیمی حاکی از اعتماد به مقام شاهد مربوطه است بطوریکه طی آن ما خودمختاری خودمان را نفی می نماییم و مشتاقانه به قضاوت دیگران اتکا می کنیم.“ [ص ۲۲]

ارزیابی منصفانه از “شهادت دادن” نشانگر وجود یک منطق سیال آزاد است، به این دلیل که هر گونه اقدام برای سوال از شاهد به طرز ماهرانه ای مساوی با بی احترامی و بی ادبی تلقی خواهد شد. این روش از گرایش عمومی افراد به عدم اهانت سوء استفاده می کند و بدین صورت به راهکاری در جهت غیرفعالسازی ابزار نقادانه ی علم بدل می گردد. از منظر مبلغانه ی دالیس و با همان میزان از خلوص نیت، ایشان نتیجه می گیرد که روش علمی نیز ایراد خاص خودش را دارد: “به عنوان فلاسفه یا مورخان، طرز نگاه ما به داده ها به این شکل است که آنها را به عنوان چیزهای غیر شخصی تلقی می کنیم که بایستی در حوزه عقلانی حلای شوند. این روش برای تایید برخی آموزه ها و تکذیب برخی دیگر مفید است، ولی به ندرت منجر به گروش می گردد“ [ص ۲۱]. به عبارت دیگر، وقتی هایی که مفید است از روش علمی استفاده کن و وقت هایی که اینطور نیست از روش های دیگر. برای چنین عملی در میان دانشمندان یک اصطلاح وجود دارد. به آن “دستچین کردن” می گویند، و یک گناه علمی بشمار می آید (پی نوشت ۱).

کسی شهادت دادن را ابداع نکرده است؛ خودش به یکباره ظهور می کند و جواب هم می دهد (در برخی مواقع از رقابت هم بهتر جواب می دهد)، و به همین دلیل نیز دچار بازتولید می گردد. کاردینال دالیس این عمل را ستایش می کند ولی چرایی آن را نیز توضیح می دهد، البته لازم به ذکر است که چرایی آن دلیل وجودیش نمی باشد. ضمناً بایستی توجه داشت که منطق شهادت دادن فقط محدود به مسیحیت کاتولیک نیست. به روشنی خاطره ناراحت کننده ای که چند سال پیش به واسطه ی یکی از دانشجویانم که اهل هندوستان رخ داد را به یاد می آورم. این خانم به من در خصوص اینکه شاهد بوده که در طول یک سفر تفریحی به کشورش پیشوای مذهبی آنها چه کاری انجام داده است سخن گفت. ضمناً ایشان به طرز غیرمستقیم ولی بسیار عمیقی برای بنده این موضوع را روشن نمود که اگر حتی بصورت خصوصی (خارج از کلاس درس) شرح وقایع او را به چالش بکشم، او به شدت دچار حس سرافکنندگی و اهانت خواهد شد. نباید با یک دانشجو چنین

کاری را بکنم! پس چکار بایستی انجام می دادم؟ در این اثنا که با شور زیاد از وقایعی که شاهدش بوده تعریف می کرد، به عکسی نیز اشاره نمود که در اتاق خوابگاهش وجود داشت. طبق گفته ایشان، در آن عکس، عسل واقعی از چشمان آن پیشوای مذهبی سرازیر است، و به همین دلیل بنده با اشتیاق درخواست نمودم تا آن عکس را با چشمان خودم ببینم و بدانم آن عسل چه شکلی بوده است، ولی با وجود اینکه این خانم بلافاصله پذیرفت که بنده خودم آن عکس را مورد تحلیل قرار بدهم، دیگر هیچوقت دعوتی در خصوص بررسی این مطلب از سوی وی صورت نگرفت. همیشه برایم سوال بوده که آیا این خانم به آنچه که اتفاق افتاد عمیقاً فکر کرده یا خیر، و اگر چنین بوده به چه نتیجه ای رسیده است؟ البته ادب و احترام موجب شد تا بنده همانجا این مساله را رها کنم. به همین ترتیب، ادب و احترام موجب کاهش تمایلات شکاکانه راجع به دغلبازانی می شود که می دانند به زبان آوردن عبارت "آزرده خاطر" به تنهایی می تواند اکثر سوالات یک فرد خرد گرا را مضمحل نماید. این روشی است که نه تنها می توان از آن به عمد و به جهت مقاصد منفی استفاده نمود بلکه حتی افراد مشتاق و معصومی نیز که تا حالا فکر دغلبازی به سرشان نزده نیز می توانند از آن بخوبی بهره بگیرند.

کاردینال دالیس هم مثل دانشمندان علاقه مند به بحث و مناظره است؛ هر دوی این طیف ها برای تقویت نظرایت خود بسیار فعالانه و با خلوص نیت در سعی و تلاش هستند. ولی مساله اینجاست که در حوزه ی علم، هر دو طیف مندرج تحت قوانین و ضوابط محدود کننده ی علمی می باشند و لذا حق ندارند اقداماتی را انجام دهند که قدرت تحلیلی افرادی که قرار است بعد ها شاید انتشار دهندگان همان انگاره های مورد بحث باشند را زیر سوال ببرند و از کار بیاندازند. ولی در خصوص حوزه ی دین، هنوز چنین ضوابط محدود کننده ای وجود ندارد.

۲. چه چیزی بهای علم را می دهد؟

دینی که از علم بترسد، موجب هتک حرمت خدا می شود و دست به خودکشی خواهد زد.

تکلیف خود علم چیست؟ وقتی که ما، بطور مثال، نور مستقیم و آزاردهنده ی نظریه ی تکامل را روی خودش بیاندازیم و سوال نماییم که چه ترکیبات و تعاملاتی موجب شکل گیری آن شد، چه اتفاقی روی خواهد داد؟ بطور کلی، علم یک فعالیت پرهزینه ی انسانی بشمار می آید. علم ممکن است پاسخگوی کدام نیازهای پنهان باشد؟ آیا علم نیز نیاکان بد طینتی داشته و به واسطه ی شهوترانی شرم آور گسترش پیدا نموده است؟ با وجود آنکه منافع عملی پژوهش های علمی مشهود می باشند ولی شاید دلیل حرکت رو به جلوی علم، کنجکاوی بیمارگونه__ به خاطر ذات دانش و به هر قمیتی__ باشد. آیا ممکن است علم یک عادت بد باشد؟ شاید. شاید دین هم همینطور باشد. بیایید به طریقه ی علمی علم را مورد بررسی قرار دهیم، البته لازم به ذکر است که این کار خیلی وقت است که کلید خورده است.

چرا ما از علم استفاده می کنیم؟ مغز ما مطمئناً برای انجام محاسبات طولانی و فیزیک کوانتومی تکامل پیدا نکرده است. پاسخ معمول که ممکن است موجب پنهان ماندن برخی پیچیدگی های مهم نیز شود این است که قوه غریزی کنجکاوی در ما علت این مسائل می باشد. این قوه در میان ما و سایر جانوران مشترک است و موجب می شود توجه ما به هر چیز جدید و پیچیده ای (خصوصاً اگر آن چیز در حال حرکت باشد) جلب گردد و ما را وادار نماید تا آنرا (با احتیاط) مورد بررسی قرار دهیم. منطق سیال آزاد این موضوع روشن است: به عنوان موجودات جنبنده، ما از طریق نگاه به سمتی که در مسیر آن در حرکت هستیم، احتمال آسیب را از بین می بریم و در عین حال آنچه که به دنبالش می گردیم را خواهیم یافت. اگر متوجه می شدیم که درختان نیز کنجکاو هستند، بایستی این دیدگاه کلی را تغییر می دادیم، ولی مثال معروف آب دزدک های کف دریا به ما این اطمینان را می دهد که این اصل صحیح می باشد. آب دزدک⁷⁰² جوان در کف اقیانوس در حرکت است تا جای مناسبی را برای سکنی گزیدن انتخاب نماید. وقتی صخره ای را می یابد که می تواند برای باقی عمر خود به آن (به عنوان یک موجود چسبنده) متصل شود، دیگر به سیستم عصبی خود نیاز

⁷⁰¹ Ralph Waldo Emerson

⁷⁰² sea squirt

نخواهد داشت، بنابراین آن را تجزیه و در بدن خود هضم می نماید. این سندی روشن دال بر این مدعاست که کنجکاو همراه با هزینه است و وقتی خودش نتواند از طریق جنبدگی هزینه ی خودش را توجیه کند، کنار گذاشته می شود. نکته طنز مشابه با این موضوع در خصوص استادان دانشگاه بیان می شود، بطوریکه می گویند فقط که استادی به هیات علمی دانشگاهی ورود پیدا کرد، دیگر از آن به بعد این حق را دارد که از مغز خود تغذیه کند (آنها در بدن خود هضم کند)!

کنجکاو بایستی همراه با احتیاط و عقل معاش باشد بنابراین تعجب برانگیز نیست که جانوران فقط در خصوص شاخص ترین دغدغه های زیست محیطی شان از خود کنجکاو به خرج می دهند. گیاهخواران گیاهان اطراف سکونتگاه خود را بررسی می کنند در حالیکه گوشتخواران عموماً اعتنایی به گیاهان نمی کنند. همه چیزخواران نسبت به گیاهخواران موجودات کنجکاوتری هستند ولی با این وجود هر دو طیف حواسشان به شکارچیان و غیره هست. میمون های بزرگ به عنوان نزدیکترین خویشاوندان ما، تقریباً به همه چیز توجه عمیق تری دارند ولی حتی شامپانزه هایی که در اسارت بزرگ می شوند با وجود اینکه به لحاظ زیست محیطی با شرایط جدید خود سنخیت دارند، به تمام گفتارهای انسانی که در اطراف خود می شنوند به میزان چشمگیری بی تفاوت هستند. علاقه ی شدید نوزاد انسان به آوای گفتاری شاید یکی از مهمترین وجوه تمایز بین ما و شامپانزه ها می باشد. اگر فرض کنیم که یک نوزاد شامپانزه تمایل داشته باشد که در معرض گفتارها و کلمات قرار بگیرد، ولی با وجود شنیدن آن اصوات توسط سیستم شنواییش، به آنها توجهی نشان ندهد (مثل اینکه ما در معرض صدای خش خش برگ درختان قرار بگیریم)، هرگز نخواهیم فهمید که مغز آن شامپانزه در چنین شرایطی چگونه رشد و نمو پیدا می کند. هیچ اندامی را در بدن نمی شناسیم که به اندازه مغز به این اصل اهمیت بدهد، "یا از آن استفاده کن و یا رهاش کن"، ضمن آنکه می توان تصور نمود که یک تغییر کوچک ژنتیکی ممکن است موجب بالا رفتن سطح رقابت در بحث آوای گفتاری شده باشد و به همین خاطر تغییرات آناتومی شگرفی در مغزهای در حال نمو رخ داده باشند.

بسیار دور از ذهن است که چنین تغییر ژنتیکی کوچک مسئول کل تفاوت های بین مغز شامپانزه ها و مغز انسان ها باشد، ولی آنچه مشخص است این مطلب است که زمان کافی برای رخداد یک رشته تغییرات کلی ژنتیکی که موجب شود مغز ما نسبت به شامپانزه ها زبان پذیرتر باشد وجود داشته

است. تفاوت های مزبور هر چه باشند، در کل نشانگر یک فصل جدید در تاریخ تکامل هستند، چون وقتی که زبان شکل گرفت، ما نه تنها کنجکاو بلکه پرسشگر نیز شدیم: ما با استفاده از زبان شروع به پرسش با صدای بلند کردیم. در دنیای ادراک شده از سوی ما، پرسش تبدیل به یک موضوع همیشگی گردید و این باعث شکل گیری واکنش شد، و در پس همان واکنش ها نیز پرسش های جدیدی مطرح گردیدند. این پرسش و پاسخ اولیه به مانند گلوله برفی بر حشمش افزوده شد و بصورت دهان به دهان بین انسان ها انتقال پیدا کرد تا کار به جایی رسید که این دانش به شکل نگارش شده درآمد. حداقل از یک نقطه نظر، وصف داروینی و وصف انجیلی از اینکه چطور شد به اینجا رسیدیم اشتراک دارند: در آغاز، (آنچه که بود) کلام بود.⁷⁰³

ولی زمان بسیار زیادی طول کشید تا این تجمیع دانش سینه به سینه، از تعقل گرفته تا خرافه، تاریخ و افسانه و واقعیات عملی و کذبیات قدیمی به چیزی تبدیل شوند که آن را علم می نامیم. علم نه نظامند بوده و نه اصلاً در خصوص روش های خودش خود آگاه بوده است. علم در گذشته خیلی به خود توجهی مبذول نداشته است. با حرکت انسان به سوی نگرش انعکاسی، علم تاریخ، فلسفه ی فلسفه ی منطق منطق و امثال این موارد پا به عرصه ی وجود گذاشتند. از این طریق، سنگ معدنی که طی هزاران سال کنجکاو ی جسته و گریخته ی انسان بدست آمده بود، به یک فلز صیقل یافته ی پژوهشی بدل گردید. آیا می توانی "خودت فقط با اتکا به خودت به موفقیت برسی؟" اگر که نتوانی در برابر قانون جاذبه قد علم کنی، خیر، ولی در عین حال این موقعیت را خواهی داشت تا کاری به همان اندازه خوب را انجام بدهی: می توانی از روش های تحقیقی فعلی خود که با عیب و نقص همراه هستند برای پالایش بهتر همان روش ها استفاده کنی و ایده های خوب را از ایده های بد متمایز بسازی. ضمناً می توانی از ادراک فعلی خود در خصوص آنچه که خوب است به عنوان راهنمای موقت و قابل فسخ در جهت نیل به پیشرفت استفاده کنی. از این حیث شبیه به راهبردی است که در زمان ورود به یک کشور خارجی استفاده می نمایید: انتخاب چند مخبر و همراهی ایشان با شما و اعتماد شما به ایشان تا زمانیکه احیاناً بی اعتماد خاصی رخ بدهد. اگر در انتخاب های اولیه خود جهت تعیین مخبر خوش اقبال نبوده باشید، نتیجه این است که اطلاعات غلط به دستتان می رسد و در نهایت ضرر خواهید نمود. ولی از طرف دیگر، اگر مخبرین شما تا حدودی

⁷⁰³ in the beginning was the Word

قابل اطمینان باشند، شما می توانید برخی از حد و حدود اطمینان به آنها را متوجه شوید و بر اساس آن شروع به اعمال تغییرات هدفمند نمایید. به لحاظ منطقی تضمینی بر موفقیت این راهکار نیست، ولی خب که چپی؟ حداقل که از شیر یا خط انداختن بهتر است و ضمناً درصد موفقیت شما در طی زمان بالاتر خواهد رفت.

مساله ی جالب کشیدن یک خط مستقیم را در نظر بگیرید: واقعاً یک خط مستقیم. چگونه این کار را انجام می دهیم؟ البته که از یک سطح صاف و مستقیم استفاده می نماییم. و حالا ما این سطح صاف را از کجا پیدا کردیم؟ در طول قرن ها، ما فنون خود را در جهت هر چه صاف تر نمودن خطوط با استفاده از سطوح صافی به همین منظور بهبود بخشیدیم. آنچه که در واقع برای بالا بردن میزان دقت بکار بردیم مقایسه ی مصنعات بشری بصورت دقیق و ریزبینانه بوده است. اکنون ما دستگاه هایی داریم که میزان دقت آنها نسبت به ابعاد خودشان یک میلیونوم اینچ است، ضمن آنکه به لطف وجود تصور فراگیر خود، در درک خط مستقیم مطلق دست نیافتنی نیز مشکلی نداریم. از طریق فعالیت خلاقانه مان (پی نوشت ۲)، مفهوم حقیقی مستقیم بودن، و یا به عبارت دیگر فرم افلاطونی خط مستقیم را دریافته ایم.

چه بخواهیم ریشه ی آغاز علم را به دوران هندسه ی مصر باستان ارتباط دهیم (که عملاً اندازه گیری ابعاد زمین بحساب می آمد) و یا آن را به تغییر ماهیت اقشار دینی و علاقه مند شدنشان به "اجرام آسمانی" و دوره های تقویمی در بحث ستاره شناسی ربط دهیم، در هر حال، علم بطور کلی از همین چند هزار سال پیش دچار دغدغه خود انتقادی جهت مباحثی همچون شواهد و مستندات موشکافانه گردید. البته سابقه ی دین نسبت به علم بسیار طولانی تر است، ولی با این وجود ادیان سازمان یافته که از مذاهب، رده بندی های فرقه ای و طبقه بندی های عقیدتی و عبادی، و نظام های امر به معروف و نهی از منکر تشکیل شده اند، به لحاظ سابقه با علم و نگارش تقریباً در یک سطح هستند. احتمال اینکه این مطلب یک همزمانی تصادفی باشد بسیار کم است. به منظور حل مساله ی محدودیت حفظیات توسط مغز انسان، نیاز به ثبت و ضبط و نگارش بسیاری از مطالب وجود دارد، و ما در بخش ۵ و ۶ این کتاب به این موضوع پرداختیم.

ستاره شناسان و ریاضی دانان در آغاز این راه با مبلغان دینی همکاری نمودند تا از طریق کمک به یکدیگر بتوانند پاسخ سوالات سخت را بیابند: چند روز مانده به مراسم بلند ترین شب سال؟ چه زمانی بهترین وضعیت گردش ستارگان خواهد بود تا بتوانیم در آن موقع مراسم نذر و قربانی خود را ادا کنیم؟ بنابراین، بدون ایراد سوال از طرف دین، شاید هیچگاه علم پشتیبانی لازم برای برخاستن از جای خودش را پیدا نمی نمود. ولی در زمان های اخیرتر، این دو دیدگاه اهل فن، به جهان بینی های رقیب تغییر مسیر دادند، یعنی در واقع طلاقى که در سپیده دم علم مدرن در قرن هفدهم علنی و غیر قابل ابطال شد. چون مسابقه ی تسلیحاتی واقعی موجب شد تا تحقیق و توسعه برای رسیدن به سلاح های جدید، وسائط نقلیه، نقشه ها، ابزار جهت یابی، سامانه های تشکلات انسانی، و غیره، توجیه اقتصادی داشته باشد لذا تکامل امور نظامی نیز نقش مهمی در توسعه ی علم ایفا نمود. شمشیر قبل از گاو آهن بوده، همانطور که سوابق تاراج و چپاول پیش از فهرست نام پرندگان و طبقه بندی گل ها بوده است. کشاورزی، تولید و بازرگانی و هر پروژه ی تمدن انسانی دیگری، موجب شکل گیری سوالاتی شده که به پاسخ نیاز داشته اند، و به همین خاطر در طول زمان فنون نظام مند و قابل اطمینانی برای پاسخگویی به سوالات از طریق تکامل فرهنگی و نه از طریق تکامل ژنتیکی شکل گرفتند.

بنابراین، علم از دل دین و سایر پروژه های دیگر انسان بیرون آمده و لذا یک پدیده انسانی بسیار اخیر بشمار می آید ولی در عین حال چیزی مثل آن این سیاره را در طی شصت و پنج میلیون سال گذشته دگرگون ننموده است. مهندس رویا پرداز، پاول مک کریدی،⁷⁰⁴ محاسبه ی جالب توجهی را انجام داده است: ده هزار سال پیش، انسان ها (بعلاوه ی حیوانات اهلی شان) به لحاظ وزنی در حدود یک دهم درصد کل مهره داران بروی زمین و هوا را تشکیل می دادند. در آن دوران ما یک گونه ی پستاندار بودیم ولی نه لزوماً یک گونه ی پرجمعیت (به نظر مک کریدی کل جمعیت انسان در آن زمان هشتاد میلیون نفر بوده است). ولی امروزه، آن عدد مذکور (با لحاظ نمودن حیوانات اهلی و خانگی) به نزدیکی ۹۸ درصد رسیده است! به گفته ایشان (۲۰۰۴):

⁷⁰⁴ Paul MacCready

”در طول میلیاردها سال، یک عامل به نام ‘تصادف’، لایه ی کوچکی از حیات را نقاشی کرد، لایه ای نه تنها پیچیده و غیرمحمتمل بلکه شگفت انگیز و شکننده. ولی به ناگهان، ما انسان ها (به عنوان یک گونه تازه از راه رسیده که مطابق با نظارت و تعادلات ذاتی طبیعت نیز نبوده است) دچار انفجار جمعیت، فن آوری و اطلاعات شدیم و از این طریق به قدرتی وحشتناک دست پیدا نمودیم: حالا اختیار قلموی نقاشی دست خود ماست.“ (پی نوشت ۳)

بنابراین علم، و فن آوری حاصله از آن هر دو به میزان عظیمی شکل کاربردی داشته اند و به بلند گوهایی تبدیل گشته اند که در هر بُعد قابل تصویری قدرت انسان را فریاد می زنند، و از این طریق ما را نیرومندتر، سریع تر، عمیق تر در ابعاد مکان و زمان، سلامت تر، محفوظ تر، داناتر (در مورد همه چیز و حتی خاستگاه خودمان) می نمایند ولی تمام اینها به معنای آن نیست که علم می تواند به تمام سوالات پاسخ بدهد و پاسخگوی تمام نیازها نیز باشد.

علم نسبت به حقیقت، صاحب حق انحصاری نیست، ضمن آنکه برخی از منتقدانش اینطور ادعا نموده اند که علم حتی به اندازه ای که خودش تبلیغ می کند (به عنوان منبعی قابل اطمینان در جهت نیل به علم عینی گرایانه) نیز قابلیت عمل به وعده هایش را ندارد. بنده بایستی به دو دلیل سریعاً به این ادعای عجیب واکنش نشان بدهم: بنده و تنی چند به این موضوع به تفصیل در جای دیگری پرداخته ایم (دنت، ۱۹۹۷؛ گراس و لویت، ۱۹۹۸؛ واینبرگ، ۲۰۰۳)، و علاوه بر آن همه از هیاهوی مشاجرات دانشگاهی در این خصوص مطلع هستند و هر روز این موضوع در زندگی آنها نمود پیدا می کند. بنده هنوز کسی که منتقد علم پسامدرن باشد ولی از پرواز با هواپیما بترسد چون به محاسبات هزاران مهندس و فیزیک دان هوافضا به عنوان متخصصان اصول پرواز اعتماد ندارد را ندیده ام. و یا هرگز نشنیده ام که یک وهابی بخواهد در مورد میزان ذخایر نفت عربستان سعودی به جای کمک گرفتن از زمین شناسان، با پیشوای دینی خود مشاوره نماید. اگر برای تلفن همراهتان یک باتری جدید بخرید و انتظار داشته باشید که کار کند، اگر که کار نکند شدیداً متعجب و عصبانی خواهید شد. تقریباً حاضرید بی هیچ درنگی زندگی خود را بروی قابل اطمینان بودن خارق العاده ی فن آوری محیط پیرامونتان شرط ببندید. همه ی اماکن دینی به علم حسابداری و ثبت قبوض

مبالغ اعانه دریافتی به شکل دقیق اطمینان دارند، ضمن اینکه همه ما با خیال راحت داروهایی از آسپیرین گرفته تا زوکور⁷⁰⁵ (کنترل کلسترول) را مصرف می کنیم و اطمینان داریم که اسناد بسیار زیاد علمی وجود دارد که در تایید سالم و اثربخش بودن این داروها می باشند.

پس تکلیف اختلاف نظرهای موجود در علم چه می شود؟ نظریه های جدید در یک هفته سرازیر می شوند و در هفته ی بعد تکذیب می گردند. وقتی برندگان جایزه نوبل بروی یک ادعای علمی دچار اختلاف نظر می شوند، حتی با وجود اینکه همگی در پرستشگاه علم به بالاترین افتخار مزین گردیده اند، حداقل استدلال یکی از آنها در آن مورد خاص غلط است. تکلیف رسوایی های علمی جعلی و عدم انتشار نتایج تحقیقات چه می شود؟ دانشمندان نه خطا ناپذیر هستند و نه به لحاظ اصولی برتر از مردم کوچه و بازار، ولی با این وجود مقررات و ضوابط قابل توجه و بازدارنده ای را در این وادی جهت خودشان وضع می نمایند که موجب می شود صداقتشان با وجود امیال باطنی خودشان دچار خدشه نشود و از شخصی سازی مسائل نیز جلوگیری گردد. بنابراین، با وجود صحت این موضوع که دانشمندان معروفی نژاد پرست، جنسیت گرا، معتاد و یا دیوانه بوده اند، ولی آثار ایشان بدون تکیه بر ضعف های فردی این دانشمندان در زندگی شخصی خود، تایید و یا رد می گردند، و این مهم به لطف وجود چیزی نیست جز صافی ها، بازنگری ها و توازن هایی که برای تمیز دادن کار قابل اطمینان از کار غیر قابل اطمینان مورد استفاده قرار می گیرند. (هر چند وقت یکبار، یک دانشمند و یا کل یک پروژه علمی دچار بی آبرویی و طرد شدگی می گردند، و چون دانشمندان جدی نمی خواهند از آثار مذکور در کتاب های خود نقل قولی را بیاورند، همین امر بخودی خود باعث می شود تا برای یک نسل یا بیشتر انجام تحقیق و پژوهش در خصوص آن موضوع خاص دچار وقفه گردد. بطور نمونه، در علم روانشناسی، تحقیقات بروی تصویربرداری ذهنی—”حافظه ی عکس محور“⁷⁰⁶— برای مدت بسیار طولانی متوقف شده بود، فقط به خاطر اینکه برخی از تلاش های اولیه در این زمینه توسط نازی ها صورت گرفته بود.)

از زوایه دید یک میکروسکوپ، لبه ی بُران یک آره تیز شده شبیه به کوهستان راکی، ناهموار و دندانه دندانه به نظر می رسد. ولی در واقعیت آنچه که به این آره نیرو بخشیده، ضربات کند و آهسته

⁷⁰⁵ Zocor

⁷⁰⁶ "photographic memory"

فولادی است که این شکل را به آن تکه فلز بخشیده است. مشابه با همین مطلب، لبه بُران علم نیز ممکن است فضایی پره‌رج و مرج و نامنظم به نظر برسد که مشت‌ی افراد پُر ادعا مشغول داد و فریاد در آن هستند و قضاوت هایشان به خاطر حسادت، جاه‌طلبی و آزمندی دچار خطا شده است. ولی در پس این ظاهر و به زعم همه‌ی طرف‌های درگیر، حجم عظیمی از داده‌ها و نتایج علمی وجود دارد که در عمل علت قدرت علم بحساب می‌آید. تعجبی ندارد که آنهایی که به دنبال تخریب وجه‌ی علم و از بین بردن جایگاه شکوهمند و تاثیرگذار آن هستند، تمایل به بی‌اعتنایی به نگرش جامع‌گرایانه دارند و به جای آن بروی تنش‌های میان مکاتب و دغدغه‌های علنی آنها تمرکز نموده‌اند. ولی در عین حال جالب است که وقتی همین جماعت سعی در متهم نمودن علم را دارند (که این هم از طریق ابزار صیقل‌خورده‌ی علم منطق و آمار است)، تمام اسناد و شواهد خوب مربوط به ضعف‌ها و سوگیری‌های علم که آنها مطرح می‌کنند از دل اعمال و ضوابط خویش بازدارنده و خویش‌ناظر خود علم بیرون می‌آید. به همین خاطر، منتقدان چاره‌ای ندارند: در ارتباط با هر موضوعی، هیچ منبع حقیقتی بهتر از علم متناسب آن نیست، و آنها به این واقعیت آگاهند.

تکلیف تفاوت بین "علوم سخت" — فیزیک، شیمی، ریاضی، زیست‌شناسی مولکولی، زمین‌شناسی و رشته‌های مرتبط با آنها در علوم طبیعی — و "علوم نرم" اجتماعی (در کنار تاریخ و سایر رشته‌های علوم انسانی) چه می‌شود؟ یکی از باورهای عمومی این است که علوم اجتماعی به واقع علم بحساب نمی‌آیند بلکه بیشتر از جنس ادعاها و تبلیغات پر زرق و برق سیاسی هستند. و یا شاید در بهترین حالت، نوعی از علم (معنایی یا تعبیری) هستند که تحت قوانین مختلف، و با اهداف و روش‌های مختلف کار می‌کنند. شکی وجود ندارد که نبرد ایدئولوژیک دقیقاً به خاطر همین مسائل در میان حوزه‌های مختلف علوم اجتماعی رخ می‌دهد. چقدر احتمال دارد که دست‌یافته‌های تجمیع‌شده‌ی یکی از همین حوزه‌های علوم نرم، ارزش توجه محترمانه‌ی ما به میزانی که برای نتایج حاصله از علوم سخت قائلیم، را داشته باشند؟ رشته‌ی مردم‌شناسی که از این حیث دچار بدنامی شده به دو طیف تقسیم گردیده است. از یک سو مردم‌شناسان ماده‌محوری قرار دارند که با زیست‌شناسان و سایر دانشمندان علوم سخت همسنگ‌گردند. بطور معمول این طیف نمی‌تواند تحقیر خود را برای طیف دیگر که همان مردم‌شناسان فرهنگ‌محور باشد پنهان کند. ولی طیف دوم با نظریه‌پردازان ادبی و سایر خبرگان علوم انسانی همسنگ‌گردند و آنها نیز وجهه‌ی جبهه‌ی دیگر این

تقابل را تخریب و آن را متهم به "ساده انگاری" می نمایند. این موضوع اسفناک است. تنها فقط چند مردم شناس بردبار—از قبیل آتران⁷⁰⁷ (۲۰۰۲)، بویر⁷⁰⁸ (۲۰۰۱)، کرانک⁷⁰⁹ و سایرین (۲۰۰۰)، دانبر⁷¹⁰ (۲۰۰۴)، دورام⁷¹¹ (۱۹۹۲)، اسپربر⁷¹² (۱۹۹۶)— سعی در پر کردن فاصله ی میان زیست شناسی تکاملی و فرهنگ دارند و آنها نیز به اجبار بایستی با سیل عظیم و بی وقفه ای از منتقدان ایدئولوژیک دست و پنجه نرم نمایند.

حالتی مشابه با آنچه که برای مردم شناسی ذکر شد به میزان رقیق تر برای علوم روانشناسی، اقتصاد، علوم سیاسی و جامعه شناسی وجود دارد. با توجه به پیروان مکاتب فروید، مارکس، اسکینر، گیبسون، پیازت، چامسکی، فوکو، ساختارگرا، پسامدرن، محاسبه گرا و کاربرد گرا که هر کدام آب به آسیاب خود می ریزند، نمی توان از نقش مهم ایدئولوژی در اجرای این پژوهش های علمی شناخته شده چشم پوشی نمود. آیا همه چیز فقط ایدئولوژی است؟ وقتی در نوک قله های ناهموار، زلزله هایی از اختلاف نظر وجود دارد، آیا نتایج عینی گرایانه ی ارزشمند در عمق دره جمع نمی شوند که بتوان از آنها برای هر مکتب فکری استفاده نمود؟ آری، این امر بسیار روشن است. محققان پیرو یک مکتب بخصوص این امکان را دارند تا بطور مداوم از نتایج و یافته های گوهربار طیف های ضد خود بهره ببرند، چون اگر علم به درستی بکار برود، همه بایستی نتایج آن و البته نه تعبیرات انجام شده روی آن را بپذیرند. بسیاری از آثار ارزشمند در این حوزه ها متشکل از تایید داده های جمع آوری شده (و بازتولید آزمایشات) و سپس اعتراف به این مطلب می باشد که تعبیر نتایج حاصله به واسطه ی دیدگاه نظری رقیب بهتر جواب می دهد.

۳. نشانیدن ایدئولوژی سر جای خودش

⁷⁰⁷ Atran

⁷⁰⁸ Boyer

⁷⁰⁹ Cronk

⁷¹⁰ Dunbar

⁷¹¹ Durham

⁷¹² Sperber

ایدئولوژی مثل بوی بد دهان است—چیزی است که کس دیگری دارد.

—تری ایگلتون، ایدئولوژی⁷¹³

این یک پاسخ عملی است ولی بنده مایلیم تا با چالش عمیق تری روبرو شوم. (فیلسوف کسی است که می گوید "می دانیم این کار به لحاظ عملی میسر است؛ ولی در تلاش هستیم تا بدانیم به لحاظ نظری هم میسر است یا خیر؟") در سال ۱۹۹۸، اندیشمند حقوقی دانشگاه پیل، ام بالکین،⁷¹⁴ کتاب جالبی (نرم افزار فرهنگی: نظریه ای در خصوص ایدئولوژی⁷¹⁵) را چاپ نمود که به این اختلاف نظرات از دیدگاه یک فرد مسلط به علم زیست شناسی می پردازد. بطور اخص ایشان در تلاش بوده تا چیزی که آن را تناقض منهایم⁷¹⁶ می نامد را تبیین کند: "اگر کل گفتمان ها ایدئولوژیک هستند، چگونه امکان دارد گفتمانی غیر ایدئولوژیک در خصوص ایدئولوژی داشته باشیم؟" (ص ۱۲۵). آیا می توان یا اصلا امکان دارد که از جایگاهی عاری از ایدئولوژی و خنثی برای قضاوت عینی گرایانه جهت این موضوعات بهره مند باشیم؟ فقط اینکه ایدئولوژی چیست؟ به هر تفکر اشتباهی ایدئولوژی نمی گویند. ایدئولوژی تفکراتی است که به نحوی از انحاء برای ما بد و زیانبار می باشد. بعد از بررسی تعداد زیادی از نمونه های بارز (و بسیار ایدئولوژیک) در رابطه با تعریف ایدئولوژی، بالکین اینطور پیشنهاد نمود که ایدئولوژی نشانگر روش های تفکری است که حفظ و پابرجایی شرایط ناعادلانه ی اجتماعی را تقویت می نمایند.

"جهت فهم آنچه که ایدئولوژیک است، نه تنها باید از آنچه که راست و درست است بلکه از آنچه که عادلانه است نیز بایستی ذهنیتی داشته باشیم. باورهای غلط در مورد سایر افراد صرفنظر از میزان اشتباه و آزاردهندگی این باورها، تا زمانیکه نتوانیم اثرات ایدئولوژیک باورهای مزبور را در دنیای اجتماعی نشان دهیم، ایدئولوژی بحساب نمی آیند." [ص ۱۰۵]

⁷¹³ Terry Eagleton, *Ideology*

⁷¹⁴ M. Balkin

⁷¹⁵ *Cultural Software: A Theory of Ideology*

⁷¹⁶ Mannheim's paradox

همین مطلب موجب می شود تا تفاوت فاحش میان اهداف و روش های علوم اجتماعی و علوم سخت به وضوح مشخص گردد: علوم اجتماعی فقط در مورد مردم نیست (شبيه زیست شناسی مولکولی ویروس اچ آی وی و یا ساختار شیمیایی تغذیه انسان)، بلکه در مورد اینکه مردم چگونه باید زندگی کنند نیز می باشد. در بطن ساختار پژوهشی این حوزه ها، قضاوت های اخلاقی مختلفی مستتر می باشند. در نگاه اول به نظر می رسد که قضاوت های مزبور شبیه به قضاوت های ارزشی مستتر در سوالات علوم سخت می باشند (مثلاً، "چطور می توانیم در امر بازتولید ویروس اچ آی وی دخالت کنیم؟" و اصلاً چرا می خواهیم چنین کاری را انجام بدهیم؟ یا "چطور می توانیم تغذیه انسان را بهبود ببخشیم؟" و اصلاً معیارمان برای تعیین تغذیه ی مناسب چیست؟) ولی اینطور نیست. در واقع، قضاوت های ارزشی مستتر در علوم اجتماعی، قضاوت های مشهودی نیستند که هر انسان عاقلی بروی آنها صحنه بگذارد. اگر به طرز فکر کسی برچسب ایدئولوژیک بزنید در عمل به این معناست که از منظر اخلاقی در حال محکوم نمودن طرز فکر او هستید در حالیکه فرد مربوطه ممکن است اصلاً آن منظر اخلاقی را قبول نداشته باشد. بر طبق نظر بالکین، دلیل اصلی اختلاف نظرات بدلیل ترس منطقی از عاملی می باشد که او آن را "جامعیت گرایی امپریالیستی"⁷¹⁷ می نامد:

"...این دیدگاه که معیارهای مشخص و جامعی از عدالت و حقوق بشر وجود دارند که قابل تعمیم به هر جامعه ای می باشند، چه توسعه یافته چه توسعه نیافته، چه سکولار چه مذهبی، و این وظیفه ی افراد خوش فکر است که هنجارها و تشکلات مثبت این جوامع را بر روی این اصول فرامرزی عدالت و حقوق بشر استوار نمایند." [ص ۱۵۰]

قطعاً بسیاری از آمریکایی ها بسیار سرخوشانه از بابت این موضوع اطمینان دارند و تصور می کنند که وظیفه ی ماست که سبک آمریکاییمان را بروی تمام مردم دنیا پیاده کنیم. آنها فکر می کنند که اگر هر فرهنگی پیام ما را ناخوشایند بیابد، عمیقاً محصور در اطلاعات غلط است و نمی داند دنیا

⁷¹⁷ imperialist universalism

چطور است و چطور باید باشد. البته، تنها گزینه‌ی جایگزین برای این طرز فکر نیز بسیار تکان دهنده است: نوعی نسبی‌گرایی اخلاقی که معتقد است هر آنچه که در فرهنگ خاصی پذیرفته شده تلقی شود—مثلاً، چند همسری، برده‌داری، کودک‌کشی، ختنه‌ی دختران و یا هر کار دیگری که تصور کنید—فراتر از حیطه‌ی نقد عقلانی می‌باشد. ولی چون از منظر این جماعت چنین نسبی‌گرایی غیرقابل تحمل است، جامعیت‌گرایی امپریالیستی بایستی مورد وفاق باشد. یا حق با ماست و آنها در اشتباهند، و یا اصلاً “درست” و “غلط” معنی ندارند!

با این تفاسیر، مسلمانان بسیاری وجود دارند که بطور مثال، بحث نسبی‌گرایی اخلاقی برای آنها موضوعی اهانت‌آمیز بحساب می‌آید ولی در عین حال همین افراد تاکید دارند که خودشان تنها کسانی هستند که از بصیرت لازم جهت آنچه که بایستی در این دنیا انجام بشود برخوردار هستند. البته خیلی هندوها هم هستند که اینطور فکر می‌کنند. هرچقدر بیشتر در مورد اعتقادات سفت و سخت و محبوب ملل مختلف یاد بگیرید، بیشتر تمایل خواهید داشت تا اینطور نتیجه‌گیری کنید که امکان ایجاد و دفاع یک دیدگاه جامع و کلی در خصوص قضاوت‌های اخلاقی وجود ندارد. بنابراین، تعجب برانگیز نیست که مردم‌شناسان فرهنگی یکی از انواع نسبی‌گرایی اخلاقی را به عنوان یکی از مبناهای فکری خود در نظر بگیرند. نسبی‌گرایی اخلاقی در سایر بخش‌های فضای دانشگاهی نیز شایع می‌باشد ولی نه در همه‌ی بخش‌ها. بطور مثال، در میان قشر فلاسفه‌ی اخلاق و سایر گرایش‌های فلسفه، قشر بسیار انگشت‌شمار پیرو چنین دیدگاهی هستند، ولی اصولاً برخوردار از چنین دیدگاهی به عنوان پیش‌فرض در روشنفکری علمی بشمار نمی‌آید. نبایستی اینطور تصور کنیم که مطالعه‌ی سایر فرهنگ‌ها به شکل عادلانه و عینی‌گرایانه، عاری از حقایق اخلاقی است؛ فقط در زمان مطالعه بایستی این پیش‌فرض را کنار بگذاریم که از قبل می‌دانیم آنها چه هستند. جامعیت‌گرایی امپریالیستی (از هر نوعی که باشد) راه خوبی برای آغاز نیست. حتی اگر هم تصور کنیم که “حق با ماست”، تاکید بر این درستی از ابتدای راه نه دیپلماتیک است و نه علمی. قرار نیست که علم پاسخ تمام پرسش‌های اخلاقی را در خود داشته باشد و یا نبایستی راجع به آن چنین ادعایی صورت بگیرد. ما می‌توانیم جهت تبیین یا تایید پیش‌فرض‌های عینی‌مباحث اخلاقی مان از علم استفاده کنیم ولی این کار به معنای ارائه و تثبیت ارزش‌هایی نیست که قضاوت‌های اخلاقی و استدلال‌های ما بر اساس آنها شکل گرفته است. ما به عنوان

کسانی که ایمان خود را در علم می بینیم بایستی به اندازه ی افرادی که ایمان خود را در دین می بینند به این نکته دقت نظر داشته باشیم. همه ی افراد بایستی میانه روی که بالکان پیشنهاد می دهد را در پیش بگیرند: حالتی روشنفکرانه (“با در نظر گرفتن شرایط هر دو طیف مخالف”) و صرفنظر از گذشته بسیار متفاوت فرهنگی افراد مختلف که در طول گفتمان عقلانی بروز می کند. می توانیم ضمن داشتن امید منطقی در یک گفتگوی اینچنینی مشارکت داشته باشیم و قرار نیست در این گفتگو یک فرهنگ با استفاده از زور بر فرهنگ دیگر غلبه کند. بالکین اینگونه استدلال می کند که تا زمانیکه به دیگران فرصت و شرایط متقاعد نمودن خودمان را ندهیم نمی توانیم امیدوار به متقاعد کردن آنها باشیم. موفقیت متکی بر به اشتراک گذاری و آگاهی نسبت به این عمل از سوی مشارکت کنندگان است. مشارکت کنندگان بایستی بدانند که آنچه از سوی آنها به اشتراک گذاشته شده دو ارزش متعالی حقیقت و عدالت است. این مطلب به این معناست که هر دو جبهه فقط به واسطه ی اینکه زنده هستند و زندگی می کنند، بپذیرند که این ارزش های غیرقابل اغماض در پروژه های انسانی که در آن مشارکت داریم بطور پیش فرض وجود دارند: پروژه های زنده ماندن و در امنیت بودن. این مطلب به قدری ساده و بنیادین است که حتی ”مریخی ها” نیز بایستی روی آن اتفاق نظر داشته باشند. ایده ی ارزش متعالی چیزی شبیه به ایده یک خط مستقیم است که دستیابی به آن در عمل غیرممکن است، ولی با این وجود و حتی با وجود اینکه در کلام نمی گنجد می توان آن را در ذهن به عنوان یک ایده آل متصور شد. شاید در نگاه اول این موضوع به نظر ترفندی مکارانه به نظر برسد__ایده آلی که همه ی ما می توانیم آن را بپذیریم ولی با این وجود کسی نمی تواند بگوید آن ایده آل چیست! ولی چنین ایده آل هایی فقط در پژوهش های بسیار دقیق و موشکافانه مورد پذیرش واقع می شوند. مثلاً، ایده آل ’منطق‘ را در نظر بگیرید. وقتی خبرگان وادی منطق بر سر ترجیح منطق کلاسیک به منطق شهودی دچار اختلاف نظر می شوند، بایستی برای مواجهه با این موضوع، بصورت پیشاپیش معیاری از منطق را در ذهن خود به عنوان الگو (جمعی) داشته باشند که بتوانند با رجوع به آن متوجه شوند که کدام گزینه از باقی گزینه ها بهتر است. نکته اینجاست که یک فرد بایستی پیش فرضش این باشد که سایر افراد نیز همان معیار یا الگو را در ذهن خود دارند ولی در عین حال هیچکدام مجبور نیستند که آن را بصورت آشکار در یک قالب مشخص بیان نمایند. این چیزی است که متخصصان در این رشته مشغول به آن هستند.

مشابه همین حالت در رابطه با افرادی می باشد که در مورد قوانین و سیاست های مناسب و سودمند برای انسان ها دچار اختلاف نظر شدید هستند. پس در واقع این افراد نیز باید جهت حصول نتیجه از گفتگوی میان خود، پیش فرض های اولیه ی مشترکی را به عنوان مبنای آغازین در اختیار داشته باشند.

بالکین جهت تشریح جذابیت ارزش های متعالی، یک گفتگوی خیالی را به ساده ترین شکل ممکن ارائه می دهد. یک ارتش غارتگر مردم را قتل عام می کند و ما آنها را مجرمان جنگی می نامیم. آنها اعتراض می کنند و می گویند فرهنگشان اجازه انجام چنین کاری را به آنها می دهد، ولی ما نیز می توانیم استدلال آنها را به روی خودشان منعکس نماییم:

”...می توانیم به آنها بگوییم: اگر معیارهای عدالت و حقیقت در هر فرهنگ، به شکل درونی هستند، شما نیز نمی توانید به اینکه ما به شما نسبت ‘مجرمان جنگی’ را می دهیم اعتراضی داشته باشید. چون معیارهای ما برای شما قابل پیاده سازی نیستند و معیارهای شما برای ما. به همان اندازه که ادعای ما در خصوص شر ناشی از شما در قالب فرهنگ ما صحیح است، ادعای شما مبنی بر درست بودنشان در فرهنگ خودتان صحیح می باشد. ولی اینکه تاکید می ورزید ما در خصوص شما دچار سوء تفاهم شده ایم، اصل این ادعا را زیر سوال می برد. ادعای مزبور ارزش های مشترکی از حقیقت و عدالت را به عنوان پیش فرض در نظر می گیرد که ما ملزم به رعایت آنها هستیم. بر اساس همین مبنا، ما آماده ایم تا در خصوص شرارت شما به بحث بنشینیم.“ [ص ۱۴۸]

شاید گوش شنوایی برای این درخواست وجود نداشته باشد، که اگر چنین باشد پس مبنای عینی گرایانه ای برای صدور رای ‘نامعقولیت’ خواهیم داشت: اینکه هیچ سنگری برای دفاع از خودشان ندارند اشتباه خودشان است، و ضمناً نیازی نیست که ما از سر احترام بخواهیم اهمیتی برای این موضوع قائل شویم.

تکامل فرهنگ ابزاری جهت تعقل را در اختیار ما قرار داده که بتوانیم جوامع، عمارت‌ها و دیدگاه‌ها را بسازیم و به زعم بالکین این ابزار تعقل که ایشان آن را "نرم افزار فرهنگی"⁷¹⁸ می‌نامد به طرز اجتناب ناپذیری هم آزادبخش و نیروبخش است و هم محدود کننده و دست و پاگیر. وقتی مغزهای ما محل اسکان انگاره‌هایی می‌شود که پیش از این تحت نیروهای انتخابگر، تکامل یافته‌اند، طرق تفکری ما نیز دچار محدودیت‌های خاص خود می‌گردند. این فرآیند به مانند طرق گفتاری و شنیداری ماست که وقتی شروع به یادگیری زبان مادری می‌نماییم دچار محدودیت می‌گردند. ولی قابلیت انعکاسی (ترفند تفکر درباره‌ی تفکر، یا بازنمایی بازنمایه‌ها) که در فرهنگ انسان تکامل پیدا نموده، موجب می‌شود تا تمام این محدودیت‌ها موقتی و قابل اصلاح باشند. به محض اینکه چنین چیزی را تشخیص دهیم، آماده خواهیم بود تا آنچه که بالکین آن را "ادراک دوجانبه‌ی ایدئولوژی"⁷¹⁹ می‌خواند را بکار ببندیم و از این طریق از 'تناقض منهایم' اجتناب کنیم: "نهاد یا عاملیتی که شکل دهنده‌ی آن نرم افزار فرهنگی بوده در حال تفکر در مورد خود همان نرم افزار فرهنگی است که آن عاملیت را شکل داده است. لازم به ذکر است که بدانیم این بازگشت از خود و به درون خود هیچ تضاد، نابهنجاری، و یا مشکل منطقی در خود ندارد" (ص ۲۸-۱۲۷). بالکین تاکید می‌ورزد که "نقد ایدئولوژیکی در درجه بالاتری نسبت به سایر اشکال تولید دانش و معرفت و کسب آنها قرار ندارد. نقد ایدئولوژیکی، شکل برتر شناخت نیست" (ص ۱۳۴). این کتاب نیز نمونه‌ای از چنین تلاش جامعی می‌باشد و تکیه آن بر توجه به حقیقت و ابزارهای حقیقت یاب است تا بتواند گستره‌ی مشترکی از دانش را در اختیار همه‌ی ما قرار دهد. و لذا این امکان را خواهیم داشت تا در آینده از این گستره مشترک برای همکاری در میان خودمان استفاده نماییم تا به دیدگاه‌های مورد اجماعی در خصوص آنچه که خوب و عادلانه است دست پیدا نماییم. هدف از این کار این نیست که بخواهیم به واسطه علم به افراد زور بگوییم، بلکه می‌خواهیم بدانند که آنچه که از قبل می‌دانستند، یا می‌توانند بدانند، مفهومات ضمنی در بر دارد که بایستی آنها را در چگونگی واکنش به مسائل مورد بحث لحاظ نمایند.

⁷¹⁸ cultural software

⁷¹⁹ ambivalent conception of ideology

پیوست ج

پسرک باربر و دخترکی به نام تاک

[مربوط به بخش ۵ - پی نوشت ۱۱]

برای سالیان متمادی، دن اسپربر⁷²⁰ و همکاران ایشان، اسکات آتران⁷²¹ و پاسکال بویر،⁷²² شک خود را نسبت به کاربرد دیدگاه انگاره محور مطرح نموده اند. قبل از اینکه بگوییم چرا با وجود مطالب بسیاری که از این افراد آموخته ام، سخن ایشان بنده را قانع ننموده، ابتدا اجازه می خواهم تا تصویر روشنی از مخالفت ایشان را به شما ارائه نمایم. خلاصه ذیل نقل بنده از موضع آنها می باشد:

روشن است که محصولات فرهنگ (ایده ها، طرح ها، روش ها، رفتارها، و...) هم انفجار جمعیتی دارند و هم انقراض. ضمن آنکه قرابت های وسیع غیرتصادفی خانوادگی بین آنها با الگوهای ماقبل و مابعد از خودشان وجود دارد. ولی پدیده ی انتقال در اکثر این موارد با رونوشت برداری دقیق مورد نیاز در الگوی ژنتیکی فرق دارد. علت ایجاد کننده یک نمونه ی جدید به هیچ عنوان تقلید بحساب نمی آید: "علت مربوطه شاید فقط محرک ایجاد یک معلول مشابه باشد" (اسپربر، ۲۰۰۰، ص ۱۶۹). بنابراین شباهت نمونه های ایجاد شده از این طریق با شباهت میان ژن ها متفاوت است، و بنابراین این گونه نمونه ها نیازمند نوع دیگری از توجیه داروینی هستند. فرهنگ، تکامل پیدا می کند ولی نه لزوماً نه به حالت زایش همراه با ویرایش. ضمن آنکه بایستی بپذیریم که چند انگاره ی انگشت شمار هستند که در قالب تعریف شده ی داوکینز می گنجند (مثل نامه های زنجیره ای) ولی حتی این موارد که بدرستی انگاره بحساب می آیند نقش بسیار ناچیز و قابل اغمازی در تعاملات تکامل فرهنگ ایفا می نمایند (اسپربر، ۲۰۰۰، ص ۱۶۳). 'به جای' این کار بهتر است بروی عوامل

⁷²⁰ Dan Sperber

⁷²¹ Scott Atran

⁷²² Pascal Boyer

محدود کننده و جانبدارانه ی قابل تشخیص مشترک در سازوکار های روانشناختی افراد متمرکز شویم (آتران، ۲۰۰۲، ص ۲۳۸-۲۳۷؛ بوپر، ۲۰۰۱، ص ۴۰-۳۵).

بخش اصلی پاسخ بنده به این اعتراض در پیوست الف ("بازتولیدکنندگان جدید") ذکر گردیده است. لذا در این قسمت بنده با تمرکز بروی عبارت 'به جای' که در پاراگراف بالا ذکر شد سعی خواهم نمود تا این مساله را بسط دهم. بنده مایلیم تا یقین هواداران اسپربر در خصوص اینکه بایستی جهت مطالعه ی قیود و عوامل محدود کننده و جانبدارانه ی روانشناختی، به موضوع انگاره ها پشت نماییم را مورد چالش قرار دهم. بطور نمونه، آتران ادعا می کند که رویکرد انگاره ای دچار "کورذهنی" می باشد (۲۰۰۲، ص ۲۴۱). چرا کورذهن، چون این نوع رویکرد نسبت به نقش دقیق سازوکارهای مشخص روانشناختی در شکل دهی به تکثیر محصولات فرهنگ بی اعتنا است. تصور اینکه این اختلاف عقیده را نتیجه سوء تفاهم بدانیم جالب خواهد بود بطوریکه از یک سو (برخی) طرفداران انگاره شناسی بیش از آن که باید وعده می دهند و مخالفان نیز حرف آنها را خیلی جدی می گیرند. همانطور که در قسمت انتهایی پیوست الف اشاره نمودم، انگاره شناسی جای روانشناسی را نمی گیرد همانطور که علم ژنتیک در بحث جمعیت شناسی جای بوم شناسی را نمی گیرد و یا اصلاً هویت آن را زیر سوال نمی برد. (آیا علم ژنتیک در بحث جمعیت شناسی به لحاظ محیطی کورذهن است؟ عموماً آری، و البته این ضعف بحساب نمی آید چون الگوهای جمعیت شناسی ژنتیکی وارد جزئیات چرایی و چگونگی عوامل موثر محیطی نمی شوند؛ در واقع کاری که این الگوها انجام می دهند نشان دادن تاثیر آن عوامل تعیین کننده، (هر چه که باشند) در گذر زمان، در جمعیت (با توجه به آمار مهاجرت و زاد و ولد) است. جهت بهره مندی از یک توضیح جامع زیست شناسانه، شما همچنان به بوم شناسی نیاز خواهید داشت، و به همین نسبت، برای توضیح تمام و کمال در خصوص فرهنگ، انگاره شناسی به روانشناسی نیاز دارد. با این وجود ممکن است طرفداران مربوطه در گیر و دار تعصب خود منکر این موضوع شوند.)

بوپر نیز با استفاده از عبارات مشابه، مخالفت اسپربر را مجدداً ابراز می دارد ولی با وجود اعلام موضع مخالف در خصوص انگاره ها، او اغلب نمی تواند در مقابل بیان مستتر نکات مد نظرش از طریق بازتولید ناهمسان مقاومت نماید. در واقع، نظریه بوپر توسط یک مفسر دلسوز به این شکل خلاصه شده است که "به لحاظ مبنایی درک از دین به این شکل می تواند باشد: بهره برداری نظام

مند از نظام های روانشناختی دنیوی بوسیله ی مفهوم ها فرهنگی به شدت واگیردار و پرجاذبه “ (پرینگ، 2004⁷²³، ص ۱۲۶).

لفظ “واگیردار” چون معنای های ضمنی آن (بر اساس فرهنگ لغات) منفی است، خیلی گزینه خوبی نبوده برای پرینگ نبوده؛ چون شخص بوپر مراقب است تا در خصوص موضوع خوب یا بد بودن دین به عنوان یک همراه در زندگی انسان موضع خنثی داشته باشد، به همین خاطر، الفاظی مثل “زایا” یا “سازگار” اختصار بهتری در خصوص نظریه موجود در رساله ی بوپر می باشند. ضمناً، به غیر از موضوع فوق ذکر، به نظر می رسد که پرینگ، با وجود انکار بوپر، او را در ردیف انگاره شناسان قرار می دهد. بنابراین، پس چرا ما بوپر، اتران و اسپرپر را ترغیب نمی کنیم تا بروی عوامل موثر و تعیین کننده ای که روانشناسی ارائه می دهد متمرکز شوند؟ که البته اتفاقاً این کار را هم خیلی خوب انجام می دهند. و در این صورت کار (بی اهمیت) یکی سازی و ترکیب را همین گوشه کنارها به انگاره شناسان بسپارند؟

ولی چیزهای بیشتری هم هست که بایستی به آنها اشاره شود. ما مایلیم تا تکامل فرهنگ را هم در قالب انگاره ها و هم در قالب قیود و محدودیت های علم روانشناسی درک کنیم. همچنین مایلیم تا درک درستی از قیود ثانویه حاصله از تعاملات گذشته ی انگاره ها با همان قیود اولیه نیز داشته باشیم! می خواهیم با الهام از تحقیقی به نام “افسانه های شهری”⁷²⁴ توسط هیث، بل و استرنبرگ⁷²⁵ (۲۰۰۱) نوعی آزمایش را انجام دهیم. آیا راجع به آن پسرک باربر هتل شنیده ای که در فیلم مدار بسته دیده شده که مسواک مسافری هتل را در... خودش فرو می کرده؟ راجع به آن راننده ای که حین رانندگی صدای ضربه محکمی را می شنود و وقتی مایل ها بعدتر اتومبیل خود را متوقف می کند متوجه جسد یک کودک می شود که در جلو پنجره ی اتومبیلش گیر کرده است چطور؟ با توجه به اینکه بسیاری از این افسانه های شهری از داستان های تکان دهنده و بیزار کننده تشکیل شده اند، این محققان نقش بیزاری و انزجار در بالا رفتن احتمال تسری این افسانه های شهری در میان مردم را مورد تحقیق و بررسی قرار دادند. محققان مزبور نسخه های مختلفی

⁷²³ Bering

⁷²⁴ "urban legends"

⁷²⁵ Heath, Bell, and Sternberg

«شبيه اشكال مختلف از يك ژن»⁷²⁶) از هر داستان را ارائه نمودند و دست آخر متوجه شدند كه مطمئناً نسخه منجرکننده تر از احتمال بالاتری جهت تسری در میان مردم برخوردار است. افسوس كه این محققان میزان دقیق انتشار این داستان ها را اندازه نگرفتند و فقط به میزان احتمال بازتعریف داستان ها بر اساس نظرات جامعه ی آماری تحت پژوهش خود بسنده نمودند. اقدام به يك پژوهش عملی، هزینه بردار است ولی آزمایش ذهنی كم هزینه می باشد. بنابراین بیايد تا آزمایشی را كه بخوبی موضوع مطروحه از طرف اسپربر را به تصویر می كشد و نشان می دهد كه چرا بنده با استدلال ایشان بر علیه رویکرد انگاره محور مخالفم را تصور نماییم.

تصور كنید كه هزار افسانه (داستان) شهری جدید و متفاوت سرهم بندی نماییم كه با آنچه كه در فضای مجازی دست به دست می شوند متفاوت است. سپس به دقت این هزار داستان را برای ده هزار نفر نقل می نماییم. به هر نفر يك داستان كه با این حساب می شود هر داستان مختص به ده نفر. از طرف دیگر، سعی خواهیم نمود تا در هر نسخه از داستان های مزبور كه برای افراد تحت آزمایش تعریف می كنیم، نشانه ای را جهت شناسایی بگنجانیم كه مثلاً با این جمله شروع می شود: «راجع به آن راننده تاكسی برزیلی شنیده ای كه...» ضمناً فرض كنید كه ما مبالغ هنگفتی را صرف ردیابی مسیر نقل قول هر يك از این داستان ها می نماییم. مثلاً از طریق استخدام تعداد انبوهی كارآگاه خصوصی كه افراد تحت آزمایش را شنود كنند و آنها را زیر نظر بگیرند (يكی از خوبی های آزمایش ذهنی این است كه نیازی نیست برای انجام آن از شورای ممیزی نظارت دانشگاه ها جهت انجام تحقیقات و یا پلیس مجوزی دریافت نمایید!). به این صورت می توانیم داده های مفیدی در خصوص اینکه کدام داستان ها در همان مرحله ی اول نقل قول محو می شوند و کدام داستان ها و در قالب چه كلماتی انتشار می یابند بدست بیاوریم. نتیجه ی رویایی اسپربر این خواهد بود كه ما در نهایت به عدد صفر برسیم! تقریباً تمام داستان های تعیین شده از طرف ما محو می شوند و از هزار داستان مختلف فقط (مثلاً) هفت داستان باقی می ماند كه در گذر زمان بازساخت می گردند چون فقط همین هفت داستان بوده اند كه قیود ذاتی روانی افراد را تحريك می نمودند. وقتی به تبارهای این داستان ها از بالا به پایین دقت می كنیم، اینطور دیده می شود كه مثلاً صد داستان كه از ابتدا بسیار با هم متفاوت بوده اند، همگی در نهایت بروی يك داستان،

همگرا شده اند که می توانیم آن تک داستان را آشنا ترین "عامل جذاب" در فضای افسانه های شهری در نظر بگیریم. گاهی اوقات بطور مثال یک داستان به تدریج در جهت نیل به عامل جذاب مد نظر دچار اصلاحات می شود، ولی اگر شنونده قبلاً آن داستان را شنیده باشد، احتمال دارد که شکل گیری یک داستان جدید به ناگهان به بن بست بخورد: "آره، جالبه. من رو یادِ یه داستانی میندازه—راجع به اون یارو شنیدی که...؟"

اگر نتایج همین باشد که در بالا به آن اشاره شد پس شاهد هستیم که کل محتوای غالب در افسانه های شهری طی گذشت زمان از قبل در روان شنوندگان و گویندگان آن افسانه ها موجود بوده است، و به همین خاطر عملاً هیچکدام از نقل قول های صورت گرفته از افسانه های اولیه به شکل دقیق و تمام و کمال بازتولید نشده اند. اتران به شکل زیر این نکته را بیان می نماید:

"در تکامل ژنتیکی فقط 'انتخاب ضعیف' وجود دارد، به این معنا که هیچ گونه عوامل تعیین کننده قوی در تغییر مسیر وجود ندارند. در نتیجه، اثرات تجمیع شده ی جهش های ناچیز (در حد یک در یک میلیون) می تواند به تغییر مسیر باثبات و استواری منجر گردد. ولی بلعکس، در تکامل فرهنگ، 'انتخاب بسیار قوی' وجود دارد. انتخاب بسیار قوی به این معناست که انتظارات متناظر در افراد این قدرت را دارد تا اطلاعات نقل قول شده را محدود به مسیرهای معین (و نه هر مسیر دیگری) نماید. به همین خاطر، با وجود اشتباهات، اختلالات و جهش هایی که در اطلاعات انتقالی حوزه ی اجتماعی بطور مکرر رخ می دهد، سعی بر آن است تا پیام ها (از طریق اصلاحات کاهنده و افزایشده) در مسیرهای باثبات ادراکی قرار بگیرند. قالب های ادراکی و نه انگاره ها، موجب مسيردهی به باورها و آداب می گردند." [۲۰۰۲، ص ۲۴۸]

انگار که همه ی ما لوح فشرده ای در مغز خود داریم که در آن چند ده یا چند صد افسانه ی شهری ضبط گردیده است؛ هر بار که یک نسخه مشابه با یکی از این افسانه ها را می شنویم، این کار موجب می شود تا آن شماره آهنگ خاص بروی لوح مربوطه شروع به خواندن نماید، این یعنی "تولید تحریک شده" و نه تقلید از آنچه که شنیده ایم. (این تعبیر بر اساس "مثال نظری" اسپربر در

خصوص دستگاه های ضبط صدا می باشد [۲۰۰۰، ص ۱۶۹]. تصور اینکه نتیجه ی حاصله صفر باشد نامحتمل است، و البته اگر فرض کنیم برخی از محتواها از میزبانی به میزبان دیگر دچار بازتولید شوند، افرادی که این بازتولید به آنها سرایت نموده، قیود و محدودیت های جدیدی را بر سرنوشت افسانه ی شهری بعدی که خواهند شنید اعمال خواهند نمود. مسیرسازی (جریان سازی) فرهنگ به همان اندازه که متاثر از 'در معرض قرار گرفتن به جهت فرهنگی' می باشد متاثر از قالب های اداری فردی نیز هست. شاید اگر چیزی در مورد داستان آن کوتوله ی چینی شنیده اید، داستان آن پسرکی که یک موش صحرایی داشت را بازتولید کنید و همان را کم و بیش صحیح و سلامت نقل قول نمایید. ولی اگر داستان آن کوتوله ی چینی را نیز شنیده باشید، تمایل شما به ترکیب هر دو داستان با یکدیگر خواهد بود. در نهایت این ترکیب به داستانی ختم خواهد شد که در آن یک پلیسی وجود داشته که صاحب یک موش صحرایی بوده و... جهت بررسی تعامل بین محتوای نقل قول شده به لحاظ فرهنگی و قیود و محدودیت هایی که مستقل از فرهنگ به اشتراک وجود دارند، بایستی تا آنجا که می توانید انگاره ها را ردیابی نمایید. البته در اکثر موارد هیچ کسی اعلام ننموده که این موضوع می تواند یک حوزه پژوهشی عملی باشد.

یک نمونه ی جالب از همین موضوع در طول تهیه ی این کتاب رخ داد. یکی از خوانندگان در رونوشت نهایی با یک اشتباه چاپی در بخش ۲ مواجه شده بود، و چون همین اشتباه در بخش کتاب شناسی نیز رخ داده بود، پیش خودش تصور نموده بود که شاید من این اشتباه غافلیم: ایشان به بنده اعلام نمود که نام کتاب گولد⁷²⁷ (۱۹۹۹) صخره های اعصار⁷²⁸ است ولی بنده اینطور نوشته بودم، صخره ی اعصار⁷²⁹. البته بلافاصله بنده به صراحت ادعای این خواننده در خصوص اشتباه تایپی در عنوان کتاب مزبور را رد نمودم. تصور می کردم اشتباه از جانب وی می باشد؛ کلمه ی اول کتاب گولد نمی شود "صخره ها" باشد، می شود؟ من کتاب ها و نمایشنامه های گولد را کلمه به کلمه خوانده بودم (دیرینه شناس عمر صخره ها را مطالعه می نماید، در حالیکه...) ولی بطور کل از جهش رخ داده در رابطه با عنوان کتاب وی غافل شده بودم، چون نوای آهنگین عنوان کتاب حسابی ملکه ذهن من شده بود! ولی بایستی خودم کتاب را می دیدم. در نهایت معلوم شد که

⁷²⁷ Gould

⁷²⁸ *Rocks of Ages*

⁷²⁹ *Rock of Ages*

عنوان کتاب "صخره های اعصار" بوده است، ولی به همین بسنده نکردم و مشغول جستجو در اینترنت شدم تا ببینم که آیا من تنها کسی بوده ام که مرتکب این اشتباه شده است یا خیر. در تاریخ ۲۳ مارچ ۲۰۰۵، تعداد جستجو برای دو عنوان مربوطه تقریباً به یک میزان بود⁷³⁰. با وجود اینکه خیلی از جستجوها شامل هر دو شکل نوشتاری مذکور بود، بنده بسیاری از غلط های املائی را در مواردی مثل نقد و بررسی کتاب (فارغ از مثبت یا منفی بودن آنها) مشاهده نمودم. تحلیل تصادفی داده ها (اشتباهات نوشتاری) به نظر حاکی از یک الگوی مشخص نبود ولی با این وجود این موضوع برای هر کسی که بخواهد کندوکاو بیشتری در زمینه انگاره شناسی آنلاین داشته باشد، پروژه پایه ی مناسبی محسوب می گردد. قطعاً در خصوص تکرار این مساله به واسطه ی جهش و اینکه چه کسی از اشتباه چه کسی تقلید نموده مطالب جالبی برای گفتن وجود خواهد داشت. (به بحث داوکنیز [۱۹۸۹، ص ۲۹-۳۲۵] در خصوص مثالی مشابه از اشتباه نگارشی یک عنوان و همچنین به درآمدی بر روش های انگاره شناسی با استفاده از منابع موجود در فهرست راهنمای نقل قول های علمی مراجعه نمایید).

علاوه بر برخورداری از سازوکارها یا قالب های تکامل یافته به لحاظ ژنتیکی که مورد علاقه ی روانشناسان تکاملی می باشد، مغز ما پر از انواع سازوکارهای قابل تصویری است که در قالب فرهنگ انتقال می یابند. ضمناً وجود یا فقدان موارد مزبور موجب بازدارندگی و یا پذیرندگی در میزبانان خواهد شد و البته اینکه میزان قدرت این بازدارنده ها و یا پذیرنده ها مساوی و یا حتی بیشتر از قدرت قیود و محدودیت های اعمال شده بوسیله بستر بنیادینی می باشد که این بازدارنده ها و پذیرنده ها در آن قرار دارند. اتران در بخشی از کتاب خود که در مخالفت با انگاره هاست، نقل قولی از بنده در این خصوص آورده است ولی در عین حال از نکته ای که بنده قصد بیانش را داشته ام غافل شده است. بنده گفته بودم که ساختار ذهنی چینی ها و کره ای ها "به شدت" با ساختار ذهنی فرانسوی ها و آمریکایی ها "تفاوت دارد" (دنت، ۱۹۹۵ ب، ص ۳۶۵)، بر این اساس اتران (۲۰۰۲، ص ۲۵۸) تصور نموده که قصد اینجانب بیان نکته ی ظریفی در خصوص این مطلب بوده که چگونه و چطور افراد با داشتن زبان های مادری مختلف و تحت سناریوهای متفاوت، اشکال، رابطه ی علی معلولی و انتقاد را تعبیر می نمایند. اتران به آزمایشات طراحی شده توسط

⁷³⁰ "Gould 'Rock of Ages'" (3,860) as for "Gould 'Rocks of Ages'" (3,950)

روانشناسان با هدف استخراج نتایج دلخواهشان اشاره می‌کند که طی آنها افراد از طیف‌های مختلف فرهنگی در گستره‌ای از انواع شرایط آزمایشگاهی قرار می‌گیرند ولی نکته اینجاست که تمام طیف‌های مزبور واکنش یکسانی را به کنشگرها نشان می‌دهند. البته آن چیزی که در ذهن بنده بود بسیار ساده‌تر و روشن‌تر از این مباحث است: افرادی که ذهنیت چینی دارند به شوخی‌های انگلیسی‌نه می‌خندند، نه آنها را بیاد می‌آورند و نه آنها را تکرار می‌کنند! (چند سال پیش، ترانه سرا و خواننده‌ی مشهور، لایل لاوت،⁷³¹ آلبومی را تحت عنوان جاشوا روث را قضاوت می‌کند⁷³² به بازار عرضه کرد. متوجه شدم که دوستانم عموماً مطلب را نگرفته‌اند؛ از آنها پرسیدم به نظر شما نام آلبوم بعدی لاوت چه خواهد بود؟ هیچ‌کسی نگفت "ساموئل اول و دوم؟" دقیقاً این اولین نامی بود که به ذهن خودم خطور می‌کرد که البته این هم به لطف مشق‌های یکشنبه در مدرسه در نیم قرن پیش بود. پس همانقدر که می‌توانیم مطمئن باشیم که شوخی‌های طرح شده به زبان فرانسوی به سختی در فضای انگلیسی زبان نشر پیدا خواهند نمود، به همان اندازه نیز می‌توانیم مطمئن باشیم که دیدگاه‌های سیاسی و دانش‌هنری (یا هر چیز دیگری مثل فیزیک کوانتومی یا رفتارهای جنسی) فرد موجب شکل‌گیری قیود و محدودیت‌های نیرومندی در پذیرندگی آن فرد می‌شوند و همچنین تاثیر بسزایی در تمایل وی به باز نشر انبوه انگاره‌های کاندید را دارا هستند. مثلاً تصنیف فکاهی ذیل به سلیقه‌ی فکری بنده یکی از جالب‌ترین فکاهی‌ها می‌باشد که تا بحال شنیده‌ام. شما هم اگر تصنیف فکاهی زیاد شنیده باشید، مورد ذیل برایتان جالب خواهد بود:

دخترکی بودش اسمش تاک

بخت بدش بود همراهش

رفتش بیرون توپ بازی

کله معلق شد هوایی

⁷³¹ Lyle Lovett

⁷³² Joshua Judges Ruth

نمی توانم مقاومت کنم و باید حتماً این تصنیف را به شما نیز بازنشر بدهم. چه کسی بعد از این هم این تصنیف را بازنشر خواهد داد؟ این بستگی دارد به اینکه چه انگاره های دیگری در مغز شما و مغز همنشینان شما سرایت کرده باشد. در دنیای پیچیده انتقال مفاهیم فرهنگ، الگوهای مستقیماً از ویژگی های ثابت روانشناسی انسان نشات می گیرند چندان نمود و جلوه ی بزرگی ندارند. بنابراین، به نظر بنده اینطور می رسد که هم قطاران اسپربر در مخالفت با انگاره ها، در حال ایراد مطالبی هستند که توضیحشان با استفاده از زبان انگاره ها بهتر خواهد بود: به عنوان نمونه یکی از چیزهایی که می گویند این است که تکامل همگرا⁷³³ نقش بسیار غالبی را در تکامل فرهنگ ایفا می کند، بطوریکه در بستر تبارهای فرهنگی مختلف و شباهت های قابل مشاهده در آنها، انتقال الگوها بوسیله ی محصولات بازتولید شده واقعی در قیاس با شکل گیری الگوها بوسیله عوامل تعیین کننده و انتخاب گر، از درجه ی اهمیت کمتری برخوردار است. غالباً این نکته از درجه ی امکان بالایی برخوردار است و در هر صورت قابل تحقیق و راستی آزمایی نیز می باشد. ولی در عین حال بایستی هوشیار باشیم که مثلاً خیلی از شباهت های میان اسلام و مسیحیت شاید به خاطر تطبیق دادن هر یک از آن دو دین با شرایط مشابه و مشترک پیروان اسلام و مسیحیت نمی باشد، بلکه به خاطر کهن دین ابراهیمی مشترک آن دو است که موجب می شود این شباهت ها در آنها یافت شود.

پیوست د

کیم فیلبی به عنوان یک مورد واقعی بلا تکلیفی در تعبیر ریشه ای

[مربوط به بخش ۸ - پی نوشت ۱۴]

فیلسوفان، دهه های بسیاری را صرف انجام آزمایشات ذهنی در جهت رد یا تایید اصل بلا تکلیفی در ترجمه ی ریشه ای⁷³⁴ دبلیو وی اُ کوئین⁷³⁵ (۱۹۶۰) نموده اند: ادعایی تعجب برانگیز بر این اساس که به لحاظ نظری، دو راه برای ترجمه یک زبان طبیعی به زبان طبیعی دیگر می تواند وجود داشته باشد و در ضمن هیچگونه سندی دال بر اینکه کدامیک از آن دو راه جهت ترجمه درست است وجود ندارد. (کوئین تاکید داشت که در چنین شرایطی چیزی به نام راه درست وجود ندارد؛ هر کدام از این دو راه بخوبی راه دیگر است؛ و هیچ واقعیت دیگری علاوه بر آنچه ذکر شد وجود ندارد.) در نگاه اول احتمال چنین چیزی عمیقاً نزدیک به صفر است. آیا یک فرد دو زبانه ی مسلط، نمی تواند بگوید کدامیک از ترجمه هایش از یک جمله ی معین در زبان مبدا، ترجمه ی بهتری در زبان مقصد می باشد؟ چطور می شود برای اثبات بهتر بودن یکی از دو ترجمه انبوهی از مستندات وجود نداشته باشد؟

اگر که فکر می کنید پاسخ، مبرهن است، یا مطالعات گسترده ی فلسفی در خصوص این معمای جالب را نخوانده اید و یا آنها را درک نکرده اید. نقطه خوب برای شروع و البته بعد از مطالعه ی شاهکار کوئین به نام کلمه و مقصود⁷³⁶ (۱۹۶۰) مراجعه به نسخه ی ویژه نشریه سینتیس⁷³⁷ (۱۹۷۴) می باشد که به یک همایش در خصوص قابلیت اسنادی، زبان و ترجمه در دانشگاه

⁷³⁴ *indeterminacy of radical translation*

⁷³⁵ W.V.O. Quine

⁷³⁶ *Word and Object*

⁷³⁷ *Synthese*

کانکتیکت⁷³⁸ تقدیم گردیده است. در این همایش بود که کوئین با مخالفان مطرحش به تقابل برخاست ولی هم آنها و هم اصل موضوع را تا به امروز حل نشده رها نمود (کوئین، ۱۹۷۴، الف و ب).

در رابطه با موضوع اعتقادات حقیقی فیلیبی، ما با بارقه ای وسوسه انگیز از همان اصل کوئین در دنیای واقعی (در مقابل دنیای عجیب آزمایشات ذهنی بسیاری از فلاسفه) مواجه می شویم که در آن بلاتکلیفی در 'تعبیر' ریشه ای رخ داده است (به مقاله ی دیوید لوئیس تحت عنوان "تعبیر ریشه ای"⁷³⁹ در نسخه سال ۱۹۷۴ نشریه سینتیس مراجعه نمایید). می شود تصور کنیم که دو فرد ناظر و خستگی ناپذیر، تمام اعمال فیلیبی را زیر نظر دارند، صدای او را ضبط می کنند، سری ترین اوراق او را می خوانند، به حرف های او در خواب گوش می دهند، و حتی (حالا که به وادی فلسفه برگشتیم) امواج مغز او را ثبت می نمایند؛ ولی با همه ی این اوصاف می شود انتظار داشته باشیم که با وجود مدارک و اسناد مشترک، شاید این دو نفر دو رای کاملاً متضاد هم را صادر نمایند: در نهایت او یک بریتانیایی وفادار است؛ خیر، او یک روس وفادار است.

البته پرسیدن از خود فیلیبی کمکی نخواهد کرد؛ هر دو فرد ناظر بخوبی می دانند که فیلیبی چگونه به چنین پرسشی پاسخ خواهد داد، ضمن اینکه نظریه های متضاد هر دو ناظر خود گواهی بر این مدعاست. (جهت بررسی یک استدلال مرتبط با این موضوع به بحث بنده در رابطه با اعتقادات "الا"⁷⁴⁰ در متن "الگوهای حقیقی"⁷⁴¹ ۱۹۹۱ ب مراجعه نمایید.) شکی نیست که در مثال فیلیبی، بسیار نامحتمل خواهد بود که مساله ی دو تعبیر فوق ذکر حل گردد ولی (کوئین تاکید داشت که) غیرممکن هم نیست. این آن چیزی بود که کوئین می خواست بگوید. در هر موقعیتی در دنیای واقعی، شاید دو تعبیر به شدت متفاوت از تاریخ یک عمر زندگی در لبه ی چاقویی برای مدت کوتاهی بدون اعلام رای قرار گرفته باشند ولی در نهایت یکی از آن دو سقوط می کند و دیگری پیروز می گردد. ولی این دلیل نمی شود که ما دچار این اشتباه شویم که بخواهیم فرض کنیم امری که رخ داده یک قطعیت فراطبیعی بوده است. اگر بخواهیم از این منظر بنگریم، شاید ببینیم که

⁷³⁸ University of Connecticut

⁷³⁹ "Radical Interpretation"

⁷⁴⁰ the beliefs of "Ella"

⁷⁴¹ "Real Patterns"

شخصِ فیلبی نیز در تعیین دیدگاه حقیقی دچار حیرت شده و لذا خودش هم قادر به تعیین گزینه ی درست نیست! همین مشکل در رابطه با مترجم دو زبانه ی خیالی ما که از او سوال می شود کدام ترجمه درست است نیز پدیدار می گردد. شاید خود او نیز از اینکه متوجه شود منابع و تکیه گاهی ندارد تا نشان دهد کدامیک از ترجمه ها "درست" است شدیداً متعجب گردد. در چنین حالتی و بر طبق تاکید کوئین درست بودن هر یک از دو گزینه واقعیت مطلق محسوب نمی شود. هر دو ترجمه به یک میزان خوب هستند و این تمام چیزی است که فرد می تواند به آن اذعان کند.

اگر این نکته همچنان برای شما گنگ است، شاید استفاده از شکل ساده تری از همان پدیده برای شما مفید باشد. بنده نام این راهکار را "جدول کلمات متقاطع کوئین"⁷⁴² گذاشته ام. طرح ریزی جدول لغاتی که دو گزینه به یک اندازه مناسب را به ذهن متبادر کند کار آسانی نیست، ولی نمونه ای از آن در ذیل [به زبان انگلیسی] آمده است. کدام پاسخ، درست است؟ هیچکدام، چون بنده به عمد آن را اینطور طراحی نمودم. ضمناً، به لحاظ نظری این امکان وجود دارد که جدول وسیع تری نیز به نام فیلبی طراحی نمود که کل ساختار، تاریخ و تمایلات موجود در آن تابعی از دو قالب متفاوت از تعابیر اسنادی فوق ذکر باشند. به لحاظ عملی چنین چیزی غیرممکن است، ولی این دلیل نمی شود که طیفی از واقعیات درونی را تصور نکنیم که نهایتاً قابلیت کنار آمدن با یکدیگر را دارند.

⁷⁴² "Quinian Crossword Puzzle"

1	2	3	4
2			
3			
4			

Across

1. Dirty stuff
2. A great human need
3. To make smooth
4. Movie actor

Down

1. Vehicle dependent on H₂O
2. We usually want this
3. Just above
4. U.S. state (abbrev.)

پی نوشت

1 Breaking Which Spell?

1. I discussed the example of *Dicrocoelium dendriticum* in Dennett, 2003c; for more on its fascinating life cycle, see Ridley, 1995, and Sober and Wilson, 1998. For a striking case of a fish parasite, see LoBue and Bell (1993). A parasite of mice, *Toxoplasma gondii*, will be discussed in more detail in chapter 3. The epigram from Hugh Pyper is found in Blackmore (1999), as well as in Pyper (1998). All references can be found in the bibliography at the end of the book, and in general will be inserted in the text, not footnoted. Notes such as this will be used to expand on the points in the text in ways that may be of interest only to specialists.

2. Why the potential for breeding loyalty was present in dogs but not in cats is itself an interesting chapter of biology, but it would take us far afield. For more on the limits of domestication, see Diamond, 1997.

3. Here are two of the best-known definitions of religion with which to compare mine:

. . . a unified system of beliefs and practices relative to sacred things, that is to say, things set apart and forbidden—beliefs and practices which unite into one single moral community called a Church.

[Emil Durkheim, *The Elementary Forms of the Religious Life*]

(1) A system of symbols which acts to (2) establish powerful, pervasive, and long-lasting moods and motivations in men by (3) formulating conceptions of a general order of existence and (4) clothing these conceptions with such an aura of factuality that (5) the moods and motivations seem uniquely realistic.

[Clifford Geertz, *The Interpretation of Cultures*]

4. These transformations typically happen gradually. Doesn't there have to have been a Prime Mammal, the first mammal whose mother was not a mammal? Not really. There doesn't have to be a principled way of drawing the boundary between the therapsids, those descendants of reptiles whose descendants include all the mammals, and the mammals (for a discussion of this perennially puzzling point, see Dennett, *Freedom Evolves*, 2003c, pp. 126-28).

A religion of long standing could turn into a former religion gradually, as its participants gradually shed the doctrines and practices that mark the genuine article. No value judgment is implied by such a description; mammals are former therapsids and birds are former dinosaurs, and none the worse for it. Of course the *legal* implications of whether or not the boundary had been crossed would have to be settled, but this is a political issue, like the moral status of the octopus, not a theoretical issue.

5. May the Force Be With You! Is Luke Skywalker religious? Think how differently we would react to this incantation if the Force were presented by George Lucas as satanic. The recent popularity of cinematic sagas with fictional religions—*The Lord of the Rings* and *The Matrix* offer two other examples—is an interesting phenomenon in its own right. It is hard to imagine such delicate topics being tolerated in earlier times. Our growing self-consciousness about religion and religions is a good thing, I think, for all its excesses. Like science fiction generally, it can open our eyes to other possibilities, and put the actual world in better perspective.

6. During the 1950s and 1960s, when Freudian psychoanalysis was riding high, critics who tried to point out to its devotees the many weaknesses and mistakes of Freud's theory were typically stymied by an infuriatingly bland wall of psychoanalytic deflection, along the lines of "Let's see if we can figure out why you're so *hostile* to psychoanalysis, and why you feel this emotional need to 'refute' its claims. Why don't you start by telling us about your relations with your mother...." This was question-begging (or circular reasoning) even when it was sincerely meant, and it was often simply dishonest. I recognize that my *postponement* of consideration of the issue of whether God exists may be seen by those who are armed with arguments as a similarly unprincipled evasion of intellectual responsibility. But if I began this book with their issue, framed as it traditionally is, it would take hundreds of pages of plowing over familiar terrain before I could ever get to a novel contribution. Bear with me, please. I will not forget my obligation to treat this topic!

2 Some Questions About Science

1. For more on the role of science in avoidance, and the explosion of "evitability" that human civilization has achieved, see my *Freedom Evolves*, 2003c.

2. Following recent practice, I use the term "Islamist" to refer to those radical or fundamentalist strains of Islamic thought that in general condemn democracy, women's rights, and the freedom of inquiry in which science and technology can flourish. Many, probably most, Islamic thinkers and leaders are deeply opposed to the Islamist position.

3. The only study I have found is Anderson and Prentice, 1994.

3 Why Good Things Happen

1. In a few cases I met with small groups of coreligionists, and the occasional discovery by my informants of differences among them was particularly telling, perhaps even life-changing in a few instances.

2. Current thinking is that the various coyote calls serve different purposes. The bloodcurdling "group yip-howl" is most plausibly "important in announcing territorial occupancy and preventing visual contact between groups of coyotes" (Lehner, 1978a, p. 144; see also Lehner, 1978b). If you can *avoid* an actual battle over territory by engaging in impressive saber-rattling, this may be the thrifty way of preserving energy and health for another day's hunting. On this hypothesis, the signal's impressive volume is a hard-to-fake sign of its veracity, a common phenomenon in animal communication. (See Hauser, 1996, chapter 6, for an excellent discussion of the theoretical and experimental investigations of the evolution of honest signaling.) It also suggests some interesting

experiments to be conducted in using high-quality playbacks of recorded coyote howls to regulate population densities. Would the coyotes catch on? How long would it take?

3. An opening survey of the voluminous literature on creationism and Intelligent Design should include: Pennock, 1999, *Tower of Babel: The Evidence Against the New Creationism*; Perakh, 2003, *Unintelligent Design*; Shanks, 2004, *God, the Devil, and Darwin: A Critique of Intelligent Design Theory*; Young and Edis, 2004, *Why Intelligent Design Fails: A Scientific Critique of the New Creationism*; and National Academy of Sciences, 1999, *Science and Creationism*. The May-August 2004 issue of *Reports of the National Center for Science Education* reviewed several dozen recent books on the topic, including more than a dozen (of varying quality) written from a Christian or Jewish perspective. For excellent surveys of contemporary evolutionary biology, I highly recommend the anthology of current work edited by Moya and Font, 2004, *Evolution: From Molecules to Ecosystems*; the two-volume *Encyclopedia of Evolution*, ed. Pagel, 2002; and the seventh edition of the textbook *Life: The Science of Biology*, by

Purves, et al., 2004. There are also dozens of good Web sites on which one can find authoritative and fair refutations of the work of the most prominent critics of evolution, such as William Dembski and Michael Behe. The National Center for Science Education is one of the best, at <http://www.ncseweb.org>. There are also plenty of Web sites devoted to Intelligent Design, of course, but no serious peer-reviewed journals. Why might that be? If Intelligent Design were an idea whose time has come, you would think that young scientists would be dashing around their labs, glued to their computers, vying to win the Nobel Prizes that surely are in store for anybody who can overturn any significant proposition of contemporary evolutionary biology. Intelligent Design fans insist that the scientific establishment has a bias against their work that makes it impossible for them to break into the mainstream journals, but this is simply not credible. The Discovery Institute and other well-funded havens for Intelligent Design research could easily afford to produce a high-quality, peer-reviewed journal if there were anything to publish in it, and if they could find credible scientists to do the peer reviewing. Literally thousands of peer-reviewed scientific articles are published every year elaborating and extending the basic theory of evolution, and most of the authors of these articles never become famous, in spite of their proven expertise. Surely a few of them would happily jump ship and risk ridicule from the establishment for the chance to become world-famous as the Scientist Who Refuted Darwin. But the backers of creationism don't even bother offering the lure. They know better. They know that all they have going for them is propaganda, so that is what they spend their endowment on. William Dembski (2003) has made available a list of four (count 'em!) peer-reviewed scientific articles that, he says, support Intelligent Design themes.

(He also lists his own 1998 book, which is indeed published in a peer-reviewed series by Cambridge University Press.) But Dembski's own comments on these essays make it clear that their arguments are at best, as he puts it, "non-Darwinian" (they are conducted without any specifically Darwinian premises), and hence might be put to use in support of an Intelligent Design argument. None of them actually advances an argument for Intelligent Design.

4. This standard way of talking masks a complication. When we speak of "half your genes" here, we mean half of those of your genes that are idiosyncratic, that distinguish you, genetically, from others in your species. In cloning, whatever genes you have that make you "special" (for better or for worse) get passed on in toto to your offspring. In sexual reproduction, only half of those genes show up in your offspring; your mate provides the balance of the idiosyncratic genes.

5. Does money emerge from pure barter systems by a series of gradual and scarcely noticed shifts in practice (the "commodity" theory), or does it always require some sort of "fiat" from some state authority or conscious agreement or compact (the "chartal" theory)? The origin of money has been debated for centuries. For a fascinating discussion of the history of the debate, together with some elegant economic models of the possible processes, see Awai, 2001. See also Burdett et al., 2001; and Seabright, 2004.

6. It is *possible*, of course, that in fact some one historical individual did *so much* of the early design work on money, or language, or music that he or she deserves the title of author, but this is extremely unlikely and entirely unnecessary. Evolution permits cultural design innovations to accumulate so gradually that authorship gets distributed over millions of clueless innovators over thousands of generations, just like the design innovations that revise genes.

7. The difference in the reproduction system makes a huge difference, of course. When the mint changes the year engraved on the die with which it stamps all the coins it makes, this is a *sort* of mutation, but such mutations don't accumulate, normally. If a nick or blemish in the die doesn't get repaired, it may mark all the coins for many years, and even get copied onto the successor die (if one of the coins it has made is chosen as the male from which the new female die is made), and that is more like a genetic mutation that gets transmitted to offspring.

8. On the imagined "intrinsic" value of money, see "Consciousness: How Much Is That in *Real Money?*," in Dennett, 2005c.

9. On what it is like to be a turkey vulture, see Dennett, 1995a, reprinted in Dennett, 1998a.

10. Biologists can perhaps better understand the resistance of many social scientists to the *biologizing* of their disciplines by reflecting on their own discomfort with attempts to . . . *physicize* biology. Ernst Mayr, the legendary evolutionary biologist, recently published a book (shortly after his hundredth birthday) on the autonomy of biology, showing why it doesn't "reduce" to physics (Mayr, 2004). I agree with most of the claims he makes. He is *not* declaring that physics provides no constraints or principles that biologists must understand and may exploit. There are different brands of reductionism; only some of them—which I call greedy reductionisms (Dennett, 1995b)—are mistakes. When somebody declares that a view under attack is reductionistic, we have to look closely to see whether this is a bad thing.

11. Among those credited with this aphorism are the philosopher Ludwig Wittgenstein, the artist Paul Klee, and the critic Viktor Shklovsky.

12. Of course there are plenty of intermediate cases, in which boatbuilders have some idea or other, good or bad, dim or brilliant, behind the mutations that they introduce, which are thus not all slips of the adze. What seemed like a good idea at the time may prove worthless in fairly short order. This speeds up the design process, but in both directions—larger bad ideas get tried out in the trial-and-error process as well as good ideas. Richard Dawkins has proposed to call designs-without-designers "designoid" (1996,

p. 4). The coinage is useful for marking the error people often make in supposing that anything that *appears* designed must have been produced by a deliberate conscious mind, but it shouldn't be taken to mark a bright line in nature. Are the short legs of dachshunds design or designoid? Human breeders set out to achieve the effect, and they had reasons for it. Are genetically engineered organisms design or designoid? Is the beaver's dam that ingeniously makes use of local and unprecedented opportunities for dam-building design or designoid? A beaver's dam requires considerably more cognitive talent to build than the ant lion's conical sand trap. The work of exploring the grand unity of Design Space is distributed between the slow ratcheting of natural selection of genes, and the swift trial-and-error explorations of individual brains (and their numerous artifactual exploration vehicles), so I will continue to use the umbrella term "design" to cover it all.

13. One of the main themes of *Darwin's Dangerous Idea* (Dennett, 1995b) is that what Darwin discovered is fundamentally an *algorithm*, an informationprocessing recipe that can be executed in many different media, just as the *long-division algorithm* can be done with pencil, pen, chalk, or scratching with a stick on the ground.

14. For more on memes, see also Dennett, 1995b, 2001b, 2001c, 2005c, and appendix C of this book.

15. For some of the details, see Dawkins, 2004a, pp. 31-32.

16. Group selection has had a controversial career in evolutionary theory, and technical disputes make it treacherous territory for the uninitiated. See Wilson and Sober, 1994 (and all the commentaries published in the same journal); Sober and Wilson, 1998; and Dennett, 2002a (and Sober and Wilson's reply in the same journal). Wilson's views will be discussed in more detail in a later chapter.

4 The Roots of Religion

1. There is no consensus among surveys about how to count religions (as contrasted with cults and other typically short-lived organizations), but by any benchmark there are many thousand distinct (independent, noncommunicating) religions. The almanacs have identified over thirty thousand distinct *Christian* churches. The more or less standard reference work for all religions is Barrett et al., *World Christian Encyclopedia* (2nd ed., 2001). Religions crop up so frequently that even Web sites have difficulty keeping their lists up to date. A few good ones are <http://www.religioustolerance.org/worldrel.htm> and <http://www.watchman.org/cat95.htm>—the latter indexes over a thousand *new* cults and religions. There are also journals and other organizations devoted to the study of new religions, easily found on the Web.

2. Dunbar (2004) calls these graves unequivocal evidence of religion, but they are in fact highly enigmatic. There is no doubt the bodies were deliberately placed in position with objects covered in red ochre, but the meaning of the tableau is highly contentious. See, e.g., <http://home/earthink.net/~ekerilaz/dolni.html>.

3. A useful overview is Atran and Norenzayan, 2004, with its two dozen accompanying expert commentaries and a response from the authors. Other essential reading includes Sperber, 1975, 1996; Lawson and McCauley, 1990, 2002; Guthrie, 1993; Whitehouse, 1995; Barrett, 2000; Pyysiäinen, 2001; Andresen, 2001; Shermer, 2003.

4. This theme has been developed by many authors in recent years. My own contributions to this literature include Dennett, 1991a, 1995b, 1996, and many articles.

5. The main reason I am opposed to speaking of animals—or even adult human beings—as "having a theory of mind" is that this typically conjures up entirely too intellectual an image of a theorem-deriving, proposition-consulting, hypothesis-testing little scientist, whereas I see adopters of the intentional stance—even virtuoso practitioners such as the most manipulative people you have ever encountered—as more like intuitive *artists* than sophisticated *theorists*. Craft is more in evidence than ideology, and the development of explicit, self-conscious *models* of the folk craft is a still more recent innovation—emerging first, really, in the wonderful novels of the eighteenth and nineteenth centuries and made more systematic (but arguably no more powerful) by psychologists and sociologists and the like in the twentieth century (Dennett, 1990, 1991c). The "theory theorists" will retort that this wonderful craft or know-how has to be implemented *somehow* in the brains of those who have the competence, and that we should be trying to develop a computational neuroscience model of this competence. I entirely agree, but calling this a *theory* still pinches the imagination of the theorist in ways I think we should avoid. What else could it be but some sort of theory? That's a good question, I think, that we ought to try to answer, not a rhetorical question that forecloses the issue.

6. See, for instance, Tomasello and Call, 1997; Hauser, 2000; and Povinelli, 2003.

7. This is a delicate and controversial topic in theoretical cognitive science these days: just what is pleasure or pain, and what is addiction or habit or willpower? I have a little to say about the current state of the art in Dennett, 2003b, but more is in progress.

5 Religion, the Early Days

1. Do we *know* that other species don't have language or art? If so, how do we know? Among the many good recent books on these subjects, I recommend Hauser, 1996, 2000. The bowerbirds' bowers are perhaps the closest counterpart to human art, since they are nonfunctional or decorative artifacts whose manifest (if free-floating) purpose is to charm the opposite sex, which has often been hypothesized to be the original mainspring of our artistic impulses.

2. Dunbar (2004) defends the thesis that whereas our nearest relatives, the chimpanzees, can manage at most two orders of intentionality (beliefs about beliefs, say, or beliefs about desires) normal human beings can appreciate and respond to the complexities of fourth- or fifth-order intentionality, and argues that the virtuosos among us can go even higher, keeping track of sixth-order intentionality, as they maneuver their way among their conspecifics. "Religious leaders, like good novelists, are a rare breed" (p. 86). See also Tomasello, 1999.

3. Faber (2004) observes that human life begins with an infant crying for food, for comforting, for protection (out of fear), for help, and getting answered by a big warm wonderful thing. Thousands of times, the infant cries out; thousands of times, the cries are answered. "One would be hard-pressed to discover within the realm of nature another example of physiological and emotional conditioning to compare with this one in both depth and duration" (p. 18). This prepares the child, Faber argues, for religious stories: He makes contact easily with the supernatural domain because in a manner of speaking *he has been there all along*. He has been living with or in the company of powerful, unseen, life-sustaining presences since he commenced the process of mind-body internalization, or interactional, physiological *imprinting*, as it naturally and persistently arose from his *affective interaction* with the all-powerful provider, the big one who appeared over and over again, ten thousand times, to rescue him from hunger and distress and to respond to his emotional and interpersonal needs, to his deep affective drive for *attachment*. [p. 20] . . . The child's unconscious mind resonates to religious narratives *before* his rational faculties have ripened, *before* he can see and critically evaluate what it is that asks for his perceptual assent. [p. 25]
4. A list of over eighty different methods can be found at <http://en.wikipedia.org/wiki/Divination>.
5. Dumbo's magic feather is discussed at some length in Dennett, 2003b.
6. Burkert (1996) offers a different speculative evolutionary scenario of a cascade of bottlenecks that could select for genes for susceptibility to religion: "Although religious obsession could be called a form of paranoia, it does offer a chance of survival in extreme and hopeless situations, when others, possibly the nonreligious individuals, would break down and give up. Mankind, in its long past, will have gone through many a desperate situation, with an ensuing breakthrough of *hominines religiosi*" (p. 16). I cannot yet see how to test this hypothesis, but it is certainly a possibility to consider seriously, if we can find some way to do so.
7. My use of the term *folk religion* is at variance with the usage of some anthropologists and ethnomusicologists (e.g., Yoder, 1974; Titon, 1988), who use it to describe the contrast between "official" organized religion and what people of those denominations actually believe and practice in their daily lives (see Titon, 1988, pp. 144ff., for a discussion). See also the related concept of "theological incorrectness" (Slone, 2004). What I am calling folk religion is often called tribal or primitive religion.
8. Few folk music fans today are such purists as to turn up their noses at all composed "folk" songs, but for my purposes purism rules: those relatively ancient melodies and lyrics without authors are the folk music I am talking about. In every age, these songs get artfully adjusted and rearranged, with new lyrics and new rhythms, and sometimes new melodies as well, and along the way folk artists add songs of their own composition. To take just the recent past, Huddie Ledbetter and Woody Guthrie and Pete Seeger composed hundreds of "folk songs" that have joined the canon, even though in these cases we know who the author was. We tend to exclude from the canon the equally singable ballads of Gilbert and Sullivan and the Gershwins, but time may well erase the distinction. My point is that, although it is *possible in principle* that if we had perfect historical knowledge we could *always* identify a composer and a lyricist, it is also possible—and more likely—that in many cases the authorship was so distributed over the centuries that nobody deserves credit for either the melody or the lyrics of the "classic" folk song that now appears in the canon. Did Ravenscroft just *write down* "The Three Ravens" in 1611, or did he compose it? Or did he *adapt* it as he wrote it down—or did it adapt itself?
9. Some of this is too obvious to notice. Why should a written language be *serial* at all (just one word at a time)? Because we have just one mouth with which to speak, to put it crudely. The ideograms of Japanese and Chinese show that it is possible for written languages to untie their oral straitjackets if not shed them altogether. Would a system of symbols that could not be "pronounced," that was three-dimensional (a word sculpture of sorts), or heavily dependent on the use of color, count as a language? The very idea of silent reading—let alone reading without moving your lips!—came along late in the development of writing (in medieval times, historians aver—see, e.g., Saenger, 2000). Archaic spelling is also, of course, a trace of earlier pronunciations.
10. Blackmore (1999, p. 197) argues that "memetic drive" is possible and likely in accounting for our love of rituals: that idiosyncrasies in *culturally* transmitted rituals would be variably responded to by people, and this would create a novel selective environment in which talent for and appreciation of these idiosyncrasies were *genetically* selected—just as talent for language was genetically selected once language got under way. What started as a more or less undifferentiated sweet tooth for ritual, in other words, could evolve genetically into a sweet tooth for supernormal versions of the local idiosyncrasies, a case of gene-culture coevolution that was led by cultural exploration of the space of possibilities, a possible extension of the Baldwin Effect, in which innovations of behavior achieved by individuals in their lifetimes (innovations discovered or learned by them) can create and focus selection pressures that eventually lead to innate proclivities to perform these innovations, a non-Lamarckian way that acquired characteristics can influence the evolution of genetically determined characteristics (see Dennett, 1995b, 2003a, 2003d).
11. Some readers may be bothered by my persistent talk of memes in this chapter, since the anthropologists whose work I am discussing so favorably, Boyer and Atran and their mentor, Sperber, are united in their rejection of the memes perspective, as they make quite clear in their books and articles. I have been discussing this with them for some time, both in print (Dennett, 2000, 2001a, 2001b, 2002b [reprinted here as appendix A], and especially 2005b; and see Sperber, 2000) and at conferences. I think they are making a mistake, but it is a bit of a technical disagreement that would be a distraction to most readers. Still, a reply to their objections is in order, and is supplied in appendix
- C. See also the other essays in Aunger, ed., 2000, where Sperber, 2000, appears; and Laland and Brown, 2002, chapter 6.
12. Thanks to Dan Sperber for popping this balloon by drawing my attention to Mahadevan and Staal, 2003, from which the passage is quoted.
13. For a vivid but controversial introduction to the field, now somewhat out of date, see Ruhlen, 1994. For an overview of the current state of the science, see Christiansen and Kirby, eds., 2003. Other thought-provoking studies

are Carstairs-McCarthy, 1999, and Cavalli-Sforza, 2001.

14. Swimming is an interestingly intermediate case: Unlike running and walking, swimming strokes have quite a memetic history. In the late nineteenth century, an Englishman, Arthur Trudgen, carried the overarm Native American way of swimming (soon called the "trudgeon" or "trudgen crawl" after this meme-vector) to England, but he miscopied the kick, using a breaststroke "frog" kick instead of the flutter kick used by Native Americans. This

transmission error was corrected by Richard Cavill in 1902, and today's front crawl is the descendant of that quite recent improvement. But versions of the crawl have probably been invented and reinvented numerous times over the eons, since it is so clearly superior to all other known ways of propelling oneself through the water at high speed. Not for nothing is this Good Trick known as *freestyle* in competitive swimming. The only rule in freestyle is that you must break the surface every now and then (and this rule was introduced to prevent swimmers from experimenting with dangerous underwater strokes that might drown them if they passed out). In freestyle, you are welcome to improve on the front crawl if you can.

15. Note that today, thanks to writing and other storage media, this is not a problem, so a religion no longer needs such regular rituals of unison to keep the text pure. But a religion that makes the rituals optional is in danger of succumbing for other reasons.

16. Atran, 2002, and Lawson and McCauley, 2002, provide detailed critiques of the hypotheses of Whitehouse (1995, 2000) and others.

17. Orgel's Second Rule is "Evolution is cleverer than you are!" (Dennett, 1995b, p. 74). Stark and Finke (2000) argue that many religious "reforms" deliberately and consciously executed in recent times undo the wise design work implicit in traditional religious practices. It is a serious design error, they argue, to make religious ritual too easy, too inexpensive, too painless.

6 The Evolution of Stewardship

1. The ethnomusicologist Jeff Todd Titon introduced me to the music of gospel preaching in his pioneering analysis of the art of John Sherfey (Titon, 1988); you can see and hear for yourself in his documentary video, *Powerhouse for God* (Documentary Educational Resources, 101 Morse Street, Watertown, MA 02472). Dozens of C. L. Franklin's sermons in Detroit and Memphis were recorded and broadcast nationwide by Chess Records, and are available through various Web sites.

2. It is also *possible* that some stable elements in leks are transmitted by imitation, not through the genes—yet another instance of animal *tradition*, not instinct (Avital and Jablonka, 2000). Cross-fostering studies, in which birds' eggs from one lek tradition were hatched and raised by birds with a different lek, could shed light on this.

3. Pinker, 1994; Deacon, 1997; and Jackendoff, 2002, are the most accessible recent works on this topic.

4. And, yes, the pendulum is swinging back about tans. It now emerges that sunlight is so good for you (in moderation) that the coverup recommended by many dermatologists was going too far. It's hard to keep up with all this information, and so mostly we just don't question "what everyone knows."

5. I should emphasize this, to keep well-meaning but misguided multiculturalists at bay: the theoretical entities in which these tribal people frankly believe—the gods and other spirits—don't exist. These people are mistaken, and you know it as well as I do. It is possible for highly intelligent people to have a very useful but mistaken theory, and *we don't have to pretend otherwise* in order to show respect for these people and their ways.

6. In an important but underappreciated discussion, Sperber (1985, pp. 49ff.) proposes that we call such indeterminate cognitive states *semipropositional representations*. These are the "half-understood ideas" that we all use every day, and that typically get turned into proper propositional representations only under the pressure of systematic inquiry. This hypothesized *folie-à-deux* process of theology generation is similar to the generate-and-test model of dream production and hallucination generation described in Dennett, 1991a, chapter 1.

7. I'm adopting here the active voice of "selfish meme" talk; it is the same shorthand we use when we say that HIV "attacks" and "hides" and "adjusts its strategy" in response to our efforts to eradicate it. Ideas don't have minds any more than viruses or bacteria do, but they can be usefully and predictively described *as if they* were selfish and clever.

8. Many years ago, I published a paper on pain (Dennett, 1975, reprinted in 1978) that included some shocking facts about the use of *amnestics* by anesthesiologists to wipe out postsurgical memories of pain experienced by insufficiently anesthetized patients during surgery. Several anesthesiologists who read my piece in draft implored me not to publish these details in a nonmedical journal, since it would make their jobs more difficult. Anything that heightens the anxiety of patients presurgically makes the induction of safe anesthesia more difficult, and hence more dangerous to them, so it is best to keep this information where it belongs: restricted to the medical community. This is the strongest case I know of a fact that people might be better off not knowing—but it was not strong enough to dissuade me. You might want to ask yourself if you would approve of the policy of doctors' having secret knowledge that was systematically kept from their patients, at all costs.

9. The theory that all religion is just such *Priestertrug*, deception or manipulation by priests for their own benefit, has a history going back to Diderot and the Enlightenment. "Yet in spite of suspicions both ancient and modern, in spite of the unimpeachable existence of cunning and trickery among humans, the hypothesis of pure deception does not explain anything," Burkert avers (1996, p. 118), but this is too strong; it may not explain *everything*, but it explains many features of religion around the world, from psychic-healing frauds to the worst abuses of televangelism.

7 The Invention of Team Spirit

1. One tradition would speak here of "selfless" caring, but since this inevitably invites objections about the purported incoherence of true selflessness, I prefer to think of this as the possibility of extending the domain of the self. Here is one good reason: Supposedly "selfless" agents are not at all immune to the problems that bedevil the selfish agents described by economists. Say I am an agent in a bargaining situation, or in a prisoner's dilemma, or faced with a coercive offer, or an attempt at extortion. My problem is not resolved, or diminished, or even significantly adjusted, if the "self" I am protecting is other than my proper self—if I am not just trying to save my own skin, so to speak. An extortionist or a benefactor who knows what I care about is in a position to frame the situation to hit me where it matters to me, whatever matters to me. (Material in this note and the text paragraph to which it is keyed is drawn from Dennett, 2001b and 2003b.)

2. Manji provides a telling example: the deliberate squelching of *ijtihad*, the Muslim tradition of inquiry that flourished until the tenth century (and accounted for the glorious intellectual and artistic achievements of early Islam). In the guise of protecting the world-wide Muslim nation from disunity (known as *fitna* and considered a crime), Baghdad-approved scholars formed a consensus to freeze debate within Islam. These scholars benefited from patronage and weren't about to chirp an ode to openness when their masters wanted harsher lyrics. The only thing this imperial strategy has achieved is to spawn the most dogged oppression of Muslims by Muslims: the incarceration of interpretation. [2003, p. 59] What has been spread, Manji notes, is the "imitation of imitation," a copyfidelity-enhancing mechanism like those discussed in chapter 5, but in this case deliberately designed by stewards, to edit out all exploratory mutations before they can spread.

3. Wilson's book is brimming with important evidence and analyses, but one of the disappointments for evolutionary theorists is that the machinery of multilevel-selection theory, so strenuously developed and defended by Sober and Wilson in *Unto Others* (1998), is not put to use here. We never see any analyses of empirical data showing populations of groups periodically dissolving into their constituents and re-forming into groups with higher proportions of altruists, for instance. We don't see differential *group* replication at all—except for some tantalizing informal remarks late in the book on the way established religions give birth to sects. An early endnote (n. 3 on p.14) acknowledges these complications: "If the groups remain permanently isolated from each other, the local advantage of selfishness will run its course within each group and drive altruism extinct. There must be a sense in which the groups compete with each other in the formation of new groups, although the competition need not be direct ..." (p. 235). But that is the only place these complications are treated in the book, aside from unargued claims such as this one: "In general, social control mechanisms do not alter the basic conclusion that group-level adaptations require a corresponding process of group selection" (p. 19). This claim is in need of more careful defense, however, and depends critically on the definition of group selection used.

4. In his list of theories on p. 45, he defines the meme theory as "1.3. Religion as a cultural 'parasite' that often evolves at the expense of human individuals and groups."

5. It is not just that many of the points Wilson makes in support of his group-selection theory can be readily translated into meme talk and used to support the meme-selection theory. Wilson acknowledges that his theory of group selection *depends* on the existence of cultural evolution:

... it is important to remember that moral communities larger than a few hundred individuals are "unnatural" as far as genetic evolution is concerned because to the best of our knowledge they never existed prior to the advent of agriculture. This means that culturally evolved mechanisms are absolutely required for human society to hang together above the level of face-to-face groups. [p. 119]

And since, as Wilson notes, excellent features of one religion often get copied by other, unrelated religions, he is already committed to tracing the ease of host-hopping by innovations quite independently of any "vertical" transmission of the features to descendant *groups*. Wilson makes a variety of important points that really cannot be understood except as a tacit reversion to the "meme's-eye view," so one could view my "mild memetic alternative" as a friendly amendment, though I expect that Wilson will go on carrying the torch for group selection. That is the meme that he has devoted his career to spreading, after all.

6. The fact that the supply-side theory offends them is not in itself an argument against it, of course. Neither is the claim (which many make) that they don't consider themselves to be making rational market choices about their religion. They may be deluding themselves about their actual thought processes. But, other things being equal (which they may not be), the fact that people respond with disbelief and outrage when considering the supply-siders' theories is some evidence that the reasonableness of these theories is not as obvious as Stark and his colleagues like to claim. See Bruce, 1999, for a detailed critique of rational choice theories of religion.

7. An introductory discussion of this recent literature is given in Dennett, 2003c, chapter 7, "The Evolution of Moral Agency."

8. Quoted in Armstrong, 1979, p. 249.

9. In my terminology, gods as conscious beings are higher-order intentional systems, rational agents with whom one can converse, bargain, argue, to whom promises can be made, and from whom promises can be solicited. It is hard to imagine the point of making a promise to the Ground of All Being.

10. The models of Bowles and Gintis are about the evolution of memes within communities, though they choose not to use the term: "... we adopt the evolutionary view that key to the understanding of behaviors in the kinds of social interactions we are studying is *differential replication*: durable aspects of behavior, including norms, may be accounted for by the fact that they have been copied, retained, diffused, and hence replicated, while other traits have not" (p. 347). And they go on to point out that these effects are *not* the result of group-selection mechanisms (p. 349), even though they explain the organismlike adaptations that communities exhibit.

1. As Richard Lewontin recently observed, "To survive, science must expose dishonesty, but every such public exposure produces cynicism about the purity and disinterestedness of the institution and provides fuel for ideological anti-rationalism. The revelation that the paradoxical Piltdown Man fossil skull was, in fact, a hoax was a great relief to perplexed paleontologists but a cause for great exultation in Texas tabernacles" (2004, p. 39).
2. For a discussion of Nietzsche and his philosophical response to Darwin's theory of evolution by natural selection, see my *Darwin's Dangerous Idea* (1995b).
3. There are significant differences in breast cancer (Li and Daling, 2003), hypertension, diabetes, alcohol tolerance, and many other well-studied conditions. For an overview, see Health Sciences Policy (HSP) Board, 2003.
4. Thomas Kuhn, in *The Structure of Scientific Revolutions* (1962), is the godfather of all the subsequent discussions, and it should be noted that Kuhn's book is perhaps the all-time champion in the category of Enthusiastically Misunderstood Classic. It's a wonderful book, in spite of all the misuse to which it's been put.
5. Newberg, D'Aquili, and Rause entitle their 2001 book *Why God Won't Go Away: Brain Science and the Biology of Belief*, and claim to show by "careful conventional science" (p. 141) the "deeper, neurobiologically endorsed assurances that make God real" (p. 164), but the God that they claim to uncover by studying the "neurology of transcendence" is something they call Absolute Unitary Being, which is so undefinable that I myself have no idea whether I believe in it. (I believe that something exists—is *that* Absolute Unitary Being?) The authors acknowledge, "If Absolute Unitary Being is real, then God, in all the personified ways humans know him, can only be a metaphor" (p. 171). In other words, there's nothing in their neuroscience that an atheist would have to disagree with.
6. In Lee Siegel's delightful novel, *Love and Other Games of Chance* (2003), there is a character who has written a best-selling religious book entitled *He's Not Called God for Nothing*. Think about it.
7. The same reluctance poisons the debates about creationism and "Intelligent Design." At one extreme there are "Young Earth" creationists, who deny that our planet is billions of years old and defend hilarious hypotheses to explain away the fossils and all the other evidence, and then there are the somewhat more reasonable Intelligent Design advocates, who readily acknowledge the age of the planet, the fossil record, and indeed the descent from a common single-celled ancestor of all plants and animals, but still think they can prove that there is work for an Intelligent Designer to do. When pressed in private, these more sophisticated thinkers sometimes acknowledge that the Young Earth nonsense is a mixture of fantasy and fraud, but they won't say it in public. And then they complain bitterly that the scientific community ignores them: "We're *serious* about this!" they insist—"but please don't ask us to acknowledge the falsehood of the sillier versions of our position!" No. Not if you want to play in the big leagues.
8. For a survey of the state of the art circa 1980 (along with some contentious proposals of my own), see Dennett, 1982, reprinted in 1987. I recently took a brief look at the literature that has piled up on the topic since then, and concluded that the intervening quarter century of effort had not produced anything that would change my 1982 opinions substantially, but of course many philosophers would disagree vehemently.
9. Cannon, 1957, is a classic exploration of the widespread lore claiming that evil spells have actually killed people. He concludes that it is by no means impossible to induce the death of somebody by fatally unnerving him, in effect. "In his terror [the victim] refuses both food and drink, a fact which many observers have noted and which, as we shall see later, is highly significant for a possible understanding of the slow onset of weakness. The victim 'pines away'; his strength runs out like water, to paraphrase words already quoted from one graphic account; and in the course of a day or two he succumbs" (p. 186).
10. In Dennett, 1978, I proposed a distinction between beliefs and "opinions," which are (roughly) sentences one would bet on as true (even if one didn't entirely understand them). Sperber (1975) made a similar division between intuitive and reflective beliefs, and has expanded and revised this analysis in Sperber, 1996.
11. See also Palmer and Steadman, 2004, on the adaptive tactic of lateralization of metaphors.
12. My introduction to this somewhat depressing idea came in 1982, when I was told by the acquisitions editor of a major paperback publishing company that her company wasn't going to bid for the paperback rights for *The Mind's I*, the anthology of philosophy and science fiction that Douglas Hofstadter and I had edited, because it was "too clear to become a cult book." I could see what she meant: we actually explained things as carefully as we could. John Searle once told me about a conversation he had with the late Michel Foucault: "Michel, you're so clear in conversation; why is your written work so obscure?" To which Foucault replied, "That's because, in order to be taken seriously by French philosophers, twenty-five percent of what you write has to be impenetrable nonsense." I have coined a term for this tactic, in honor of Foucault's candor: *eumerdification* (Dennett, 2001a).
13. Professor Faith is the successor to Otto in *Consciousness Explained* (1991a), and Conrad in *Freedom Evolves* (2003c), not to be identified with any actual interlocutor of mine, but expressing, as best I can muster, the objections I have often heard.
14. Philosophers have spent decades dreaming up thought experiments designed to prove or disprove W.V.O. Quine's principle of the *indeterminacy of radical translation* (1960): the surprising claim that *in principle* there could be two different ways of translating one natural language into another natural language and no evidence at all about which one was the *right* way to translate the language. (Quine insisted that in that case there wouldn't *be* a right way; each way would be as good as the other, and there would be no further fact of the matter.) The Philby case can help us see that his claim is not so incredible as it first appears, and appendix D presents a brief discussion of this point (for philosophers only, probably).

15. Philosophers will recognize this as an application of Quine's theory of meaning (1960), and an extension of his observation that in the great "web of belief," *theoretical* statements far from the periphery of empirical confirmation and disconfirmation most readily exhibit inscrutability of reference.

16. Gödel's Theorem states that if you try to axiomatize *arithmetic* (the way plane geometry is axiomatized by Euclid—remember high-school geometry?) your system of axioms will be either inconsistent (which you certainly don't want, since anything at all, falsehoods as well as truths, can be proved from inconsistent axioms) or incomplete—there will be at least one truth of arithmetic, the system's Gödel sentence, that can never be proved from your axioms. Gödel's Theorem is provable *a priori*, but to make it have any real-world application (for instance, to describe limitations on actual, implemented Turing machines), you have to add an empirical premise or two, and this is where problems of interpretation arise to confound the would-be dualist, for instance. See "The Abilities of Men and Machines," in Dennett, 1978; and the chapter on Roger Penrose in Dennett, 1995b.

17. I may be wrong, of course. There are several worthy religious critics of my book (and many desperate misrepresenters). Christian metaphysician Alvin Plantinga's negative review (1996), which is available (along with other essays on these topics) on his Web site at <http://id-www.ucsb.edu/fscf/library/plantinga/dennett.html>, is a good place to start, since, although he can't resist misconstruing some of my arguments, he explains very clearly the power of the Darwinian challenge to his Christianity. He, for one, has no illusions about the two "*magisteria*" of Stephen Jay Gould discussed in chapter 2. If Darwinism is right, many cherished Christian doctrines are in trouble, which is why he—a metaphysician, not a philosopher of science—takes it upon himself to endorse some of the bad arguments of the Intelligent Design community. Plantinga, in his many books and articles, has also been an indefatigable and ingenious defender of the *a priori* arguments of theology, including attempts to rebut the atheists' favorite counterargument, the Argument from Evil, which has recently been given a good rehearing in the wake of the tsunami in the Indian Ocean. To balance Plantinga, I recommend an older book, John Mackie's *The Miracle of Theism: Arguments For and Against the Existence of God* (1982), as patient and sympathetic—but also rigorous and relentless—a treatment as I have encountered.

18. Descartes had raised the question of whether God had created the truths of mathematics. His follower Nicolas de Malebranche (1638-1715) firmly expressed the view that they needed no inception, being as eternal as anything could be.

9 Toward a Buyer's Guide to Religions

1. For a recent example, see Dupré, 2001. I would have preferred to ignore it, as I recommend, but, asked to review it, I decided to use the occasion for a scolding (Dennett, 2004). On the lamentable excesses of postmodernism, see also Dennett, 1997.

2. According to Burkert, Diagoras made the same point several millennia earlier: "Look at all these votive gifts," Diagoras the atheist was told in the sanctuary of Samothrace, which houses the great gods who were famous for saving people from the dangers at sea. "There would be many more votives," the atheist unflinchingly retorted, "if all those who were actually drowned at sea had had the chance to set up monuments." [1996, p. 141]

3. As discussed in chapter 7, Stark and Finke (2000) argue that costly sacrifice is actually an important *attraction* of religion, but only because "you get what you pay for," and part of what you get can be health and prosperity.

4. There has been a huge amount of research on this topic. A few of the best surveys are Ellison and Levin, 1998; Chatters, 2000; Sloan and Bagiella, 2002; and Daaleman et al., 2004.

5. In 1996, Pope John Paul II declared that "new knowledge leads us to recognize in the theory of evolution more than a hypothesis," and though many biologists were cheered by this acknowledgment of the fundamental scientific theory that unifies all of biology, they noted with dismay that he went on to insist that the transition from ape to human being involved a "transition to the spiritual" that could not be accounted for by biology: Consequently, theories of evolution which, in accordance with the philosophies inspiring them, consider the spirit as emerging from the forces of living matter or as a mere epiphenomenon of this matter, are incompatible with the truth about man. Nor are they able to ground the dignity of the person. The sciences of observation describe and measure the multiple manifestations of life with increasing precision and correlate them with the time line. The moment of transition to the spiritual cannot be the object of this kind of observation, which nevertheless can discover at the experimental level a series of very valuable signs indicating what is specific to the human being. [John Paul II, 1996]

More recently, Christoph Schönborn, the Roman Catholic cardinal archbishop of Vienna, published an op-ed essay in the *New York Times* (July 7, 2005) deploring the misrepresentation of this letter as an endorsement of evolution and emphasizing that the official position of the Roman Catholic Church is actually opposed to the neo-Darwinian theory of evolution by natural selection. The spectacle of Roman Catholic bishops and cardinals instructing the faithful on the falsehood of neo-Darwinian biology would be comical if it weren't such a clear reminder of that church's sorry history of persecution of scientists whose theories were doctrinally inconvenient. According to Archbishop Schönborn, Catholics may use "the light of reason" to arrive at the conclusion that "evolution in the neo-Darwinian sense—an unguided, unplanned process of random variation and natural selection" is not possible, a conclusion firmly refuted by thousands of observations, experiments, and calculations by experts in biology when they use their own light of reason. So, in spite of some important concessions over the years—and an official apology to Galileo centuries after the fact—the Roman Catholic Church is still in the awkward and indefensible position of trying to lean on scientific authority when Catholics like what it concludes while flatly rejecting it when it contradicts their traditions.

10 Morality and Religion

1. Some have cited the survey work by McCleary (2003) and McCleary and Barro (2003) as demonstrating a link between belief in heaven and hell and having a strong work ethic, but other interpretations of their work have not been ruled out. Econometrics is a field in which permitted rearrangements of the data often yield strikingly different "results," so one shouldn't be surprised when theorists of different persuasions find different readings.

2. Muslim scholars disagree on the interpretation of the relevant passages of the Koran (and hadith 2,562 in the Sunan al-Tirmidhi), but the scriptural passages definitely exist, and have not been mistranslated.

3. Earlier Parliaments were held in Chicago in 1893, at the Columbian Exposition; in 1993, in Chicago; and in 1999, in Cape Town.

4. This was the headline, in Italian, of an interview with me by Giulio Giorelli published in *Corriere della Sera* in Milan in 1997. Ever since then, I have adopted it as my slogan, opening my book *Freedom Evolves* (2003c) with it.

5. For a recent attempt to exploit it, see Johnson, 1996.

11 Now What Do We Do?

1. In *Darwin's Dangerous Idea*, I joined Ronald de Sousa in disparaging philosophical theology as "intellectual tennis without a net" (1995b, p. 154), and showed why an appeal to faith is out of bounds, quite literally, in the serious game of empirical research. That passage has drawn fire from Plantinga (1996) and others, but I stand by it. Let's play real intellectual tennis: this book is my serve, and I welcome serious returns—with the net of reason always up.

2. I am proposing this in advance, with scant hope of forestalling the usual reaction: defensive sneering. Consider some of the response to Jared Diamond's new book, *Collapse* (2005), as described in the *Boston Globe* by Christopher Shea (2005): "He is one of those people who—I don't want to sound catty, because he is an elegant writer—is not taken seriously by most historians," says Anthony Grafton, a professor of early European history at Princeton, who deems Diamond's work "superficial." Books like "Guns, Germs, and Steel," he says, are less important for their arguments than for "showing what historians have given up"—grand, sweeping history that connects the dots created by thousands of monographs. To me, Professor Grafton doesn't sound catty; he sounds complacent. Perhaps he and his fellow historians are underestimating the force of Diamond's "superficial" arguments. We won't know until they take them seriously enough to dispose of them properly. As the saying goes, it's a dirty job but somebody's got to do it. We evolutionists don't all have to take the creationists seriously, because some of our folks have done that job well, and we've checked it out and approved it (see note 3 to chapter 3). Once the historians have duly rebutted Diamond's theses with the same care, they can go back to ignoring his arguments, if they haven't been persuaded. For another response to a response to Diamond, see Gregg Easterbrook's review (2005) and my reply (Dennett, 2005c).

3. The researchers who have made the headlines are Michael Persinger (1987), Vilayanur Ramachandran et al. (1997; for Ramachandran's popular account see Ramachandran and Blakeslee, 1998), and Andrew Newberg and Eugene D'Aquili (Newberg et al, 2001). The prospects and shortcomings connected with this work are discussed fairly by Atran (2002, chapter 7, "Waves of Passion: The Neuropsychology of Religion"). See also Churchland, 2002, and Shermer, 2003, for good reviews of religion and the brain. The more recent book by Dean Hamer (2004) was discussed in chapter 5. There are others working on such topics, and the best of the recent work is discussed by Atran.

4. The new field of neuro-economics (e.g., Montague and Berns, 2002; Glimcher, 2003) is making progress as much because of advances in economic thinking as because of the new neuro-imaging technology. For a discussion, see chapter 8 of Ross, 2005.

5. An initial opening into this politically delicate but biologically secure research can be found in Ewing et al., 1974; Shriver, 1997; Gill et al., 1999; Wall et al., 2003. See Duster, 2005, for a thoughtful evaluation of the pitfalls to be avoided in studying the genetic factors in human diseases.

6. See, for instance, the encyclopedic Hill and Hood, 1999, *Measures of Religiosity*, which reviews hundreds of different surveys and instruments.

7. These questions may seem too fanciful to take seriously, but they are not. Research has shown striking effects of apparently trivial differences. The news of the day does matter in some conditions (Iyengar, 1987). In a survey about personal happiness (or subjective well-being), if the telephone caller asks subjects, "How's the weather where you are?," then how the weather is *doesn't* matter; if the telephone caller *doesn't* ask this innocuous question and the weather is sunny, people say they are significantly happier! Drawing attention to the local weather makes answerers less likely to be covertly influenced by it in their responses to questions on other topics (Schwarz and Clore, 1983). For other examples, see Kahnemann et al., eds., 2000.

8. Shermer designed the study in collaboration with Frank Sulloway, a former MIT statistician and Darwin scholar and author of *Born to Rebel: Birth Order, Family Dynamics, and Creative Lives* (1996). After extensive pretesting and refining of their questionnaire, they first sent it out to the five thousand Skeptic Society members and got over seventeen hundred replies, and then they sent the same survey to a *random sample* of ten thousand people across the country and got over a thousand respondents. The statistics above are for the random sample, not the skeptics. See Shermer, 2003, for some of the details. Shermer and Sulloway, in press, is the formal presentation of the results.

9. My own foray into questionnaire design has been exploring other possible sources of distortion, such as looking at how the same questions in two different contexts (challenging and supportive) get answered differently. There are definitely significant differences, but they are not what we initially expected, and are ambiguous between several different interpretations, so we are designing follow-up studies and have not yet submitted any of our results to a peer-reviewed journal. By the way, we have attempted to answer the question raised in chapter 8 and reviewed above, regarding whether it makes a difference whether a question reads "God exists" or "I believe that God exists"

(strongly agree, agree somewhat . . .). Our preliminary results suggest that this minor difference in wording does not make a difference when, for instance, the test items are "Jesus walked on water" versus "I believe Jesus walked on water." But further studies may discover a context yielding a different result.

10. Quoted in Stern, 2003, p. xiii.

11. Quoted in Manji, 2003, p. 90.

12. This paragraph and its predecessor are drawn, with revisions, from Dennett, 1999b.

13. Scott Atran has begun studying future Hamas leaders in Palestine and Gaza. See his important editorial, "Hamas May Give Peace a Chance," *New York Times*, December 18, 2004.

14. No Arabic-language publisher would dare publish a translation of Manji's book, but an Arabic translation of it is available, free, on the Web. Young Muslims all over the Arab world can download it in discreet PDF files, to be read and shared and discussed, the beginnings of what Manji calls Operation Ijtihad. *Ijtihad* means "independent thinking," and it flourished as a tradition during the greatest period of Islam, the five hundred years beginning about A.D. 750 (Manji, 2003, p. 51).

15. Irshad Manji reports seeing a sign in a new school for girls in Afghanistan: "Educate a boy and you educate only that boy, educate a girl and you educate her entire family" (speech at Tufts University, March 30, 2005).

16. A recent poll in *Newsweek* (May 24, 2004) claimed that 55 percent of Americans think that the faithful will be taken up to heaven in the Rapture and 17 percent believe the world will end in their lifetimes. If this is even close to being accurate, it suggests that End Timers in the first decade of the twenty-first century outnumber the Marxists of the 1930s through the 1950s by a wide margin. But what percentage of these adherents are prepared to take any steps, overt or covert, to hasten the imagined Armageddon is anybody's guess, I fear to say.

17. Sharlet, 2003, provides a fascinating and unsettling introduction to this little-known organization, which includes this list of congressmen (including a few who are no longer in Congress), and also describes highlights of the history of its activities around the world, which include the National Prayer Breakfasts but also the covert support of political leaders and movements. Its current leader, Douglas Coe, is described by *Time* magazine (February 7, 2005, p. 41) as "the Stealth Persuader." Sharlet comments: At the 1990 National Prayer Breakfast, George H.W. Bush praised Doug Coe for what he described as "quiet diplomacy, I wouldn't say secret diplomacy," as an "ambassador of faith." Coe has visited nearly every world capital, often with congressmen at his side, "making friends" and inviting them back to the Family's unofficial headquarters, a mansion (just down the road from Ivanwald) that the Family bought in 1978 with \$1.5 million donated by, among others, Tom Phillips, then the C.E.O. of arms manufacturer Raytheon, and Ken Olsen, the founder and president of Digital Equipment Corporation. [p. 55] I think we need to know more about the activities of this quiet, nongovernmental diplomacy, since it may be pursuing policies that are antithetical to those of the democracy of which these congressmen are elected representatives.

18. We also need to keep *ourselves* informed, and this is becoming more difficult, oddly enough. We used to think that secrecy was perhaps the greatest enemy of democracy, and as long as there was no suppression or censorship, people could be trusted to make the informed decisions that would preserve our free society, but we have learned in recent years that the techniques of misinformation and misdirection have become so refined that, even in an open society, a cleverly directed flood of misinformation can overwhelm the truth, even though the truth is out there, uncensored, quietly available to anyone who can find it. For instance, I do not fear that this book will be censored or suppressed, but I do anticipate that it (and I) will be subjected to ruthless misrepresentation when those who cannot honestly face its contents seek to poison the minds of readers to it or direct attention away from it. In my recent experience, even some respectable academics have been unable to resist the temptation to do this (Dennett, 2003e). Relying on that experience, I have made a list of the passages in this book most likely to be ripped out of context and used deliberately to misrepresent my position. This is not the first time I have done this. In *Consciousness Explained*, I provided a premonitory footnote to a passage on zombies (don't ask; you don't want to know), asserting, "It would be an act of desperate intellectual dishonesty to quote this assertion out of context!" (1991a, p. 407n), and, sure enough, several authors could not resist quoting it out of context—but at least they had to quote the footnote, too, not being *quite* that desperate or dishonest. In this case, stronger measures are called for, since the stakes are higher, so I am keeping my list of predicted deliberate misrepresentations sealed and ready to release. For instance, which of my little jokes, quite innocuous in context, will be brandished to demonstrate my "intolerance," my "disrespect," my anti-Christian, anti-Semitic, anti-Muslim "bias"? (As all you careful readers know full well, I am an equal-opportunity teaser, who refuses to tiptoe around for fear of offending people—because I want to take the "I'm mortally offended" card out of the game.) It will be interesting to see who, if anyone, falls into my trap. They won't be assiduous note readers, will they?

Appendix B Some More Questions About Science

1. William Dembski, the author of numerous books and articles attacking evolutionary theory, often complains loudly that his "scientific" work is not treated with respect by working biologists. As the coeditor of *Unapologetic Apologetics: Meeting the Challenges of Theological Studies* (2001), he can find the reason for this in his own practices. For a detailed critique of Dembski's methods, see the Web site of Thomas Schneider, <http://www.lecb.ncifcrf.gov/~toms/paper/ev/>.

2. This paragraph is drawn from Dennett, 2003c, p. 303.

3. Most of this huge increase in mass relative to "wild" nature is due to our livestock and pets, which now outweigh us in total by more than three to one. It is hard to estimate the ratio of domesticated plants to wild plants, but of course that ratio has changed dramatically as well.

کتاب شناسی

- Abed, Riadh, 1998, "The Sexual Competition Hypothesis for Eating Disorders." *British Journal of Medical Psychology*, vol. 17, no. 4, pp. 525-47.
- Ainslie, George, 2001, *Breakdown of Will*. Cambridge: Cambridge University Press.—, in press, "Precis of *Breakdown of Will*." Target article for *Behavioral and Brain Sciences*.
- Anderson, Carl J., and Norman M. Prentice, 1994, "Encounter with Reality: Children's Reactions on Discovering the Santa Claus Myth." *Child Psychiatry & Human Development*, vol. 25, no. 2, pp. 67-84.
- Andresen, Jensine, 2001, *Religion in Mind: Cognitive Perspectives on Religious Belief Ritual, and Experience*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Armstrong, Ben, 1979, *The Electric Church*. New York: Thomas Nelson.
- Armstrong, Karen, 1993, *A History of God: The 4000 Year Quest for Judaism, Christianity and Islam*. New York: Ballantine Books.
- Ashbrook, James B., and Carol Rausch Albright, 1997, *The Humanizing Brain*. Cleveland, Ohio: Pilgrim Press.
- Atran, Scott, 2002, *In Gods We Trust: The Evolutionary Landscape of Religion*. Oxford: Oxford University Press. —, 2004, "Hamas May Give Peace a Chance." *New York Times*, December 18.
- Atran, S., and A. Norenzayan, 2004, "Religion's Evolutionary Landscape: Counterintuition, Commitment, Compassion, Communion." *Behavioral and Brain Sciences*, vol. 27, pp. 713-70.
- Auden, W. H., 1946, "A Reactionary Tract for the Times," Phi Beta Kappa poem, Harvard.
- Aunger, Robert, 2002, *The Electric Meme: A New Theory of How We Think and Communicate*. New York: Free Press.—, ed., 2000, *Darwinizing Culture: The Status of Memetics as a Science*. Oxford: Oxford University Press.
- Avital, Eytan, and Eva Jablonka, 2000, *Animal Traditions: Behavioural Inheritance in Evolution*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Awai, Katsuhito, 2001, "The Evolution of Money." In Antonio Nicita and Ugo Pagano, eds., *The Evolution of Economic Diversity*. London: Routledge, pp. 396-431.
- Balaschak, B., K. Blocker, T. Rossiter, and C. T. Perin, 1972, "The influence of race and expressed experience of the hypnotist on hypnotic susceptibility." *International Journal of Clinical & Experimental Hypnosis*, vol. 20, no. 1, pp. 38-45.
- Balkin, J. M., 1998, *Cultural Software: A Theory of Ideology*. New Haven: Yale University Press.
- Bambrough, Renford, 1980, "Editorial: Subject and Epithet." *Philosophy*, vol. 55, pp. 289-90.
- Barna, George, 1999, "Christians Are More Likely to Experience Divorce Than Are Non-Christians." Barna Research Group, 1999-DEC-21. Available at <http://www.barna.org/cgi-bin/>.
- Baron-Cohen, Simon, 1995, *Mindblindness and the Language of the Eyes: An Essay in Evolutionary Psychology*. Cambridge, Mass.: MIT Press.
- Barrett, David, George Kurian, and Todd Johnson, 2001, *World Christian Encyclopedia*. 2nd ed. New York: Oxford University Press, 2 vols.
- Barrett, Justin, 2000, "Exploring the Natural Foundations of Religion." *Trends in Cognitive Science*, vol. 4, pp. 29-34.
- Barth, Fredrik, 1975, *Ritual and Knowledge Among the Baktaman of New Guinea*. New Haven: Yale University Press.
- Bering, J. M., 2004, "Natural Selection Is Non-denominational: Why Evolutionary Models of Religion Should Be More Concerned with Behavior Than Concepts." *Evolution and Cognition*, vol. 10, pp. 126-37.
- Bierce, Ambrose, 1911, *The Devil's Dictionary*. Copyright expired; available at <http://www.alcyone.com/max/lit/devils/>.
- Blackmore, Susan, 1999, *The Meme Machine*. Oxford: Oxford University Press.
- Bonner, John Tyler, 1980, *The Evolution of Culture in Animals*. Princeton: Princeton University Press.
- Bowles, Samuel, and Herbert Gintis, 1998, "The Moral Economy of Community: Structured Populations and the Evolution of Prosocial Norms." *Evolution and Human Behavior*, vol. 19, pp. 3-25.—, 2001, "Community Governance." In Antonio Nicita and Ugo Pagano, eds., *The Evolution of Economic Diversity*. London: Routledge, pp. 344-67.
- Boyd, Robert, and Peter Richerson, 1985, *Culture and the Evolutionary Process*. Chicago:

- University of Chicago Press.—, 1992, "Punishment Allows the Evolution of Cooperation (or Anything Else) in Sizable Groups." *Ethology and Sociobiology*, vol. 13, pp. 171-95.
- Boyer, Pascal, 2001, *Religion Explained: The Evolutionary Origins of Religious Thought*. New York: Basic Books.
- Boyer, Peter J., 2003, "The Jesus War." *The New Yorker*, September 15.
- Brodie, Richard, 1996, *Virus of the Mind: The New Science of the Meme*. Seattle: Integral Press.
- Brown, Dan, 2003, *The Da Vinci Code*. New York: Doubleday.
- Brown, David, 2004, "Wildlife Tracking on AVIS Lands." Andover, Mass. March 9.
- Bruce, Steve, 1999, *Choice and Religion: A Critique of Rational Choice Theory*. Oxford: Oxford University Press.
- Bulbulia, Joseph, 2004, "Religious Costs as Adaptations That Signal Altruistic Intention." *Evolution and Cognition*, vol. 19, pp. 19-42.
- Burdett, Kenneth, Alberto Trejos, and Randall Wright, 2001, "Cigarette Money." *Journal of Economic Theory*, vol. 99, pp. 117-42.
- Burkert, Walter, 1996, *Creation of the Sacred: Tracks of Biology in Early Religions*. Cambridge, Mass.: Harvard University Press.
- Cannon, Walter B., 1957, "'Voodoo' Death." *Psychosomatic Medicine*, vol. 19, pp. 182-90.
- Carey, Benedict, 2004, "Can Prayers Heal? Critics Say Studies Go Past Science's Reach." *New York Times*, October 10.
- Carstairs-McCarthy, Andrew, 1999, *The Origins of Complex Language: An Inquiry into the Evolutionary Beginnings of Sentences, Syllables, and Truth*. Oxford: Oxford University Press.
- Cavalli-Sforza, Luigi Luca, 2001, *Genes, Peoples, and Languages*. Berkeley: University of California Press.
- Cavalli-Sforza, Luigi Luca, and Marcus Feldman, 1981, *Cultural Transmission and Evolution: A Quantitative Approach*. Princeton: Princeton University Press.
- Chatters, Linda M., 2000, "Religion and Health: Public Health Research and Practice." *Annual Review of Public Health*, vol. 21, pp. 335-67.
- Christiansen, Morten H., and Simon Kirby, eds., 2003, *Language Evolution (Studies in the Evolution of Language)*. Oxford: Oxford University Press.
- Churchland, Patricia, 2002, *Brain-Wise: Studies in Neurophilosophy*. Cambridge, Mass.: MIT Press.
- Cloak, F. T., 1975, "Is a Cultural Ethology Possible?" *Human Ecology*, vol. 3, pp. 161-82.
- Coe, William C, John R. Bailey, John C. Hall, Mark L. Howard, Robert L. Janda, Ken Kobayashi, and Michael D. Parker, 1970, "Hypnotism as Role Enactment: The Role-Location Variable." *Proceedings: 78th Annual Convention, American Psychological Association*, pp. 839-40.
- Coe, William C, et al., 2001, "Hypnosis as Role Enactment: The Role-Location Variable." *Proceedings of the Annual Convention of the American Psychological Association*.
- Colvin, J. Randall, and Jack Block, 1994, "Do Positive Illusions Foster Mental Health? An Examination of the Taylor and Brown Formulation." *Psychological Bulletin*, vol. 116, no. 1, pp. 3-20.
- Crick, Francis H. C., 1968, "The Origin of the Genetic Code." *Journal of Molecular Biology*, vol. 38, p. 367.
- Cronin, Helena, 1991, *The Ant and the Peacock*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Cronk, Lee, Napoleon Chagnon, and William Irons, 2000, *Adaptation and Human Behavior: An Anthropological Perspective*. Hawthorne, N.Y.: De Gruyter.
- Cupitt, Don, 1997, *After God: The Future of Religion*. New York: Basic Books.
- Daaleman, Timothy P., Subashan Perera, and Stephanie A. Studenski, 2004, "Religion, Spirituality, and Health Status in Geriatric Outpatients." *Annals of Family Medicine*, vol. 2, pp. 49-53.
- Darwin, Charles, 1859, *On the Origin of Species by Means of Natural Selection*. London: Murray.—, 1886, *The Descent of Man, and Selection in Relation to Sex*. Princeton: Princeton University Press, 1981 (originally published 1871).
- Davies, Paul, 2004, "Undermining Free Will." *Foreign Policy*, September/October, p. 36.
- Dawkins, Richard, 1976, *The Selfish Gene*. Oxford: Oxford University Press. Rev. ed. 1989.—, 1982, *The Extended Phenotype*. Oxford: Oxford University Press, paperback, 1999.—, 1989 [rev. ed. of Dawkins, 1976]. Oxford: Oxford University Press.—, 1993, "Viruses of the Mind."

In Bo Dahlbom, ed., *Dennett and His Critics*. Oxford: Blackwell, pp. 13-27. Reprinted in Dawkins, 2003a.—, 1996, *Climbing Mount Improbable*. London: Viking Penguin.—, 2003a, *A Devil's Chaplain: Reflections on Hope, Lies, Science, and Love*. Boston: Houghton Mifflin.—, 2003b, "The Future Looks Bright." *Guardian*, June 21.—, 2004a, *The Ancestor's Tale: A Pilgrimage to the Dawn of Life*. London: Weidenfeld & Nicolson.—, 2004b, "What Use Is Religion? Part 1." *Free Inquiry*, June/July, pp. 13ff. (not consecutive pages).

Deacon, Terry, 1997, *The Symbolic Species*. New York: Norton.

Debray, Régis, 2004, *God: An Itinerary*. Trans. Jeffrey Mehlman. London: Verso.

Dembski, William, 1998, *The Design Inference: Eliminating Chance Through Small Probabilities*. Cambridge: Cambridge University Press.—, 2003, "Three Frequently Asked Questions About Intelligent Design." Available at <http://www.designinference.com>.

Dembski, William, and Jay Wesley Richards, eds., 2001, *Unapologetic Apologetics: Meeting the Challenges of Theological Studies*. Downers Grove, Ill.: InterVarsity.

Dennett, Daniel C, 1971, "Intentional Systems." *Journal of Philosophy*, vol. 68, pp. 87-106.—, 1978, *Brainstorms*. Cambridge, Mass.: MIT Press/A Bradford Book.—, 1981, "Three Kinds of Intentional Psychology." In R. Healey, ed., *Reduction, Time and Reality*. Cambridge: Cambridge University Press, pp. 37-61.—, 1982, "Beyond Belief." In A. Woodfield, ed., *Thought and Object: Essays on Intentionality*. Oxford: Oxford University Press. Reprinted 1987.—, 1983, "Intentional Systems in Cognitive Ethology: The 'Panglossian Paradigm' Defended." *Behavioral and Brain Sciences*, vol. 6, pp. 343-90.

—, 1986, "Information, Technology, and the Virtues of Ignorance." *Daedalus: Proceedings of the American Academy of Arts and Sciences*, vol. 115, pp. 135-53.—, 1987, *The Intentional Stance*. Cambridge, Mass.: MIT Press.—, 1988, "The Moral First Aid Manual." In S. M. McMurrin, ed., *Tanner Lectures on Human Values*, vol. 8. Salt Lake City: University of Utah Press; and Cambridge: Cambridge University Press, pp. 119-47. Reprinted, with revisions, in Dennett, 1995b.—, 1990, "Abstracting from Mechanism" (reply to de Gelder). *Behavioral and Brain Sciences*, vol. 13, pp. 583-84.—, 1991a, *Consciousness Explained*. Boston: Little Brown.—, 1991b, "Real Patterns." *Journal of Philosophy*, vol. 87, pp. 27-51.—, 1991c, "Two Contrasts: Folk Craft Versus Folk Science, and Belief Versus Opinion." In J. D. Greenwood, ed., *The Future of Folk Psychology: Intentionality and Cognitive Science*. Cambridge: Cambridge University Press.—, 1995a, "Animal Consciousness: What Matters and Why." *Social Research*, vol. 62, no. 3. Fall (1), pp. 691-710. Reprinted in Dennett, 1998a.—, 1995b, *Darwin's Dangerous Idea*. New York: Simon & Schuster.—, 1996, *Kinds of Minds: Towards an Understanding of Consciousness*. New York: Basic Books.—, 1997, "Appraising Grace: What Evolutionary Good Is God?" (review of Walter Burkert, *Creation of the Sacred: Tracks of Biology in Early Religions*). *Sciences*, January/February, pp. 39-44.—, 1998a, *Brainchildren: Essays on Designing Minds*. Cambridge, Mass.: MIT Press.—, 1998b, "The Evolution of Religious Memes: Who—or What Benefits?" *Method & Theory in the Study of Religion*, vol. 10, pp. 115-28.—, 1999a, "Faith in the Truth." In W. Williams, ed., *The Values of Science* (The Amnesty Lectures, Oxford, 1997). New York: Basic Books, pp. 95-109. Also in *Free Inquiry*, Spring 2000.—, 1999b, "Protecting Public Health." In *Predictions: 30 Great Minds on the Future*, published by *Times Higher Education Supplement*, pp. 74-75.—, 2000, "Making Tools for Thinking." In D. Sperber, ed., *Metarepresentations*:

A Multidisciplinary Perspective. New York: Oxford University Press, pp. 17-29.—, 2001a, "Collision, Detection, Muselot, and Scribble: Some Reflections on Creativity." In David Cope, *Virtual Music: Computer Synthesis of Musical Style*. Cambridge, Mass.: MIT Press, pp. 283-91.—, 2001b, "The Evolution of Culture." *Monist*, vol. 84, no. 3, pp. 305-24.—, 2001c, "The Evolution of Evaluators." In Antonio Nicita and Ugo Pagano, eds., *The Evolution of Economic Diversity*. London: Routledge, pp. 66-81.—, 2002a, "Altruists, Chumps, and Inconstant Pluralists" (commentary on Sober and Wilson, *Unto Others: The Evolution and Psychology of Unselfish Behavior*). *Philosophy and Phenomenological Research*, vol. 65, no. 3 (November), pp. 692-96.—, 2002b, "The New Replicators." In Mark Pagel, ed., *Encyclopedia of Evolution*, vol. 1. Oxford: Oxford University Press, pp. E83-E92.—, 2003a, "The Baldwin Effect: A Crane, Not a Skyhook." In B. H. Weber and D. J. Depew, eds., *Evolution and Learning: The Baldwin Effect Reconsidered*. Cambridge, Mass.: MIT Press/A Bradford Book, pp. 60-79.—, 2003b, "The Bright Stuff." *New York Times*, July 12.—, 2003c, *Freedom Evolves*. New York: Viking Penguin.—, 2003d, "Postscript on the Baldwin Effect and Niche Construction." In B. H. Weber and D. J. Depew, eds., *Evolution and Learning: The Baldwin Effect Reconsidered*. Cambridge, Mass.: MIT Press/A Bradford Book, pp. 108-9.—, 2003c, "Shame on Rea." Available at <http://ase.rufts.edu/cogsrud/papers/reareponse.htm>.—, 2004, "Holding a Mirror Up to Dupré" (commentary on John Dupré, *Human Nature and the Limits of Science*). *Philosophy and Phenomenological Research*, vol. 69, no. 2 (September), pp. 473-83.—, 2005a, "From Typo to Thinko: When Evolution Graduated to Semantic Norms." In S. Levinson and P. Jaisson, eds., *Culture and Evolution*. Cambridge, Mass.: MIT Press.—, 2005b, "Geography Lessons." *New York Times Book Review*, February 20, p. 6.—, 2005c, *Sweet Dreams: Philosophical Obstacles to a Science of Consciousness*. Cambridge, Mass.: MIT Press. De Vries, Peter, 1958, *The Mackerel Plaza*. Boston: Little Brown.

Diamond, Jared, 1997, *Guns, Germs, and Steel: The Fates of Human Societies*. New York: Norton.—, 2005, *Collapse: How Societies Choose to Fail or Succeed*. New York: Viking Penguin.

Dulles, Avery Cardinal, 2004, "The Rebirth of Apologetics." *First Things*, vol. 143 (May), pp. 18-23.

Dunbar, Robin, 2004, *The Human Story: A New History of Mankind's Evolution*. London: Faber & Faber.

Dupré, John, 2001, *Human Nature and the Limits of Science*. Oxford: Clarendon Press.

Durham, William, 1992, *Coevolution: Genes, Culture and Human Diversity*. Stanford, Calif.: Stanford University Press.

Durkheim, Emil, 1915, *The Elementary Forms of the Religious Life*. New York: Free Press.

Dusek, J. A., J. B. Sherwood, R. Friedman, P. Myers, C. F. Bethea, S. Levitsky, P. C. Hill, M. K. Jain, S. L. Kopecky, P. S. Mueller, P. Lam, H. Benson, and P. L. Hibberd, 2002, "Study of the Therapeutic Effects of Intercessory Prayer (STEP): Study Design and Research Methods." *American Heart Journal*, vol. 143, no. 4, pp. 577-84.

- Duster, Troy, 2005, "Race and Reification in Science." *Science*, vol. 307, pp. 1050-51.
- Eagleton, Terry, 1991, *Ideology: An Introduction*. London: Verso.
- Easterbrook, Gregg, 2005, "There Goes the Neighborhood" (review of Diamond, 2004). *New York Times Book Review*, January 30.
- Eliade, Mircea, 1963, *Myth and Reality*. Trans. W R. Trask. New York: Harper and Row.
- Ellis, Fiona, 2004, review of A. C. Grayling, *What Is Good? The Search for the Best Way to Live*. *Times Literary Supplement*, March 26, p. 29.
- Ellison, C. G., and J. S. Levin, 1998, "The Religion-Health Connection: Evidence, Theory, and Future Directions." *Health Education and Behavior*, vol. 25, no. 6, pp. 700-720.
- Evans-Pritchard, Edward, 1937, *Witchcraft, Oracles and Magic Among the Azande*. Oxford: Clarendon Press; 2nd ed., abridged, 1976.
- Ewing, J. A., B. A. Rouse, and E. D. Pellizzari, 1974, "Alcohol Sensitivity and Ethnic Background." *American Journal of Psychiatry*, vol. 131, pp. 206-10.
- Faber, M. D., 2004, *The Psychological Roots of Religious Belief* Amherst, N.Y.: Prometheus Books.
- Feibleman, James, 1973, *Understanding Philosophy*. New York: Horizon.
- Feynman, Richard P., 1985, *QED: The Strange Theory of Light and Matter*. Princeton: Princeton University Press.
- Flamm, Bruce, 2004, "The Columbia University 'Miracle' Study: Flawed and Fraud." *Skeptical Inquirer*, September/October, pp. 25-31.
- Frank, Robert, 1988, *Passions Within Reason: The Strategic Role of the Emotions*. New York: Norton.—, 2001, "Cooperation Through Emotional Commitment." In R. Nesse, ed., pp. 57-76.
- Freud, Sigmund, 1927, *The Future of an Illusion*. New York: Norton, 1989.
- Fry, Christopher, 1950, *The Lady's Not for Burning*. New York: Oxford University Press (play first produced 1948).
- Gauchet, Marcel, 1997, *The Disenchantment of the World: A Political History of Religion*. Trans. Oscar Burge. Princeton: Princeton University Press.
- Geertz, Clifford, 1973, *The Interpretation of Cultures*. New York: Basic Books.
- Glimcher, Paul, 2003, *Decisions, Uncertainty and the Brain*. Cambridge, Mass.: MIT Press.
- Gopnik, Alison, and Andy Meltzoff, 1997, *Words, Thoughts and Theories*. Cambridge, Mass.: MIT Press.
- Gould, Stephen Jay, 1980, *The Panda's Thumb: More Reflections in Natural History*. New York: Norton.—, 1999, *Rocks of Ages: Science and Religion in the Fullness of Life*. New York: Ballantine.
- Grandin, Temple, 1996, *Thinking in Pictures: And Other Reports from My Life with Autism*. New York: Vintage.
- Grandin, Temple, and Margaret M. Scariano, 1996, *Emergence: Labeled Autistic*. New York: Warner Books.
- Gray, Russell D., and Fiona M. Jordan, 2000, "Language Trees Support the Express-Train Sequence of Austronesian Expansion." *Nature*, vol. 405 (June 29), pp. 1052-55.
- Grice, H. P., 1957, "Meaning." *Philosophical Review*, vol. 66, pp. 377-88.—, 1969, "Utterer's Meaning and Intentions." *Philosophical Review*, vol. 78, pp. 147-77.
- Gross, Paul R., and Norman Levitt, 1998, *Higher Superstition: The Academic Left and Its Quarrels with Science*. Baltimore: Johns Hopkins University Press.
- Guthrie, Stuart, 1993, *Faces in the Clouds*. Oxford: Oxford University Press.
- Hamer, Dean, 2004, *The God Gene: How Faith Is Hardwired into Our Genes*. New York: Doubleday.
- Harris, Marvin, 1993, *Culture, People, Nature: An Introduction to General Anthropology*. New York: HarperCollins.
- Harris, Sam, 2004, *The End of Faith: Religion, Terrorism and the Future of Reason*. New York: Norton.
- Hauser, Marc, 1996, *The Evolution of Communication*. Cambridge, Mass.: MIT Press.—, 2000, *Wild Minds: What Animals Really Think*. New York: Henry Holt.

- Health Sciences Policy (HSP) Board, 2003, *Unequal Treatment: Confronting Racial and Ethnic Disparities in Health Care*. Washington, D.C.: National Academies Press.
- Heath, Chip, Chris Bell, and Emily Sternberg, 2001, "Emotional Selection in Memes: The Case of Urban Legends." *Journal of Personality and Social Psychology*, vol. 81, pp. 1028-41.
- Hill, Peter C. and Ralph W. Hood, Jr., 1999, *Measures of Religiosity*. Birmingham, Ala.: Religious Education Press.
- Hinde, Robert A., 1999, *Why Gods Persist: A Scientific Approach to Religion*. London: Routledge.
- Hooper, Lora V., Lynn Bry, Per G. Falk, and Jeffrey I. Gordon, 1998, "Host-Microbial Symbiosis in the Mammalian Intestine: Exploring an Internal Ecosystem." *Bio-Essays*, vol. 20, no. 4, pp. 336-43.
- Hopson, J. A., 1977, "Relative Brain Size and Behavior in Archosaurian Reptiles." *Annual Review of Ecology and Systematics*, vol. 8, pp. 429-48.
- Horner, J. R., 1984, "The Nesting Behavior of Dinosaurs." *Scientific American*, vol. 250, no. 4, pp. 30-137.
- Hubbard, Lafayette Ronald, 1950, *Dianetics: The Modern Science of Mental Health*. Los Angeles: American Saint Hill Organization.
- Hull, David, 1988, *Science as a Process*. Chicago: University of Chicago Press.
- Hume, David, 1777, *The Natural History of Religion*. Ed. H. E. Root. Stanford, Calif.: Stanford University Press, 1957 (originally composed 1757, but published posthumously 1777).
- Humphrey, Nicholas, 1978, "Nature's Psychologists." *New Scientist*, vol. 29 (June), pp. 900-904.—, 1995, *Soul Searching: Human Nature and Supernatural Belief*. London: Chatto and Windus. (Published in U.S.A. as *Leaps of Faith: Science, Miracles, and the Search for Supernatural Consolation* [New York: Copernicus, 1999].)—, 1999, "What Shall We Tell the Children?" In Wes Williams, ed., *The Values of Science: Oxford Amnesty Lectures 1997*. Boulder, Colo.: Westview Press.—, 2002, "Great Expectations: The Evolutionary Psychology of Faith Healing and the Placebo Effect." In *The Mind Made Flesh: Essays from the Frontiers of Evolution and Psychology*. Oxford: Oxford University Press, pp. 255-85.—, 2004, contribution to the World Question Center (the 2004 Annual Edge Question: "What's your law?"), http://www.edge.org/q2004/q04_print1.html. Iannacone, L., 1992, "Sacrifice and Stigma: Reducing Free-Riding in Cults, Communes, and Other Collectives." *Journal of Political Economy*, vol. 100, pp. 271-91.—, 1994, "Why Strict Churches Are Strong." *American Journal of Sociology*, vol. 99, pp. 1180-1211. Irons, William, 2001, "Religion as a Hard-to-Fake Sign of Commitment." In R. Nesse, ed., pp. 292-309.
- Iyengar, S., 1987, "Television News and Citizens' Explanations of National Affairs." *American Political Science Review*, vol. 81, pp. 815-31.
- Jackendoff, Ray, 2002, *Foundations of Language: Brain, Meaning, Grammar, Evolution*. New York: Oxford University Press.
- James, William, 1902, *The Varieties of Religious Experience*. Ed. Martin Marty. New York: Penguin, 1982.
- Jansen, Johannes J. G., 1997, *The Dual Nature of Islamic Fundamentalism*. Ithaca, N.Y.: Cornell University Press.
- Jaynes, Julian, 1976, *The Origins of Consciousness in the Breakdown of the Bicameral Mind*. Boston: Houghton Mifflin.
- John Paul II, 1996, "Truth Cannot Contradict Truth." Address of the Pope to the Pontifical Academy of Sciences, October 22.
- Johnson, Philip, 1996, "Daniel Dennett's Dangerous Idea." *New Criterion*, vol. 15, no. 2 (October). Available at <http://www.newcriterion.com/archive/14/oct95/dennett.htm>.
- Kahnemann, Daniel, Ed Diener, and Norbert Schwarz, eds., 2000, *Well-Being: The Foundations of Hedonic Psychology*. New York: Russell Sage Foundation/MIT Press.
- Kinsey, Alfred C, 1948, *Sexual Behavior in the Human Male*. Philadelphia: W. B. Saunders.—, 1953, *Sexual Behavior in the Human Female*. Philadelphia: W. B. Saunders.
- Klostermaier, Klaus K., 1994, *A Survey of Hinduism*. 2nd ed. Albany, N.Y.: SUNY Press.
- Kluger, Jeffrey, 2004, "Is God in Our Genes?" *Time* magazine, October 25, pp. 62-72.
- Koenig, Harold, Michael E. McCullough, and Donald B. Larson, 2000, *Handbook of Religion and Health*. Oxford: Oxford University Press.
- Koestler, Arthur, 1959, *The Sleepwalkers*. London: Hutchinson.
- Kohn, Marek, 1999, *As We Know It: Coming to Terms with an Evolved Mind*. London: Granta Books.
- Kuhn, Thomas, 1962, *The Structure of Scientific Revolutions*. Chicago: University of Chicago Press.
- Lakoff, George, 2004, *Don't Think of an Elephant! Know Your Values and Frame the Debate*. White River Junction, Vt.: Chelsea Green Publishing.

- Laland, Kevin, and Gillian Brown, 2002, *Sense and Nonsense: Evolutionary Perspectives on Human Behaviour*. Oxford: Oxford University Press.
- Lawson, E. Thomas, and Robert N. McCauley, 1990, *Rethinking Religion: Connecting Cognition and Culture*. Cambridge: Cambridge University Press.—, 2002, *Bringing Ritual to Mind: Psychological Foundations of Cultural Forms*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Lehner, Philip N., 1978a, "Coyote Communication." In Marc Bekoff, ed., *Coyotes: Biology, Behavior, and Management*. New York: Academic Press.—, 1978b, "Coyote Vocalizations: A Lexicon and Comparisons with Other Canids." *Animal Behavior*, vol. 26, pp. 712-22.
- Leslie, Alan, 1987, "Pretense and Representation: The Origins of "Theory of Mind."" *Psychological Review*, vol. 94, pp. 412-26.
- Lewis, C. S., 1952, *Mere Christianity*. San Francisco: HarperCollins, 2001.
- Lewis, David, 1974, "Radical Interpretation," in *Synthese*, vol. 27, pp. 331-44.
- Lewontin, Richard, 2004, "Dishonesty in Science." *New York Review of Books*, November 18, pp. 38-40.
- Li, C. K. Malone, and J. Daling, 2003, "Differences in Breast Cancer Stage, Treatment, and Survival by Race and Ethnicity." *Archives of Internal Medicine*, vol. 163, pp. 49-56.
- LoBue, Carl P., and Michael A. Bell, 1993, "Phenotypic Manipulation by the Cestode Parasite *Schistocephalus Solidus* of Its Intermediate Host, *Gasterosteus aculeatus*, the Threespine Stickleback." *American Naturalist*, vol. 142, pp. 725-35.
- Longman, Robert, 2000, "Intercessory Prayer." Available at <http://www.spirithome.com/prayintr.html>.
- Lorenz, K. Z., 1950, "The Comparative Method in Studying Innate Behavior Patterns." In J. G. Danielli and R. Brown, eds., *Physiological Mechanisms in Animal Behavior*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Lovelock, J. E., 1979, *Gaia*. Oxford: Oxford University Press.
- Lung, S.-C. C, M.-C. Kao, and S.-C. Hu, 2003, "Contribution of Incense Burning to Indoor PM10 and Particle-Bound Polycyclic Aromatic Hydrocarbons Under Two Ventilation Conditions." *Indoor Air*, vol. 13, p. 194.
- Lynch, Aaron, 1996, *Thought Contagion: How Belief Spreads Through Society*. New York: Basic Books.
- Maalouf, Amin, 2001, *In the Name of Identity: Violence and the Need to Belong*. New York: Arcade Publishing.
- McCleary, Rachel M., 2003, "Salvation, Damnation, and Economic Incentives." Project on Religion, Political Economy and Society, working paper no. 39. Cambridge, Mass.: Weatherhead Center, Harvard University.
- McCleary, Rachel M., and Robert J. Barro, 2003, "Religion and Economic Growth." Harvard University working paper, available at http://econ.korea.ac.kr/bk21/notice/uploads/Religion_and_Economic_Growth.pdf.
- McClenon, James, 2002, *Wondrous Healing: Shamanism, Human Evolution and the Origin of Religion*. DeKalb: Northern Illinois University Press.
- MacCready, Paul, 2004, "The Case for Battery Electric Vehicles." In Daniel Sperling and James Cannon, eds., *The Hydrogen Energy Transition*. New York: Academic Press, pp. 227-33.
- Mackie, J. L., 1982, *The Miracle of Theism: Arguments For and Against the Existence of God*. Oxford: Oxford University Press.
- Mahadevan, P., and Frits Staal, 2003, "The Turning-Point in a Living Tradition" *Electronic Journal of Vedic Studies*, vol. 10. Available at <http://users.primushost.com/~india/ejvs>.
- Manji, Irshad, 2003, *The Trouble with Islam*. New York: St. Martin's.
- Masters, William H., and Virginia Johnson, 1966, *Human Sexual Response*. New York: Lippincott/Williams & Wilkins.
- Maynard Smith, John, 1977, "Parental Investment: A Prospective Analysis." *Animal Behaviour*, vol. 25, pp. 1-9.—, 1978, *The Evolution of Sex*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Mayr, Ernst, 1982, *The Growth of Biological Thought*. Cambridge, Mass.: Harvard University Press.—, 2004, *What Makes Biology Unique? Considerations on the Autonomy of a Scientific Discipline*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Melton, J. Gordon, 1998, *Encyclopedia of American Religions*. 6th ed. Detroit: Gale Group.
- Miller, Geoffrey, 2000, *The Mating Mind: How Sexual Choice Shaped the Evolution of Human Nature*. New York: Doubleday.
- Mithen, Steven, 1996, *The Prehistory of the Mind: The Cognitive Origins of Art, Religion and Science*. London: Thames and Hudson.

- Montague, P. R., and G. Berns, 2002, "Neural Economics and the Biological Substrates of Valuation." *Neuron*, vol. 36, pp. 265-84.
- Moore, R. Laurence, 1994, *Selling God: American Religion in the Marketplace of Culture*. New York: Oxford University Press.
- Moravec, Hans, 1988, *Mind Children: The Future of Robot and Human Intelligence*. Cambridge, Mass.: Harvard University Press.
- MotDoc, 2004, "Cargo Cults." Available at <http://www.bbc.co.uk/dna/h2g2/A2267426>.
- Moya, Andrés, and Enrique Font, 2004, *Evolution: From Molecules to Ecosystems*. Oxford: Oxford University Press.
- Moynihan, Daniel Patrick, 1970, Memorandum to President Nixon on the status of Negroes, as reported in *Evening Star*, Washington, D.C., March 2, p. A5.
- Nagel, Thomas, 1997, *The Last Word*. Oxford: Oxford University Press.
- Nanda, Meera, 2002, *Breaking the Spell of Dharma and Other Essays: A Case for Indian Enlightenment*. Delhi: Three Essays Press.—, 2003, *Prophets Facing Backwards: Postmodern Critiques of Science and Hindu Nationalism in India*. New Brunswick, N.J.: Rutgers University Press.
- National Academy of Sciences, 1999, *Science and Creationism*. 2nd ed. Washington, D.C.: National Academy Press.
- Needham, Rodney, 1972, *Belief, Language and Experience*. Chicago: University of Chicago Press.
- Nesse, Randolph, ed., 2001, *Evolution and the Capacity for Commitment*. New York: Russell Sage Foundation.
- Newberg, Andrew, Eugene D'Aquili, and V. Rause, 2001, *Why God Won't Go Away: Brain Science and the Biology of Belief* New York: Ballantine.
- Nietzsche, Friedrich, 1887, *On the Genealogy of Morals*. Trans. Walter Kaufmann. New York: Vintage, 1967.
- Norris, Kathleen, 2000, "Native Evil." *Boston College Magazine*, Winter.
- Oliver, Simon, 2003, Review of Denys Turner, *Faith Seeking*. *Times Literary Supplement*, November 14, p. 32.
- Pagel, Mark, ed., 2002, *Encyclopedia of Evolution*. 2 vols. Oxford: Oxford University Press.
- Pagels, Elaine, 1979, *The Gnostic Gospels*. New York: Random House.
- Palmer, Craig T, and Lyle B. Steadman, 2004, "With or Without Belief: A New Approach to the Definition and Explanation of Religion." *Evolution and Cognition*, vol. 10, pp. 138-45.
- Panikkar, Raimundo, 1989, *The Silence of God: The Answer of the Buddha*. Maryknoll, N.Y.: Orbis Books.
- Pennock, Robert, 1999, *Tower of Babel: The Evidence Against the New Creationism*. Cambridge, Mass.: MIT Press.
- Perakh, Mark, 2003, *Unintelligent Design*. Amherst, N.Y.: Prometheus Books.
- Persinger, Michael, 1987, *Neurophysiological Bases of God Beliefs*. New York: Praeger.
- Pinker, Steven, 1994, *The Language Instinct*. New York: Morrow.—, 1997, *How the Mind Works*. New York: Norton.
- Plantinga, Alvin, 1996, "Darwin, Mind and Meaning." *Books and Culture*, May/June.
- Pocklington, Richard, in press, "Mememes and Cultural Viruses." In *Encyclopedia of the Social and Behavioral Sciences*.
- Pocklington, Richard, and Michael L. Best, 1997, "Cultural Evolution and Units of Selection in Replicating Text." *Journal of Theoretical Biology*, vol. 188, pp. 79-87.
- Posner, Richard, 1992, *Sex and Reason*. Cambridge, Mass.: Harvard University Press.
- Povinelli, Daniel, 2003, *The Folk Physics of Apes: The Chimpanzee's Theory of How the World Works*. Oxford: Oxford University Press.
- Premack, David, and Guy Woodruff, 1978, "Does the Chimpanzee Have a Theory of Mind?" *Behavioral and Brain Sciences*, vol. 1, pp. 515-26.
- Purves, William K., David Sadava, Gordon H. Orians, and H. Craig Heller, 2004, *Life: The Science of Biology*. 7th ed. Sunderland, Mass.: Sinauer and W. H. Freeman.
- Pyper, Hugh, 1998, "The Selfish Text: The Bible and Memetics." In J. C. Exum and S. D. Moore, eds., *Biblical Studies and Cultural Studies*. Sheffield: Sheffield Academic Press, pp. 70-90.

- Pyytiäinen, Ilkka, 2001, *How Religion Works: Towards a New Cognitive Science of Religion*. Leiden: Brill.
- Quine, W.V.O., 1960, *Word and Object*. Cambridge, Mass.: MIT Press.—, 1974a, "Comment on Donald Davidson." *Synthese*, vol. 27, pp. 325-30.—, 1974b, "Comment on Michael Dummett." *Synthese*, vol. 27, pp. 413-17.
- Ramachandran, V., and Sandra Blakeslee, 1998, *Phantoms in the Brain: Probing the Mysteries of the Human Mind*. New York: Morrow.
- Ramachandran, Vilayanur, W. S. Hirstein, K. C. Armel, E. Tecomka, and V. Iragui, 1997, "The Neural Basis of Religious Experience." Paper delivered to the *Annual Conference of the Society of Neuroscience, October, 1997. Abstract no. 519.1*. Vol. 23, (Washington, D.C.: Society of Neuroscience).
- Rappaport, Roy A., 1979, *Ecology, Meaning and Religion*. Richmond, Calif.: North Atlantic Books.—, 1999, *Ritual and Religion in the Making of Humanity*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Ratzinger, Cardinal, 2000, "Dominus Iesus: On the Unicity and Salvific Universality of Jesus Christ and the Church." Declaration ratified by Pope John Paul II at a plenary session, June 16, 2000. Available at http://www.vatican.va/roman_curia/congregations/cfaith/documents/.
- Ridley, Mark, 1995, *Animal Behaviour*. 2nd ed. Boston: Blackwell Scientific Publications.
- Ridley, Matt, 1993, *The Red Queen: Sex and the Evolution of Human Nature*. New York: Macmillan.
- Rooney, Andy, 1999, *Sincerely, Andy Rooney*. New York: Public Affairs.
- Ross, Don, 2005, *Economic Theory and Cognitive Science: Microexplanation*. Cambridge, Mass.: MIT Press.
- Rougement, Denis de, 1944, *Le Part du Diable*. Trans. Haakon Chevalier as *The Devil's Share*. New York: Meridian Books, 1956.
- Rubin, D. C., 1995, *Memory in Oral Traditions*. New York: Oxford University Press.
- Rue, Loyal, 2005, *Religion Is Not About God*. New Brunswick, N.J.: Rutgers University Press.
- Ruhlen, Merrit, 1994, *The Origin of Language*. New York: John Wiley & Sons.
- Sacks, Oliver, 1995, *An Anthropologist on Mars*. New York: Knopf.
- Saenger, Paul, 2000, *Space Between Words: The Origin of Silent Reading (Figurae Reading Medieval)*. Stanford, Calif.: Stanford University Press.
- Sahlins, Marshal, 1972, *Stone Age Economics*. Chicago: Aldine.
- Sanneh, Kelefa, 2004, "Pray and Grow Rich." *New Yorker*, October 11, pp. 48-57.
- Schönborn, Christoph, 2005, "Finding Design in Nature: The Catholic Church's Official Stance on Evolution," July 7, 2005, <http://www.nytimes.com/2005/07/07/opinion/07schonborn.html>.
- Schumaker, John F., 1990, *The Corruption of Reality: A Unified Theory of Religion, Hypnosis, and Psychopathology*. Amherst, N.Y.: Prometheus Books.
- Schwarz, N., and G. L. Clore, 1983, "Mood, Misattribution, and Judgments of Well-Being: Informative and Directive Functions of Affective States." *Journal of Personality and Social Psychology*, vol. 45, pp. 513-23.
- Seabright, Paul, 2004, *The Company of Strangers: A Natural History of Economic Life*. Princeton: Princeton University Press.
- Sen, Amartya, 1999, *Development as Freedom*. New York: Knopf.—, 2003, "Democracy and Its Global Roots." *New Republic*, October 6, pp. 28-35.
- Shanks, Niall, 2004, *God, the Devil, and Darwin: A Critique of Intelligent Design Theory*. Oxford: Oxford University Press.
- Sharlet, Jeffrey, 2003, "Jesus Plus Nothing." *Harper's Magazine*, March, pp. 53-58.
- Shea, Christopher, 2005, "Big Picture Guy: Does Megaselling Scientist-Historian Jared Diamond Get the Whole World Right?" *Boston Globe*, January 16, p. C1.
- Shehadeh, Raja, 2002, *Strangers in the House: Coming of Age in Occupied Palestine*. South Royalton, Vt.: Steerforth Press.
- Shermer, Michael, 2003, *How We Believe: Science, Skepticism and the Search for God*. 2nd ed. New York: A. W. Freeman/Owl Book.
- Shermer, Michael, and Frank Sulloway, in press, "Religion and Belief in God." Manuscript, January 2005.

- Shriver, Mark D., 1997, "Ethnic Variation as a Key to the Biology of Human Disease." *Annals of Internal Medicine*, vol. 127, pp. 401-3.
- Siegel, Lee, 1991, *Net of Magic: Wonders and Deceptions in India*. Chicago: University of Chicago Press.—, 2003, *Love and Other Games of Chance*. New York: Viking Penguin.
- Silver, Mitchell, in press, *An Optional God: Secular Reflections on New Jewish Theology*. New York: Fordham University Press.
- Skinner, B. F., 1948, "'Superstition' in the pigeon." *Journal of Experimental Psychology*, vol. 38, pp. 168-72.
- Sloan, Richard P., and Emilia Bagiella, 2002, "Claims About Religious Involvement and Health Outcomes." *Annals of Behavioral Medicine*, vol. 24, no. 1, pp. 14-21.
- Slone, Jason, 2004, *Theological Incorrectness*. Oxford: Oxford University Press.
- Small, Maurice M., and Ernest Kramer, 1969, "Hypnotic Susceptibility as a Function of the Prestige of the Hypnotist." *International Journal of Clinical and Experimental Hypnosis*, vol. 17, pp. 251-56.
- Sober, Elliott, and David Sloan Wilson, 1998, *Unto Others: The Evolution and Psychology of Unselfish Behavior*. Cambridge, Mass.: Harvard University Press.
- Sperber, Dan, 1975, *Rethinking Symbolism*. Cambridge: Cambridge University Press.—, 1985, *On Anthropological Knowledge*. Cambridge: Cambridge University Press.—, 1996, *Explaining Culture: A Naturalistic Approach*. Oxford: Blackwell.—, 2000, "An Objection to the Memetic Approach to Culture." In Aunger, ed., *Darwinizing Culture*, pp. 163-73.
- Sperber, Dan, and Deirdre Wilson, 1986, *Relevance: A Theory of Communication*. Cambridge, Mass.: Harvard University Press.
- Spong, John Shelby, 1998, *Why Christianity Must Change or Die*. New York: HarperCollins.
- Stark, Rodney, 2001, *One True God: Historical Consequences of Monotheism*. Princeton: Princeton University Press.
- Stark, Rodney, and W. S. Bainbridge, 1985, *The Future of Religion: Secularization, Revival and Cult Formation*. Berkeley: University of California Press.—, 1987, *A Theory of Religion*. New York: David Lang.
- Stark, R., W. S. Bainbridge, and D. P. Doyle, 1979, "Cults of America: A Reconnaissance in Space and Time." *Sociological Analysis*, vol. 40, pp. 347-459.
- Stark, Rodney, and Roger Finke, 2000, *Acts of Faith: Explaining the Human Side of Religion*. Berkeley: University of California Press.
- Sterelny, Kim, 2003, *Thought in a Hostile World: The Evolution of Human Cognition*. Oxford Blackwell.
- Stern, Jessica, 2003, *Terror in the Name of God: Why Religious Militants Kill*. New York: HarperCollins.
- Sulloway, Frank J., 1996, *Born to Rebel: Birth Order, Family Dynamics, and Creative Lives*. New York: Pantheon.
- Taubes, Gary, 2001, "The Soft Science of Dietary Fat." *Science*, vol. 291 (March 30), pp. 2536-45.
- Taylor, S. E., and J. D. Brown, 1988, "Illusion and Well-being: A Social Psychological Perspective on Mental Health." *Psychological Bulletin*, vol. 103, pp. 193-210.
- Tetlock, Philip, 1999, "Coping with Trade-Offs: Psychological Constraints and Political Implications." In S. Lupia, M. McCubbins, and S. Popkin, eds., *Political Reasoning and Choice*, Berkeley: University of California Press.—, 2003, "Thinking the Unthinkable: Sacred Values and Taboo Cognitions." *Trends in Cognitive Science*, vol. 7, pp. 320-24.
- Tetlock, Philip, A. Peter McGraw, and Orié Kristel, 2004, "Proscribed Forms of Social Cognition: Taboo Trade-Offs, Forbidden Base Rates, and Heretical Counterfactuals." In N. Haslam, ed., *Relational Models Theory: A Contemporary Overview*. Mahwah, N.J.: Erlbaum, pp. 142-61.
- Tinbergen, Niko, 1948, "Social Releasers and the Experimental Method Required for Their Study." *Wilson Bulletin*, vol. 60, pp. 6-52.—, 1959, "Comparative Studies of the Behaviour of Gulls (*Laridae*): A Progress Report." *Behaviour*, vol. 15, pp. 1-70.
- Titon, Jeff Todd, 1988, *Powerhouse for God: Speech, Chant, and Song in an Appalachian Baptist Church*. Austin: University of Texas Press.
- Tomasello, Michael, 1999, *The Cultural Origins of Human Cognition*. Cambridge, Mass.: Harvard University Press.
- Tomasello, Michael, and Josep Call, 1997, *Primate Cognition*. Oxford: Oxford University Press.
- Wall, T. L., L. G. Carr, and C. L. Ehlers, 2003, "Protective Association of Genetic Variation in Alcohol Dehydrogenase with Alcohol Dependence in Native American Mission Indians." *American Journal of Psychiatry*, vol. 160, no. 1 (January 1), pp. 41-46.
- Weinberg, Steven, 2003, *Facing Up: Science and Its Cultural Adversaries*. Cambridge, Mass.: Harvard University Press.

- Whitehouse, Harvey, 1995, *Inside the Cult: Religious Innovation and Transmission in Papua New Guinea*. Oxford: Clarendon Press.—, 2000, *Arguments and Icons*. Oxford: Oxford University Press.
- Whiten, Andrew, and R. Byrne, eds., 1988, *Machiavellian Intelligence*. Oxford: Oxford University Press.—, 1997, *Machiavellian Intelligence, II: Extensions and Evaluations*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Wiesel, Elie, 1966, *The Gates of the Forest*. New York: Holt, Rinehart & Winston.—, 1972, *Souls on Fire: Portraits and Legends of Hasidic Masters*. N.p.: Gecor, Ltd. Reprint, New York: Random House, 1982.
- Williams, George, 1966, *Adaptation and Natural Selection*. Princeton: Princeton University Press.—, 1992, *Natural Selection: Domains, Levels, and Challenges*. Oxford: Oxford University Press.
- Wilson, David Sloan, 2002, *Darwin's Cathedral: Evolution, Religion, and the Nature of Society*. Chicago: University of Chicago Press.
- Wilson, David Sloan, and Elliott Sober, 1994, "Re-Introducing Group Selection to the Human Behavior Sciences." *Behavioral and Brain Sciences*, vol. 17, no. 4, pp. 585-654.
- Wittgenstein, Ludwig, 1953, *Philosophical Investigations*. Oxford: Blackwell.
- Wolfe, Alan, 2003, *The Transformation of American Religion: How We Actually Live Our Faith*. New York: Free Press.
- Wynne, Thomas, 1995, "Handaxe Enigmas." *World Archeology*, vol. 27, pp. 10-23.
- Yoder, Don, 1974, "Toward a Definition of Folk Religion." *Western Folklore*, vol. 33, pp. 2-15.
- Young, Matt, and Taner Edis, 2004, *Why Intelligent Design Fails: A Scientific Critique of the New Creationism*. New Brunswick, N.J.: Rutgers University Press.
- Zahavi, A., 1987, "The Theory of Signal Selection and Some of Its Implications." In V. P. Delfino, ed., *International Symposium on Biological Evolution, Bari, 9-14 April 1985*. Bari: Adriatici Editrici, pp. 305-27.
- Zimmer, Carl, 2000, "Parasites Make Scaredy-Rats Foolhardy." *Science*, July 28, pp. 525-26.